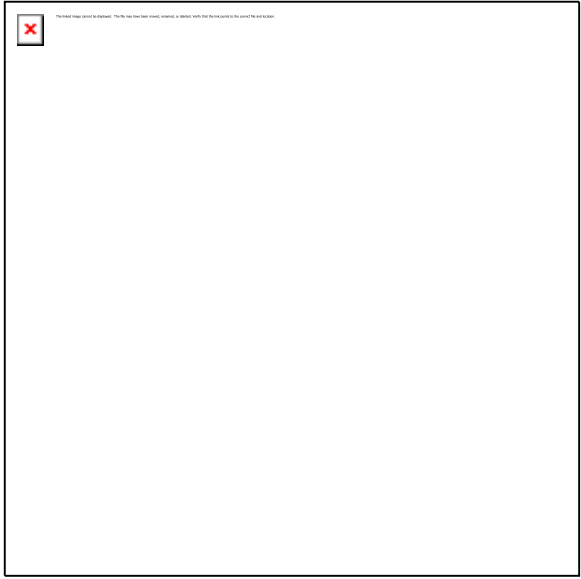




This text may appear in different sizes, colors, and positions depending on the device and browser used.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



دوره علوم و معارف اسلام ۲

هُوَ الْعَلِيم

جلد دهم

از قسمت

امام شناسی

(حدیث منزلة)

تألیف:

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین

حسینی طهرانی

قَدَّسَ اللهُ نَفْسَهُ الزَّكِيَّةَ



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ الْعَزِيزُ

إِمَامٌ شِنَاسِي

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائی تاریخی، اجتماعی

درباره امامت و ولایت بطور کلی

و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن

أبی طالب

و أئمة معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های علمی استدلالی متخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصه و عامه؛ و ابحاث حلی و

نقدی

پیرامون ولایت

لمؤلفه الحقیق:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عَفِيَ عَنْهُ



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ الْعَلِيمُ

دوره علوم و معارف اسلام

جلد دهم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

۱- حدیث منزلة: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَى
إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

۲- مقامات و مواردی که رسول خدا صَلَّى اللهُ

عليه و آله و سلم أمير المؤمنين عليه السلام را به

حدیث منزله مخاطب ساخته اند.

۳- سایر مقامات حدیث منزله، و استضعاف

أمير المؤمنين عليه السلام مانند استضعاف هرون.

درس صد و سی و ششم تا صد و چهل و
یکم: حدیث منزلت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ لعنة

اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى. قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَارُونَ أَخِي. اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي. وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي. كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا. وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا. إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا. قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى^١.

«(خداوند به موسی خطاب نمود) برو به

سوی فرعون! زیرا که او در کفر و عناد طغیان

کرده است. موسی به خداوند عرض کرد: بار

پروردگار من؛ (اینک که بدین مأموریت مرا

گسیل نمودی!) شرح صدری به من عطا بفرما

(که خسته نشوم، و در مقابل جفا و انکار مردم

شکیبا باشم) و کار مرا برای من آسان بنما (و

مشکلاتی که در این رسالت متوجه می‌گردد،

سهل فرما!) و عقده و گره را از زبانم بردار؛ تا

گفتار مرا بفهمند و ادراک کنند. و همچنین یک

^١ آیات ٢٤ تا ٣٦، از سوره طه: بیستمین سوره از قرآن کریم.

نفر از اهل مرا برای من وزیر گردان؛ تا مرا
معاونت کند! و او هارون برادر من باشد؛ و پشت
مرا به نیروی او محکم کن! و او را در امر رسالت
و تعهد پیام با من شریک بنما! تا ما پیوسته و
بطور مُدام تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ ستایش و
تقدیس تو را بجای آورده؛ و یاد تو را زیاد
بنمائیم! بدرستی که حقاً توبه ما و احوال ما
بینائی! خداوند به موسی خطاب فرمود: آنچه از
ما درخواست کردی؛ همه آنها به تو داده شد.»

تقاضای موسی از خداوند، وزارت و نبوت را

برای برادرش هارون

این آیات مبارکه راجع به حضرت موسی و برادرش هارون علی نبینا و آله و علیهما الصلاة و السلام است؛ و تقاضای حضرت موسی از خداوند عزوجلّ این بود که در تبلیغ رسالت و أداء امانت إلهیه و برانگیخته شدن به سوی قوم مشرک: فرعون جنایت پیشه، و هامان وزیرش و سایر متعدیان و متجاوزانی که با او همراه بودند، و تمام قوم را پیرو شهوات و امیال نفسانیّه خود نموده بودند؛ آن حضرت معین و یاور و وزیری داشته باشد؛ تا در این امر موفق آید؛ و أداء رسالت کند.

آنچه را که حضرت موسی علیه السلام، از خداوند طلب نمود؛ این بود که: برادرش هارون را در امر نبوت و رسالت شریک او قرار دهد؛ و به منصب نبوت و رسالت منصوب کند؛ تا هر دو با هم قدم به قدم در این راه گام بردارند؛ هر دو از خداوند، وحی و إلهام گرفته؛ و هر دو در تبلیغ رسالت یار و یاور هم باشند.

حضرت موسی دارای مقام نبوت و ریاست کلّیه بر بنی اسرائیل و سبطیان؛ و إرشاد و هدایت فرعونیان و قبطیان بوده باشد؛ و حضرت هارون

دارای مقام نبوت و وزارت، و معاونت امور را در دست داشته باشد.

و بطور کلی هر دو با یکدیگر سخن به سخن؛ و گام به گام؛ دست در دست یکدیگر نهاده؛ و هر دو از خداوند وحی گرفته، یکی به عنوان اِمارت و دیگری به سمت وزارت مشغول کار شوند.

خداوند را بسیار تسبیح کنند؛ و تنزیه و تقدیس نمایند؛ و از شوائب فقر و نیاز و احتیاج به امور عالم کثرت و استمداد از اشیاء و مصلحت بینی‌ها در امور؛ پاک و مقدس بدانند؛ و یاد خدا را زیاد بنمایند؛ چون خداوند به احوال ایشان بصیر و از مَمْشَى و مسلک آنها مطلع و از نیّات و سرائر آنان نیز مطلع است.

از جانب خداوند به حضرت موسی علیه السّلام خطاب آمد که: دعایت به اجابت رسید و خواسته است داده شد؛ ما برادرت هارون را در امر نبوت شریک تو قرار دادیم؛ و در امر اِمارت و ولایت معین و یاور و وزیر تو ساختیم! اینک به سوی فرعون طغیانگر بروید؛ و او را دعوت به دین توحید، و مشی در صراط استقامت و عدالت بنمائید! و این نصب وزارت را صریحاً در قرآن کریم برای حضرت هارون

بیان می کند وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا

مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيرًا^۱.

و ما عین این جریان حضرت موسی؛ و انابه
او را به سوی خدا؛ و دعای او را برای استخلاف
حضرت هارون؛ و برآورده شدن حاجت او را به
نصب هارون: برادرش به مقام نبوت و خلافت
و وزارت، درباره حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و آله و سلم و انابه او را به سوی خدا، و
دعای او را برای استخلاف حضرت علی بن ابی
طالب علیه السلام؛ و برآورده شدن حاجت او را
به نصب آن حضرت به مقام خلافت و وزارت و
ولایت و وصایت و اخوت می یابیم^۲.

^۱ آیه ۳۵، از سوره ۲۵: فرقان.

^۲ سید ابن طاوس دعای رسول الله را برای استخلاف امیرالمؤمنین و إعطاء
جميع مقامات هارون را نسبت به موسی در وقت نزول آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ از ثعلبی با چندین طریق روایت می کند که از جمله آنها روایتی است
که ثعلبی مرفوعاً از عبایة بن ربیع آورده است که او گفت: در وقتی که عبد
الله بن عباس بر سر چاه زمزم نشسته بود و می گفت قال رسول الله، و از
أحادیث وارده از رسول خدا برای مردم بیان می کرد؛ مردی که بر سر خود
و روی خود عمامه بسته بود بدانجا آمد؛ و هر بار که ابن عباس می گفت:
قال رسول الله و حدیثی بیان می نمود؛ آن مرد نیز می گفت: قال رسول الله و
حدیثی از رسول خدا بیان می کرد. ابن عباس گفت: از تو می خواهم با
سوگند به خدا که خودت را معرفی کنی! آن مرد عمامه را از رخسار خود
کنار زد و چهره نمایان کرد، و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! هر کس مرا می شناسد که
می شناسد و هر کس نمی شناسد؛ بداند که من جُنْدَب بن جُنَادَةَ بدریّ أبو ذرّ
غفاریّ هستم. من از رسول خدا با این دو گوشم شنیدم؛ و اگر دروغ بگویم
گر شوند؛ و با این دو چشم دیدم، و اگر دروغ بگویم کور شوند که
می گفت: علیّ قائد البررة، وقاتل الكفرة منصور من نصره، مخذول من خذله

«علی پیشوا و رهبر نیکان است و کشنده کافران، کسی که او را یاری کند یاری می‌شود؛ و کسی که او را رها کند و تنها گذارد مخذول و منکوب می‌گردد».

ای مردم روزی من با رسول خدا که نماز ظهر را بجای می‌آورم مرد سائلی در مسجد سؤال نمود؛ و کسی به او چیزی نداد؛ سائل دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا گواه باش که من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و کسی به من چیزی نداد. و علی علیه السّلام در حال رکوع بود او دست خود را دراز کرد و با انگشت خنصر راست (انگشت کوچک) به او اشاره نمود؛ و عادت علی چنین بود که پیوسته انگشتی خود را در انگشت کوچک دست راست می‌کرد. سائل جلو آمد و انگشتی را از انگشت علی بیرون آورد؛ و این امر در برابر دیدگان رسول خدا واقع شد. چون رسول خدا از نماز فارغ شد، سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و عرض نمود: اللَّهُمَّ إِنَّ مُوسَى سَأَلَكَ فَقَالَ: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ اشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» فَأَنْزَلْتَ عَلَيْهِ

دعای پیامبر برای شفای علی علیه السلام

سُلیم بن قیس، از مقداد بن أسود، در پاسخ سؤالی که سُلیم درباره علی بن ابی طالب علیه السلام از او نموده بود؛ روایت می کند که او گفت: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سفر می رفتیم؛ قبل از آنکه زنان خود را امر به حجاب نماید؛ و علی علیه السلام خدمت رسول خدا را می کرد؛ و رسول خدا غیر از علی خادمی نداشت؛ تا آنکه می گوید: شب ها رسول خدا بر می خاست و در دل شب نماز می گزارد.

یک شب تب شدیدی برای علی پیدا شد؛

قرآنًا ناطقًا «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكَ مَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكَ مَا بَايَاتِنَا أَنْتُمْ وَمَنْ اتَّبَعَكُمْ الْغَالِبُونَ.» اللهم و أنا محمدٌ نبيك و صفيك اللهم

فاشرح لي صدري

ويسر لي أمري واجعل لي وزيراً من أهلي علياً أشدُّ به ظهري.

أبو ذر می گوید: هنوز سخن رسول خدا به پایان نرسیده بود که جبرائیل علیه السلام از نزد خداوند متعال فرود آمد و گفت: ای محمد بخوان رسول خدا گفت چه بخوانم؟ گفت بخوان: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ. («طرائف» ابن طاوس، طبع قم سنه ۱۴۰۰ هـ، ج ۱، ص ۴۷ و ص ۴۸، حدیث ۴۰).

بطوری که نگذاشت تا به صبح علی بخواند؛ و رسول خدا هم به جهت بیداری علی، در آن شب نخوابید؛ و تا به صبح بیدار بود؛ و رسول خدا در آن شب گاهی نماز می خواند؛ و گاهی به نزد علی علیه السّلام می آمد؛ و او را نوازش می نمود؛ و دلداری و آرامش می داد؛ و به او نگاه می کرد.

تا آنکه سپیده صبح دمید؛ و چون با أصحاب خود، نماز صبح را بجای آورد؛ عرضه داشت: **اللَّهُمَّ اشْفِ عَلِيًّا وَ عَافِهِ فَإِنَّهُ قَدْ أَسْهَرَتْنِي مِمَّا بِهِ مِنَ الْوَجَعِ** «بار پروردگارا! علی را شفا عنایت کن! و به او عنایت مرحمت بفرما! چون از شدت دردی که داشت؛ نگذاشت من بخوابم؛ و تا صبح بیدار بودم».

علی علیه السّلام بعد از دعای رسول الله؛ حالش چنان خوب شد؛ که گوئی گرهی را از ریسمانی باز کردند؛ و پس از این، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به او گفت: **أُبَشِّرُ يَا أَخِي** «بشارت باد بر تو ای برادر من» - و تمام اصحاب گردا گرد پیامبر این سخن را می شنیدند - .

علی علیه السّلام گفت: **بَشَّرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ جَعَلَنِي فِدَاكَ** «ای پیغمبر خدا!» خداوند تو را بشارت به خیر دهد؛ و مرا فدای تو گرداند».

دعای پیامبر تمام کمالات خود را حتی نبوت

را برای علی علیه السلام

قال: إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ شَيْئًا إِلَّا أَعْطَانِيهِ! وَ لَمْ أَسْأَلْ

لِنَفْسِي شَيْئًا إِلَّا سَأَلْتُ لَكَ مِثْلَهُ! إِنِّي دَعَوْتُ اللَّهَ أَنْ

يُؤَاخِي بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فَفَعَلَ.

وَ سَأَلْتُهُ إِذَا أَلْبَسَنِي ثَوْبَ النَّبُوَّةِ وَ الرَّسَالَةِ أَنْ

يُلْبِسَكَ ثَوْبَ الْوَصِيَّةِ وَ الشَّجَاعَةِ، فَفَعَلَ.

وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَجْعَلَكَ وَصِيًّا، وَ وَاثِيًّا، وَ خَازِنَ

عِلْمِي؛ فَفَعَلَ.

وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَجْعَلَكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

مُوسَى وَ أَنْ يَشُدَّ بِكَ أَرْزِي؛ وَ يُشْرِكَكَ فِي أَمْرِي

فَفَعَلَ؛ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، فَرَضِيْتُ^۱ - الْحَدِيثُ

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود: من از خداوند چیزی را نخواسته‌ام مگر

آنکه به من عطا کرده است! و من چیزی را برای

خودم نخواسته‌ام! مگر آنکه مثل آن را برای تو

خواسته‌ام!

من از خداوند خواسته‌ام؛ میان من و تو عقد

^۱ «کتاب سلیم بن قیس» هلالی کوفی، ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲. و مختصر مضمون این روایت را در «کنز العمال» ج ۱۵ ص ۱۵۰ در شماره ۴۲۸ از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده است.

أُخُوْتُ و برادری برقرار کند؛ و تو را برادر من
 گرداند؛ این خواهش را خداوند پذیرفته است.
 و من از خداوند خواسته‌ام؛ در این صورتی
 که به من خلعت نبوّت و رسالت را پوشانیده
 است؛ به تو خلعت وصیّت و شجاعت را در بر
 کند؛ و این خواهش را پذیرفته است.
 و من از خداوند خواسته‌ام که تو را وصیّ من؛
 و وارث من، و مَخْزَن علم من قرار دهد؛ و این
 خواهش را پذیرفته است.
 و من از خداوند خواسته‌ام که منزله و نسبت
 تو را با من همانند منزله و نسبت هارون به موسی
 گرداند؛ و پشت مرا به تو محکم کند؛ و تو را در
 امر رسالت من شریک گرداند؛ خداوند خواهش
 مرا پذیرفته است مگر نبوّت تو را! زیرا که من
 خاتم النبیین هستم؛ و پس از من پیامبری خداوند
 نمی‌فرستد. من هم به عنایت خداوندی به تمام
 کمالات از وصایت و أُخُوْتُ و وراثت و وزارت
 و خلافت و ولایتی که به تو عنایت فرمود؛ و از
 دادن خصوص مقام نبوّت خودداری کرد؛ راضی
 شدم».

حاکم حسکانی با سند متصل خود از انس بن مالک روایت کرده است که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جمع آوری صدقات شخصی را به سوی قومی روانه نمودند. آن قوم ریختند و آن شخص را کشتند. این مطلب به پیامبر رسید. آن حضرت علی را فرستادند. علی با جنگجویان آنها جنگ کرد و ذریه آنان را اسیر کرد. چون این خبر به پیغمبر رسید خوشحال شد. و چون علی به مدینه نزدیک شد پیغمبر وی را دیدار کرد و در آغوش گرفت و پیشانی او را بوسید؛ و گفت: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي مَنْ شَدَّ اللَّهُ عَضُدِي بِهِ كَمَا شَدَّ عَضُدَ مُوسَى بِهَارُونَ. «پدرم و مادرم فدای آن کس باد که خداوند بازوی مرا به او محکم ساخت همان طور که بازوی موسی را به برادرش هارون محکم ساخت»^۱. و این فرموده از آیه قرآن است که خداوند به موسی خطاب کرد: **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ**^۲ «ما البته بزودی بازوی تو را به برادرت محکم خواهیم ساخت».

و علامه امینی از «مناقب احمد» حنبل، و از

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۴۳۵، حدیث ۵۹۸.

^۲ آیه ۳۵ از سوره ۲۸: قصص.

«الرِّیاضُ النَّضْرَةُ» ج ۲ ص ۱۶۳، از أسماء بنت عمیس آورده است که او گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي: أَخِي عَلِيًّا أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي، وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي، كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا، إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا^۱.

و نظیر این مفاد که از نبوت گذشته، هیچکس از امیرالمؤمنین علیه السلام برتر نیست؛ و آن حضرت تمام صفات کمالیه و مناصب الهیه را دارد؛ حدیثی است که ابو نعیم اصفهانی، با سند متصل خود از معاذ بن جبل روایت می کند که:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: يَا عَلِيُّ أَخْصِمَكَ بِالنُّبُوَّةِ! وَ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي! وَ تَخْصِمُ النَّاسَ بِسَبْعِ! وَ لَا يُحَاجُّكَ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ قُرَيْشٍ! أَنْتَ أَوْلَهُمْ إِيْمَانًا بِاللَّهِ! وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ! وَ أَقْوَمَهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ! وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ!

^۱ «الغدیر» ج ۳، ص ۱۱۶.

وَ أَعْدَلَهُمْ فِي الرَّعِيَّةِ! وَ أَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ! وَ
أَعْظَمُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَزِيَّةً!^۱

«پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای
علی! من در امر نبوت بر تو غلبه کرده‌ام، و
پیغمبری بعد از من نیست! و تو در هفت چیز بر
جمیع مردم غلبه کرده‌ای! بطوری که هیچیک از
مردمان قریش را چنین توانی نیست که بتوانند در
آنها با تو محاجّه کنند، و برتری و یا برابری خود
را بر تو اثبات نمایند!

تو در ایمان به خدا، سبقت‌گیرنده‌تر از همه
هستی! و در پیمان و عهد خدا، وفا کننده‌تر
می‌باشی! و به امر خدا قیام کننده‌تر و استوار
هستی! و در قسمت اموال و حقوق،
مساوی‌ترین قسمت کننده می‌باشی! و در بین
رعیت، با عدالت رفتار کننده‌ترین آنها هستی! و
در منازعات و مرافعات، بصیرترین و بیناترین
حاکم و قضاوت کننده هستی، و از جهت مزیت
و ارزش، بزرگترین آنها در نزد خداوند هستی!»!

^۱ «حلیة الأولیاء» ص ۶۵ و ص ۶۶. و در «غایة المرام» قسمت اول ص ۱۲۵
حدیث شماره ۹۷ این روایت را از ابن ابی الحدید روایت می‌کند و نیز
حدیث أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی را روایت
می‌کند و در دنبال آن از ابن ابی الحدید نقل می‌کند که او گفت: و أبان نفسه
عنه بالنبوة، و أثبت له ما عداها و من جمیع الفضائل و الخصائص مشترکاً
بینهما.

در اینجا می بینیم که صریحاً رسول خدا علی بن ابی طالب را فقط از جهت نبوت گذشته، از همه جهان برتر شمرده است؛ و از جمیع کمالات فقط نبوت را استثناء نموده است. و علی هذا آن حضرت واجد تمام صفات و مناصب است زیرا معنای اوفاهم بعهد الله و أقومهم بأمر الله و أبصرهم بالقضية و أعدلهم في الرعية و أقسمهم بالسوية و أعظمهم عند الله مزية، بر اساس کمال و وجود نفس واسعه؛ و إحاطه نوریه و إلهیه آن حضرت است، که از جانب پروردگار به او داده شده است؛ و او را بر مسند چنین درجه و مقامی ارتقاء داده است.

و نیز ابو نعیم اصفهانی با سند متصل دیگر از سعید بن مسیب، از ابو سعید خدری، روایت می کند که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيٍّ - وَضَرَبَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ - يَا عَلِيُّ! لَكَ سَبْعُ خِصَالٍ لَا يُحَاجُّكَ فِيهِ أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ إِيْمَانًا! وَ أَوْفَاهُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ! وَ أَقْوَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ! وَ أَرَأْفَهُمْ بِالرَّعِيَّةِ! وَ أَقْسَمُهُمْ بِالسَّوِيَّةِ! وَ

أَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِيَّةِ! وَ أَعْظَمُهُمْ مَزِيَّةَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ^۱.

در این روایت نیز، نه تنها آن حضرت را از قریش برتر شمرده است؛ بلکه از جمیع خلائق در روز قیامت برتر شمرده است. و لذا در آخر می‌فرماید: ارزش و مزیت تو، در روز قیامت از همه افزون‌تر است.

و این گفتار را رسول خدا، در هنگامی که با دست خود بر پشت علی می‌زد می‌گفت.

وزارت و خلافت علی از روز اوّل با نبوت

رسول خدا بوده است

و بر اساس همین وحدت نفس، و اتحاد روح رسول الله و روح امیرالمؤمنین است که از روز اوّل که رسول خدا مأمور به دعوت عشیره و قبیله خود شد - قبل از آنکه مأمور به تبلیغ عمومی، و اعلان همگانی گردد، و آیه: **فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ^۲** نازل گردد -

چون آیه شریفه: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۳**

^۱ «حلیة الأولیاء» ص ۶۶.

^۲ آیه ۹۴ و ۹۵، از سوره ۱۵: حجر: «و بآنچه امر شده‌ای؛ مأموریت خود را فاش ساز؛ و اعلان بلند در ده! و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شرّ مسخره کنندگان کفایت می‌کنیم.»

^۳ آیه ۲۱۴، از سوره ۲۶: شعراء: «و قوم و خویشان نزدیکترین خود را، از خدا و جهنّم و عواقب امورشان بترسان.»

نازل شد؛ و پیامبر به امر خدا مأمور شد، که بزرگان و مردان از بنی هاشم را دعوت کند؛ و به علی گفت: ران گوسپندی طبخ کن! و قدح شیری آماده کن! و چهل نفر از بنی عبدالمطلب را که تعدادشان در آن روز به این مقدار می‌رسید، دعوت کن!

علی علیه السّلام همه را دعوت کرد؛ و همگی از آن غذا خوردند، و سیر شدند؛ و همگی از آن قدح شیر نوشیدند؛ و سیراب شدند؛ در این حال پیامبر اکرم اظهار می‌دارد که ای قوم! من به پیغمبری به سوی شما و عرب و همهٔ جهان مبعوث شده‌ام! و این بار سنگین است؛ و این مأموریت عظیم. کدام یک از شماست که مرا در این امر رسالت کمک کند؟ و معاونت نماید؟ و برادر من، و وصی من، و خلیفه من در میان امت من، و ولی هر مؤمنی بعد از من بوده باشد؟ هیچکس جواب نگفت فقط و فقط علی برخاست و گفت: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ.

حضرت رسول، علی را که طفلی بود؛ و هنوز

به مرحله بلوغ نرسیده بود، نشانند، و دوباره دعوت

خود را که: **أَيُّكُمْ يُبَايِعُنِي عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ**

صَاحِبِي وَ وَاِرثِي وَ وَلِيِّكُمْ بَعْدِي؟!!

«کدامیک از شماست که: جان و نفس خود را

به من بفروشد؟ و سر خود را بسپارد؟ در

برداشتن این امر عظیم که: برادر من، و مصاحب

من، و وارث من، و صاحب اختیار و مولای شما

پس از من بوده باشد؟» عرضه داشت.

هیچکس از آنها پاسخ نداد، و علی برخاست؛

و گفت: **أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ!** «من هستم ای رسول خدا»!

حضرت رسول فرمود: بنشین و برای بار سوم

دعوت خود را که: **أَيُّكُمْ يَنْتَدِبُ أَنْ يَكُونَ أَخِي، وَ**

وَزِيرِي، وَ وَصِيِّي، وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، وَ وَلِيَّ كُلِّ

مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟!!

«کدامیک از شما است که دعوت مرا بپذیرد،

که برادر من باشد؟ و وزیر من باشد؟ و وصی من

باشد؟ و جانشین من در میان امت من باشد؟ و

صاحب اختیار هر مؤمنی پس از من باشد؟!»

عرضه داشت.

هیچکس از آنها پاسخ نداد، و علی برخاست؛

و گفت: **أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ!** «من هستم ای رسول خدا»!

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سر علی را
در دامن خود گرفت؛ و از آب دهان خود، در دهان
او انداخت و عرض کرد: اللَّهُمَّ اَمْلَأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ
فَهْمًا وَ حُكْمًا «خداوندا درون او را سرشار از علم و
فهم و حکم گردان!» و فرمود: إِنَّ هَذَا اَخِي وَ وَصِيِّي
وَ خَلِيفَتِي فَيُكْمُ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا!! «اینست برادر
من، و وصی من! و جانشین من در میان شما! پس به
فرمان او گوش فرا دهید! و از او اطاعت نمائید!»

و سپس به ابو طالب عموی خود فرمود: يَا اَبَا
طَالِبٍ! اسْمِعِ الْاَنَ لَابْنِكَ! وَ اطِيعْ! فَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ مِنْ
نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!

«ای ابو طالب! اینک گوش به گفتار پسر
فرا دار! و از او اطاعت کن! زیرا که خداوند منزله
او را نسبت به پیغمبرش، همانند منزله هارون
نسبت به موسی

^۱ این فقره از روایت را در «دلائل الصدق» ج ۲، ص ۲۳۳ آورده است.

باری، شاهد از این مطلب آنست که: آن مجلس را پیامبر فراهم ساخت، برای آنکه برای خود یاور و معین، و وزیر، و برادر، و مؤاسی در گرفتاریها، و بلایا و شدائد، و گرانی بار نبوت، و تبلیغ رسالت در زمان حیات و نگهبان و پاسدار وحی خداوندی، و حافظ دین خدا، و امام و

^۱ علامه آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المراجعات» مراجعه ۲۰، طبع اوّل، ص ۱۱۱، در تعلیقه گوید:

«بنا بر آنچه ما در متن، این حدیث را از مصادر متقنه آوردیم و در صحّت آن جای تردید نیست، مکان و محلّی برای گزاف گوئی‌های ابن تیمیه و تحکّمات او که از عصبیت و حمیت او سرچشمه گرفته است نمی‌باشد. این حدیث را نویسنده اجتماعی مصری محمّد حسین هیکل ذکر کرده است. به ستون دوّم از صفحه پنجم از ضمیمه شماره ۲۷۵۱ از روزنامه او: «السیاسة» صادر شده در روز ۱۲ ذی‌القعدة سنه ۱۳۵۰ مراجعه کنید، آنرا مفصلاً می‌یابید.

و اگر به ستون چهارم از صفحه ششم از ضمیمه شماره ۲۷۸۵ از «السیاسة» مراجعه کنید خواهید یافت که این حدیث را از مسلم در صحیحش و از أحمد در مسندش و از عبدالله بن أحمد در «زیادات المسند» و از ابن حجر هیشمی در «جمع الفوائد» و از ابن قتیبه در «عیون الأخبار» و از أحمد بن عبد ربّه در «العقد الفرید» و از عمرو بن بحر جاحظ در رساله خود درباره بنی هاشم، و از امام ابواسحق ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است.» سپس علامه شرف الدّین گوید:

من می‌گویم: و این حدیث را جرجیس انگلیسی در کتاب خود بنام «مقاله فی الإسلام» نقل کرده است، و این کتاب را آن مرد ملحد پرتستانی که خود را هاشم العربی نام نهاده است به عربی ترجمه نموده است؛ و شما این حدیث را در ص ۷۹ از طبع ششم ترجمه «مقاله» خواهید یافت. و به جهت اشتها این حدیث جماعتی از فرنگیان آنرا در کتابهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی خود ذکر کرده‌اند، و توماس کارلیل در کتابش بنام «الأبطال» مختصرش را ذکر کرده است.

پیشوای اُمّتِ اسلام بعد از ممات خود داشته باشد.

و بعینه همان طور که موسی، در اثر خطابِ خداوندی، خود را تنها دید؛ و نیازمند به برادری همچون هارون، که پشت و پناه او باشد؛ و در حمل اُعباءِ نبوّت، و أداء رسالت، به فرعون و فرعونیان، شریک و سهیم او باشد، همینطور رسول خدا، در اثر وحی خداوندی، به رسالت و ابلاغ آن به مردم جهان و مشرکان و کفار و نبرد علمی و عملی با مخالفان و منافقان و دنیا طلبان که پیوسته سدّ محکم، و دژ مستحکم در نیل مراد پیامبران خدا هستند؛ خود را یگه و تنها می بیند؛ و اعلان می دارد که: من خلیفه، و وزیر، و معین، و یار، و یاور و برادری می خواهم که دست مرا در این امر بگیرد؛ و در أداء رسالت شریک و سهیم من باشد؛ و در مشکلات و انواع بلایا و اقسام مصائب و گرفتاری‌ها، و کارشکنی‌های متعدّیان و متجاوزان، و نبرد با ستمکاران و ظالمان، و قلع و قمع فاجران و مجرمان، و رساندن ندای توحید به گوش مستضعفان جهان، و در بندماندگان و اُسرای نفس اماره، و طواغیت زمان قدم به قدم با من باشد؛ و در سراء و ضراء، و روز و شب، و در صلح و جنگ، پشتیبان و وزیر و برادر من باشد؛ و بار رسالت را همانند

من که بر دوش کشیده‌ام؛ او بار خلافت و امامت
و وزارت را بر دوش کشد؛ و در تمام مراحل و
منازل سیر معنوی و روحی، با من باشد.

نبوت پیامبر و وزارت علی با هم مجتمعند

و از جانب خداوند، علی در آن روز، به
امامت و ولایت و خلافت و وراثت و اخوت
منصوب شد. پس نبوت رسول الله، از ولایت
علی جدا نیست؛ و اسلام از روز اوّل بر دو پایه
نبوت و امامت پایه گذاری شده است؛ و این
سقف بر این دو بنیان استوار است؛ و با یک پایه
بدون دیگری فرو می‌ریزد؛ و گسیخته و پاره
می‌گردد؛ و از آن جز اسمی هیچ نمی‌ماند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در مجلس عشیره و اقوام خود، تنها آنها را به اسلام دعوت نمی‌کند؛ زیرا پذیرش اصل اسلام، برای بسیاری از آنان مهم نبود؛ همچنان که حمزه قبول اسلام کرد؛ و از پیش کسوتان این راه شد؛ و اسلام ابو طالب در خفیه، و کمک و معاونت او به پیغمبر به حدی بود که سال رحلت او و رحلت خدیجه را از شدت حزن و اندوهی که بر پیامبر وارد شد، عَامُ الْحُزْنِ خوانند؛ و عباس نیز قبول اسلام کرد.

بلکه دعوت پیغمبر در آن مجلس، طلب وزیر، و قبول معاون، و خلیفه، و وصی در همه امور امت اسلام بود. و چون پذیرش این امر، بسیار سخت، و کمرشکن بود، فلذا همه سکوت کردند؛ و از پذیرش آن امتناع نمودند.

ما در مجلس پنجم از جلد اول، از دوره «امام‌شناسی» مفصلاً درباره آیه انذار و حدیث عشیره بحث کرده‌ایم، و مدارک متقن و قوی را در دلالت و سند این حدیث مبارک نشان داده‌ایم، فلذا در اینجا از ذکر مدارک خود داری نمودیم؛ و نشان دادیم که لفظ وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ - که عامه بر ایشان گران است - در آن حدیث موجود است. و خلیفه به معنای جانشین است.

اینک نیز در اینجا فقرات شاهد مطلب را از حدیث عشیره، از بعضی از مصادر دیگر ذکر می‌کنیم:

روایت سُلَیم دربارهٔ حدیث عشیره و آیه انذار

سُلَیم بن قیس،^۱ در ضمن بحث و گفتگویی که میان معاویه و میان قیس بن سَعْد بن عباده - در سفری که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام، و بعد از صلح و یا شهادت امام حسن مجتبی علیه السّلام، برای حجّ به مدینه وارد شده بود - واقع شد؛ و در آن گفتگو قیس بن سَعْد، درست در مقابل معاویه به برهان و استدلال برای اثبات بطلان او، و حقانیت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام قیام می‌کند؛ و معاویه را محکوم می‌سازد؛ بیان می‌کند که: از جمله

^۱ آیه الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۳۵۷ فرموده است:

از جمله مشاهیر متکلمین شیعه سُلَیم (با تصغیر) ابن قیس الهلالی التّابعی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و ملازم با وی و با حسنین علیهما السّلام و منقطع به سوی ایشان بوده است. او اولین کس است که حوادث واقعه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله را نوشت. او موثق و راست گفتار است، و متکلم و فقیه است. بسیار روایت شنیده است. از سلمان فارسی و ابو ذرّ غفاری و عمّار بن یاسر و مقداد و حذیفه بن یمان و عبّاس بن عبد المطلب و پسرش عبد الله و غیرهم روایت شنیده است. و عمر طولانی نمود. و حجّاج بن یوسف ثقفی او را با شدیدترین وجهی به سوی خود طلب کرد اما او پنهان شد و حجّاج به او دست نیافت؛ و در همان زمان حجّاج از دنیا رفت.

سخنان این بود که: قیس بن سعد به معاویه
گفت:

خداوند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را
به جهت رحمت برای عالمیان مبعوث به نبوت
فرمود.

محمد را مبعوث فرمود، به سوی کافه مردم،
و به سوی جنّ و انس؛ و به سوی

سرخ پوست، و سیاه پوست، و سپید پوست، و او را به نبوت اختیار کرد و برگزید؛ و به رسالت خود اختصاص داد.

اولین کسی که او را تصدیق کرد؛ و به او ایمان آورد پسر عمویش عَلِيّ بن أَبِي طالب علیه السّلام بود.

و أَبُو طالب: عمویش پیوسته از او دفاع می کرد؛ و خطرات را از او دور می ساخت؛ و در حفظ و حراست او کوشا بود؛ و فاصله و حائل می شد بین کفار قریش که بخواهند به او آزاری برسانند؛ و یا بتوانند مانع از دعوت او گردند؛ و او را گفت که: رسالت پروردگار خودت را برسان، و به مردم تبلیغ کن!

پیغمبر بطور مدام و پیوسته، از ظلم و کین قریش در حفظ و حراست بود، تا عمویش أَبُو طالب رحلت کرد؛ و پسرش عَلِيّ را امر کرد که پیامبر را یاری و معاونت و موازرت نماید؛ و عَلِيّ پیوسته پیامبر را نصرت و یاری و معاونت می کرد؛ و جان و نفس خود را در پیشگاه پیغمبر قرار می داد، در هر واقعه هائیه، و هر شدت و عُسْرَت، و هر ضیق و تنگی، و هر خوف و هراسی که پدید می آمد. و این امر را خداوند اختصاص به علی علیه السّلام داده بود از میان

جميع طائفه قریش؛ و بدین موهبت او را در میان همهٔ عَرَب و عَجَم مکرم و گرامی داشته بود.

رسول خدا همه پسران عبدالمطلب را جمع کرد؛ و در میان آنها ابو طالب و ابو لهب هم بودند. و در آن روز بنی عبدالمطلب بالغ بر چهل مرد بودند؛ آنها را پیغمبر مجتمع نمود؛ و خادم پیغمبر علی بود؛ و رسول خدا در کَنَفِ حفظ و حمایت عمویش ابو طالب بود.

فَقَالَ: أَيُّكُمْ يَتَدَبُّ أَنْ يَكُونَ أَخِي، وَ وَزِيرِي، وَ

وَصِيِّ، وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي، وَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي؟!!

فَسَكَتَ الْقَوْمُ حَتَّى أَعَادَهَا ثَلَاثًا.

فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْكَ!

فَوَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِهِ وَ تَفَلَ فِي فِيهِ وَ قَالَ:

اللَّهُمَّ امْلَأْ جَوْفَهُ عِلْمًا وَ فَهْمًا وَ حُكْمًا.

ثُمَّ قَالَ لِأَبِي طَالِبٍ: يَا أَبَا طَالِبٍ! اسْمِعِ الْآنَ لَابْنِكَ
وَاطِعٌ فَقَدْ جَعَلَهُ اللَّهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
- الحديث^۱.

در «غاية المرام» از محمد بن عباس بن
ماهیار؛ در تفسیر القرآن فیما نزل فی أهل البيت
عليهم السلام با سند متصل خود از محمد بن عبد
الله بن ابي رافع که غلام رسول خدا بوده است،
از پدرش، از جدش ابو رافع^۲ روایت کرده است
که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمیع
بنی عبد المطلب را در شعب گرد آورد؛ و در
آن وقت اولاد عبد المطلب (جد رسول خدا)
چهل نفر بودند؛ و برای آنان پای گوسفندی را
طبخ کرد؛ و نان را خرد کرده، و آبگوشت را بر
روی آن ریخت؛ و آن ثرید^۳ و گوشت را در پیش

^۱ «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰. و قیس بن سعد در ضمن
همین احتجاج بر معاویه چنانچه در ص ۲۰۱ وارد است می گوید: و رسول
خدا به علی در غزوه تبوک گفت: أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی.

^۲ در کتاب «الإصابة فی تمییز الصحابة» آورده است که: ابو رافع قبطنی غلام
رسول الله بوده است، و اسامی مختلفی برای او نقل شده است؛ و ابن عبد
البر گوید: مشهور آنست که اسم او أسلم بوده است. ابو رافع در اول امر
غلام عباس بن عبد المطلب بوده است و عباس او را به پیغمبر بخشید؛ و
چون ابو رافع به پیغمبر بشارت اسلام آوردن عباس را داد، پیغمبر او را آزاد
کرد. و اسلام ابو رافع قبل از غزوه بدر بوده است و لیکن در بدر حضور
نیافت و در غزوه اُحد و غزوات بعد از آن حضور یافت. او از پیغمبر و از
عبد الله بن مسعود روایت می کند (ج ۴، ص ۶۸)

^۳ ثرید آبگوشتی است که در آن نان را خرد کرده و می خورند؛ و در پارسی

آنها گذارد. ایشان همگی بخوردند و سیر شدند.
و پس از آن قَدَحی را نزد آنها گذارد؛ و
همگی از آن نوشیدند و سیراب شدند. ابو لَهَب
گفت: سوگند به خدا که یک نفر از ما این ظرف
طعام را می خورد؛ و معلوم نیست سیر شود؛ و
یک کاسه و قدح نبیذ را می آشامد؛ و سیراب
نمی شود. و این ابن اَبی کَبْشَه (لقبی است که اَبو
لَهَب، رسول الله را به آن یاد می کرد) همگی ما را
در اینجا مجتمع نموده است؛ و با یک پای
گوسفند و یک قدح ما را سیر و سیراب کرده
است. این عمل او نیست مگر جادوئی آشکارا؛
و سحری روشن و هویدا.

در این حال رسول خدا بدین عبارات ایشان
را دعوت کرد که: خداوند تبارک و تعالی مرا امر
کرده است که: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ رَهْطَكَ
الْمُخْلِصِينَ** «از مقام

و موقف خداوندی، نزدیکترین از اقوام و عشیره
خود را بیم بده! و طائفه و جمعیت با إخلاص خود
را بترسان!»!

و شما طائفهٔ مخلص و عشیرهٔ نزدیکترین من
هستید! و خداوند هیچ پیغمبری را برنینگخته است،
مگر آنکه از اهل او برای او برادری و وارثی و
وزیری، و وصیی معین نموده است. فَأَيُّكُمْ يَقُومُ
يُبَايِعُنِي أَنَّهُ أَخِي وَ وَزِيرِي، وَ وَارِثِي دُونَ أَهْلِي، وَ
وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَ يَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ
مِنْ مُوسَى، غَيْرَ أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟!!

^۱ علامه سید شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات» طبع اول، از ص
۱۰۹ تا ص ۱۱۲ که مراجعهٔ ۲۰ می‌باشد پس از بحث کافی در سند حدیث
در پایان گوید:

«اینک در نزد تو جزء ششم از کتاب «کنز العمال» موجود است؛ تفصیل این
مطلب در آن هست.» و در تعلیقه گوید:

«رجوع کن به حدیث ۶۰۰۸ در ص ۳۹۲ از آن، آنرا منقول از ابن جریر
خواهی یافت؛ و به حدیث ۶۰۴۵ در ص ۳۹۶، آنرا منقول از أحمد در
مسندش خواهی یافت و أيضاً از ضیاء مقدسی در «المختارة» و از طحاوی
و ابن جریر؛ و ابن جریر آنرا صحیح شمرده است؛ و نیز به حدیث ۶۰۵۶ در
ص ۳۹۷، آنرا منقول از ابن اسحق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه
و ابی نعیم و بیهقی در «شعب الإیمان» و در «دلایل» خواهی یافت؛ و نیز به
حدیث ۶۱۰۲ ص ۴۰۱، آنرا منقول از ابن مردویه خواهی یافت؛ و به حدیث
۶۱۵۵ در ص ۴۰۸، آنرا منقول از أحمد در مسندش و از ابن جریر و ضیاء
در «المختارة» خواهی یافت. و کسیکه در کنز العمال تتبع کند در جاهای
مختلف دیگری نیز خواهد یافت. و اگر به ص ۲۵۵ از ج ۳ از «شرح نهج
البلاغه» امام معتزلی حدیدی یا به اواخر شرح خطبهٔ قاصعهٔ آن مراجعه نمائی
این حدیث را بتمامه با تفصیل آن خواهی یافت

«کدام یک از شما بر می خیزد، که با من بیعت کند؛ که برادر من، و وزیر من، و وارث من غیر از سایر اهل من، و وصی من، و جانشین من در میان اهل من بوده باشد، و منزله او نسبت به من مثل منزله موسی نسبت به هارون باشد؛ با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد آمد؟!»
تمام آن حضار سخن را بریدند؛ و از پاسخ پیغمبر اعراض کردند.

پیغمبر فرمود: سوگند به خدا که قیام کننده به این دعوت، باید از میان شما قیام کند، و گرنه آن قیام کننده، از غیر شما انتخاب می شود؛ و برای شما جز پشیمانی چیزی نخواهد بود.

أَبُورَافِعٍ می گوید: عَلِيُّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ برخاست؛ در حالی که همگی به او نظر دوخته بودند؛ و دعوت او را جواب گفت؛ و با او در آنچه خواسته بود بیعت کرد.

پیغمبر فرمود: ای علی نزدیک من بیا! علی نزدیک آمد. پیغمبر فرمود: دهانت را باز کن! علی دهانش را باز کرد. پیغمبر آب دهان خود را در دهان علی انداخت، و نیز در پشت سرش: بین دو کتف او، و در سینه او میان دو پستانش، آب دهان انداخت.

أَبُولَهَبٍ به پیغمبر گفت: بد چیزی را به پسر عمویت دادی! او دعوت تو را جواب گفت؛ و

تو دهان او را و چهره او را از بزاقِ دهانت پر
کردی!

پیغمبر فرمود: **بَلَى! مَلَأْتُهُ عِلْمًا وَ حُكْمًا وَ**

فِقْهًا^۲.

«آری من درون او را از دانش، و از قدرت
تشخیص بین حقّ و باطل، و از فقه و درایت
پرساختم!»

روایات حاکم حسکانی دربارهٔ حدیث عشیره

و آیهٔ انذار

حاکم حسکانی، از أبو القاسم قرشی، با سند
متّصل خود، از عبد الله بن عباس از علی بن ابی
طالب علیه السّلام روایت کرده است که: چون
آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** بر رسول خدا فرود
آمد؛ رسول خدا مرا خواند و گفت: ای علی!
خداوند مرا امر کرده است که: نزدیکترین افراد،
از قوم و خویشان خود را بیم دهم؛ و سینه من از
این خطاب به تنگ آمده است؛ زیرا که می دانم
اگر آنها را به این امر انذار کنم، از آنان امور

^۱ این روایت را تا اینجا در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین علیه السّلام جزء
اول ص ۸۹؛ در شماره ۱۴۱ ذکر کرده است.

^۲ «غایة المرام» قسمت اول ص ۱۳۵ و ص ۱۳۶، حدیث سی و هشتم. و در
«مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴ ص ۲۰۶ آورده است.

ناگوار و ناپسندیده‌ای را خواهم دید!

من سکوت کردم تا جبرائیل آمد و گفت: ای مُحَمَّد! اگر آنچه را به آن مأمور شده‌ای انجام ندهی؛ پروردگارت تو را عذاب می‌کند؛ و آنچه را که برای تو ظاهر شده است بجای آور!

ای علی برای ما یک من از طعام تهیه کن! و برای من در آن یک پای گوسپندی را بگذار؛ و برای ما یک قدح بزرگی از شیر پر کن؛ و سپس پسران عبدالمطلب را جمع کن؛ تا با آنها سخن گویم؛ و آنچه را که به من ابلاغ شده است تبلیغ نمایم. و روایت را می‌رساند تا به آنجا که می‌گوید:

فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي وَ اللَّهِ مَا أَعْلَمُ بِأَحَدٍ مِنَ الْعَرَبِ جَاءَ قَوْمَهُ بِأَفْضَلٍ مِمَّا جِئْتُمْ بِهِ! إِنِّي قَدْ جِئْتُمْ بِأَمْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ أَنْ أَدْعُوَكُمْ إِلَيْهِ.

«پس از آن گفت: ای پسران عبدالمطلب! سوگند به خداوند که من سراغ ندارم هیچیک از عرب برای قوم و خویشان خودش چیزی آورده باشد، بهتر از آنچه

من برای شما آورده‌ام؛ من برای شما امر دنیا و آخرت را آورده‌ام؛ و خداوند مرا امر کرده است که شما را به سوی آن چیز دعوت کنم!»!

فَأَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَى أَمْرِي هَذَا، عَلَى أَنْ يَكُونَ
أَخِي وَوَصِيِّي وَوَلِيِّي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ؟

«پس کدام یک از شماست که در این امر با من معاونت کند؟ و وزیر و معین من گردد، بر آنکه برادر من، و وصی من، و ولی من، و خلیفه من در میان شما بوده باشد»؟!!

همگی از هیبت و اُبّهت این امر، عقب کشیدند و اعراض کردند.

علی می گوید: من که در آن وقت سنم از همه کمتر بود؛ و چشمم گرمتر و داغتر بود، و شکمم برآمده تر بود، و ساقهای پایم نازک تر بود^۱ گفتم: اَنَا يَا نَبِيَّ اللَّهِ؛ أَكُونُ وَزِيرَكَ عَلَيْهِ!

«من ای پیغمبر خدا، وزیر تو خواهم بود در ابلاغ و تعهد این امر رسالت تو».

آن جماعت برخاستند؛ و می خندیدند و به ابو

^۱ أَخَذَتْهُمْ سِنًا، وَأَرْمَضُهُمْ عَيْنًا، وَأَعْظَمَهُمْ بَطْنًا، وَأَحْمَشَهُمْ سَاقًا، این معانی کنایه از فقر و مسکنت؛ و نداشتن مال و اعتبار و آسایش است. و در بعضی از نسخ اَرْمَضُهُمْ عَيْنًا با صاد مهمله آمده است.

طالب می گفتند: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ وَتُطِيعَ لِعَلِيٍّ^۱ «تو را

محمد امر کرد که از علی اطاعت کنی؛ و فرمان او را

شنوا باشی!»!

و نیز حاکم حسکانی از ابن فنجویه، با سند

متصل خود از براء بن عازب

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲، حدیث ۵۱۴ در ضمن روایاتی که درباره شأن نزول آیه وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِي هَارُوْنَ اَخِي اَشْدُدْ بِه اَزْرِي وَ اَشْرِكْهُ فِي اَمْرِي، وارد شده است.

و این روایت را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین علیه السّلام در جزء اوّل ص ۸۸ در شماره ۱۴۰ ذکر کرده است. و ایضاً این روایت را در «کنز العمال» باب فضائل علی علیه السّلام، از طبع دوم حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ در شماره ۳۳۴ ذکر کرده است و در پایان آن گوید: این حدیث را ابن جریر طبری و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابو نعیم و بیهقی هر دوی آنها در کتاب «دلائل النبوة» خود ذکر کرده اند. و «دلائل الصدق» ج ۲ ص ۲۳۳ و طبری در تاریخ خود طبع استقامت ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳ آورده و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» از طبع افست بیروت، ج ۳ ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵، و از طبع دار احیاء الکتب العربیّة مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۰ و ص ۲۱۱ آورده است. و نیز مختصر همین حدیث را در «کنز العمال» ج ۱۵ ص ۱۰۰ شماره ۲۸۶ آورده است.

روایت می‌کند که: چون آیه: **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ**

الْأَقْرَبِينَ نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم بنی عبد المطلب را گرد آورد؛ و داستان را بیان

می‌کند؛ تا آنکه می‌گوید:

فَقَالَ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ إِلَيْكُمْ

مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْبَشِيرُ لِمَا يَجِيءُ بِهِ أَحَدُكُمْ، جِئْتُكُمْ

بِالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، فَاسْلِمُوا وَأَطِيعُونِي تَهْتَدُوا!

وَمَنْ يُؤَاخِئَنِي [مِنْكُمْ] وَيُؤَازِرُنِي؛ وَ يَكُونُ

وَلِيِّي وَ وَصِيِّ بَعْدِي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ يَقْضِي

دِينِي؟!!

«پس گفت: ای پسران عبد المطلب! حَقًّا و

تحقیقاً من از طرف خداوند عزوجلّ برای

بشارت؛ و برای انذار و بیم دادن به سوی شما

آمده‌ام؛ درباره کارهایی که شما بجای می‌آورید!

من دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام؛ و بنا بر

این اسلام بیاورید! و از من پیروی کنید، تا آنکه

هدایت یابید!

و کیست از شما که با من برادری کند، و وزیر

من گردد و ولیّ من؛ و وصیّ من بعد از من باشد؛

و جانشین من در اهل من باشد؟! و دین مرا أداء

کند؟!!

همه آن قوم سکوت کردند؛ و پیغمبر سه بار

تکرار کرد؛ و همه سکوت کردند و علی می گوید: من گفتم: من هستم! پیامبر فرمود: تو هستی! آن قوم برخاستند و به ابو طالب گفتند: اینک فرمانبردار پسرت شو! زیرا که محمد او را امیر تو گردانیده است»^۱.

و عین این روایت را شیخ طبرسی بدون ذکر سند در تفسیر آیه مبارکه آورده است، و نیز گوید که: ثعلبی در تفسیر خود این روایت را ذکر کرده است.^۲

هشت روایت از ابن عساکر درباره آیه انذار و

حدیث عشیره

و ابن عساکر دمشقی درباره آیه انذار، و جمع عشیره، و إقامة وزارت علی علیه السلام؛ هشت روایت در جزء اول از مجلد امیرالمؤمنین علیه

^۱ «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۱، حدیث شماره ۵۸۰، در ضمن روایاتی که درباره شأن نزول آیه: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وارد شده است.

^۲ «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۰۶، و این روایت را در «غایة المرام» قسمت اول ص ۳۲۰ حدیث شماره سوم از ثعلبی در تفسیر خود در ذیل تفسیر آیه شریفه با سند متصل ذکر کرده است. و لیکن ما این روایت را در «تفسیر ثعلبی» نیافتیم؛ و ممکنست از تفسیر «ثعلبی» آورده باشد و در کتابت و یا در استنساخ اشتباه شده باشد؛ و عین همین اشتباه را تعلیقه زننده بر «شواهد التنزیل» کرده است و در ج ۱ ص ۴۲۰ از ثعلبی کما فی «غایة المرام» ذکر کرده است و همچنین این روایت را مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹ ص ۲۹۴ از کتاب «عمده» از «تفسیر ثعلبی» روایت کرده است.

السّلام از شماره ۱۳۵ تا شماره ۱۴۲ آورده است. روایت ۱۳۵ را با سند متصل خود از سالم از علی بن ابی طالب علیه السّلام می آورد؛ و پس از بیان قضیه، در آخر آن رسول خدا می فرماید: مَنْ يُوَازِرُنِي عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ وَ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ لَهُ الْجَنَّةُ؟ پیامبر فرمود: «کدام یک از شما وزارت مرا به عهده می گیرد، در این اموری که من واجد آنها هستم، و با من بیعت می کند که برادر من باشد؟ و در این صورت از برای او بهشت است».

من گفتم: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَإِنِّي لَأُحَدِّثُهُمْ سِنًا وَ أَحْمَشُهُمْ سَاقًا. آن قوم ساکت شدند و سپس گفتند: ای ابو طالب آیا پسر ت را نمی بینی؟! ابو طالب گفت: او را واگذارید؛ چون درباره پسر عمویش از هیچ خیری دریغ ندارد.^۱

روایت ۱۳۶ را با سند متصل خود، از ربیعة بن ناجذ، از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می کند که، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بنی عبد المطلب را طلبیدند؛ و روایت را با إعجاز در آن مجلس بواسطه سیر شدن همگی از برّه‌ای، و سیراب شدن همگی از قدح،

^۱ «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین جزء اوّل ص ۸۳ و ص ۸۴.

و کم نشدن از آن بره و قدح بیان می کند؛ و سپس پیغمبر می فرماید:

يَا بَنِي الْمُطَّلِبِ! إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً، وَ قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا رَأَيْتُمْ! فَأَيُّكُمْ يُتَابِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ صَاحِبِي؟!!

«ای پسران مطلب! حَقّاً من به سوی شما بالخصوص، و به سوی مردم عموماً مبعوث شده‌ام! و شما در این مجلس معجزه را که دیدید، دیدید! پس کدام یک از شما از من متابعت می کند، بر اینکه برادر من باشد، و مصاحب من باشد»؟! علی علیه السّلام می گوید: یک نفر برنخواست؛ و من برخاستم؛ و از همه آنها کوچکتر

بودم. رسول خدا فرمود: بنشین! و رسول خدا سه بار به همین منوال دعوت خود را تجدید کرد؛ و من در هر بار در برابر او برمی‌خاستم؛ و به من می‌گفت: بنشین تا در مرتبه سوم که برخاستم دست خود را برای بیعت به دست من زدا^۱.

روایت ۱۳۷ را با سند متصل خود از عبّاد بن عبد الله أسدی از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که: حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم قریش را جمع کرد و پس از آن گفت:

لَا يُودَى أَحَدٌ عَنِّي دِينِي إِلَّا عَلَيَّ^۲ «هیچکس دین مرا از ذمه من ادا نمی‌کند مگر علی».

روایت ۱۳۸ را با سند متصل دیگری نیز از عبّاد بن عبد الله أسدی از علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت می‌کند که چون آیه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** فرود آمد، رسول خدا مردانی را از اهل بیت خود، دعوت کرد؛ و پس از بیان سیر شدن و سیراب شدن از یک پای گوسپند، و یک پیمانه آشامیدنی، به آنها گفت:

^۱ همین مصدر، ص ۸۴ و ص ۸۵.

^۲ همین مصدر، ص ۸۵.

عَلَىٰ يَقْضَىٰ دِينِي^۱؛ وَ يُنْجِزُ مَوْعِدِي^۲.

«علی است که دین و ذمه مرا ادا می کند؛ و به

تعهد و پیمان و میعاد من وفا می نماید».

روایت ۱۳۹ را با سند متصل دیگری از عبّاد

بن عبد الله، از علی بن ابی طالب علیه السّلام

روایت می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلّم گفت: ای علی بنی هاشم را

^۱ مجلسی رضوان الله علیه در ج ۹ «بحار الانوار» ص ۳۹۳ در ذیل روایت وارده از «بشارة المصطفى» که در آن عبارت قاضی دینی وارد شده است؛ در بیان خود گوید: محقق طوسی نصیر الملة و الدین و علامه حلی و جماعتی از علماء ما رضی الله عنهم قاضی دینی با کسر دال خوانده اند، و سید مرتضی رحمة الله علیه این معنی را انکار کرده است. آنگاه مجلسی گوید: نیازی به این تکلفات نیست؛ زیرا تواتر عبارات و نصوص صریحه از هر دو جانب وارد است.

^۲ «تاریخ دمشق» جلد أميرالمؤمنین، جزء اوّل، ص ۸۵ و ص ۸۶، و این حدیث را با لفظ و يُنْجِزُ مواعیدی مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹ ص ۲۹۵ از کتاب «عمده»، آورده است. و «کنز العمال» طبع دوم ج ۱۵ ص ۱۳۱.

مجمع کن؛ و در سه بار که من یک صاع از طعام
و بره‌ای طبخ می‌کردم، و یک قدح شیر تهیه
می‌کردم؛ و می‌خوردند و سیر و سیراب می‌شدند؛ و
در دو بار گفتند: ما مانند امروز چنین سحری
ندیده‌ایم! و در مرتبه سوّم، رسول خدا به سخن
مبادرت کرد، و گفت: **أَيُّكُمْ يَقْضِي دِينِي وَ يَكُونُ
خَلِيفَتِي وَ وَصِيَّيَ مِنْ بَعْدِي؟!!**

«کدام یک از شما دین مرا می‌دهد؟ و جانشین

من می‌باشد؟ و پس از من وصیّ من می‌باشد؟!»!

عبّاس ساکت شد؛ و ترسید که همه مالش را

دین رسول خدا فرا گیرد؛ و رسول خدا آن سخن را

برای آن افراد گرد آمده، اعاده نمود؛ باز عبّاس

ساکت شد؛ از ترس آنکه دین رسول خدا مالش را

فرا گیرد. و حضرت رسول برای بار سوّم سخن خود

را تکرار کردند؛ و امیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند:

من در آن روز از همه آنها زیّ و هیتم و ریخت و

شمایلم نامناسب‌تر و بدتر بود: **إِنِّي يَوْمَئِذٍ أَحْمَشُ**

السَّاقِينَ؛ أَعْمَشُ الْعَيْنَيْنِ ضَخْمِ الْبَطْنِ بُوْدَم؛ و گفتم:

أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! «من هستم آن کس ای رسول خدا!»!

پیغمبر گفت: **أَنْتَ يَا عَلِيُّ! أَنْتَ يَا عَلِيُّ!** «تو

هستی ای علی! تو هستی ای علی!^۱

روایت ۱۴۰ را با سند متصل خود، از عبد الله بن عباس از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می‌کند. و این روایت بعینها در عبارات همان روایتی است که اولاً ما از حاکم حسکانی ذکر کرده‌ایم.^۲

روایت ۱۴۱ را با سند متصل خود از ابو رافع روایت می‌کند. و این روایت بعینها همان روایتی است که ما از «غایة المرام» از محمد بن عباس بن ماهیار، از تفسیر القرآن فیما نزل فی أهل البيت علیهم السلام آوردیم.^۳

روایت ۱۴۲ را با سند متصل خود، از عُمَر بن علی بن عُمَر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، از پدرش، از علی بن الحسین، از ابو رافع روایت می‌کند که او می‌گفت: بعد از آنکه مردم با ابو بکر بیعت کردند؛ من پهلوی ابو بکر نشسته بودم؛ و شنیدم که او به عباس می‌گفت:

أُنشِدُكَ اللهُ! هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ

^۱ همین مصدر ص ۸۶ و ص ۸۷. و در این روایت معلوم است که ذیل آن که از سکوت عباس ذکر می‌کند، مجعول و ساختگی است، و هیچ مناسبت با دعوت رسول در بدو بعثت ندارد؛ و جاعل خواسته است تعهد به دین رسالت را با دین شخصی خلط کند.

^۲ همین مصدر ص ۸۷ و ص ۸۸.

^۳ همین مصدر ص ۸۸ و ص ۸۹.

عليه و آله و سلم جمع بني عبدالمطلب و اولادهم،
و انت فيهم، و جمعكم دون قريش. فقال: يا بني
عبدالمطلب! انه لم يبعث الله نبيا الا جعل له من اهله
اخا و وزيرا و وصيا و خليفة في اهله!

فمن منكم يباعني على ان يكون اخي، و
وزيري، و وصيي، و خليفتي في اهلي؟! فلم يقم
منكم احدا!

فقال: يا بني عبدالمطلب! كونوا في الاسلام
رؤوسا و لا تكونوا اذنابا. و الله ليؤمن قائمكم، او
لتكونن في غيركم ثم لتندمن!

فقام على من بينكم فبايعه على ما شرط له و
دعاه اليه.

اتعلم هذا له من رسول الله صلى الله عليه و آله
و سلم؟! قال: نعم!

«تو را به خدا سوگند می دهم: آیا می دانی که
رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم پسران عبد
المطلب و اولاد آنها را جمع کرد؛ و تو نیز در
میان ایشان بودی! شما را جمع کرد فقط؛ و
قريش را جمع نکرد؛ آنگاه گفت:

ای پسران عبدالمطلب! خداوند پیغمبری را

^۱ «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین، جزء اول، ص ۸۹ و ص ۹۰.

برنینگیخته است؛ مگر آنکه از اهل او برای او
برادری، و وزیری، و وصیی، و جانشینی در اهل
او قرار داده است!

کیست که از شما با من بیعت کند که برادر
من، و وزیر من، و وصی من، و جانشین من در
اهل من باشد؟! و هیچکدام از شما برنخواست!
پس از آن گفت: ای پسران عبد المطلب! شما
در این آئین اسلام از سران و پیشوایان باشید! و
از دنباله روندگان نباشید! سر باشید، نه دُم!
سوگند به خداوند که باید این وزیر از میان
شما قیام کند؛ و گرنه در میان غیر

شما قرار خواهد گرفت! و در این صورت البتّه و

البتّه پشیمان خواهید شد!

در این حال در میان شما علی برخاست؛ و بر

آنچه پیغمبر با او شرط نموده بود؛ و او را بدان

أمور خوانده بود بیعت کرد؛ و خود را و روح

خود را به رسول خدا فروخت.

آیا این امر را برای او نسبت به رسول خدا

صلی الله علیه و آله می دانی؟

عبّاس گفت: آری. می دانم!

أحمد حنبل، حدیث عشیره را روایت می کند

و أحمد حنبل با سند خود، از منهل از عبّاد

بن عبد الله أسدی، از علی بن أبی طالب علیه

السّلام، روایت می کند که: چون آیه **وَ أَنْذِرْ**

عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل شد، پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلّم اهل بیت خود را جمع کرد؛ و

سی نفر مجتمع شدند؛ و خوردند، و بیاشامیدند؛

و پس از آن به آنان گفت:

مَنْ يَضْمَنُ عَنِّي دِينِي، وَ مَوَاعِيدِي؛ وَ يَكُونُ مَعِي

فِي الْجَنَّةِ، وَ يَكُونُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي؟! فَقَالَ رَجُلٌ لَمْ يُسَمِّهِ

شَرِيكٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنْتَ كُنْتَ بَحْرًا مَنْ يَقُومُ بِهِدَا؟!!

قَالَ: ثُمَّ قَالَ الْآخَرُ قَالَ: فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَى أَهْلِ

بَيْتِهِ، فَقَالَ عَلِيُّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَنَا^۱.

«کیست که از جانب من متعهد دین و ذمه من گردد؟ و مواعید و وعده‌های مرا ادا کند؟ و با من در بهشت باشد؟ و جانشین من در اهل من باشد؟! مردی که راوی روایت: شریک، نام او را نبرد؛ گفت: ای رسول خدا! تو همانند دریا می‌باشی؛ چه کسی می‌تواند از عهده دین و مواعید تو برآید؟! گفت؛ و پس از آن دیگری گفت، و پیغمبر این مطلب را بر اهل بینش عرضه داشت، و علی علیه السلام گفت: من!»

^۱ «مسند أحمد حنبل»، ج ۱، ص ۱۱۱؛ و این حدیث را در «کنز العمال» طبع دوم حیدرآباد، ج ۱۵ باب فضائل علی علیه السلام ص ۱۱۳، در شماره ۳۲۳ آورده است؛ و مجلسی در «بحار الأنوار»، ج ۹ ص ۲۹۵ از کتاب «عمده» آورده است، و «دلائل الصدق»، ج ۲ ص ۲۳۳ و علامه حلی در «منهاج الكرامة». باید دانست که در «کنز العمال» که این حدیث را از «مسند احمد حنبل» و از ابن جریر روایت کرده است گفته است: که ابن جریر از طحاوی و از ضیاء در «مختاره» نقل کرده است؛ و آن را صحیح شمرده است و ملا علی متقی در اوّل «کنز العمال» از سیوطی در دیباجه «جمع الجوامع» آورده است که جمیع روایات ضیاء در «مختاره» صحیح است. (طبع حیدرآباد، طبع دوم ج ۱۵ ص ۱۱۳ شماره ۳۲۳)

روایات وارده در پیرامون حدیث عشیره

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» در خطبه قاصعه، در ذیل گفتار حضرت: أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغْرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ، وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ^۱ آورده است که از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت است که می گفت:

كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرَى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَبْلَ الرِّسَالَةِ الضَّوْءَ وَ يَسْمَعُ الصَّوْتَ؛ وَ قَالَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لَوْلَا أَنِّي خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ لَكُنْتُ شَرِيكًا فِي النَّبُوَّةِ! فَإِنْ لَا تَكُنْ نَبِيًّا فَإِنَّكَ وَصِيُّ نَبِيٍّ وَ وَارِثُهُ! بَلْ أَنْتَ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَ إِمَامُ الْأَتْقِيَاءِ!!

«حال علی علیه السلام قبل از رسالت پیغمبر،

چنین بود که: با رسول خدا صلی الله علیه و آله نور می دید؛ و صدا می شنید. و رسول خدا به او گفت: اگر من خاتم پیامبران نبودم، هر آینه تو با من در نبوت شریک بودی!

و اینک که پیغمبر نیستی، حقا و تحقیقا تو وصی پیغمبر و وارث پیغمبر هستی! بلکه تو سید

^۱ من در زمان کوچکی، سینه های عرب را به خاک افکندم؛ و شجاعان و رؤسای قبیله ربیعه و مُضَرَ را که صیت و آوازه شان به همه جا پیچیده بود؛ خرد کردم و شکستم.

و سالار اوصیای پیامبران، و امام و پیشوای
پرهیزگاران و متقیان می‌باشی!»!

و ابن ابی الحدید، پس از این، از طبری در
تاریخش داستان آیهٔ اِنذار و حدیث عشیره را که ما
در جلد اوّل در مجلس پنجم «امام‌شناسی» از طبری،
و در این مجلّد در اوّل روایت حاکم حسکانی
آوردیم مفصّلاً ذکر می‌کند، که در آن تصریح است
به اینکه پیامبر گفت: هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي
فِيكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوا!

و سپس می‌گوید: آنچه از کتاب و سنت، دلالت
بر وزارت علیّ از ناحیهٔ رسول خدا دارد، گفتار
خداوند تعالی است: وَ اجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ اَهْلِ هَارُوْنَ
اَخِي؛ اُسُدُّ بِهٖ اَزْرِي وَ اَشْرِكُهُ فِي اَمْرِي «قرار بده ای
خداوند برای من وزیری را از اهل من! هارون را که
برادر من است! پشت مرا به او استوار کن! و در امر
نبوّت و رسالت او را با من شریک گردان.».

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در خبری
که در روایت آن، جمیع فرق اسلام اجماع
نموده‌اند، گفته است:

أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا
نَبِيَّ بَعْدِي «منزله تو با من، همانند منزله هارون است
با موسی؛ مگر اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد
بود».

و علی هذا پیغمبر برای علی جمیع مراتب و
مقامات هارون را نسبت به موسی اثبات کرده
است. و بنا بر این علی علیه السّلام وزیر و رسول
خدا است؛ و استوار کننده پشت او؛ و اگر رسول
خدا خاتم پیغمبران نبود؛ حقّاً علی با او در امر
نبوت شریک بود.

و أبو جعفر طبری همچنین در تاریخ خود
روایت کرده است که: مردی به علی علیه السّلام
گفت:

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! بِمَ وَرِثْتَ ابْنَ عَمِّكَ دُونَ
عَمِّكَ؟!!

«به چه علت تو، از پسر عموی خودت ارث
بردی؛ نه از عمویت؟! ای امیر مؤمنان»؟!!

حضرت سه بار گفت: هَاؤُم بگیری از من این
مطلب را! بگیری از من این مطلب را! بگیری از من
این مطلب را! تا آنکه مردم سرها و گردنهای خود را
بالا کشیدند؛ و گوشهای خود را آزاد ساختند، و سپس
گفت:

رسول خدا بنوعبدالْمَطَّلِب را در مکه جمع نمود؛ و ایشان اقوام پیغمبر بودند؛ و هر یک از آنان خوراکش بقدر یک جَذَعَة، و شرابش بقدر یک فِرْق بود^۱ و برای آنان یک مُدّ از طعام آماده کرد؛ همه خوردند و سیر و سیراب شدند؛ و طعام همینطور بحال خود باقی بود؛ گویا کسی به آن دست نبرده است. و سپس یک عُمَر^۲ آشامیدنی خواست. و همه آشامیدند و سیراب شدند؛ و آن آشامیدنی نیز همینطور بحال خود باقی بود، گویا از آن نوشیده نشده است؛ و سپس گفت: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! اِنِّي بُعِثْتُ اِلَيْكُمْ خَاصَّةً، وَ اِلَى النَّاسِ عَامَّةً، فَاَيُّكُمْ يَبَايِعُنِي عَلَيَّ اَنْ يَكُونَ اَخِي وَ صَاحِبِي وَ وَاْرثِي؟! و هیچکس برای اجابت دعوت رسول خدا از

جای برنخاست؛ و من برخاستم و سِنِّ من از همه کمتر بود. پیامبر گفت: بنشین. تا سه بار پیامبر دعوت خود را تکرار کرد؛ و در هر بار من برخاستم؛ و پیامبر گفت: بنشین. در مرتبه سوّم پیامبر دست

^۱ جَذَعَة برّه‌ای را گویند که شش ماه از او گذشته باشد. و فِرْق با کسر فاء پیمانۀ بزرگی بود که اهل مدینه شیرهای خود را با آن پیمانه می‌کردند.
^۲ عُمَر بر وزن عُمَر، کاسه کوچک را گویند. و مدّ عبارت از یک چهارم صاع و صاع قریب یک من است.

خود را بر دست من زد؛ و در این حال بدین جهت
من از پسر عموی خودم ارث بردم نه از عموی
خودم^۱.

و ملا علی متقی، از ابن مردویه، درباره تفسیر
آیه انذار، داستان دعوت بنی عبدالمطلب را روایت
می کند تا آنکه می گوید: **ثُمَّ قَالَ لَهُمْ - وَ مَدَّ يَدَهُ - مَنْ
يُبَايِعُنِي عَلَيَّ أَنْ يَكُونَ أَخِي، وَ صَاحِبِي، وَ وَلِيِّكُمْ مِنْ
بَعْدِي؟!**

«سپس پیغمبر درحالی که دست خود را برای
پذیرش بیعت دراز کرده بود؛ گفت: کیست با من
بیعت کند، بر آنکه برادر من باشد؟ و مصاحب و
رفیق و جلیس من باشد؟! و ولی و صاحب اختیار
شما پس از من بوده باشد؟!» **عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام**
می گوید: من که در آن روز از همه خردتر بودم؛ و
شکمم بزرگتر بود، دست خود را دراز کردم و گفتم:
أَنَا أَبَايَعُكَ! مَنْمَ كَه بَا تَوْبِعْت كَنَم!

و رسول خدا بر این شروط با من بیعت کرد؛

^۱ «شرح نهج البلاغة» از طبع افست بیروت، ج ۳ ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵، و از
طبع دار احیاء الکتب العربیه مصر ج ۱۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۲. و «تاریخ
طبری» مطبوعه استقامت، ج ۲، ص ۶۳ و ص ۶۴. و در «کنز العمال» ج ۱۵،
ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ شماره ۴۳۵ آورده است و گفته است که احمد حنبل،
و طبری و ضیاء در «مختاره» آورده اند.

و آن طعام را در آن روز من فراهم ساختم^۱.
در این حدیث گرچه لفظ خَلِيفَتِي نیامده است
و لیکن لفظ وَ وَكَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي وارد است، و بدون
شکّ در اینجا مراد از ولایت، منصبِ إمامت و
خلافت است اولاً به قرینهٔ تشکیل آن مجلس، و
حضور اعمام و بنی عبد المطلب، و آن دعوت
پیامبر؛ زیرا که غیر از این معنی معنائی دیگر در اینجا
مناسبت ندارد؛ و ثانیاً به قرینهٔ قید مِنْ بَعْدِي. زیرا
إمامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام
پس از رسول خداست؛ و اما سایر اقسام و معانی
ولایت، انحصاری به بعد از رحلت

^۱ «کنز العمال» طبع دوم، ج ۱۵، ص ۱۳۰، حدیث شماره ۳۸۰، و در «دلائل
الصدق» ج ۲، ص ۲۳۴ از «کنز العمال» از ابن مردویه آورده است.

آن حضرت، به اعتراف خصم ندارد.

و ابن ابی الحدید از شیخ خود أَبُو جَعْفَرِ
إِسْكَافِي^۱ آورده است که او گوید: در خبر صحیح
روایت شده است که: قبل از ظهور اسلام، و
انتشار آن در مکه پیغمبر علی را در ابتداء دعوت
نبوت، تکلیف به تهیه طعام نمود؛ و اینکه بنو عبد
المطلب را دعوت کند. علی علیه السلام برای
پیامبر طعام آماده نمود؛ و بنو عبد المطلب را
دعوت کرد. و در آن روز بجهت کلمه‌ای که
عمویش أبو لهب گفت پیغمبر صلی الله علیه و
آله ایشان را اِنذار نکرد و بیم نداد؛ فلذا پیغمبر
علی را برای روز دوّم تکلیف به تهیه طعام و
دعوت مجدد بنو عبد المطلب نمود. علی طعام
تهیه کرد؛ و ایشان را دعوت کرد؛ و همگی طعام
خوردند.

در این حال پیغمبر صلی الله علیه و آله آنها را
بدین اسلام دعوت کرد؛ و علی را هم نیز به
همین امر دعوت کرد؛ زیرا که علی از بنو عبد

^۱ أبو جعفر إسکافی، محمد بن عبد الله أبو جعفر و معروف به إسکافی است،
خطیب در «تاریخ بغداد» در ج ۵ ص ۴۱۶ ترجمه حال او را ذکر کرده است؛
و گفته است که او یکی از متکلمین معتزله بغداد بوده است؛ و تصانیف
معروفی دارد؛ و چنین به من رسیده است که در سنه ۲۴۰ فوت کرده است.
انتهی. إسکافی کتاب معروف خود را که به نام «نقض العثمانيّة» است در ردّ
کتاب عثمانیّه جاحظ نوشته است، و غالب مطالبی را که ابن ابی الحدید در
«شرح نهج البلاغه» از او نقل می‌کند، از این کتاب است.

المطلب بود؛ و سپس رسول خدا ضمانت کرد
برای کسی که با او موازرت و معاونت کند؛ و او
را در گفتارش نصرت کند، او را در دین برادر
خود گرداند؛ و بعد از مردنش وصی او باشد؛ و
خلیفه و جانشین او بعد از رحلتش بوده باشد.
همه آن قوم اِمساک کردند و علی به تنهایی پاسخ
پیامبر را داد، و گفت:

أَنَا أَنْصُرُكَ عَلَى مَا جِئْتَ بِهِ؛ وَ أُوَاظِرُكَ وَ

أُبَايِعُكَ «ای رسول خدا! من تو را نصرت می کنم؛ در
این دینی که از جانب خدا آورده ای! و معاونت و
وزارت تو را می نمایم، و با تو در استقامت و
پایداری بر این امور بیعت می نمایم».

و چون پیغمبر، از ایشان خِذْلَانَ دید، و از او
نصرت؛ و از ایشان معصیت دید؛ و از او اطاعت؛
و از ایشان اِمساک و اِباء دید؛ و از او اِجابت؛
گفت:

هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.

«اینست برادر من؛ و وصی من؛ و جانشین و خلیفه من پس از مرگ من!»

آن قوم برخاستند؛ و مسخره می کردند؛ و می خندیدند؛ و به ابو طالب می گفتند: اطع ابنک! فقد أمره علیک^۱ «از پسرت فرمانبرداری کن! زیرا محمد او را امیر تو قرار داده است!»

در اینجا چقدر مناسب است دو حکایت لطیف و شیرین را در این موضوع بیاوریم و آن دو حکایت در «مناقب» ابن شهر آشوب است. او گوید: ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» آورده است بلکه عامّه بأجمعهم آورده اند از ابو رافع و غیر او که درباره ارث بردن از بُرد و یا ردای پیغمبر، علی با عبّاس نزاع نموده، و او را نزد ابو بکر برد و همچنین درباره شمشیر و اسب پیغمبر. ابو بکر گفت: اَیْنَ كُنْتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ حِينَ جَمَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَنْتَ أَحَدُهُمْ فَقَالَ: أَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي فَيَكُونُ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ يُنْجِزَ

^۱ «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدی افست بیروت، ج ۳، ص ۲۶۷؛ و از طبع دار احیاء الکتب العربیّه مصر ج ۱۵ ص ۲۴۴ و ص ۲۴۵؛ و مختصر آن را که فقط شامل کلام رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما السّلام است، شیخ محمد حسن مظفر در «دلایل الصّدق» ج ۲ ص ۲۳۳ آورده است.

مَوْعِدِي وَ يَقْضِي دِينِي؟

«کجا بودی تو ای ابن عباس در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنو عبد المطلب را جمع کرد و تو یکی از آنها بودی و به شما گفت: کیست از شما که با من موازرت و معاونت کند و وصی من و جانشین من در اهل من و وفا کننده به وعده من و ادا کننده دین من بوده باشد»؟

ابن عباس گفت: اگر مطلب چنین است فما

أَقْعَدَكَ مَجْلِسَكَ هَذَا؟ تَقَدَّمْتَهُ وَ تَأَمَّرْتَ عَلَيْهِ؟

«به چه علت تو در اینجا نشسته‌ای؟! و از او جلو

افتاده‌ای و بر او امر می‌کنی»؟ ابو بکر گفت: أَعْدَرًا يَا

بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ «شما با این صحنه سازی خواسته‌اید

مرا در دام بیندازید و به من غدر نموده‌اید».

و حکایت دوم آنست که یک نفر از متکلمین

زمان هارون الرشید به هارون گفت:

من می خواهم هشام بن حکم را به اعتراف وادارم
که علی ظالم بوده است. هارون گفت: اگر چنین
بکنی فلان قدر و فلان قدر جایزه داری! و امر کرد تا
هشام را احضار کردند و چون حاضر شد متکلم به
هشام گفت: یا ابا محمد اُمّت اسلام جمیعاً اتّفاق
دارند بر اینکه علیّ با عبّاس درباره بُرد و یا رداء و
شمشیر و اسب پیغمبر نزاع کردند. هشام گفت:
آری! متکلم گفت: کدام یک از آن دو نفر به دیگری
ظلم کرد؟ هشام از هارون ترسید (زیرا عبّاس جدّ
هارون است) و گفت: هیچکدام از آن دو نفر ظالم
نبوده‌اند. متکلم گفت: آیا معقول است دو نفر درباره
چیزی دعوا کنند و حق با هر دو باشد؟! هشام گفت:
آری! آن دو نفر فرشته‌ای که نزد حضرت داود پیغمبر
آمدند و درباره آن نعجه‌ها نزاع داشتند؛ هیچکدام از
آنها ظالم نبودند و بلکه مقصودشان از این دعوا آگاه
کردن داود بود بر حکمی که کرده بود؛ همچنین علی
و عبّاس درباره میراث رسول الله در نزد ابو بکر به
تخاصم رفتند و محاکمه کردند برای آنکه به او ظلم

او را بفهمانند.^۱

تحریف و إسقاط علمای عامّه، مناصب علیّ را

در روز عشره

باری عامّه و متصلبان آنها در إخفاء حقایق، و اظهار اباطیل، تا توانسته‌اند، این حدیث مبارک را که نصّ صریح بر امامت و خلافت بلا فصل امیر مؤمنان علیه السّلام است تقطیع نموده و در کتب خود بعضی از فقرات آن را آورده‌اند؛ و از ذکر بعضی از فقرات آن اِبا کرده‌اند.

ما در درس پنجم از جلد اوّل «امام‌شناسی»

ذکر کردیم که حَلَبی در سیره خود که این حدیث را روایت می‌کند تا اینجا می‌رساند که: قَالَ عَلِيٌّ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ وَأَنَا أَحَدُهُمْ سِنًا وَ سَكَتَ الْقَوْمُ.

و در سؤال پیغمبر، و جواب آن راجع به

مقامات امیرالمؤمنین چیزی نمی‌گوید؛ و کلمه: عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، و همچنین پاسخ آن حضرت را که: فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي را حذف کرده است و رسوائی و فضحیت را به آنجا رسانیده که گفته است: بعضی کلمه أَخِي وَ وَصِيِّي، وَ وَارِثِي، وَ

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۴۴.

وَزَيْرِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي رَا إِضَافَه كَرْدَه‌اند^۱.

و طبری در تاریخ خود با آنکه جمله وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ رَا ذَكَر كَرْدَه است^۲ ولی در تفسیر خود این روایت را بعینها از جهت سند و متن آورده است؛ و تمام قصه را مفصلاً ذکر کرده است، مگر آنکه بجای لفظ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ، لفظ كَذَا وَ كَذَا گذارده است^۳ و بدین صورت حدیث را مسخ کرده است.

و عبارت او این طور است: ق قَالَ: فَأَيُّكُمْ يُوَازِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا. و در کلام اخیر رسول الله نیز گفته است: ثُمَّ قَالَ: إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا.

و به پیروی از این جنایت و خیانت، ابن کثیر دمشقی در «الْبَدَايَةُ وَ النَّهَايَةُ»^۴ و همچنین در تفسیر خود^۵ بجای آن دو کلمه وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ لفظ كَذَا وَ كَذَا آورده است.

^۱ «سیره حلبیه» ج ۱ ص ۳۱۲.

^۲ «تاریخ طبری» طبع مطبعة استقامت ج ۲، ص ۶۲ و ص ۶۳.

^۳ «تفسیر طبری» ج ۱۹ ص ۷۴.

^۴ «البدایة و النہایة» ج ۳ ص ۴۰.

^۵ «تفسیر ابن کثیر دمشقی» ج ۳، ص ۳۵۱.

ملاحظه کنید که این اعلام تاریخ، و حدیث و تفسیر، با این دزدی‌های آشکارا، چه جنایتی را به نسل بشر و اُعقاب و اُخلاف آنها وارد می‌کنند؟ و چگونه چهرهٔ حقیقت را می‌پوشانند؟ و با ننگ و تزویر؛ و یا خدعه و حيله؛ می‌خواهند مذهبی ساختگی در برابر مذهب اهل بیت سرپا دارند.

و جنایات محمد حُسَيْن هَيْكَل: وزیر فرهنگ اسبق مصر و سردبیر مجلّه الأهرام، را نیز در طبع اوّل مجلد کتاب حَيَات مُحَمَّد، و نیز در طبع ثانی آن دیدیم^۱.

و از اینجا بدست می‌آوریم که اهل تسنن که به خلفای جور اعتقاد دارند،

^۱ «حیات محمد» ص ۱۰۴ در طبع اوّل جمله فایکم یوازرنی هذا الأمر و أن یكون أخی و وصیی و خلیفتی فیکم را آورده است ولی در پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام گفتار پیغمبر را که فانت أخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فیکم را حذف کرده است؛ و در طبع دوّم بطور کلی آنچه را که راجع به امیرالمؤمنین است که: لکنّ علیّاً نهَضَ وما یزال صبیّاً دون الحلم وقال: أنا یا رسول الله عوّتک؛ أنا حرب علی من حاربت فابتسم بنو هاشم و قهقهه بعضهم و جعل نظرهم ینتقل من أبیطالب إلی ابنه را حذف کرده است.

تقصیر بر این لواداران علم و بر این رؤسای دینی و ملی است که طبق قانون طبیعی: النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ^۱ کورکورانه از افکار و آراء آنها تقلید می‌کنند.

تحریف علمای یهود در کلمات خداوند

اینجاست که درست آیات وارده بر ذمّ علمای یهود و نصاری که تحریف تورا و انجیل می‌نمودند، و برای ریاست بر عوام الناس، حق و حقیقت را پایمال می‌کردند، درباره این گونه از علمای عامّه صادق است.

راجع به پیشوایان یهود در قرآن کریم وارد است:

وَ إِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَ قُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ.^۲

«و به یاد بیاورید آن زمانی را که ما گفتیم داخل این قریه (بیت المقدس) بشوید! و از نعمت‌های فراوان و گوارای آن هر چه

^۱ مردم پیوسته روی سنت طبیعی، و پیروی از حواس نه از منطق تفکیر، دین و آئین خود را بر اصل دین حاکمان و شاهان خود قرار می‌دهند.
^۲ آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ۲: بقره.

می خواهید بخورید! و از آن در، سجده کنان وارد شوید! و بگوئید: خداوندا از گناه ما بگذر! تا ما نیز از خطاهای شما بگذریم؛ و بر پاداش نیکوکاران شما افزوده کنیم!

بعد از این خطابِ ما؛ ستمکاران، گفتار و حکم خدا را به غیر از آن چیزی که به آنها گفته شده بود، تبدیل نمودند. و ما نیز به کیفر ظلم و ستمی که نمودند و نافرمانی و مخالفتی که کردند؛ چیزهای پلید و ناراحت کننده در اثر انحرافی که نمودند و فسقی که ورزیدند برایش از آسمان فرو فرستادیم!»

و نیز وارد است، قریب به همین مضمون:

وَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَ قُولُوا حِطَّةً وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا نَغْفِرْ لَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ. فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ^۱.

و نیز درباره تغییر و تبدیل کلمات و عبارات

که معنای اصلی و مقصود واقعی

^۱ آیه ۱۶۱ و ۱۶۲، از سوره ۷: أعراف.

را خراب کند، وارد است:

مِنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا.

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر می دهند؛ و می گویند: ما شنیدیم؛ و مخالفت می کنیم.»
و نیز درباره بنی اسرائیل که برای آنها دوازده نقیب مقرر فرمود، و آنها را امر به نماز و زکوة و ایمان به پیامبران کرد و سپس به آنها وعده بهشت داد؛ و کفران از این نعمت‌ها را ضلالت از راه مستقیم شمرد؛ چون آنها نقض میثاق کردند؛ می فرماید:

فَبِمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.^۲

«و چون بنی اسرائیل پیمان خود را شکستند؛ ما نفرین و لعنت و دور باش خود را به آنها فرستادیم؛ و دل‌های آنها را سخت کردیم (بطوری که مواعظ و وعد و وعید در آنها تأثیری نکرد) آنها کلمات خدا را از جای خود تغییر می دهند؛

^۱ آیه ۴۶، از سوره ۴ نساء.

^۲ آیه ۱۳ از سوره ۵: مائده.

و از بهره و نصیبی که در اثر کلمات توراۀ و گفتار خدا به ایشان تذکر داده شده بود؛ سهمیه مهمی را فراموش کردند؛ و همیشه تو بر افراد خائنی از ایشان اطلاع پیدا می کنی، مگر عده کمی از آنها؛ پس تو از ایشان درگذر! و خطاهایشان را ببخش، که حقاً خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

و نیز درباره بنی اسرائیل می فرماید:

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ
مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ
مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ^۱.

«آیا شما مسلمین چنین انتظاری دارید که

یهودیان به دین شما بگروند؛ و بر

^۱ آیه ۷۵، از سوره ۲: بقره.

نفع شما به خدا ایمان آورند؛ در حالی که گروهی از آنها کلام خداوند را شنیدند؛ و پس از آن آن را تحریف کرده با آنکه تعقل نموده و حقیقت معنای آن را دریافته بودند؟»

این آیات گرچه دربارهٔ خصوص یهود نازل شده است؛ و لیکن روح و جان آن شامل تمام کسانی می‌شود که: آیات خدا را تحریف کنند از هر ملت و مذهب. و بخوبی شامل حال علماء و رؤسائی می‌شود که: در کلمات خدا و قوانین و آداب و رسوم الهیه تغییر می‌دهند؛ و یا به حذف و إسقاط لفظ خلیفتی من بعدی و یا خلیفتی فیکم و یا خلیفتی و أمثالها، می‌خواهند إمارت و خلافت را از مقررّ مُستقرّ و مکان مکین خود: قطب عالم و إمام زمان خود: مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه أفضل صلوات المصلّین تغییر دهند؛ و به أمثال ابوبکرها، و عمرها، و عثمانها، و معاویهها، و هلمّ جرّاً سلسله ملوک بنی امیه و بنی عباس تحویل دهند.

این چه خیانت عظیمی و گناهی نابخشودنی است؟ این چه سبقت و پیش افتادن در کلمهٔ خدا از کلمه خداست؟ این چه قسم درد دین و شریعت است؟ این چگونه حمایت از بشر و

بشریت است؟

گفتار ابو جعفر اسکافی در تحریف روایات

وارده درباره علی

ابن ابی الحدید شارح معتزلی، کلامی را از استاد خود و شیخ خود ابو جعفر اسکافی در رد کتاب «عثمانیه» جاحظ، راجع به تفضیل مولی الموالی امیرالمؤمنین علیه صلوات الله الملك القيوم نقل می کند که شایان دقت است: ابن ابی الحدید از اسکافی پس از آنکه یکایک از دلیل های جاحظ را در افضلیت ابو بکر و در سبق اسلام او باطل می کند؛ و اثبات می کند که: این روایات ساختگی و مجعول است؛ در خاتمه مطلبی را به شرح زیر بیان می کند:

شیخ ما ابو جعفر اسکافی گفت: اگر جهالت و محبت تقلید در مردم غلبه نداشت، ما نیازی به نقض و رد آنچه را که در کتاب «عثمانیه» آورده است، نداشتیم؛ زیرا همه مردم می دانند که: قدرت و سلطنت اختصاص به گویندگان آنها دارد؛ و هر کس مقام و مرتبه و علو درجه مشایخ، و علماء، و رؤساء و أمراء، و ظهور کلمه، و نفوذ گفتار، و غلبه قدرت و سیطره آنها را دریافته است؛ که بدون پروا و بدون هیچ ملاحظه ای به مقاصد خود می رسند؛ و جایزه و پاداش برای کسی

است که اخبار و احادیث را در فضیلت ابو بکر
روایت کند.

هشتاد سال سبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر

فراز منابر

و نیز در می‌یابد آنچه را که بنی امیّه در این
راه با تأکید فراوانی قدم برداشته‌اند؛ و آنچه را که
حدیث سازان به جهت تقرّب و طلب حُطامی که
در دست آنها بوده است؛ روایاتی را جعل
کرده‌اند. و علی‌هذا در طول مدّت حکومت و
سلطنت آنها از إخفا ذکر علی علیه السّلام، و نام
او، و اولاد او از هیچ کوششی دریغ ننموده‌اند؛ و
تا آنجا که توانسته‌اند، در خاموش کردن نورشان،
و کتمان فضائلشان، و مناقبشان، و سوابقشان، و
در وادار کردن خطبا را برای شتم آنها، و لعن آنها،
و سبّ آنها، در فراز منبرها مضایقه نکرده‌اند؛ و
دائماً از ریختن خون آنها از شمشیرها خون
می‌چکید؛ با وجودی که افراد آنها کم بود، و
دشمنان آنها بسیار.

پیوسته یا آنها کشته می‌شدند؛ و یا اسیر، و یا
تبعید؛ و یا فراری؛ و یا با ذلّت پنهان بودند، و یا
ترسان در انتظار مرگ و بازداشت، تا بجائی که
عمّال جور نزد فقیه و محدّث و قاضی و متکلم
می‌آمدند؛ و در نهایت درجهٔ بیم، او را

می ترسانیدند؛ و به اشدّ عقوبت مجازات
می کردند؛ تا آنکه مبادا از فضائل اهل بیت چیزی
بیان کند.

و به هیچکس رخصت نمی دادند در نزد آنان
رفت و آمد کند؛ و کار بجائی رسید که چون محدّثی
می خواست حدیثی از علی علیه السّلام ذکر کند؛ از
روی تقیّه نام وی را نمی برد؛ و بطور کنایه ذکر می کرد
و می گفت: قَالَ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ وَ فَعَلَ رَجُلٌ مِنْ
قُرَيْشٍ؛ مردی از قریش چنین گفت، و یا مردی از قریش
چنان کرد. و أبدا اسمی از علی علیه السّلام نمی برد؛ و
نمی توانست بر زبان جاری کند.

و از طرف دیگر می یابیم: جمیع مخالفین او،
در صدد شکستن فضائل او برآمدند، و با تأویلهای
و حیلها بدین مرام روی آور شدند؛ چه خارجیّ
مرتدّ و از دین برگشته، و چه ناصبیّ پرغیظ و
کینه، و چه آن که امر برای او ثابت بوده و
نمی توانسته، آن را نگهدارد؛ و چه تازه به دوران
رسیده معاند و دشمن؛ و چه منافق دروغ پرداز،
و چه عثمانی حسود که در آن فضائل اعتراض
دارد و طعنه می زند، و چه معتزلی که در شکستن
برهان و حجّت وارد است، و علم به موارد

اختلاف دارد؛ و

مواضع شبهه را می‌داند، و مواقع طعن، و أطوار و انواع تأویل را اطلاع دارد. و در این صورت در ابطال مناقب علی به حیل‌هائی متوسّل می‌شود؛ و فضائل مشهورهٔ وی را تأویل می‌نماید.

پس گاهی فضائل علی را تأویل می‌کند به چیزهایی که محتمل نیست؛ و گاهی مقصودش اینست که از قدر و قیمت آن فضائل، با قیاسی که آنها را باطل کند، و درهم کند و پاره و خرد کند، بکاهد.

لعنت‌ها و تحریف‌ها، مقام امیرالمؤمنین علیه

السلام را روشن‌تر ساخت

و مع‌ذلک این کارها نه تنها در کم کردن فضائل علی تأثیری نبخشید، مگر آنکه قوّت و رفعت آنها را زیاد کرد؛ و وضوح و درخشش آنها را تقویت نمود. و تو می‌دانی که مُعَاوِیَه و یزید و آنان که بعد از ایشان بودند یعنی بنی مروان در مدّت حکومتشان - که قریب هشتاد سال بود - از هیچ سعی و جدّیتی در ترغیب و حمل مردم بر ستم بر علی و لعن او، و پنهان کردن فضیلت‌های او، و مختفی نمودن مناقب او، و سوابق او، مضایقه ننمودند.

خالد بن عبد الله وأسیطی، از حصین بن عبد

الرَّحْمَن، از هِلَال بن يُسَاف، از عبد الله بن ظالم
روایت می‌کند که گفت: چون برای خلافت
معاویه از مردم بیعت گرفتند، مُغیرة بن شُعْبَة
خطبائی را برانگیخت که علی علیه السَّلام را
لعنت کنند. سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل
گفت: آیا این مرد ظالم را نمی‌بینید که امر به لعن
مردی می‌کند که او از اهل بهشت است؟!!

سلیمان بن داود، از شُعْبَة، از حُرِّ بن صَبَّاح،
روایت می‌کند که گفت: شنیدم از عبد الرحمن
بن أحنس که می‌گفت: من در نماز و خطبه مُغیرة
بن شُعْبَة حضور داشتم که خطبه خواند؛ و از علی
علیه السَّلام اسم برد؛ و از او به زشتی یاد کرد.

کُرَیب، از أبواسامه، از صدَاقَة بن مَثَنی نَخَعی،
از ریاح بن حارث، روایت می‌کند که گفت: در
وقتی که مُغیرة بن شُعْبَة در مسجد اکبر بود و در
نزد او جماعتی از مردم بودند؛ مردی به نزد وی
آمد، که او را قَیسُ بنُ عَلَمَة می‌گفتند؛ آمد و
روبروی مُغیرة ایستاد و علی علیه السَّلام را سبِّ
کرد.

محمد بن سعید إصفهانی، از شریک، از

محمد بن اسحاق، از عمرو بن علی بن

الحسین، از پدرش علی بن الحسین علیه السّلام
روایت می کند که گفت: مروان بن حکم به من گفت:
مَا كَانَ فِي الْقَوْمِ أَذْفَعُ عَنْ صَاحِبِنَا مِنْ صَاحِبِكُمْ!
قُلْتُ: فَمَا بِالْكُمِ تَسُبُّونَهُ عَلَى الْمَنَابِرِ؟ قَالَ: إِنَّهُ لَا يَسْتَقِيمُ
لَنَا الْأَمْرُ إِلَّا بِذَلِكَ^۱.

«در میان اهل مدینه و شورشیان بر علیه
عثمان، هیچکس نبود که از صاحب ما (عثمان)
بهرتر از صاحب شما (علی) دفاع کند؛ من گفتم:
بنا بر این آخر شما چه مرگی دارید که او را بر
سر منبرها سب می کنید؟! مروان گفت: حکومت
و امارات برای ما بدون سب علی استوار نیست!»
مالك بن إسماعيل أبو غَسَّان نَهْدِيّ از ابن أبي

سيف، روایت می کند که گفت: مروان خطبه
می خواند؛ و حسن علیه السّلام نشسته بود؛ مروان از
علی علیه السّلام به سب و لعن پرداخت. حسن علیه
السّلام گفت: وَيْلَكَ يَا مَرْوَانَ! أَهَذَا الَّذِي تَشْتُمُّ، شَرُّ

^۱ ابن عساکر در «تاریخ دمشق»، جلد ترجمه امیرالمؤمنین علیه السّلام جزء
سوم در ص ۹۸ و ص ۹۹، در تحت رقم ۱۱۳۹ این را با سند خود از محمد
بن سعید اصفهانی با همین سند روایت می کند و أحمد بن یحیی بلاذری در
ترجمه «امیرالمؤمنین و غرر مناقبه علیه السّلام» طبع اعلمی بیروت در ص
۱۸۴ حدیث رقم ۲۲۰ نیز از مدائنی از شریک با همین سند روایت می کند.

النَّاسِ؟! قَالَ: لَا، وَلَكِنَّهُ خَيْرُ النَّاسِ.

«وای بر تو ای مروان؟! آیا این مردی را که او را شتم می کنی بدترین مردم است؟! گفت: نه! و لیکن او بهترین مردم است!»

أبو غسان، همچنین روایت کرده است که گفت:

عمر بن عبد العزيز می گفت: كَانَ أَبِي يَخْطُبُ فَلَا يَزَالُ مُسْتَمِرًّا فِي خُطْبَتِهِ؛ حَتَّى إِذَا صَارَ إِلَى ذِكْرِ عَلِيٍّ وَ سَبِّهِ تَقَطَّعَ لِسَانُهُ وَاصْفَرَ وَجْهُهُ وَ تَغَيَّرَتْ حَالُهُ. فَقُلْتُ لَهُ فِي ذَلِكَ.

فَقَالَ: أَوْ قَدْ فَطَنْتَ لِذَلِكَ! إِنَّ هَؤُلَاءِ لَوْ يَعْلَمُونَ مِنْ عَلِيٍّ مَا يَعْلَمُهُ أَبُوكَ مَا تَبِعْنَا مِنْهُمْ رَجُلٌ.

«پدر من خطبه می خواند؛ و پیوسته همینطور حالش عادی بود در هنگام خواندن خطبه؛ تا وقتی که شروع می کرد که نام علی را آوردن، و او را سب نمودن، زبانش می گرفت و رنگ چهره اش زرد می شد؛ و حالش متغیر می گشت. من از او

سبب این را پرسیدم.

گفت: مگر تو این جهت را فهمیده‌ای؟! این مردم درباره‌ی علی اگر آنچه را که پدرت می‌داند، بدانند؛ یک نفر از آنها از ما متابعت نمی‌کند.»

أبو عثمان از أبو یقظان روایت کرده است که گفت: در روز عرفه در موقف عرفات مردی از اولاد عثمان در برابر هشام بن عبد الملك ایستاد؛ و گفت: إِنَّ هَذَا يَوْمٌ كَانَتْ الْخُلَفَاءُ تَسْتَحِبُّ فِيهِ لَعْنَ أَبِي تَرَابٍ.

«این روزی است که خلفاء در آن لعنت کردن بر أبو تراب را نیکو می‌شمروند.»

عمرو بن قنّاد، از محمد بن فضیل، از أشعث بن سوار، روایت کرده است که گفت: عدی بن أرطاة علی علیه السلام را بر فراز منبر سب کرد. حسن بصری گریه کرد و گفت: لَقَدْ سُبَّ هَذَا الْيَوْمَ رَجُلٌ إِنَّهُ لِأَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

«در امروز مردی را سب کردند که برادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در دنیا و آخرت است.»

عدی بن ثابت، از اسمعیل بن ابراهیم، روایت می‌کند که گفت: من و ابراهیم بن زید در روز جمعه در مسجد کوفه، در پهلوئی ابواب کِنْدَه

نشسته بودیم؛ مُغیره بن شُعبه داخل شد، و خطبهٔ جمعه خواند؛ و حمد خدا را بجای آورد؛ و پس از آن آنچه خواست بگوید گفت؛ و سپس شروع کرد در مذمت و عیب‌گوئی از علی علیه السّلام. ابراهیم با دست خود بر ران من، و یا بر زانوی من زد؛ و گفت: رویت را به من کن! و مشغول گفتگو با من شو! ما دیگر در نماز جمعه و خطبه نیستیم! آیا نشنیدی که این مرد چه گفت!؟

عبدالله بن غَسَّان ثَقَفِيّ، از ابن اَبی سَيْف روایت

می‌کند که گفت: پسری که فرزند عامر بن عبد الله بن

زُبَيْر بود، به فرزند خود گفت: لَا تَذْكُرْ يَا بُنَيَّ عَلِيًّا إِلَّا

بِخَيْرٍ فَإِنَّ بَنِي أُمِّيَّةَ لَعَنُوهُ عَلَىٰ مَنَابِرِهِمْ ثَمَانِينَ سَنَةً فَلَمْ يَزِدْهُ

اللَّهُ بِذَلِكَ إِلَّا رَفَعَهُ. إِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَبْنِ شَيْئًا قَطُّ إِلَّا رَجَعَتْ

عَلَىٰ مَا بَنَتْ فَهَدَمَتْهُ. وَإِنَّ الدِّينَ لَمْ يَبْنِ شَيْئًا قَطُّ وَ

«ای نور چشم من، هیچگاه علی را یاد مکن مگر به خیر! زیرا که بنی امیه بر بالای منبرهای خود او را هشتاد سال لعنت کردند؛ و خداوند بواسطه این عملشان چیزی را زیاد نکرد مگر رفعت و بلندی مقام او را.

دنیا هیچوقت بُنیانی و عمارتی را بنا نمی‌کند، مگر آنکه بر می‌گردد و آنچه را که بنا کرده است خراب می‌کند؛ و اَمَّا دین هیچوقت بنائی و عمارتی را که ساخته است خراب نمی‌کند.»

عثمان بن سعید از مُطَلِّب بن زیاد، از ابو بکر بن عبد الله اِصفهانی روایت می‌کند که گفت: یک نفر زنزاده از بنی امیه که خود را به آنها منتسب می‌کرد پیوسته علی علیه السّلام را شتم می‌نمود.

و چون روز جمعه‌ای بود و او خطبه می‌خواند

برای مردم گفت: وَاللَّهِ إِنَّ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ لَيَسْتَعْمِلُهُ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ مَا هُوَ؛ وَلَكِنَّهُ كَانَ خَتَنَهُ.

«قسم به خدا که رسول خدا که علی را بکار

^۱ این حدیث را ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ۳ ص ۱۱۱۸، از ابن وهب از حفص بن میسره از عامر بن عبد الله بن زبیر آورده است که چون شنید پسرش به علی بن ابی طالب بدگوئی می‌کند، گفت: إِيَّاكَ وَالْعَوْدَةَ إِلَى ذَلِكِ «مبادا دیگر چنین سخنی بگوئی! زیرا که بنی امیه» تا آخر حدیث.

می گرفت و مأموریت می داد؛ از هویت و ماهیت
و جنس علی خوب خبر داشت؛ و لیکن چون
دامادش بود؛ چاره‌ای نداشت.»

در این حال که خطبه می‌خواند، سعید بن
مُسَیَّب را که از زُمَرَةُ مستمعان بود، چُرْتُ گرفت و
ناگهان چشمان خود را باز کرد؛ و گفت: وای بر
شما! این مرد خبیث چه گفت؟ من اینک دیدم: قبر
رسول خدا صلی الله علیه و آله شکافته شد، و رسول
خدا می‌گوید: **كَذِبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ**، «ای دشمن خدا
دروغ گفتی!»

قنّاد، از اَسْبَاطِ بْنِ نَصْرٍ همدانی، از سدّی،
روایت می‌کند که گفت: در هنگامی که من در
مدینه در محَلِّهِ أَحْجَارِ زَيْتِ بودم، مرد سواری بر
شتری روی آورد؛ و ایستاد و سبّ علی علیه
السّلام را کرد؛ و مردم گرداگرد او جمع شدند؛ و
به او تماشا می‌کردند؛ در همین حال سَعْدِ بْنِ أَبِي
وَقَّاصِ آمد و گفت: خداوندا! اگر این

مرد سبّ بنده صالح تو را می‌کند، خیزی و بدبختی او را بر مسلمین آشکار ساز.

چیزی درنگ نکرد که ناگهان شتر او را به زمین زد، و ساقط شد؛ و گردنش شکست.

عثمان بن ابی شیبّه، از عبد الله بن موسی، از فطر بن خلیفه، از ابو عبد الله جدکی، روایت می‌کند که گفت: من بر اُمّ سلّمه وارد شدم - که خدای رحمتش کند - اُمّ سلّمه به من گفت: آیا شما زنده هستید؛ و رسول خدا را در میان شما سبّ می‌نمایند؟!

من گفتم: چگونه می‌شود رسول خدا را سبّ کند؟!

گفت: مگر در بین شما علی علیه السّلام و کسی که او را دوست داشته باشد سبّ نمی‌کنند؟!

حکام اگر بدعتی در میان مردم بگذارند،

تدریجاً سنت می‌شود

عبّاس بن بگّار ضبّی، از ابو بکر هذلی، از زهری،

از ابن عبّاس روایت می‌کند که او به معاویه گفت: أَلَا تَكْفُ عَنْ شَتْمِ هَذَا الرَّجُلِ؟! «آیا از سبّ علی دست بر نمی‌داری؟!»

معاویه گفت: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ حَتَّى يَرْبُو عَلَيْهِ

الصَّغِيرُ وَ يَهْرَمَ فِيهِ الْكَبِيرُ. «من دست بر نمی دارم تا بر این دشنام، کوچکان بزرگ شوند؛ و بزرگان پیر گردند.»

و چون عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، تولیت مردم را

عاهده دار شد؛ از دشنام علی دست برداشت؛ در این حال مردم گفتند: تَرَكَ السُّنَّةَ. «این خلیفه سنت را ترك نموده است.»

و ابن مسعود (یا موقوفاً علیه و یا مرفوعاً)^۱

روایت کرده است که: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا شَمَلْتَكُمْ فِتْنَةٌ يَرْبُو عَلَيْهَا الصَّغِيرُ وَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ، يَجْرِي عَلَيْهَا النَّاسُ فَيَتَّخِذُونَهَا سُنَّةً، فَإِذَا غُيِّرَ مِنْهَا شَيْءٌ قِيلَ: غُيِّرَتِ السُّنَّةُ.

«حال شما چطور است در وقتی که فتنه‌ای

شما را فرا گیرد، که کوچک در آن فتنه بزرگ شود؛ و بزرگ پیر گردد. مردم بر اصل آن حرکت کند، و آن را به عنوان

^۱ اصطلاح خاصّ ارباب درایه و رجال است که بعضی از روایات را موقوفاً علیه گویند و بعضی را مرفوعه نامند.

سنت بگیرند؛ و چون چیزی از آن تغییر پیدا کند؛
گفته شود که: سنت تغییر کرده است.»

و به دنباله مطلب ابوجعفر اسکافی می گوید:
شما می دانید که بعضی از پادشاهان چه بسا
گفتاری و یا مذهبی را بجهت هوای نفس خود
احداث می کنند؛ و مردم را بر آن گرایش
می دهند؛ بطوری که مردم غیر آن را نمی شناسند.

به قهر و اجبار حجاج، قرائت عثمان دائر؛ و

قرائت عبد الله بن مسعود متروک شد

مانند آنکه حجاج بن یوسف ثقفی مردم را در
خواندن قرآن به قرائت عثمان گرایش داد، و
قرائت عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب را ترک
کرد؛ و مردم را از خواندن آنها بر حذر داشت و
بیم داد؛ درحالی که این تحذیر و بیم دادن از آنچه
خود او و جابران بنی امیه و طاغیان بنی مروان به
اولاد علی علیه السلام و شیعیان او کردند بسیار
کمتر و کوچکتر بود - و قدرت و امارت حجاج
قریب بیست سال به طول انجامید.

و هنوز حجاج نمرده بود که اهل عراق بر
قرائت عثمان اجتماع نموده بودند؛ و پسرانشان
بر این قرائت نشو و نما کردند و غیر از این
قرائت، قرائت دیگری را اصلاً نمی شناختند،
چون پدرانیشان از غیر آن دست برداشته بودند؛ و

معلمان از تعلیم غیر آن امتناع می نمودند؛ بطوری که اگر فرضاً قرائت ابن مسعود و اُبی بر آنها خوانده می شد؛ نمی شناختند؛ و از تألیف چنین قرائتی إکراه داشتند؛ و آن را مُسْتَهْجَن می شمردند، چون عادت، الفت می آورد، و طول مدّت، جهالت می پرورد.

و این به سبب آنست که چون غلبه حُکام و رؤسا بر رعیت گسترش یابد، و استیلاء پیدا کند؛ و ایّام تسلّط آنها به طول انجامد؛ و ترس و وحشت مردم را بگیرد؛ و تقیه و کتمان در آنها پدیدار شود؛ همگی در بر دوش کشیدن بار خِذْلان و مذلّت، و مهر سکوت بر زبان زدن اتّفاق می کنند. فلهدا تدریجاً و روز بروز روزگار از بصیرت های آنها چیزی را می رباید؛ و از دلها و افکارشان کم می کند؛ و طراوت ها و شیرینی های عقائد و نیّت هایشان را بواسطه عدم تحمّل بر مشکلات و سختی ها، درهم می کوبد و می شکند؛ و تا به این حدّ می رسد که آن بدعتی را که حُکام، إحداث کرده بودند، چهره سنتی را که می شناختند؛ و با آن الفت داشتند،

به کلی می پوشاند.

و حقاً و تحقیقاً حجاج بن یوسف، و والیانی که از ناحیه آنها بر ولایات و شهرها حکومت می کردند همچون عبد الملک بن مروان و وکید، و کسانی که قبل از آنها بودند، و بعد از آنها آمده اند از فراعنه بنی امیه، در إخفاء محاسن علی علیه السّلام و فضائل او و فضائل فرزندان او و شیعیان او، و از بین بردن و درهم کوبیدن قدر و قیمت و منزلت آنها، حریص تر بودند، از إسقاط قرائت ابن مسعود و ابن کعب.

چون این قرائت ها سبب زوال ملک و قدرت ایشان نمی شد؛ و امر و ریاستشان را تباه نمی ساخت؛ و حال آنها را برای مردم آشکارا نمی نمود و بر ملا نمی کرد؛ و اما اشتهاار فضیلت علی علیه السّلام و فرزندانش و اظهار محاسن آنها، موجب هلاکت و نابودی ایشان می شد؛ و حکم کتابی را که پشت سر انداخته بودند بر آنها جریان می داد و آنها را محکوم می نمود؛ و بدین جهت تا جائیکه قدرت داشتند؛ جدّ و جهد و سعی و کوشش داشتند؛ و حرص می زدند در إخفاء فضائل علی علیه السّلام؛ و کتمان و إخفاء آن را بر مردم تحمیل می کردند.

و مع ذلك، خداوند ابا کرد از اینکه بر امر علی و شئون پسران علی چیزی اضافه شود، مگر نور

و روشنی؛ و ضیاء و إشراق. و محبتشان به شَعَف
و شدت بالا رفت؛ و ذکر آنها انتشار یافت و زیاد
شد و حُجَّت و برهانشان قوّت گرفت و واضح
شد؛ و فضیلتشان ظهور یافت؛ و شأنشان رفیع
شد؛ و قدر و منزلتشان عظیم گشت؛ بطوری که
در مقابل إهانتی که به آنها کردند؛ عزیزان روزگار
شدند؛ و به میراندن نام و نشان آنها، زندگان
دوران گشتند؛ و آنچه دربارهٔ آنها نیت شرّ و إرادة
سوء داشتند؛ تبدیل به خیر و خوبی شد.

و بدین جهت اینک ما می بینیم که از فضائل
آنها، و خصائص آنها، و مزایا و سوابق آنها،
چیزها به ما رسیده است که: سابقین و
پیشی گیرندگان کوی قرب، نتوانستند از آنها جلو
بروند؛ و مقتصدین و میانه روندگان نتوانستند
خود را در رتبهٔ آنها در آورند و مساوی گردند؛ و
طالبین و خواستاران مقام و درجه آنها نتوانستند

خود را به آنها برسانند. و اگر هر آینه آنها همچون کعبه و قبله منصوب، در شهرت و معرفت نبودند؛ و همچون سنت‌های محفوظ در بسیاری و کثرت نبودند؛ برای ما در تمام مدت دهر و روزگار، یک حرف، و یک کلام از آنها به ما نمی‌رسید. زیرا که جریان همان طور بود که ما برای شما توصیف کردیم^۱.

باری ما سخن را قدری در قوه جبریّه حکام جور که توسط علماء و خطباء بر مردم تحمیل می‌شد؛ در تحریف فضایل و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه و علی آله افضل صلوات المصلین توسعه دادیم ما بر مطالعه کنندگان علوم و معارف اسلام و پویندگان سبل سلام روشن شود که تا چه مرحله‌ای در إخفاء اسم و رسم آن حضرت مساعی قهریّه به عمل آورده‌اند؛ تا جائیکه علاوه بر محو فضائل و مناقب امیرالمؤمنین و أهل البيت علیهم السّلام بجای آنها برای ابو بکر و عُمَر و عثمان و معاویه فضائلی جعل کردند؛ و خطبا بر فراز منبرها در

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، از طبع چهار جلدی اُفست بیروت، ج ۳ ص ۲۵۸ تا ص ۲۶۰، و از طبع دار احیاء الکتب العربیّه مصر، ج ۱۳، ص ۲۱۹ تا ص ۲۲۴.

جمعه‌ها و اعیاد می‌خواندند؛ و اذهان و افکار را
از ادراک حقایق شستشو می‌دادند.

روایات وارده در تطبیق آیه: **وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا**

مِنْ أَهْلِي

حال برویم بر سر مسئله وزارت و ولایت و
خلافت آن حضرت که از آیه شریفه استفاده شده
است:^۱

حاکم حسکانی^۲ در کتاب نفیس مناقب خود:
«شواهد التنزیل» در تحت عنوان آنچه راجع به
أمیرالمؤمنین علیه السلام در آیه **وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا**
مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكُهُ
فِي أَمْرِي نازل شده است هشت روایت ذکر کرده
است که ما در اینجا بعضی از آنها را می‌آوریم:

او با سند متصل خود از حذیفة بن اسید
روایت کرده است که قال أَخَذَ النَّبِيُّ بِيَدِ عَلِيٍّ بِنِ
أَبِي طَالِبٍ؛ فَقَالَ: أَبْشِرْ وَ أَبْشِرْ! إِنَّ مُوسَى دَعَا رَبَّهُ أَنْ
يَجْعَلَ لَهُ وَزِيرًا مِنْ أَهْلِهِ هَارُونَ؛ وَ إِنِّي أَدْعُو رَبِّي أَنْ
يَجْعَلَ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيٌّ أَخِي! اشْدُدْ بِهِ ظَهْرِي
وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي!^۲

«پیامبر دست علی بن ابی طالب را گرفت و

^۱ شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۸۴ و ۸۵ به همین گونه استدلال
تمام بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از آیات وارده نموده است
^۲ «شواهد التنزیل» ص ۳۶۸ از ج ۱ حدیث شماره ۵۱۰.

گفت: بشارت باد! بشارت باد!

موسی از پروردگار خود خواست تا از اهل او، هارون را برای او وزیر کند. و من از خدا می‌خواهم که برای من از اهل خودم، علی برادر مرا وزیر من گرداند؛ تا بواسطه او پشتم را محکم کنم؛ و او را در امر خودم شریک گردانم.»

و با سند دیگر متصل خود، از أسماء بنت عمیس روایت کرده است که می‌گفت: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي مُوسَى: اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا.^۱

^۱ «شواهد التنزيل» ج ۱ ص ۳۶۹ و ص ۳۷۰ حدیث شماره ۵۱۱ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۵ از کتاب «عمدة» ابن بطریق از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش از عبد الله بن عامر از عبادة بن يعقوب از علی بن عابس از حرث بن حصيرة از قاسم که او گفت شنیدم مردی از خثعم که می‌گفت از اسماء بنت عمیس شنیدم.

و در «دلایل الصدق» ج ۲ ص ۲۲۳ گوید: سیوطی در تفسیر «الدّرّ المنثور» گوید: ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از أسماء بنت عمیس تخریج کرده‌اند که او گفت: رأیت رسول الله صلی الله علیه

«بار پروردگارا من از تو می خواهم همان را
که برادر من موسی از تو خواست؛ بار پروردگارا
برای من از اهل من برادر من علی را وزیر من
قرار بده! تا به پشتیبانی او پشتم را استوار کنم؛ و
او را در امر خودم شریک گردانم؛ تا بدین وسیله

و آله و سلم بإزاء ثیرو هو يقول: أشرقِ ثبیر؛ أشرقِ
ثبیر؛ اللهم انی أسئلك بما سألک أخی موسی، أن
تشرح لی صدري و أن تیسر لی امری و أن تحلّ عقدةً
من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیراً من أهلی
علیاً أخی، اشدد به أزری، و أشرکه فی امری کی
نسبّحک کثیراً و نذکرک کثیراً إنک کنت بنا بصیراً.

«دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مقابل کوه ثبیر، و او
می گفت: درخشان شد کوه ثبیر؛ درخشان شد کوه ثبیر؛ بار پروردگارا من از
تو می خواهم همان چیزی را که از تو برادرم موسی خواست: اینکه سینه مرا
بگشائی و برای من امر مرا آسان کنی! و اینکه گره را از زبان من باز کنی تا
گفتار مرا بفهمند و برای من از اهل من علی را که برادر من است وزیر قرار
دهی؛ بواسطه علی پشت مرا محکم کنی، و او را در امر من شریک کنی؛ تا
ما تسبیح تو را بسیار گوئیم؛ و ذکر و یاد تو را بسیار بنمائیم بدرستی که تو
حقاً به ما بینائی!»

و سیوطی أيضاً گفته است: سلفی در «الطیورات» با سند خود از ابو جعفر
محمد بن علی علیه السلام تخریج کرده است که: چون آیه و اجعل لی وزیراً
من أهلی هارون أخی اشدد به أزری نازل شد؛ رسول خدا بر فراز کوهی بود؛
و سپس بدان دعا برای خود دعا کرد و گفت: اللهم اشدد أزری بأخی علی،
و خداوند این دعا را مستجاب نمود. و نظیر همین مضمون را علامه از
«مسند احمد حنبل» در همین کتاب «منهاج الکرامه» می آورد و همچنین نظیر
آن را صاحب «ینابیع الموده» در باب ۱۷ از «مسند احمد» آورده است و در
باب ۵۶ از «ذخائر العقبی» طبری از احمد در «فضائل» و نیز سبط ابن جوزی
در «تذکره الخواص» از احمد در «فضائل» آورده است.

ما تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و یاد تو را زیاد
بنمائیم؛ بدرستی که حقاً تو به حال ما بینائی!
این روایت را صَبَّاح بن یحیی مزنی از حَرْث،
همچنان که در کتاب عیاشی آمده است؛ و در
کتاب فرات روایت کرده است؛ و همچنین
حصین از اَسْمَاء آورده است.^۱

و با سند متصل خود از اَنَس بن مالک روایت
کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفته‌اند: **إِنَّ أَخِي، وَ وَزِيرِي، وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَ
خَيْرَ مَنْ أَتْرَكَ بَعْدِي، يَقْضِي دِينِي وَ يُنْجِزُ مَوْعُودِي
عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ.**^۲

«حقاً و تحقیقاً، برادر من، و وزیر من، و
جانشین من در اهل من، و بهترین کسی که من
پس از خودم به یادگار می‌گذارم؛ آنکه دین مرا
ادا می‌کند؛ و پیمان و وعده مرا وفا می‌نماید؛ علی
بن ابی طالب است.»

ابن مغازلی با سند متصل خود، از عِكرَمَه، از
ابن عَبَّاس روایت کرده است که: رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم دست مرا و دست علی را

^۱ همان

^۲ «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۳۷۳، حدیث شماره ۵۱۵.

گرفت؛ و چهار رکعت نماز گزارد؛ و پس از آن دست خود را به سوی آسمان بلند کرد؛ و گفت:
اللَّهُمَّ سَأَلَكُمُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ إِنَّا مُحَمَّدًا سَأَلَكُمُ أَنْ
تُشْرِحَ لِي صَدْرِي وَ تُيسِّرَ لِي أَمْرِي وَ تُحَلِّلَ عُنُقَدَةً مِنْ
لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا
أَشَدُّ بِهِ أُزْرِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي!

«بار پروردگارا! موسی پسر عمران از تو سؤال

کرد؛ و محمد از تو سؤال می کند که: برای من سینه مرا بگشائی؛ و امر مرا برای من آسان گردانی؛ و گره را از زبان من باز کنی؛ تا گفتار مرا بفهمند؛ و از اهل من، علی را وزیر من قرار دهی؛ پشت مرا به او محکم کنی؛ و او را در امر من شریک گردانی!»

ابن عباس می گوید: شنیدم که منادی ندا کرد:

ای أحمد! آنچه خواستی به تو

داده شد!^۱

پیغمبر گفت: ای ابو الحسن دستت را به سوی آسمان بلند کن! و از خدا بخواه و از او سؤال کن؛ و درخواست بنما؛ به تو مرحمت می‌کند!

علی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و می‌گفت: **اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي عِنْدَكَ عَهْدًا وَاجْعَلْ لِي عِنْدَكَ وَدًّا.** «بار پروردگارا برای من در نزد خودت پیمان و عهدی قرار بده! و برای من در نزد خودت، مَوَدَّت و محبتی مقرر فرما!»

در این حال خداوند بر پیامبرش این آیه را نازل فرمود:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا.^۲

«آنان که ایمان آورده‌اند، و اعمال صالحه انجام داده، البته خداوند برای آنها مودت و محبتی قرار می‌دهد.»

^۱ تا اینجا را در «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی ج ۱، ص ۵۴۹ از کتاب «منقبة الْمُطَهَّرِينَ» و کتاب «فیما نزل من القرآن فی أمير المؤمنين» که هر دو آنها از مصنّفات ابو نعیم اصفهانی است و در کتاب «خصائص العلویة» نطنزی از شعبه بن حکم آورده است. و نیز در «دلائل الصّدق»، ج ۲، ص ۲۲۳، از «منهاج الکرامه» علامه حلی از ابو نعیم اصفهانی، از ابن عباس روایت کرده است.

^۲ آیه ۹۶، از سوره ۱۹: مریم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را
 برای أصحاب خود تلاوت نمود. أصحاب سخت
 متعجب شدند پیامبر فرمود: از چه تعجب می کنید؟!
 قرآن بر چهار ربع نازل شده است: ربع آن دربارهٔ ما
 اهل بیت بخصوص است [و ربعی از آن دربارهٔ
 دشمنان ما] و ربعی حلال و حرام است؛ و ربعی
 فرائض و احکام «وَاللهُ أَنْزَلَ فِي عَلِيٍّ كَرَامَةَ الْقُرْآنِ»^۱.
 «و خداوند راجع به علی آیات کریمه و شریفه که
 دلالت بر بزرگواری و علو رتبت او می کند نازل
 کرده است».

در «کامله» دیک الجن آورده است:

۱- پیغمبر پیوسته می گفت؛ و کلام خوب و
 گفتار خیر و پسندیده، آنست که رسول خدا بدان
 لب گشاید.

۲- حقاً و تحقیقاً نسبت تو با من؛ ای برادر

^۱ «مناقب» ابن مغزلی، ص ۳۲۸ و ص ۳۲۹ و نیز در «غایة المرام» در قسمت
 دوّم ص ۳۷۳ در حدیث شمارهٔ سیزدهم از ابن مغزلی مرفوعاً آورده است.
 و همچنین فرات بن ابراهیم کوفی در تفسیر خود ص ۸۹ با عین این سند و
 عبارت روایت کرده است.

من؛ و ای علی، همانند نسبت موسی و هارون پیغمبر است.

۳- لیکن پیغمبری پس از من نیست. و علی

هذا تو در نزد من بهترین عالمیان می باشی!

ابن مکی گوید:

۱- آیا نمی دانید که: پیامبر محمد هنوز در

زیرزمین سکونت نگزیده بود که حیدر را وصی

خود کرد؟!!

۲- و به آنها گفت: آنچه را که درباره علی

نازل شده بود؛ و آن قوم در خمّ سینه هایشان به

تنگ آمده بود؛ و با یکدیگر به آهستگی سخن

می گفتند و به وساوس شیطانی مبتلا گشته

بودند.

۳- که نسبت علی با من همانند تکمه است با

پیراهن من، و اوست یاور و نصیر من و نسبت او

با من همانند نسبت هارون است به موسی.

و عونی گوید:

اشعار عونی درباره حدیث منزله

۱- پیامبر فرمود: این که برادر من است،
 مولای شما و امام شماست؛ و اوست جانشین
 پس از من اگر من مرگ را دیدار کنم؛

۲- منزله او با من، مثل منزله هارون است به
 موسی! بنا بر این ای مردم! شما در بزرگداشت
 حقّ امامتان کوتاهی نکنید و قصور نورزید!

۳ و ۴- اگر حضرت هارون پیامبر برای قوم
 خودش سیّد و سالار، و امام و پیشوا بود در وقتی
 که موسی غیبت می کرد؛ پس علی نیز خلیفه و
 جانشین و امام است، و بهترین کسی است که
 حکم و قضاء را انفاذ می کند و اجرا می سازد؛ و
 قلم‌های سنگین و غیر قابل تحمل را تخفیف
 می دهد.

و همچنین عونی گوید:

فَاسْتَلْهُمْ لِمَ خَالَفُوا الْوَصِيَّاءَ

۱. «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۴ و ص ۵۲۵ و در «الغدیر»، ج ۴

«ای شخص کُند ذهن و کودن! مگر برای تو آنچه را که أحمد، همانند شخصی که تهنیت می‌گوید، روایت نکرده‌اند که گفت: همان طوری که موسی برادرش را جانشین و خلیفه

ص ۱۲۷ و ص ۱۳۱، و در آنجا شرح حالات عونی را مفصلاً ذکر کرده است. عونی از شعرای بزرگوار و پیشوایان شعر در مدایح اهل بیت علیهم السلام بوده است و در قرن ششم می‌زیسته است، و فانی در محبت اهل بیت بوده است. اشعار پنج مصراعی او که در مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام و در مثالب أعداء او است بقدری راقی است که از جهت سلاست و ملاحظت کمتر نظیر آن را می‌توان یافت. این اشعار پنجاه و یک پنج مصراعی است که ما در اینجا از «مناقب» ابن شهر آشوب به مناسبت وزارت امیرالمؤمنین علیه السلام فقط یک پنج مصرعی را ذکر کردیم. و چون اسم او طلحة بن عبید الله ابی عون غسانی بوده است؛ آخرین ابیات خود را با خطاب به طلح که منادای مرخم است خاتمه می‌دهد.

يا ربّ مالي عملّ سوی الولا *** لأحمد و آله أهل العُلا

صنو الرّسول والوصیّ المبتلى *** وفاطم والحسین فی الملا

غراً تزین العرش و الكرسيّا

ثمّ علیّ وابنه محمّد *** وجعفرالصدق وموسی المهتدی

ثمّ علیّ و الجواد الأجد *** محمّد ثمّ علیّ الأجد

و الحسن الّذی جلا المهدیّا

فأعطنی بهم جمال الدنيا *** و راحة القبرزمان البقیا

و الأمن و السّتر بحشر المَحْیَا *** و الرّیّ من کوثر أهل السقیّا

والحشر معهم فی العلیّ سویّا

یا طلح إن تختم بهذا فی العمل *** لم یدن منك فزع و لا وجل

و أنت طلّح الخیر إن جاء الأجل *** بالأجر من ربّ الوری عزوجلّ

کفی بریّی راحماً کفیّا

کرد؛ و با او به خطاب اُخْلَفْنِي مخاطبه نمود؛ تو هم نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی هستی در برابر من؟! و بنا بر این تو از این غاصبان خلافت و جانشینی علی علیه السّلام بپرس که: به چه جهت و به کدام سبب با وصیّ رسول خدا مخالفت کردند».

- ۱- علی آن کسی است که مصطفی به طور علنی و آشکارا درباره او گفت: در روز حشر حوض کوثر از آن تست!
- ۲- تو برادر من هستی! تو وصی من هستی همچنان که در امر نبوت، هارون نسبت به موسی وصی و خلیفه بوده است.
و منصور نمری گوید:

- ۱- ای علی! من به حکم تو و فرمان تو راضی شدم؛ و هیچ بدل و عوضی نمی جویم؛ برای آنکه حکم تو و فرمان تو پیوسته مقرون به توفیق و سداد است.
- ۲- آل رسول خدا، انتخاب شدگان و اختیار شدگان از میان جمع مردمان هستند؛ و انتخاب شده و اختیار شده از میان آل رسول خدا، هارون است.

و أبان لاحقی گوید:

- ۱- «من شهادت می‌دهم که غیر از خالق روزی دهنده بزرگ، خدائی و معبودی نیست.
 - ۲- محمد بنده خداست؛ و رسول خداست که بحق از جانب او آمد؛ و بر او نور است.
 - ۳- و حقاً که هارون مرتضای ماست در علم؛ که از برای او نظیر و همانندی وجود ندارد.»
- و صاحب بن عبّاد گوید:

«و پیغمبر، علی را در میان قوم خودش، هارون خودش قرار داد، همچنان که موسی هارون را برای خودش قرار داد، پس ای مردم به ولای او چنگ زنید! و بدان خود را بیاویزید!»

و نیز صاحب بن عبّاد گوید:

«حال و منزله علی همان حالت هارون موسی است؛ پس شما دو نفر این حال را بفهمید!»

و زید بن علی بن الحسین علیه السلام گوید:

۱- «و شرف أقالم در اینست که روزی
پرچمی در دست گیرند و فرمانده

سپاهی شوند؛ و لیکن منقبت‌هایی علی را شریف کرده است.

۲- و گفتار رسول خدا که گفتار او حق است و بس؛ و اگر چه بینی‌های دشمنان دروغگو از آن گفتار به خاک مالیده شده است؛

۳- به اینکه: ای علی تو از من هستی! و برادر من و صاحب من هستی! و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به موسی؛ این معالِ ما و شرف ما و محلِّ غُلُوِّ و ارتقاء مرتبت ماست». و صنوبری گوید:

«آیا علی آن کسی نیست که در اخوت حضرت رسول الله؛ در منزله و محلِّ هارون نسبت به موسی بن عمران، وارد شده و داخل گردیده است؟!»

و همچنین ابن شهر آشوب گوید: أَبُو بَكْرٍ

شیرازی در کتاب خود که به نام فیما نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ است، از مقاتل از عطاء در تفسیر آیة: وَ

لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ آورده است که:

كَانَ فِي التَّوْرَةِ: يَا مُوسَى إِنِّي اخْتَرْتُكَ، وَ وَزِيرًا هُوَ

أُخُوكَ يَعْنِي هَارُونَ لِأَبِيكَ وَ أُمَّكَ! كَمَا اخْتَرْتُ لِمُحَمَّدٍ

إِلْيَا هُوَ أَخُوهُ وَ وَزِيرُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ. طُوبَى
لَكُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ! وَ طُوبَى لَهُمَا مِنْ أَخَوَيْنِ؛ إِلْيَا أَبُو السَّبْطَيْنِ
الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ
لِأَخِيكَ هَارُونَ شَبْرًا وَ شَبِيرًا وَ مُشَبَّرًا.^۱

«در تورات این طور وارد است که: ای موسی!

من تو را انتخاب کردم؛ و هارون را که برادر
پدری و مادری تست، برای وزارت تو انتخاب
کردم؛ همچنان که برای محمدِ إلیا را که برادر، و
وزیر و وصی، و خلیفه بعد از اوست انتخاب
نمودم. إلیا پدر سبطین حسن و حسین است و
محسن که سوّمی آنهاست،

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۲۵.

از فرزندان اوست، همچنان که برای برادر تو
هارون، شُبْر و شَبَّير و مُشَبَّر را قرار دادم.»

و در تفسیر قَطَّان، و وکیع بن جَرَّاح، و عَطَاءِ
خراسانی، و أحمد در «فضائل» وارد است که:
ابن عَبَّاس می گوید: شنیدم که أسماء بنت عُمَیس
می گفت: شنیدم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ وَسَلَّمَ می گفت:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَقُولُ كَمَا قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ:
اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي يَكُونُ لِي صِهْرًا وَ
خَتْنَا.^۱

«بار پروردگارا، همچنان که موسی بن عمران
گفت، من نیز می گویم: بار پروردگارا! برای من
وزیری را از اهل من قرار بده که داماد من و
شوهر دختر من باشد!»

و سَمْعَانِيّ در «فضائل الصَّحَابَةِ» با إسناد خود
از مَطَر، از أَنَس روایت کرده است که رسول خدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: إِنَّ خَلِيلِي وَوَزِيرِي
وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي وَ خَيْرَ مَنْ أَتْرَكَ بَعْدِي؛ مَنْ يُنْجِزُ
مَوْعِدِي، وَ يَقْضِي دِينِي عَلَيَّ بِنُ أَبِيطَالِبٍ.^۲

«تحقیقاً که خلیل من، و وزیر من، و جانشین

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱، ص ۵۲۵. و این دو روایت را در «بحار
الأنوار» طبع حروفی، ج ۳۸، ص ۱۴۵ و ص ۱۴۶ از «مناقب» آورده است و
در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴.

^۲ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱، ص ۵۴۹ و ص ۵۵۰.

من در اهل من، و بهترین کسی که من بعد از خودم به یادگار می گذارم، آن کسی که به وعده من وفا کند، و دین مرا ادا کند، علی بن ابی طالب است.»

و در «أمالی» ابو صلت اهوازی با اسناد خود

از انس روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: إِنَّ أَخِي، وَ وَزِيرِي، وَ وَصِيِّي، وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. وَ فِي خَيْر: أَنْتَ الْإِمَامُ بَعْدِي، وَ الْأَمِيرُ، وَ أَنْتَ الصَّاحِبُ بَعْدِي، وَ الْوَزِيرُ، وَ مَالِكٌ فِي أُمَّتِي مِنْ نَظِيرٍ^۱. وَ الْوَزِيرُ مِنَ الْوَزْرِ، وَ هُوَ الْمَلْجَأُ وَ بِهِ سُمِّيَ الْجَبَلُ الْعَظِيمُ. وَ مِنَ الْأَوْزَارِ، وَ هِيَ الْأَمْتَعَةُ وَ الْأَسْلِحَةُ، لِأَنَّهُ مُقَلَّدُ خَزَائِنِ الْمَلِكِ. وَ مِنَ الْوَزْرِ الَّذِي هُوَ الذَّنْبُ، لِأَنَّهُ يَتَحَمَّلُ أَثْقَالَ الْمَلِكِ. وَ مِنَ الْأَزْرِ، وَ هُوَ الظَّهْرُ مَعْنَاهُ اشْتَدُّ بِهِ ظَهْرِي^۲.

«بدرستی که برادر من، و وزیر من، و وصی من،

من، و جانشین من در اهل من علی بن ابی طالب

است.» و در خبری وارد است که: «ای علی! تو

^۱ در «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۳۸ ص ۱۴۶ روایت ابو صلت اهوازی را تا اینجا ذکر کرده است. و در طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵.

^۲ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۱، ص ۵۴۹ و ص ۵۵۰.

پس از من إمام و أمير مردم هستی! و تو پس از
من صاحب و وزير هستی! و در تمام أُمَّت من
مثل تو نظیری نیست!»

معنای وزیر در لغت، یکی از چهار معناست

و سپس در معنای وزیر گوید: وزیر یا از وَزَرَ
گرفته شده است، که به معنای مَلْجَأ و پناه است،
و به همین جهت کوه عظیم را وَزَرَ نامند؛ و یا از
أَوْزَار گرفته شده است، که به معنای أَمْتعه و
أسلحه می باشد، چون وزیر کلیددار خزینه های
پادشاه است، و یا از وَزَرَ گرفته شده است، که به
معنای گناه است؛ چون وزیر تحمّل بارهای
سنگین شاه را می نماید؛ و یا از أَزَرَ گرفته شده
است که به معنای پشت است، یعنی بوسیله او
پشت مرا محکم کن، و استوار و متین گردان!»
و ابن الحجاج گوید:

۱- «من در تحت ولایت محمد و علی؛ و دو
امام شُبَّر و شُبیر هستم.

۲- من در تحت ولایت وزیر أحمد هستم. ای
احمدی که ملک خود را به بهترین وزیر اعطاء
نمودی!»

و حَمیری گوید:

- ۱- «علی برای پیامبر برادر بود؛ و اَمینِ غیب بر وحیی بود که بر آن حضرت نازل می شد.
- ۲- و برای پیامبر اَحمد هادی وزیر بود؛ همان طوری که هارون برای موسی وزیر بود.»
- و استاد أَبُو الْعَبَّاسِ ضَبَّی گوید:

«از برای علی که ذات و حقیقت او از طهارت و پاکی است؛ و در همه جا مشهور است؛ مجد و بزرگی و عظمتی است که از کوه ثبیر بلندتر آمده و بر آن مُشْرِفِ گردیده است. او با پیغمبر همچون دو نهالی هستند که از یک ریشه و بن روئیده‌اند؛ و اوست وصی پیغمبر در روز غدیر.»

و شاعر دیگری گوید:

«علی آن کسی است که داماد پیغمبر است؛ و وزیر اوست، و پدر پسران اوست یعنی پسران محمد مختار و برگزیده.»

بیان بعضی از اَعلامِ عامّه، در حدیث منزلت

و علاء الدین أبو المکارم سمنانی بیاضی

مکی متوفی در سنه ۷۳۶ در کتاب العروۃ الوثقی
 گوید: و پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه
 السلام و سلام الملائكة الكرام گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
 هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و در غدیر خم
 بعد از حجۃ الوداع، در محضر جمیع مهاجرین و
 انصار در حالی که دو کتف او را گرفته بود گفت: مَنْ
 كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ؛ وَ عَادِ
 مَنْ عَادَاهُ، و این حدیثی است که بر صحت آن اتفاق
 نموده‌اند.

و علی هذا او سید اولیاء است، و قلب او بر
 قلب محمد علیه التّحیة و السلام است.

و به همین معنی ... ابو بکر صاحب غار پیامبر
 اشاره کرده است، در وقتی که ابو عبیده جراح را
 برای استحضار علی برای بیعت فرستاد و به او گفت:
 يَا أَبَا عَبِيدَةَ! أَنْتَ أَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَبْعَثْكَ إِلَى مَنْ هُوَ
 فِي مَرْتَبَةٍ مَنْ فَقَدْنَا بِالْأَمْسِ، يَنْبَغِي أَنْ تَتَكَلَّمَ عِنْدَهُ
 بِحُسْنِ الْأَدَبِ^۱.

«ای ابو عبیده! تو امین این امت هستی! من
 می فرستم تو را به سوی کسی که او هم رتبه و
 هم درجه با آن کس بوده است که ما او را دیروز
 از دست دادیم؛ سزاوار است که در نزد او با

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۵۵۰.

حسن ادب سخن گوئی!»

و أَبُو مَشْكُورٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ السَّعِيدِ بْنِ مُحَمَّدٍ
 كَشَى سَالِمِيَّ حَنْفِيَّ دَر لَتْمَهِيدِ فِي بَيَانِ التَّوْحِيدِ گويد:
 رافضی‌ها می‌گویند: اِمامت از جانب پیامبر برای
 علی بن ابی طالب منصوص است به دلیل آنکه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را وصی خود
 نمود، و او را جانشین خود پس از خودش کرد، آنجا
 که گفت: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
 مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

و از این گذشته هارون خلیفه موسی علیه
 السّلام بود، همچنین علی خلیفه رسول الله است.
 این از يك جهت؛ و جهت دیگر آنکه پیغمبر او
 را در وقتی که از مکه مراجعت می‌نمود؛ و در غدیر خم
 فرود آمد؛ او را ولی مردم قرار داد؛ و دستور داد تا جهاز
 اشتران را به روی هم درآورند؛ و مثل منبری درست
 کنند؛ و بر آن بالا رفت و گفت: أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ
 مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! فَقَالُوا: نَعَمْ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ! اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ
 وَالَاهُ! وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ؛ وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ؛ وَ اخْذُلْ مَنْ
 خَذَلَهُ. و خداوند جلّ جلاله می‌گوید:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا
 الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ
 رَاكِعُونَ، و این آیه در شأن علی نازل شده است،

و دلالت دارد بر آنکه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بر همه مردم ولایت دارد. و پس از بیان این أدلّه شیعیان، در مقام جواب بر آمده، و چنین گوید:

أما گفتار شیعه به اینکه پیغمبر او را ولیّ قرار داد، مراد آنست که در وقت خودش ولیّ قرار داد، یعنی بعد از عثمان و در زمان معاویه و ما هم همینطور می گوئیم. و همچنین جواب از آیه **وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا** - الآية، همینطور است. و ما می گوئیم که علی رضی الله عنه، در ایّام خلافت خودش و در وقت خودش به همین دلیل امیر و ولیّ بر مردم بوده است؛ و آن بعد از عثمان است و أمّا قبل از عثمان، نه^۱.
ملاحظه می کنید که این مرد به هیچ وجه نتوانسته است در صحّت سند این أدلّه

^۱ «الغدیر» ج ۱، ص ۳۹۷ و ص ۳۹۸.

تشکیک کند؛ و یا در دلالت آنها بر ولایت و
إمامت آن حضرت تشکیک کند؛ آن وقت حمل بر
معنائی نموده است که اگر به طفلان بگویند؛ بطلان
آن را به روشنی می دانند.

روایات صحیحہ اعلام عامہ، در حدیث منزلت

شیخ سلیمان قُندُوزی حنفی از کتاب «مودّة
القربی» از انس بن مالک مرفوعاً روایت کرده است
که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند: «إِنَّ
اللهَ اصْطَفَانِي عَلَى الْأَنْبِيَاءِ فَاخْتَارَنِي وَاخْتَارَلِي وَصِيًّا،
وَاخْتَرْتُ ابْنَ عَمِيٍّ وَصِيًّا، يُشَدُّ عَضِدِي كَمَا يُشَدُّ
مُوسَى بِأَخِيهِ هَارُونَ، وَهُوَ خَلِيفَتِي وَوَزِيرِي، وَ لَوْ
كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَكَانَ عَلَيَّ نَبِيًّا وَلَكِنْ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي»^۱.

«خداوند مرا بر همه پیغمبران برگزید، و از
میان آنها انتخاب کرد و اختیار فرمود؛ و برای من
وصیّ اختیار کرد. و من پسر عمویم را وصیّ
خود کردم که بدان بازوی من محکم شود همان
طور که موسی به برادرش هارون استحکام
یافت. و او خلیفه من و وزیر من است، و اگر
پس از من پیامبری می بود همانا علی پیامبر بود،
و لیکن بعد از من نبوتی نیست.»

^۱ «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول، اولین طبع، ج ۱، باب ۵۶، ص ۲۵۱ در
مودّت سادسه از کتاب «مودّة القربی» سید علی همدانی.

و نیز میر سید علی همدانی در کتاب «مَوَدَّةُ الْقُرْبَى» از ابو موسی حمیدی آورده است که گفت:

من با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و با ابو بکر و عُمَرُ و عثمان و علی بودیم. رسول خدا به سوی ابو بکر روی کرد، و گفت: ای ابا بکر! این را که می بینی وزیر من است در آسمان؛ و وزیر من است در زمین؛ یعنی: علی بن ابی طالب. ای ابو بکر اگر تو می خواهی که خداوند را ملاقات کنی؛ و او از تو خوشنود باشد؛ علی را خوشنود کن! زیرا که رضای او رضای خداست و غضب او غضب خداست.^۱

و در مودت هفتم از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام آورده است که: لَقَدْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشْرَةِ مَوَاضِعَ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۲

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی علیه السلام در ده جا گفتند: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی.»

و نیز در «ینابیع المودَّة»، از احمد بن حنبل،

^۱ «ینابیع المودَّة»، ج ۱ باب ۵۶ ص ۲۵۱، در مودت ششم.

^۲ «ینابیع المودَّة»، ج ۱ باب ۵۶ ص ۲۵۴، مودت هفتم

در مسند خود، با سند خود از عَطِيَّةَ عَوْفِي، از ابو سعید خُدْرِيّ روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی گفتند:

أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱.

و أيضا أحمد بن حنبل، از سعد بن أبي وقاص، و از أسماء بنت عميس، و از سعيد بن زيد ترمذی، از سعيد بن مسيب، از سعد بن أبي وقاص تخریج کرده است که حضرت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به علی عليه السلام گفتند أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. و أحمد بن حنبل گفته است: این حدیث صحیح است.^۲

و از موفق بن أحمد خوارزمی با سند خود، از مخدوج بن زید الهانی؛ و با سند دیگر از یحیی و مجاهد تخریج کرده است که آن دو نفر روایت کرده‌اند از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که فرمود:

هَذَا عَلِيٌّ لَحْمُهُ لَحْمِي وَ دَمُهُ دَمِي وَ هُوَ مِنِّي

^۱ «ينابيع المودة» باب ۶، ص ۵۰. و «غاية المرام» قسمت أول، ص ۱۰۹، حدیث أول.

^۲ «ينابيع المودة» باب ۶ ص ۵۰، و «غاية المرام» ص ۱۰۹ حدیث سوّم، و ص ۱۱۰، حدیث یازدهم، و در «مناقب» ابن مغزلی در ص ۲۹ و ص ۳۴ و ص ۳۵ و ص ۳۶ احادیثی تحت شماره‌های ۴۲ و ۵۱ و ۵۳ و ۵۴، از سعید بن مسیب از سعد بن أبي وقاص در این باره آورده است.

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱.

و از أحمد بن حنبل و موفق بن أحمد با دو سند خود از زید بن ابی أوفی روایت کرده است که گفت: داخل شدم در مسجد رسول الله، در حالی که بین اصحاب خود عقد اخوت بسته بود؛

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! با اصحاب خود چنین عقدی برقرار کردی! و برای من عقد اخوت و برادری نبسته‌ای!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا أَخَرْتُكَ لِنَفْسِي

^۱ «ینابیع المودة» باب ۶ ص ۵۰.

فَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ
 بَعْدِي! فَأَنْتَ أَخِي وَوَارِثِي! وَأَنْتَ مَعِيَ فِي قَصْرِ
 فِي الْجَنَّةِ مَعَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَأَنْتَ رَفِيقِي! ثُمَّ قَرَأَ:
«إِخْوَانًا عَلَيَّ سُرِّ مُتَقَابِلِينَ» الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ
 بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ^۱.

«سوگند به آن کسی که مرا به نبوت بر
 انگیخت؛ من تو را برای برادری خودم کنار
 گذارده‌ام؛ زیرا که نسبت تو با من همان نسبت
 هارون است با موسی؛ به جز آنکه پس از من
 پیغمبری نیست. زیرا که تو برادر من هستی! و
 وارث من هستی! و با من و با دختر من فاطمه،
 در قصر من در بهشت هستی! و تو رفیق من
 هستی! و سپس قرائت کرد: برادرانی هستند که
 بر تخت‌ها تکیه زده؛ و روبروی یکدیگر قرار
 گرفته‌اند؛ و در راه خدا و در ذات خدا یکدیگر
 را دوست دارند؛ و بعضی به بعضی دیگر نظر
 می‌نمایند.»

و این روایت را ابن مغازلی و حمّوئی از زید

بن ارقم تخریج کرده‌اند.^۲

و ابو المؤید موفق بن أحمد خوارزمی مکی

با سند خود از جابر بن عبد الله روایت کرده است

^۱ «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول ج ۱، باب ۶ ص ۵۰.

^۲ «ینابیع المودّة» طبع اسلامبول ج ۱، باب ۶ ص ۵۱.

که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: يَا عَلِيُّ! إِنَّهُ يَحِلُّ لَكَ فِي الْمَسْجِدِ مَا يَحِلُّ لِي وَ إِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّكَ تَدُودٌ عَنْ حَوْضِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجَالًا، كَمَا يَذَادُ الْبَعِيرُ الْأَجْرَبُ عَنِ الْمَاءِ بَعْصًا لَكَ مِنْ عَوْسَجٍ^۱؛ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَقَامِكَ مِنْ حَوْضِي^۲.

«ای علی! در مسجد من (مسجد النبی) برای

تو حلال است آنچه برای من حلال است! و

منزله تو با من، منزله هارون است با موسی، به

جز نبوت که پس از من نبوتی نیست! سوگند به

آن کس که جان من در دست اوست، تو در روز

قیامت عصائی از چوب عَوْسَجٍ (درخت معروف

خاردار) در دست داری؛ و همچون کسی که شتر

جَرَبُدار را از آب دور کند؛ تو مردانی را با این

عصا، از اطراف حوض من می رانی و دور

می کنی! گویا من اینک دارم مَوْقِفٍ تو را از

حوض خودم،

^۱ عَوْسَجٍ؛ چوبی است از درخت خاردار.

^۲ «ینابیع المودّة» ج ۱، باب ۶، ص ۵۱ و در «بحار الأنوار» ج ۹ ص ۲۳۸ از «کشف الغمّة» از «مناقب» خوارزمی، از جابر بن عبد الله روایت کرده است.

می نگریم!»

و در زوائد مسند عبد الله حنبل، از یحیی بن

عیسی، از أغمش، از عبایه اسدی، از ابن عباس

روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم به أم سلمه رضی الله عنها گفتند:

يَا أُمَّ سَلْمَةَ عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ! لَحْمُهُ مِنْ

لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

مُوسَى! يَا أُمَّ سَلْمَةَ! اسْمَعِي وَ اشْهَدِي! هَذَا عَلِيٌّ سَيِّدُ

الْمُسْلِمِينَ^۱.

«ای ام سلمه! علی از من است؛ و من از علی

هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او

از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون

است با موسی، ای ام سلمه، بشنو و گوش فرادار؛

و شاهد باش که: این علی سید و سالار و پیشوای

مسلمین است.»

خصال جمع شده در أمير المؤمنين عليه السلام

و در «مناقب» از جابر بن عبد الله آورده است

که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم شنیدم که می گفت مطالبی را درباره علی،

که اگر تنها یکی از آنها در کسی یافت شود، از

جهت شرف و فضیلت کافی است که او را

^۱ «ینابیع المودة» ج ۱، باب ۷، ص ۵۵.

شریف و با فضیلت بنماید:

گفتار او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ كُنْتُ

مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ.

«هر کس که من ولایت او را دارم؛ علی

ولایت او را دارد».

و گفتار او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عَلِيُّ

مِنِّي كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى.

«علی از من، همانند هارون است با موسی».

و گفتار او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عَلِيُّ

مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ.

«علی از من است؛ و من نیز از علی هستم».

و گفتار او: عَلِيُّ مِنِّي كَنَفْسِي؛ طَاعَتُهُ طَاعَتِي؛

و مَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَتِي.

«نسبت علی با من مانند جان من است با من؛

طاعت از او طاعت از من است؛ و سرپیچی از او

سرپیچی از من».

و گفتار او: حَرْبُ عَلِيٍّ حَرْبُ اللهِ؛ وَ سَلَامُ عَلِيٍّ

سَلَامُ اللهِ.

«جنگ علی جنگ خداست؛ و صلح علی صلح خداست».

و گفتار او: **وَلِيُّ عَلِيٍّ وَوَلِيُّ اللَّهِ؛ وَ عَدُوُّ عَلِيٍّ عَدُوُّ اللَّهِ.**

«آن که در تحت و ولایت علی است در تحت ولایت خداست؛ و دشمن علی دشمن خداست».

و گفتار او: **عَلِيٌّ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَيَّ عِبَادِهِ.**

«علی حجّت خداوند است، بر بندگانش».

و گفتار او: **حُبُّ عَلِيٍّ إِيْمَانٌ وَ بَغْضُهُ كُفْرٌ.**

«محبت علی ایمان است و بغض او کفر است».

و گفتار او: **حِزْبُ عَلِيٍّ حِزْبُ اللَّهِ؛ وَ حِزْبُ أَعْدَائِهِ حِزْبُ الشَّيْطَانِ.**

«حزب علی حزب خداست؛ و حزب دشمنان علی حزب شیطان است».

و گفتار او: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ لَا يَفْتَرِقَانِ.**

«علی با حق است و حق با علی است که از هم جدا نمی شوند».

و گفتار او: **عَلِيٌّ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ.**

«علی تقسیم کننده بهشت و آتش است».

و گفتار او **مَنْ فَارَقَ عَلِيًّا فَقَدْ فَارَقَنِي، وَ مَنْ**

فَارَقَنِي فَقَدْ فَارَقَ اللَّهَ.

«کسی که از علی دوری کند از من دوری کرده است؛ و کسی که از من دوری کند، از خدا دوری کرده است».

و كَفْتَارِ اَوْ: شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

«شیعیان علی؛ فقط و فقط ایشانند رستگاران در روز قیامت».

و اینک که این حدیث مبارک را از جابر بن عبد الله انصاری آوردیم؛ چقدر مناسب است جملاتی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که مُصَدَّر به لفظ علی است؛ و سُیُوطی در «جامع الصَّغیر» خود روایت کرده است در اینجا بیاوریم: سُیُوطی، از طَبْرانی از عبد الله بن عُمَر روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

عَلِيٌّ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. «علی برادر من

است در دنیا و آخرت.»

و از طبرانی، و ضیاء از عبد الله بن جعفر از رسول خدا آورده است که:

عَلِيٌّ أَصْلِي؛ وَ جَعْفَرٌ فَرَعِي. «علی اصل من

است و جعفر فرع من.»

و از حاکم در «مستدرک» از جابر بن عبد الله آورده است که:

عَلِيٌّ إِمَامُ الْبِرَّةِ وَ قَاتِلُ الْفَجْرَةِ، مَنْصُورٌ مَنْ

نَصْرَهُ، مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ.

«علی امام و پیشوای نیکوکاران است؛ و

کشنده فاجران. یاری شده است کسی که وی را

یاری کند، و ذلیل است کسی که وی را تنها

گذارد و أرج نهد.»

و از دار قُطْنی در «افراد» از عبد الله بن عبّاس

روایت کرده است که:

عَلَىٰ بَابُ حِطَّةٍ، مَنْ دَخَلَ مِنْهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَمَنْ خَرَجَ مِنْهُ كَانَ كَافِرًا. «علی همچون باب حِطَّه در بنی اسرائیل است، کسی که از آن داخل شود مؤمن است؛ و کسی که از آن خارج باشد کافر است.»

و از ابن عدیّ در «کامل» از ابن عبّاس آورده است که:

عَلَىٰ عَيْبَةُ عِلْمِي. «علی صندوقچه و گنجینه و خزینه دانش من است.»

و از طبرانی در «أوسط»، و از حاکم در «مستدرک» از اُمِّ سُلَمَةَ آورده است که:

عَلَىٰ مَعَ الْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ.

«علی با قرآن است؛ و قرآن با علی است؛ و هیچگاه از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

و از «مسند» أحمد حنبل، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حبشی بن جناده آورده است که:
**عَلِيٌّ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ لَا يُودَى عَنِّي إِلَّا أَنَا
أَوْ عَلِيٌّ.**

«علی از من است و من از علی هستم و از طرف من ادا نمی‌کند و نمی‌رساند؛ مگر خود من و یا علی.»

و از خطیب در «تاریخ بغداد»، و از دیلمی در «مُسْنَدُ الْفَرْدَوْسِ» از ابن عباس آورده است که:
عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي. «نسبت علی با من، مثل نسبت سر من است با بدن من.»

و از ابو بکر مطیری، در جزء خود، از ابو سعید خدری آورده است که:

عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيٌّ بَعْدِي.

و از بیهقی در «فضائل الصحابة»، و از دیلمی در «مُسْنَدُ الْفَرْدَوْسِ» از انس آورده است که:

عَلِيٌّ يَزْهَرُ فِي الْجَنَّةِ كَكَوْكَبِ الصُّبْحِ لِأَهْلِ الدُّنْيَا.

«علی در بهشت چنان بر اهل بهشت

می درخشد، همانند ستارهٔ صبح برای اهل دنیا.»

و از محاملی در «أمالی» خود، از ابن عباس

روایت می‌کند که:

عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَوْلَى مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ. «علی

بن ابی طالب مولای کسی است که من مولای او

هستم.»

و از ابن عدی در «کامل» از علی بن ابی طالب

روایت کرده است که:

عَلِيُّ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ؛ وَالْمَالُ يَعْسُوبُ

الْمُنَافِقِينَ.

«علی رئیس و سالار و پشتیبان مؤمنان است،

و مال رئیس و سالار و پشتیبان منافقان است.»

و از بزّاز، از آنس روایت کرده است که:

عَلِيٌّ تَقْضِي دِينِي^۱. «علی است که دین مرا ادا

می کند.»

و امام عبد الرّءوف مناوی، از عبد الرزّاق در

«جامع» آورده است که رسول خدا فرمود:

أَبْشِرْ يَا عَلِيُّ! حَيَاتُكَ وَ مَوْتُكَ مَعِي^۲. «بشارت

باد بر تو ای علی! که حیات و مردنت با من است.»

مجلسی گوید: مؤید این اخباری که او را به

منزله هارون نسبت به موسی قرار داده است، روایتی

است که سید رضی رضی الله عنه در «نهج البلاغه»

در باب اختصاصات آن حضرت به رسول خدا

آورده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ بِهِ أَوْ كَفْتَنَد: إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ، وَ تَرَى مَا أَرَى،

إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، وَ لَكِنَّكَ وَزِيرٌ، وَ إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ.

«تو می شنوی از عوالم غیب، آنچه را که من

می شنوم؛ و می بینی آنچه را که من می بینم؛ به جز

آنکه تو پیغمبر نیستی! و لیکن تو وزیر هستی؛ و

تو بر خیر هستی!»

و ابن ابی الحدید، در شرح این گفتار، بعد از

^۱ «جامع الصغیر» طبع چهارم، مطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده، باب عین، ص ۶۶.

^۲ «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که در هامش «جامع الصغیر» سیوطی طبع شده است، ص ۶.

نقل روایات مؤیّده گوید که: دلیل بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السّلام وزیر رسول الله است، از نصّ کتاب و سنّت رسول خدا، گفتار خداست که می گوید:

وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ
بِهِ أَرْزِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي.

و گفتار رسول خدا است، در خبری که در صدور آن بین تمام فرق اسلام اجماعی است که فرمود:

أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَنَبِيٍّ

بَعْدِي!

زیرا که در این گفتار، جمیع مراتب و منازل هارون را نسبت به موسی، برای علی ثابت کرده است؛ و بنابراین علی، وزیر رسول خدا، و محکم کننده پشت اوست؛ و اگر نبوت به رسول خدا خاتمه نمی یافت؛ هر آینه شریک در نبوت او هم بود.^۱ و ابن ابی الحدید در جای دیگر نیز گفته است: علی در روز شوری گفت: أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَنَبِيٍّ بَعْدِي غَيْرِي! قَالُوا: لَا!^۲

«آیا در میان شما هست یکنفر که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به و گفته باشد: نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی؛ با این تفاوت که فقط بعد از من پیغمبر نیست؛ غیر از من؟ گفتند: نه!»

حدیث منزله و مناقب علی علیه السلام از زبان

رسول الله در فتح خیبر

و از «کنز الفوائد» کراچکی با سند متصل

^۱ «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار إحياء الكتب العربية، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

^۲ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱.

خود، از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده
است که: چون علی علیه السلام خیبر را فتح
نموده؛ و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم آمد، پیغمبر به او گفت:

لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتْ
النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ؛ لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا
لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ وَ مِنْ
فَضْلِ طَهُورِكَ فَاسْتَشَفَوْا بِهِ؛ وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ
مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ! تَرِثُنِي وَ أَرِثُكَ!

وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا
نَبِيَّ بَعْدِي! وَ إِنَّكَ تَبْرَأُ ذِمَّتِي؛ وَ تُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي! وَ
إِنَّكَ غَدَاً فِي الْآخِرَةِ أَقْرَبُ النَّاسِ مِنِّي! وَ إِنَّكَ أَوَّلُ
مَنْ يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَ إِنَّكَ عَلَيَّ الْحَوْضِ خَلِيفَتِي!
وَ إِنَّكَ أَوَّلُ مَنْ يُكْسَى مَعِيَ! وَ إِنَّكَ أَوَّلُ دَاخِلِ الْجَنَّةِ
مِنْ أُمَّتِي! وَ إِنَّ شِيعَتَكَ عَلَيَّ مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ مُبِيضَةٍ
وَ جَوْهَهُمْ حَوْلِي؛ أَشْفَعُ لَهُمْ وَ يَكُونُونَ غَدَاً فِي الْجَنَّةِ
جِيرَانِي! وَ إِنَّ حَرْبَكَ حَرْبِي! وَ إِنَّ سِلْمَكَ سِلْمِي! وَ
إِنَّ سَرِيرَتَكَ سَرِيرَتِي! وَ عَلَانِيَتَكَ عَلَانِيَتِي! وَ إِنَّ
وُلْدَكَ وَ لَدِي!

وَ إِنَّكَ مُنْجِزُ عِدَاتِي! وَ إِنَّكَ عَلَيَّ! وَ لَيْسَ أَحَدٌ
مِنَ الْأُمَّةِ يَعْدِلُكَ عِنْدِي!

وَ إِنَّ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِكَ، وَ فِي قَلْبِكَ، وَ بَيْنَ عَيْنَيْكَ! وَ إِنَّ الْإِيمَانَ خَالَطَ لَحْمَكَ وَ دَمَكَ، كَمَا خَالَطَ لَحْمِي وَ دَمِي! وَ إِنَّهُ لَا يَرِدُ الْحَوْضَ مُبْغِضٌ لَكَ! وَ لَا يَغِيبُ مُحِبٌّ لَكَ غَدًا عَنِّي حَتَّى يَرِدَ عَلَيَّ الْحَوْضَ مَعَكَ يَا عَلِيُّ!

فَخَرَّ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامَ سَاجِدًا؛ ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيَّ بِالْإِسْلَامِ؛ وَ عَلَّمَنِي الْقُرْآنَ؛ وَ حَبَّبَنِي إِلَى خَيْرِ الْبَرِيَّةِ: خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، إِحْسَانًا مِنْهُ إِلَيَّ وَ فَضْلًا مِنْهُ عَلَيَّ.

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ يُعْرِفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي.^۱

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۱ و ص ۲۴۲. و متن این حدیث مبارک را در «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶ تحت شماره ۶۰ از خوارزمی در «فضائل» با سند متصل خود از ابراهیم بن عبد الله بن العلاء از پدرش، از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، از پدرش از جدش، از علی علیه السلام روایت کرده است. و عبارات آن همین عبارات است و نیز اضافه دارد که:

«اگر دربارهٔ تو گروهی از اُمّت من نمی‌گفتند آنچه را که نصاری دربارهٔ عیسی بن مریم گفتند؛ من امروز دربارهٔ تو گفتاری می‌آوردم، که به پیرو آن بر هیچ جماعتی عبور نمی‌نمودی؛ مگر آنکه خاک را از زیر دو قدمت می‌گرفتند و بر می‌داشتند؛ و زیادی و غُسالهٔ آب و ضوئ و غسل تو را می‌گرفتند؛ و آنها را وسیلهٔ شفای خود قرار می‌دادند؛ ولیکن همینقدر کافی است که من دربارهٔ تو بگویم که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم؛ تو از من ارث می‌بری و من از تو ارث می‌برم!

و نسبت تو با من، همانند نسبت هارون است با موسی؛ بجز آنکه پس از من پیامبری نیست! و

و إِنَّ أَعْدَائِكَ غَدًا ظَمًا مُّظْمَبِينَ مُسْوَدَةً وَجَوْهَهُمْ
يَتَقَحْمُونَ مُّقْمَحُونَ! يُضْرَبُونَ بِالْمَقَامِعِ وَ هِيَ سِيَاطٌ
مِن نَّارٍ مَّقْتَحِمِينَ! وَأَنْتَ بَابِ عِلْمِي!

و همچنین در «غایة المرام» مختصر این حدیث را از خواریزمی در «مناقب»، از ناصر للحق در ضمن حدیث طویلی روایت کرده است. و نیز در «غایة المرام» این حدیث را بطوله از کتاب «المناقب الفاخرة» با سند متصل خود از جابر بن عبد الله روایت کرده است و در پایان حدیث این جملات را اضافه دارد که: یا علیّ لقد جعل الله نسل کلّ نبیّ من صُلبه؛ و نسلی من صُلبک! فانت اعزّ الخلق لدیّ؛ و اکرهم لدیّ! و مُحِبُّوْک اکرَم عَلَیّ مِّنْ اُمَّتِی. و نیز در «غایة المرام»؛ قسمت اوّل ص ۱۲۷ حدیث شماره ۴ از طریق خاصّه از شیخ صدوق با اسناد متصل خود از جابر بن عبد الله با عین عبارات مذکوره آورده است

تو حقاً ذمّہ مرا ابراء می کنی! و بر آئین و سنت

من کارزار

می‌نمائی! و حقاً فردا در آخرت نزدیکترین مردم
به من هستی! و حقاً تو اولین کسی می‌باشی که در
حوض کوثر بر من وارد می‌شود؛ و تو خلیفه و
نماینده من بر حوض کوثر هستی! و تو اولین کسی
هستی که با من لباس و حُلّه بهشی و خِلَعَت الهی
می‌پوشد! و از اُمّت من اولین کسی می‌باشی، که وارد
بهشت می‌گردد! و حقاً پیروان و شیعیان تو، بر
منبرهایی از نور بالا رفته؛ و با چهره‌های روشن و
تابناک گرداگرد من هستند؛ و برای ایشان من در
پیشگاه حضرت خداوند شفاعت می‌نمایم! و در
فردای قیامت در بهشت همسایگان و همجواران من
می‌باشند! و جنگِ تو جنگِ من است و صلح تو صلح
من است؛ و باطن و نیت و پنهانی‌های تو، باطن و
نیت و پنهانی‌های من است! و ظاهر و هویدائی‌های
تو ظاهر و هویدائی‌های من است! و حقاً فرزندان تو
فرزندان من هستند!

و حقاً تو وفا کننده عهود و پیمان‌های من
هستی و حقاً تو بزرگوار و بلند مقام، و رفیع
الدَّرَجَه می‌باشی! و هیچیک از افراد اُمّت من، هم
میزان و هم رتبه و درجه تو نیستند!

و حقاً حقّ بر زبان تو جاری است؛ و در دل

تست؛ و در برابر چشمان تست؛ و ایمان با
گوشت و خون تو بهم درآمیخته است؛ همانطور
که با گوشت و خون من بهم درآمیخته است؛ و
کسیکه بَغض و عداوت تو را داشته باشد، داخل
حوض کوثر نمی‌شود؛ و دوست تو در فردای
قیامت، از من پنهان نخواهد بود؛ تا اینکه با تو ای
علی، در حوض کوثر وارد شود.

علی علیه السّلام چون این گفتار را از رسول
الله شنید؛ به سَجْدَه افتاد و گفت: حمد و سپس
مختصّ خداوندی است که بر من به اسلام مَنّت
نهاد؛ و قرآن را به من آموخت؛ و محبّت مرا در
دل بهترین مردم جهان: خاتم پیامبران و سید و
سالار رسولان - از إحسانی که به من نمود؛ و
فضل و رحمتی که شامل حال من کرد - قرار داد.
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: ای
علی! اگر تو نبودی؛ مؤمنان بعد از من شناخته
نمی‌شدند!»

باری حدیث اَنْتَ مِنْنِیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ که در بین علماء چه شیعه و چه عامّه، به حدیث منزله مشهور است، از روایات مُسَلَّم الصُّدُوْر از رسول خداست که فریقین ادّعی تواتر آن را کرده‌اند. و می‌توان آنرا از زمرة عدّه معدودی از احادیث متواترة لفظیة رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به شمار آورد. و در هیچ کتابی، چه تفسیر، و چه حدیث، و چه تاریخ، و چه سیره، و چه سُنَن دیده نمی‌شود الا آنکه این حدیث را در موارد عدیده‌ای از رسول الله روایت کرده‌اند.

روایات اعیان عامّه، حدیث منزله را

سید هاشمی بحرانی در «غایة المرام» در باب هشتاد و سوّم از طریق عامّه یازده حدیث؛ و از طریق خاصّه در باب هشتاد و چهارم، بیست و یک حدیث آورده است، در اینکه اِنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ وَزِیْرُ رَسُوْلِ اللهِ وَوَارِثُهُ. و در باب بیستم یکصد حدیث از عامّه؛ و در باب بیست و یکم هفتاد حدیث، با ذکر سند و مأخذ و اتّصال روایت آورده است، در اینکه: رسول خدا به علی گفتند:

اَنْتَ مِنْنِیْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اِنَّهُ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ!

و ما در اینجا به ذکر چند حدیث از عامّه و

چند حدیث از خاصه اکتفا می‌کنیم.

عبد الله بن أحمد بن حنبل با سند متصل خود

روایت می‌کند از موسی جهنی که گفت: من وارد

شدم بر فاطمه علیها السلام (دختر امیرالمؤمنین علیه

السلام)، رفیق من ابو مهدی گفت: تو مگر چقدر

عمر داری؟! گفتم: هشتاد و شش سال! موسی جهنی

می‌گوید: رفیق من گفت: آیا تو از پدرت چیزی

نشنیده‌ای؟! گفتم: پدرم گفت: فاطمه برای من

حدیث کرد که اسماء بنت عمیس برای او حدیث

کرده بود که: رسول خدا به علی گفته بود: أَنْتَ مِنِّي

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱

^۱ «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۰ حدیث هفتم. و ص ۱۲۲ حدیث هشتاد و سوّم و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۳۹ و این حدیث را به همین عبارتی که ما ترجمه آنرا آوردیم در «غایة المرام» و در «بحار الانوار» از «مسند» أحمد حنبل ذکر کرده‌اند؛ ولی ظاهراً در حدیث جمله «آیا از پدرت چیزی شنیدی» اشتباهاً زیاد شده و متعلق به حدیث ابراهیم و یا عامر و یا مصعب و یا عائشه که فرزندان سعد وقاص هستند، می‌باشد؛ و در این حدیث راوی روایت بدون واسطه خود موسی جهنی از فاطمه بنت علیّ علیه السلام است. و شاهد گفتار ما روایتی است که مجلسی در «بحار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمدة» ابن بطریق از ابن مغازلی روایت می‌کند؛ و در آن موسی جهنی بدون واسطه از حضرت فاطمه بنت علی روایت می‌کند. و «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷ و ص ۱۰۹۸؛ و «فرائد السمطين»، ج ۱، ص ۱۲۲، حدیث ۸۵، و این حدیث با طرق کثیری از مصادر مختلفی روایت شده است که اکثر آنها را ابن عساکر در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین علیه السلام. در جزء اول ص ۳۵۴ و ما بعد از آن در تحت شماره ۴۴۰ و ما بعدش آورده است. و نیز در «احقاق الحق» ج ۵، ص ۱۸۰ و ما بعد از آن آمده است.

و عبد الله بن أحمد بن حنبل، با سند متصل
 خود روایت می‌کند، از سعید بن مسیب از عامر بن
 سعد، از پدرش؛ سعد وقاص که او گفت: از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که به
 علی گفت: أما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون
 من موسى إلا إنه لا نبي بعدي!؟

سعید بن مسیب می‌گوید که: چون این
 حدیث را از پسر سعد شنیدم؛ خواستم مشافهه
 از خود سعد شنیده باشم؛ و برای ملاقات او
 رفتم؛ و آنچه را که پسرش عامر به من گفته بود
 گفتم که: آیا خودت از رسول خدا شنیده‌ای!
 سعد دو انگشت خود را در گوش‌های خود نهاد
 و گفت: ای دو گوش من کر باشید؛ اگر من از
 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده باشم!^۱
 و در «صحیح» بخاری، همین مضمون از
 حدیث را - در رُبْع آخر آن - با سند متصل خود
 از ابراهیم بن سعد، از پدرش سعد وقاص روایت

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث نهم. و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹ از کتاب «عمده» آورده است. و کتاب «عمده» و کتاب «مستدرک» و کتاب «مناقب» همانطور که مجلسی در مقدمه بحار آورده است همگی در روایت عامه است که در باب امامت آورده شده است و مؤلف آنها شیخ أبو الحسین یحیی بن حسن بن حسین بن علی بن محمد بن بطریق اسدی است. و «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث پانزدهم و هجدهم از «صحیح» مسلم آورده است و «البدایة و النهایة» ج ۵ تا ۷.

می‌کند.^۱

و نیز در «صحیح بخاری»، در کُرَّاسِ ششم از
آن که در نیمهٔ آن واقع است،

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث چهاردهم. و «بحار الأنوار ص ۲۳۹ از ج ۹، از ابن بطریق در کتاب «عمده» آورده است. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰ حدیث هفدهم از «صحیح» مسلم آورده است؛ و «البداية و النهایة» ج ۵، ص ۷.

در خبر پنجم، با سند متصل خود از مَصْعَب بن سَعْد، از پدرش: سَعْد وَقَّاصٍ روایت کرده است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای تَبُوك حرکت کرد؛ و علی را خلیفه خود در مدینه قرار داد. علی گفت: ای رسول خدا تو مرا خلیفه خود در میان اطفال و زنان قرار دادی!

پیغمبر گفت: أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي!^۱

و در «جمع بین صحاح سِتَّة»، مؤلف آن: رزین، در جزء سوّم از ثلث اخیر آن که در مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام است، از صحیح ابو داود

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث دوازدهم و سیزدهم و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۳۹. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۱۰، حدیث شانزدهم از «صحیح» مسلم آورده است. و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷، و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۰ و ص ۲۴۱ بعد از روایات بسیاری و بیان حدیث از «کامل التواریخ» و «طرائف» و «مصنّف» قاضی تنوخى، گوید: حدیث منزله را تنوخى از عمر بن خطّاب و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقّاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصارى و أبو هریره و أبو سعید خدرى و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن أرقم و أبو رافع مولى رسول الله و عبد الله بن أبى أوفى و برادرش زید و أبو سريحه و حذيفة بن اسيد و انس بن مالك و أبو بريدة اسلمى و أبو أيوب انصارى و عقيل بن أبى طالب و حُبَيْش بن بن جنادة سلولى و معاوية بن أبى سفيان و أم سلمه زوجة رسول الله و أسماء بنت عميس و سعید بن مسیب و محمد بن علی بن الحسين و حبيب بن أبى ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل بن سعد که همگی آنها از پیغمبر روایت کرده‌اند، روایت کرده است و سپس تنوخى به شرح این روایت و آسانید و طرق آن پرداخته است.

که کتاب سُنن است؛ و از صحیح تَرْمَذی از اَبو سَریحَه و از زید بن اَرَقْم روایت کرده است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و از سَعْدُ وَقَّاصٍ روایت کرده است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به عَلِيٍّ گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! این مُسَيَّبٌ می گوید که: این حدیث را برای من عامر بن سَعْدٌ از پدرش بیان کرد و من دوست داشتم که از زبان خود سَعْدٌ بشنوم؛ فلِهَذَا برای استماع از خود سَعْدٌ به نزد او رفتم؛ و گفتم: تو این حدیث را از رسول خدا شنیدی؟!

فَوَضَعَ إصْبَعَهُ فِي أُذُنِهِ فَقَالَ: نَعَمْ! وَإِلَّا فَاسْتَكْتَا.^۱

«سعد و قاص انگشتان خود را در گوشهای

خود نهاد، و گفت: آری! و گرنه این دو گوش

کر شوند!».

و از ابن مغازلی شافعی با سند متصل خود، از

جابر بن عبد الله آورده است که: رسول خدا برای

غزوه‌ای بیرون می‌رفت و به علی گفت: اخْلُفْنِي فِي

أَهْلِي! فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! يَقُولُ النَّاسُ: خَذَلَ ابْنَ عَمِّهِ.

فَرَدَّهَا عَلَيْهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ:

أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.^۲

«جانشین من باش در میان اهل من! علی

گفت: ای رسول خدا! مردم می‌گویند: رسول

خدا پسر عمویش را مخدول داشت؛ و او را در

^۱ «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۱۱ حدیث بیست و دوم. و همچنین مضمون این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۳۰ حدیث پانزدهم از «أمالی طوسی» با سلسله سند متصل خود از سعید بن مسیب از سعد و قاص روایت می‌کند و استکتا با تشدید کاف است استکّ یتکت استکاگأ یعنی کر شدن و صمم پیدا کردن، و ثلاثی آن سکّ یسکّ سکّامی باشد. و «مناقب» ابن مغازلی ص ۲۷ و ص ۲۸ حدیث ۴۰، و ص ۳۳ حدیث ۴۰ و «مناقب» ص ۳۳ حدیث ۵۰ و «مناقب» خوارزمی طبع سنگی ص ۹۵ و طبع نجف ص ۹۵ و ص ۹۶ و «اسدالغابة» ج ۴، ص ۲۶ و ص ۲۷.

^۲ «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث بیست و ششم. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰ از کتاب «عمدة» ابن بطریق روایت کرده است، و «مناقب» ابن مغازلی ص ۲۹، حدیث ۴۳.

این غزوه نپذیرفت! رسول خدا فرمود: آیا
نمی‌پسندی که منزله تو با من منزله هارون با
موسی باشد بجز نبوت؟!»

و نیز از ابن مغزلی، با سند متصل خود، از
مصعب بن سعد، از پدرش روایت کرده است
که: معاویه به من گفت: آیا علی را دوست
داری!!

قَالَ سَعْدٌ: قُلْتُ: وَ كَيْفَ لَا أَحِبُّهُ وَ قَدْ سَمِعْتُ

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ لَهُ: أَنْتَ مِنِّي

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي: وَ لَقَدْ

رَأَيْتُهُ بَارِزًا يَوْمَ بَدْرٍ وَ جَعَلَ يُحْمِحُمُ كَمَا يُحْمِحُمُ الْفَرَسُ وَ

يَقُولُ:

لِمِثْلِ هَذَا وَ لَدَتْنِي أُمِّي

قَالَ: وَمَا رَجَع حَتَّى خُضِبَ دَمًا.^۱

«سَعْد می گوید: من گفتم: چگونه او را دوست نداشته باشم؛ در حالیکه از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم که به او می گفت: تو نسبت به من مثل هارون نسبت به موسی هستی به غیر از نبوت! و حَقًّا من او را دیدم که در روز جنگ بدر، در میدان به مبارزه آمده بود؛ و همانند صدای اسب در دهان غرّش و صدا داشت؛ و این ابیات را به عنوان رَجَز می خواند: «من مانند شتر جوانِ دو ساله‌ای هستم که دندانهای ناب او شکافته و در آمده است؛ و من مرد شب بیداری هستم که هیچوقت خواب مرا در نمی گیرد؛ مثل اینکه از جِنِّان می باشم؛ و برای چنین روز پیکاری مادر مرا زائیده است.»

علی از معرکه باز نگشت مگر آنکه دیدم سراپای او را با خون خضاب کرده‌اند.»

و علی بن أحمد مالکی از اعیان علماء عامه است در «فصول المهمّة» از کتاب «خصائص» از عبّاس بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت: شنیدم که عُمَر بن خطّاب می گفت: دست

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و یکم، و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰، از «عمدة» ابن بطریق آورده است. و در «مناقب» ابن مغزلی، ص ۳۱ و ص ۳۲ و در «ینابیع المودّة» ذیل این حدیث را در ج ۱، باب ۶، ص ۵۰ آورده است.

بردارید از بردن نام علی را بر زبان مگر به خیر!
 چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 شنیدم که می گفت: در علی سه خصلت است -
 که من آرزو داشتیم یکی از آن خصال در من بود؛
 و اگر یکی از آنها در من بود برای من بهتر بود از
 آنچه که آفتاب بر آن بتابد؛ زیرا من با ابو بکر و
 ابو عبیده بن جراح و چند تن از اصحاب رسول
 خدا بودیم که رسول خدا دست بر شانه علی زد
 و گفت:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوْلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَ أَنْتَ
 الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!
 كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يُحِبُّنِي وَ هُوَ مُبْغِضُكَ!
 يا عَلِيُّ! مَنْ أَحَبَّكَ فَقَدْ أَحَبَّنِي! وَ مَنْ أَحَبَّنِي
 أَحَبَّهُ اللهُ تَعَالَى؛ وَ مَنْ أَحَبَّهُ اللهُ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ! وَ مَنْ
 أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي! وَ مَنْ أَبْغَضَنِي أَبْغَضَهُ اللهُ تَعَالَى
 وَ أَدْخَلَهُ

«ای علی تو از جهت اسلام اولین مسلمان هستی! و از جهت ایمان اولین مؤمن هستی! و نسبت تو به من مثل نسبت هارون است به موسی! دروغ می‌گوید کسی که می‌گوید مرا دوست دارد در حالیکه بغض تو را داشته باشد! ای علی! کسی که تو را دوست داشته باشد؛ مرا دوست دارد! و کسی که مرا دوست داشته باشد خداوند تعالی او را دوست دارد! و کسی که خدا او را دوست داشته باشد؛ او را داخل در بهشت می‌کند!

و کسی که تو را مبعوض داشته باشد؛ مرا مبعوض داشته است! و کسی که مرا مبعوض داشته باشد، خداوند تعالی او را مبعوض دارد؛ و او را داخل در آتش می‌کند.»

و ابن مغازلی شافعی، با سند خود از خالد بن

^۱ «فصول المهمة»، ص ۱۲۵؛ و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۲۴، حدیث نود و دوم از «فصول المهمة» از کتاب «خصائص». و نیز این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۱۴ حدیث پنجاه و پنجم از موفق بن أحمد خوارزمی در کتاب «فضائل أمير المؤمنين عليه السلام» با سند متصل خود، از علامه فخر خوارزم محمود بن عمر زمرخسری از أبو الحسن علی بن الحسین بن مدرک رازی، از اسماعیل بن حسن سمّان از محمد بن عبد الواحد خزاعی غطاء، از عبد الله بن سعید أنصاری از عبد الله بن أرادان خیاط شیرازی، از ابراهیم بن سعید جوهری وصی مأمون، از هارون الرّشید، از پدرش، از جدش از عبد الله بن عباس آورده است که او می‌گوید: سمعتُ عُمرَ بنَ خطّابٍ و عنده جماعة فتذاکروا السابقین الی الإسلام فقال عمر - تا آخر روایت. و در ج ۹ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ص ۲۴۰، از کتاب «الفردوس» آورده است.

قیس، روایت کرده است که: مردی از معاویه
مسئله‌ای پرسید، معاویه گفت: از این مسئله از
علی بن ابی طالب سؤال کن، چون او داناتر
است!

آن مرد گفت: ای امیرمؤمنان گفتار تو در این
مسئله برای من پسندیده‌تر است از گفتار علی!
معاویه گفت: سخن زشتی گفתי؛ و مطلب شوم

و ناروایی را بازگو کردی! كَرِهْتَ رَجُلًا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَغُرُّهُ الْعِلْمُ غُرًّا؛ وَ لَقَدْ قَالَ لَهُ
رَسُولُ اللَّهِ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا
نَبِيَّ بَعْدِي! وَ لَقَدْ كَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْأَلُهُ فَيَأْخُذُ
عَنْهُ؛ وَ لَقَدْ شَهِدْتُ عُمَرَ إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَالَ: هَا هُنَا
عَلِيٌّ.

قُمْ! لَا أَقَامَ اللَّهُ رَجُلَيْكَ! وَ مَحَى اسْمَهُ مِنْ
الدِّيوانِ.

«مردی را ناپسند داشتی که رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم، علم را در دل او ریخت، به
طور فراوان و سرشار! و حَقّاً رسول خدا به او
گفت: از نبوت گذشته، تو نسبت به من مانند
هارون به موسی می باشی. و عُمَر بن خطاب
مسائل خود را از او می پرسید؛ و أخذ دانش از او
می نمود؛ و من حضور داشتم که چون عُمَر در
مسئله ای فرو می ماند؛ می گفت: اینجا علی بن
أبی طالب است.

برخیز! خدا پاهای تو را فلج کند! و نام او را
از دیوان عطاء محو کرد.

اینها مناقبی است که دشمن گواهی به آن
فضائل می دهد؛ و فضیلت آنست که دشمنان
بدان گواهی دهند.»^۱

روایات علمای شیعه حدیث منزله را از زبان

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث سی و پنجم. و همچنین مضمون این حدیث را در «غایة المرام» ص ۱۲۳ حدیث هشتاد و نهم از ابراهیم بن محمد حموئی با سند متصل خود، از قیس بن أبو حازم روایت کرده است؛ و «مناقب» ابن مغزلی ص ۳۴ و ص ۳۵ حدیث ۵۲، و در «طرائف» از ابن مغزلی شافعی و از أحمد بن حنبل با عبارت واحد مرفوعاً از اسمعیل بن ای خالد از قیس از معاویه بن أبی سفیان روایت کرده است. و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۴۰ از کتاب «عمدة» ابن بطریق روایت کرده است.

و شیخ طوسی در «أمالی»، با سند متصل خود از محمد بن عمار یاسر، از ابو ذر غفاری جُنْدُب بن جُنَّادَه، روایت می‌کند که گفت: دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که دست علی را گرفته بود و می‌گفت:

يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَخِي، وَ صَفِيٌّ، وَ وَصِيٌّ، وَ
وَزِيرِي، وَ أَمِينِي! مَكَانُكَ فِي حَيَاتِي وَ بَعْدَ مَوْتِي
كَمَكَانِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ مَعِيَ! مَنْ مَاتَ
وَ هُوَ يُحِبُّكَ خَتَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْأَمْنِ وَ الْإِيمَانِ! وَ
مَنْ مَاتَ وَ هُوَ يُبْغِضُكَ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ
نَصِيبٌ.^۱

«ای علی! تو برادر من هستی! و برگزیده من هستی! و وصی من هستی! و وزیر من هستی! و امین من هستی! محلّ و موقعیت تو با من چه در حیات من، و چه پس از مرگ من، همان محلّ و

^۱ در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۳۱ از ابراهیم بن سعید جوهری روایت کرده است که گفت: مأمون الرشید برای من حدیث کرد از پدرش هارون الرشید، از مهدی عباسی که او گفت: سفیان ثوری بر من وارد شد، من به او گفتم: بهترین فضیلتی را که برای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب سراغ داری، برای ما بگو! سفیان گفت: برای من روایت کرده است سلّمه بن کهیل از حجیة از علی بن ابی طالب که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. (ابن النجّار)

موقعیت هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه با من پیغمبری نیست.

کسی که بمیرد؛ و تو را دوست داشته باشد؛ خداوند عزوجل عاقبت او را به امن و ایمان مختوم کند! و کسی که بمیرد، و بغض تو را در دل داشته باشد؛ برای او از اسلام بهره‌ای نیست!

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ

جمل

و شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است که:
چون امیرالمؤمنین علیه السلام وارد بصره شدند و چون جنگ جمل پایان یافت بعضی از اصحاب او گفتند: غنائم را علی بطور مساوی تقسیم نمی‌کند؛ و در میان رعیت، بطور عدل رفتار نمی‌نماید؛ و نیز بعضی از مسائل دیگری که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای که ایراد فرمود، پاسخ آنها را داد؛ و این خطبه از یحیی بن عبد الله بن الحسن، از پدرش؛ عبد الله بن الحسن روایت است که: چون امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره وارد شد؛ پس از چند روزی این خطبه را انشاء نمود. و این در وقتی بود که مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین به من خبر بده که اهل جماعت کدامند! و اهل فرقت کدامند! و اهل بدعت کدامند؟ و اهل سنت کدامند؟!

أمیر المؤمنین علیہ السّلام در پاسخ وی گفت:
وَيَحْكُ حَالًا كَمَا مِنْ پرسی؛ پاسخ آنرا از من
بگیر؛ و دیگر بر عهده تو نیست که از کسی بعد
از من پرسی!

امّا اهل جماعت، من هستم و کسانی که از
من پیروی کنند؛ گرچه

تعدادشان کم باشد و اینست حقّ که از امر خداوند تعالی، و از امر رسول خدا، اتخاذ شده است! و امّا اهل جدائی و فرقت، عبارتند از مخالفین من، و مخالفین پیروان من؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و امّا اهل سنت کسانی هستند که به آنچه خداوند و رسول او برای آنها سنت فرموده‌اند تمسّک جویند؛ و اگرچه تعدادشان کم باشد. و امّا اهل بدعت عبارتند از مخالفین امر خدا و کتاب خدا و رسول خدا: آنانکه به آراء و أهواء خود عمل می‌کنند؛ گرچه تعدادشان زیاد باشد. و فوج اول ایشان در هم فرو ریخت؛ و أفواجی دیگر باقی است که بر خداست آنها را باید قدرت خود قبض کند؛ و در هر نقطه آرام و مطمئنّی که در روزی زمین باشند، آنها را ریشه کن نماید.

عمّار یاسر برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! مردم سخن از غنیمت دارند؛ و می‌گویند: این جماعتی که ما با آنها کارزار کردیم (أصحابِ جَمَلٍ) خودشان و مالشان و فرزندانشان به عنوان غنائم و فِیئِی، مال ما هستند.

و مردی از طائفه بکر بن وائل در برابر

أمیرالمؤمنین برخاست که نامش عبّاد بن قیس بود؛ و دارای منطق قوی و زبان برهانی و سخن استوار و قوی بود و گفت: یا أمیرالمؤمنین! سوگند به خدا که تقسیم غنائم را بطور مساوی ننمودی! و در میان رعایا بطور عدالت عمل نکردی!

أمیرالمؤمنین گفت: به چه علّت؛ وای بر تو؟! آن مرد گفت: به علّت آنکه تو آنچه را که در میان لشگر بود تقسیم نمودی! ولیکن اموال و زنان و فرزندان ایشان را تقسیم ننمودی!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: أیّها النّاس، هر کس در این جنگ، زخمی دیده است با روغن معالجه کند!

عبّاد بن قیس گفت: ما به نزد او آمده ایم؛ و از غنائم خود طلب می‌نمائیم؛ و او پاسخ ما را به تُرّهات^۱ (سخنان بیهوده و بدون معنی) می‌دهد. أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: اگر در این گفتار دروغگو هستی؛ خداوند تو را

^۱ تُرّهات جمع تُرّهة از ماده تَرَه می‌باشد؛ یعنی اباطیل و دواهی.

نمیراند تا اینکه غلام ثقیف تو را دریابد^۱ گفته شد: غلام ثقیف کیست؟! فرمود: مردی است که به هیچیک از چیزهای محترم در نزد خداوند واقعی

^۱ مراد از غلام ثقیف، جوانی است از قبیله ثقیف که به او حجّاج بن یوسف ثقفی می‌گفتند. و در «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۲۵۵ گوید: او ظالم و سفاک و شقی و عنود و أعدا عدوّ اهل بیت طهارت بود؛ مدّت حکومتش در عراق بیست سال طول کشید؛ و تعداد کسانی که بدست ستم و ظلم و عدوان او کشته شدند؛ یکصد و بیست هزار نفر بودند و کسانی که در روز مرگش در زندان او بودند؛ از مردان پنجاه هزار نفر، و از زنان سی هزار نفر بودند. عمر او پنجاه و سه سال شد و در دوازدهم ماه رمضان سنه ۹۵ از هجرت بمُرد. و ابن خلکان در «وفیات الاعیان» شرح أحوال و ترجمه حجّاج را مفصّلاً ذکر کرده است و در ج ۲، از ص ۲۹ تا ص ۵۴؛ در شماره ۱۴۹ از طبع دار الشفافة بیروت قرار گرفته است. او در ص ۵۳ در علّت مرگ حجّاج گوید: به مرض آکله مُرد (و آکله مرضی است که در عضو پیدا می‌شود و گوشت و اجزاء بدن را می‌خورد) ابن خلکان می‌گوید: مرض آکله در شکم حجّاج پیدا شد و حجّاج طیب طلبید تا نظر کند. طیب قطعه گوشتی طلبید؛ و آنرا بر سر نخی بست؛ و آنرا از حلقش فرو برد، و آویزان کرد و ساعتی نگهداشت؛ و بیرون آورد و دید که کرم‌های بسیاری به آن آویخته‌اند. و خداوند زمهریر را بر او مسلط کرد؛ و چنان در سرمای جانکاه بود که بخاری‌های پر از آتش را اطراف او نگه می‌داشتند و آنقدر به بدن او نزدیک می‌کردند که پوست او می‌سوخت و معذک احساس نمی‌کرد. انتهی.

أقول: این مرض آکله، همان أخبار أميرالمؤمنین علیه السلام است که به مرض زشتی و فاحشی می‌میرد که از بسیار آنچه از شکم او بیرون می‌آید، دُبرش محترق می‌شود. ابن خلکان می‌گوید: رحمه الله تعالی و سامحه، ولکن من میگویم: لعنه الله و أخزاه، و حشره مع موالیه: عبدالملک بن مروان، و من یحذو حدوه؛ و أرانا الله تعالی محلّه فی الجحیم و شفانا الله قلوبنا برویة عذابه و نکاله. مدت مرض او پانزده روز طول کشید و به حسن بصری شکایت برد، حسن گفت: مگر من تو را نهی ننمودم از آنکه متعرض صالحین نشوی! حجّاج گفت: من از تو نخواستم که دعا کنی و شفا یابم! ولیکن می‌خواهم که دعا کنی خداوند در قبض روح من تعجیل نماید؛ و اینگونه عذاب من به درازا نکشد! چون خبر مرگ حجّاج را به حسن بصری دادند؛ سجده شکر بجای آورد و گفت: خدایا تو او را میراندی! سنّت او را از میان ما بمیران! (وفیات الاعیان)

نمی‌گذارد؛ و همه حجاب‌های ایمان و حرمت را
پاره می‌کند.

به آنحضرت گفته شد: آیا آن مرد بالأخره

می‌میرد؛ و یا کشته می‌شود؟!!

حضرت فرمود: دست (قاصمُ الجبّارین)

(خداوند توانائی که جبّاران روزگار را می‌گیرد و

خُرْدُ می‌کند، و درهم می‌شکند و ذلیل و خوار

می‌کند) او را به مرگ زشتی در می‌گیرد؛

بطوریکه از کثرت آنچه از شکم او خارج

می‌شود؛ دُبُر او

محترق می گردد.

سپس فرمود: یا أَخَا بَكْر (ای برادری که از طائفه بکر هستی!) تو مردی هستی که اندیشه‌ات سست است! مگر نمی‌دانی که ما کوچکان را به گناه بزرگان نمی‌گیریم؟! این اموال قبل از جدائی و افتراق مال ایشان بود؛ و بر میزان صحیح و رُشد، ازدواج کرده‌اند؛ و فرزندانشان بر فطرت اسلام زائیده شده‌اند! آنچه لشگریان شما بر آنها إحاطه کرده‌اند، از اموال، مال شماست و جزء غنائم جنگی است؛ و أمّا آنچه در خانه‌هایشان هست به فرزندانشان و ارحامشان به میراث می‌رسد. و بنابر این اگر یکی از آنان تجاوز کند ما او را به گناه او می‌گیریم؛ و اگر دست از ما بردارد؛ ما گناه غیر او را بر او تحمیل نمی‌نمائیم.

ای برادر بکری من! من به همان طوری که رسول خدا در میان اهل مکه حکم کرد حکم کردم.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنچه را که لشکر اسلام بر آن إحاطه داشت تقسیم کرد؛ و متعرض غیر آن نشد؛ و مِنْ حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ^۱

^۱ یعنی بدون هیچ تفاوت؛ و طابق النَّعْلِ بِالنَّعْلِ هم می‌گویند؛ چون یک لنگه کفش از هر چیز شبیه‌تر به لنگه دیگر خود آنست. و در این عبارت با این

متابعت از رسول خدا می‌کنم.

ای برادر بگری من! مگر نمی‌دانی که در دارُ
الْحَرْبِ هر چه بدست آید حلال است؟! و در دار
الْهَجْرَةِ (دار الإسلام) هر چه هست؛ ربودنش و
أخذش حرام است مگر به حق!

فَمَهْلًا مَهْلًا رَحِمَكُمُ اللَّهُ! یکقدری آرام بگیرید!

یکقدری آهسته حرکت کنید! خداوند شما را رحمت
کند! و اگر شما این حکم مرا نمی‌پذیرید؛ و این سخن
مرا باور ندارید - زیرا که دربارهٔ این تقسیم زنان و
أطفال و أموال، بسیاری بر آن حضرت ایراد داشتند -
اینك اگر قرعه بزنیم؛ و بخواهیم تقسیم کنیم؛ چنانچه
عائشه زوجة رسول خدا به قرعه به شما بیفتد؛ کدام يك
از شما عائشه را به سهمیّه خود می‌گیرد؟!!

تشبیه، حضرت می‌خواهد برساند که عمل من از هر چیز شبیه‌تر و همانند
عمل رسول خدا است.

چون سخن آن حضرت بدینجا رسید، همه گفتند: ای امیر مؤمنان! تو کار درست کردی، و ما خطا کردیم! و تو عالم بودی؛ و ما جاهل! و ما از خدای تعالی برای خودمان آمرزش و غفران می‌خواهیم! و از هر گوشه و کنار لشکر مردم فریاد برآوردند: کار صحیح و استوار از آن تو بود؛ ای امیر مؤمنان! خداوند پیوسته بوسیله تو راه صواب و سداد و رشاد را نمایان سازد!

در این حال عباد برخاست و گفت: اَیُّهَا النَّاسُ! سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ و پیروی نمائید؛ به قدر اندازه موئی شما را از مَنَهاج و مَنهَل پیامبرتان دور نمی‌کند! و چگونه این طور نباشد؛ در حالی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او علم مَنایَا و قَضایَا و فَصْلُ الْخِطَابِ را بر منهاج هارون آموخته است؛ و درباره او گفته است: أَأَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! این فضیلتی است که خداوند به او اختصاص داده است؛ و کرامتی است که از جانب پیامبرش، به او رسیده است؛ که به هیچیک از مخلوقات خود عطا ننموده است.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: خداوند شما را رحمت کند ببینید: آنچه به شما امر می‌شود؛ دنبال کنید! چون عالم کاری را که

می کند از جاهل پست و بی مایه، داناتر است. و اگر شما از من پیروی کنید؛ من این شاء الله شما را بر راه نجات سوق می دهم؛ و اگر چه در سر این راه مشکلات شدیدی است؛ و مرارت های بسیاری است. و دنیا بسیار شیرین و خوش گوار است برای کسی که بدان فریفته شود؛ و گول بخورد، نسبت به آن شقاوت و ندامتی که بزودی به او خواهد رسید!

و اینک من شما را آگاه می کنم از طائفه و جماعتی از بنی اسرائیل که پیامبرشان به آنها امر کرد که از آن نهر نیاشامند؛ و آنها لَجَاجَت نموده؛ و در ترک امر آن پیامبر اهتمام کردند؛ و جز تعداد اندکی همگی از آن نهر آشامیدند. خداوند شما را رحمت کند! از آن کسانی بوده باشید که پیامبرشان را اطاعت کردند، و پروردگارشان را عصیان نمودند!

وَأَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ؛ وَ لَهَا

بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى؛ وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛
يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ^۱.

«و أمّا عائشه داستانش از این قرار است؛ که پندار و خیال زنانه او را در گرفت؛ و لیکن ما از این به بعد هم احترام دیرین او نگه می داریم؛ و حساب بر خداست؛ هر کس را بخواهد عفو می کند؛ و هر کس را که بخواهد عذاب می نماید.»

و این خطبه را ملاّ علی متقی در «کنز العمال» بتامها آورده است؛ و لیکن آن مردی را که در بین خطبه آن حضرت برخاست؛ و گفت: أَيُّهَا النَّاسُ سوگند به خداوند که اگر شما از او اطاعت کنید؛ به قدر اندازه موئی شما را از منهاج و منهل پیغمبرتان دور نمی کند؛ زیرا که به او علم منایا و قضایا و فَضْلُ الْخِطَابِ داده شده است و پیغمبر به او گفته است: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، عَمَّار ذکر کرده است؛ و گفته است: فَقَامَ عَمَّارٌ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! و به نظر حقیر این درست است؛ زیرا أَوْلَا

^۱ «احتجاج» ابی منصور أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، طبع مطبعة نعمان، نجف اشرف، ج ۱، ص ۲۴۶ تا ص ۲۴۸، و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۵۰ و ص ۱۵۱ حدیث شماره شصت و چهارم، از «احتجاج».

این‌گونه تعریف و معرفی کردن امیرالمؤمنین علیه السلام را از عمار یاسر با آن سوابق حسنۀ او اقرب است؛ تا يك مرد ناشناسی از قبیله بکر که اسم او عبّاد بوده؛ و در وهله اول با لسان شدید و تند به اعتراض برخاسته است. و ثانیاً لفظ عمار با لفظ عبّاد، در کتابت بسیار بهم شبیه است، و به ظن قوی، ناسخ در کتابت عبّاد را بجای عمار خوانده؛ و چنین در نسخه «احتجاج» و «غایة المرام» نوشته است.

کینه عائشه نسبت به علی علیه السلام

و راجع به عائشه در «کنز العمال» بدین عبارت است که: وَ أَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ؛ وَ شَيْءٌ كَانَ فِي نَفْسِهَا عَلَى يَغْلِي فِي جَوْفِهَا كَالْمِرْجَلِ؛ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ بِهِ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ؛ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى؛ وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفُو عَمَّنْ يَشَاءُ؛ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ^۱.

«و أمّا عائشه را از یکسو را زنانگی در گرفت؛

و از سوی دیگر چیزی که در نفس او بر علیه من

^۱ «کنز العمال» طبع اول، ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۱۷ و «منتخب کنز العمال» ج ۶، ص ۳۱۵ تا ص ۳۳۱.

بود؛ و در شکم او مانند دیگ جوش می‌زد؛ و در غلیان بود. و اگر او را دعوت می‌کردند؛ که این کاری را که با من کرد، با احدی دیگر غیر از من بکند نمی‌کرد؛ و لیکن ما حُرْمَتِ اَوْلِیَّهٔ او را نگاه داشتیم؛ و حساب بر خداست؛ هر که را بخواهد ببخشد و هر که را بخواهد عذاب کند.»

و این فقره از خطبه را سید رضی رحمه الله علیه چنین آورده است: وَ اَمَّا فُلَانَهُ فَاَدْرَكَهَا رَأَى النِّسَاءَ؛ وَضِعْنَ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ؛ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا اَتَتْ اِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ؛ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْاُولَى وَالْحِسَابُ عَلَيَّ اللهُ تَعَالَى^۱.

«و اَمَّا فلانه را از یک جهت پندار و خیال زنانگی گرفت؛ از جهت دیگر کینه و حقد و حسدی که در سینه او بود؛ و همانند دیگ آهنگر و کوره ذوب آهن جوش می‌زد. و اگر او را دعوت می‌کردند که این کاری را که با من کرد با احدی دیگر انجام دهد، نمی‌کرد و لیکن ما حرمت دیرینه او را نگه داشتیم؛ و حساب به دست خدای متعال است.»

یعنی حِقْد و کینه‌ای که در دل خود نسبت بخصوص من داشت؛ و پیوسته همچون کوره آهنگری مانند آهن گداخته در جوش بود؛ او را

^۱ «نَهْجُ الْبَلَاغَةِ» خطبة ۱۵۴.

و ادار به چنین عملی کرد، که سوار شتر شود؛ و به عنوان ریاست لشکر با دوازده هزار نفر به بصره حرکت کند، و عَلم مخالفت را برافرازد؛ و خود فرمانده سپاه گردد. و اگر حَقْد و حَسَدِ خصوصی با من نبود؛ این عمل را حاضر نبود با کسی دیگر در روی بسیط خاک انجام دهد.

دستور امیرالمؤمنین در جنگ جمل، به کیفیت

تقسیم غنائم

باری چون جنگ جمل پایان یافت؛ منادی امیرالمؤمنین علیه السلام ندا در داد: أَلَا لَا يُجْهَزُ عَلَى جَرِيحٍ؛ وَلَا يُتَّبَعُ مَوْلٌ؛ وَلَا يُطْعَنُ فِي وَجْهِ مُدْبِرٍ؛ وَمَنْ أَلْقَى السَّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ؛ وَمَنْ أَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ. ثُمَّ آمَنَ الْأَسْوَدَ وَالْأَحْمَرَ.^۱

و در «کنز العُمَال» بعد از این فقرات آورده

است که: وَلَا يُسْتَحَلَّنَ فَرْجٌ وَلَا

^۱ «تاریخ یعقوبی» طبع بیروت سنه ۱۳۷۹ هجری ج ۲ ص ۱۸۳.

مَالٌ. وَ انظُرُوا مَا حَضَرَ بِهِ الْحَرْبُ مِنْ آيَةٍ فَاقْبِضُوهُ!

وَ مَا كَانَ سِوَى ذَلِكَ فَهُوَ لِوَرَثَتِهِ؛ وَ لَا تَطْلُبَنَّ عَبْدًا

خَارِجًا مِنَ الْعَسْكَرِ! وَ مَا كَانَ مِنْ دَابَّةٍ أَوْ سِلَاحٍ فَهُوَ

لَكُمْ! وَ لَيْسَ لَكُمْ أُمَّمٌ وَ لَدِي، وَ الْمَوَارِيثُ عَلَى فَرِيضَةِ اللَّهِ؛

وَ أَيُّ امْرَأَةٍ قُتِلَ زَوْجُهَا فَلْتَعْتَدْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ عَشْرًا.

قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! تُحِلُّ لَنَا دِمَاءَهُمْ؛ وَ لَا

تُحِلُّ لَنَا نِسَاءَهُمْ!؟

فَقَالَ: كَذَلِكَ السَّيْرَةُ فِي أَهْلِ الْقِبْلَةِ!

فَخَاصَمُوهُ.

قَالَ: فَهَاتُوا سِهَامَكُمْ؛ وَ أَقْرَعُوا عَلَى عَائِشَةَ؛

فَهِيَ رَأْسُ الْأَمْرِ وَ قَائِدُهُمْ! فَعَرَفُوا وَ قَالُوا: نَسْتَغْفِرُ اللَّهَ؛

فَحَمَّهُمْ عَلَيَّ.

وَ قَالَ عَلِيٌّ يَوْمَ الْجَمَلِ: نَمُنُّ عَلَيْهِمْ بِشَهَادَةٍ أَنْ

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ وَ نُورَثُ الْأَبْنَاءَ مِنَ الْآبَاءِ^۱.

«کسی را که زخم دیده است؛ نباید کشت؛ و

کسی را که فرار می کند، نباید دنبال کرد؛ و در

چهره کسی که پشت کرده است نباید نیزه زد؛ و

کسی اسلحه خود را بر زمین گذارد، در امان

است؛ و کسی که در را بر روی خود ببندد، در

امان است. و سپس امیرالمؤمنین هر کس را اعم

^۱ «کنز العمال» طبع اول ج ۶، ص ۸۳.

از سیاه پوستان و سرخ پوستان امان دادند؛ و فرمود: نباید زنی را و مالی را حلال شمرد؛ و بدان تجاوز کرد؛ و ببینید آنچه از ظروف در میدان جنگ است برای خود قبض کنید؛ و آنچه در میدان نیست متعلق به وراثت مقتولین است؛ و اگر بنده‌ای و غلامی، خارج از لشکر باشد، نباید او را گرفت؛ اما آنچه از اسلحه و چهار پایانی که با آن به جنگ آمده‌اند، برای شماست! و اُمِّ و کَدِّ مقتولان، برای شما نیست، و حقی در آنها ندارید؛ و بنا به دستور قرآن، باید ارث مقتولان به ورثه ایشان برسد؛ و هر زنی که شوهرش کشته شده است، باید چهار ماه و ده روز عدهٔ وفات نگاه دارد.

گفتند: ای امیر مؤمنان: چگونه تو ریختن خون اصحابِ جَمَل را بر ما حلال می‌دانی؛ و لیکن تصرف و اسارت زن‌های آنها را حلال نمی‌دانی؟!

حضرت فرمود: حکم و قانون دربارهٔ اهل قبله و مسلمانان این‌طور است! آنها با آن حضرت به گفتگو و جدال و مخاصمه پرداختند.

حضرت فرمود: پس بنا بر این گفتارتان؛ اینک تیرهای قرعه خود را بیاورید؛ و قرعه بر عائشه بزنید: که به نام چه کسی می افتد؟ زیرا که او رأس و سر منشأ این جنگ و آشوب است؛ و قائد و پیشدار شورشیان! آنها دانستند که امیرالمؤمنین علیه السّلام چه می گوید؛ و گفتند: ما از گفتار خود دست برداشتیم و استغفار می کنیم. زیرا که علی علیه السّلام با این منطق خود آنها را مُفَحَم و محکم نمود.

و امیرالمؤمنین علیه السّلام در روز جَمَل گفت: ما به شهادت کلمه لا إله إلا الله که بدان إقرار دارند بر ایشان منت می گذاریم؛ و پسران را وارث پدران مقتولشان قرار می دهیم.»

باری علّت اینکه پس از پایان جنگ و رفع غوغا، أصحاب آن حضرت که با او در میدان حاضر بودند؛ تقاضای اسارت همه زنان آنها، و تصرف در همه اموال آنها را به عنوان غنائم جنگی نموده بودند؛ اشتباهی بود که بر ایشان رخ داده بود در اثر مشاهده سیره ابو بکر اولین کسی که به عنوان خلافت بر سر جای رسول خدا نشسته بود. زیرا او سیره و روشش این بود که با هر کس از مسلمانان که از دادن زکاة خودداری می کردند جنگ می کرد؛ و فرقی بین آنها و بین کسانی که مرتدّ شده بودند، در جزیره العرب

نمی‌گذارد، و بعد از رسول خدا با آنها و سائر
مشرکین به یک نحو معامله می‌نمود.

و أمير المؤمنين عليه السلام که اگر بنا بود
پیغمبری پس از رسول الله بوده باشد، دارای مقام
نبوت بودند به حکم الهی و به مقتضای وزارت
و ولایت إلهیّه همان حکم رسول الله را اجراء
کردند. یعنی با کسانی که مسلمان هستند گرچه
بر امام زمانشان طغیان کرده‌اند، حکم اسلام و
اهل قبله می‌نمود؛ و در اموال آنها، و زنان آنها، و
ذرائع آنها به حکم اسلام رفتار می‌نمود. یعنی
زنانشان را اسیر نمی‌کرد، و جزء غنائم جنگی به
مسلمین جنگجو نمی‌سپرد، بلکه می‌فرمود: باید
به حکم اسلام همانند زن مسلمانی که شوهر
مسلمان او مرده است، عِدّه وفات نگهدارد، و
سپس شوهر کند؛ و فرزندان آنها نیز اسیر نبودند،
و غلامان و کنیزان و سایر اموال کشته‌شدگان
متعلق به ورثه بود؛ و فقط اشیاء در معرکه جزء
غنائم بود.

به خلاف جنگ با مشرکان و مرتدّان، که چون حکم دَارِ الْحَرْبِ بر آنها ساری بود، تمام اموال و ذراری و زنان آنها حکم غنیمت‌های جنگ را داشتند؛ و باید همه تقسیم شوند.

و چون این عمل حضرت برای لشکریان امر تازه‌ای بود، و بواسطهٔ سیرهٔ خلیفهٔ اوّل بدعتی حساب می‌شد؛ حضرت سلام الله علیه روشن ساخت که آن سیره غلط بوده است؛ و آن بدعتی بوده است که در دین خدا؛ و سیرهٔ رسول خدا این‌طور بوده است که با اهل مکه که اهل قبله بوده‌اند، بدین گونه رفتار نمود. و این سنّت است؛ و این حکم است. گناه بزرگان را در گردن کوچکان نمی‌توان نهاد. آنچه در میدان جنگ از اسلحه و چهارپایان و سایر اشیاء و ظروف یافت می‌شود، جزء غنائم جنگ است و بس. زنان آزادند، و اموال و ذراری محترم؛ و کسی حق تعرّض به آنها را ندارد.

و با پیشنهاد قرعه به نام عائشه - در برابر پایداری آنها در مخالفت این حکم - ثابت کرد که گفتار آنان غلط است، و گر نه چگونه شما عائشه را در منزل خود به عنوان اسیر می‌برید؟ و با او مواجهه و آمیزش می‌کنید؟ و حاضر می‌شوید او را بر سر بازار بفروشید؟

با ذراری و اموال سیّد الشهداء علیه السّلام،

مانند غنائم جنگی غیر مسلمان عمل کردند

از اینجا باید دانست که چون سید الشهداء علیه السلام را شهید کردند؛ بر اساس همان سیره غلط و احکام جائزانه و ظالمانه خلیفه اول ابو بکر بود، که حکم کردند تمام اموال را حتی آنچه در خیمه‌هاست غارت کنند؛ و ذراری و زنان اهل بیت را به عنوان غنائم جنگی بگیرند؛ و زینب و امّ کلثوم و سایر مخدّرات طهارت را به عنوان اسارت ببرند؛ و بر سر آن خاندان بیاورند آنچه را که در قوه و اهمه و متخیله هیچ با شرافتی عبور نمی‌کرد.

و از اینجا بدان که اگر گفته‌اند: تیری که بر حلقوم علی اصغر در روز عاشوراء نشست، از سقیفه بنی ساعده برخاست؛ و در اینجا نشست؛ درست گفته‌اند. کسی که در مقابل وزارت و ولایت امیر مؤمنان، خود را خلیفه می‌بیند؛ و چنین احکام جائزانه‌ای صادر می‌کند؛ تمام انحرافات و جنایات ناشی از این غصب

خلافت بر عهده اوست.

«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱، وَ سَيَعْلَمُ
الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^۲.

نامه حضرت هادی علیه السلام به اهل اهواز و

بیان حدیث منزله

و از جمله مواردی که بر حدیث منزله
استشهاد شده است؛ استشهاد حضرت امام ابو
الحسن علی بن محمد عسکری^۳ است که به امام
علی النقی علیه السلام مشهورند، در نامه‌ای که به
اهل اهواز نوشته‌اند؛ در پاسخ نامه آنها که به آن
حضرت نوشته بودند؛ و از مسئله جبر و تفویض
پرسیده بودند.

حضرت هادی علیه السلام در این نامه
می‌نویسد: در میان تمام امت اسلام بدون هیچ
اختلاف در میان جمیع فرق آنها، این امر مورد
اتفاق است، که قرآن حق است، و در آن شکی

^۱ در آیه ۱۸، از سوره ۱۱: هود است که: الا لعنة الله على الظالمين.

^۲ آیه ۲۲۷، از سوره ۲۶: شعراء.

^۳ نه تنها امام حسن عسکری را عسکری گویند، بلکه همه امامان تبعیدشده
به سامراء را عسکری گویند؛ و در این حدیث می‌بینیم که به حضرت امام
علی بن محمد نیز لقب عسکری داده شده است؛ همچنان که نه تنها حضرت
امام محمد تقی جواد الأئمة را ابن الرضا گویند؛ بلکه حضرت امام علی
النقی و حضرت امام حسن عسکری را نیز ابن الرضا گویند.

نیست؛ و این اُمّت در وقتی که بر اساس پیروی از قرآن اجماع کنند؛ عملشان حقّ و به واقع اِصابت دارد؛ و بر تصدیق آنچه که خداوند فرستاده است هدایت می یابند.

و نیز به جهت گفتار پیامبر که: **لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ**: «اُمّت من بر گمراهی اتّفاق نمی کند».

پس پیامبر خبر داده است که آنچه را که اُمّت اسلام بر آن اتّفاق نمایند؛ و بعضی از اُمّت با بعض دیگر اختلاف نداشته باشند؛ آن حقّ است (و معلوم است که این امر بر اصل استناد به قرآن است).

و این معنی، مراد پیغمبر است؛ نه آن چیزی که جاهلان تاویل کرده اند؛ و معاندان پنداشته اند. و از جمله چیزهایی که حکم کتاب خدا را اِبطال می کند؛ و از حکم اُحادیث

مجموعه ساختگی و باطله، و روایات واهی، و بدون بنیان و اصل پیروی می‌کند، متابعت نمودن از أهواء و آراء مهلکه‌ایست که با نصّ کتاب الله مخالفت دارد؛ و با تحقیق آیات واضحه و روشن مباینت می‌نماید.

و ما از خداوند مسئلت داریم که: ما را به صواب موفق بدارد؛ و به رشاد هدایت کند.

و پس از این حضرت چنین گفته‌اند که: اگر کتاب خدا به درستی خبری گواهی دهد؛ و به حقیقت آن اقرار کند؛ و سپس گروهی از اُمّت آن خبر را انکار کنند؛ و آن را معارض به حدیثی از این احادیث باطله و مُزَوَّرَه و مجعوله بدانند؛ آن گروه بواسطه انکار کتاب الله، و ردّ آن، از کُفَّار و گمراهان می‌شوند.

و صحیح‌ترین خبری که حَقَّانیت آن از کتاب خدا شناخته شده است؛ خبری است که همگی اجماع کرده‌اند، که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است که گفت:

إِنِّي مُسْتَخْلِفٌ فِيكُمْ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي! مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي! وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ.

«من در میان شما از خودم دو جانشین به یادگار می‌گذارم: کتاب خدا و عثرت من! و

مادامی که شما به این دو جانشین تمسک کنید؛
بعد از من گمراه نمی شوید!» و این دو جانشین
همیشه با هم هستند؛ و از هم جدا نمی شوند، تا
بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلم با عبارت دیگری گفته اند:

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي
أَهْلَ بَيْتِي؛ وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ!
مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا!

«من در میان شما دو چیز نفیس و گرانبها باقی
می گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت
من می باشند. و این دو از هم جدا نمی شوند تا
بر حوض کوثر بر من وارد شوند، و مادامی که
شما به این دو تمسک کنید، گمراه نمی شوید!»
و این دو حدیث، حکایت از معنای واحدی
می کنند؛ و یک مطلب را

می فهمانند.

و چون ما شواهد صدق این حدیث را

صریحاً در کتاب خدا می یابیم؛ مانند گفتار او:

إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ
رَاكِعُونَ^۱.

«اینست و غیر از این نیست که حقاً ولیّ و

صاحب اختیار شما خداست؛ و رسول خداست؛

و آن کسانی که ایمان آورده اند که اقامه نماز

می کنند، و در حال رکوع زکوة می دهند.»

و به دنبال این می یابیم که روایات علماء

همگی متفق هستند در اینکه این آیه درباره

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرود آمد؛ که در نماز

خود، در حال رکوع به سائل انگشتی خود را

صدقه داد؛ و خداوند سپاس و جزای او را به

نزول این آیه مقرر فرمود.

و همچنین می یابیم که رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم، علیّ را از میان همه اصحاب خود

بدین عبارت ممتاز ساخت آنجا که گفت: مَنْ كُنْتُ

مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ! وَ عَادَ مَنْ

عَادَاهُ!

و آنجا که گفت: ع عَلِيٌّ يَقْضِي دِينِي وَ يُنْجِزُ

^۱ آیه ۵۵، از سوره ۵: مائده.

مَوْعِدِي وَ هُوَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ بَعْدِي! «علیّ است که
دین مرا ادا می کند؛ و وعده مرا وفا می کند؛ و اوست
پس از من جانشین من بر شما.»

و آنجا که گفت تو خلیفه من باش در مدینه!
و علی گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ أَتُخَلِّفُنِي عَلَى النِّسَاءِ
وَالصِّبْيَانِ. «ای رسول خدا! تو مرا خلیفه خود بر زنان
و کودکان قرار می دهی؟!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در

پاسخ او گفت:

أَمَّا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!

بنا بر این ما می یابیم که کتاب خدا شهادت بر

صدق این اخبار می دهد؛ و این

شواهد را محقق و استوار می‌دارد؛ و بر جمیع
أُمَّتٍ لازم است که به این اخبار اقرار و اعتراف داشته
باشند. زیرا که این اخبار موافق با قرآن است؛ و قرآن
موافق با این اخبار است.

و چون می‌یابیم که این اخبار با کتاب خدا
موافقت دارد؛ و کتاب خدا نیز با این اخبار
موافقت دارد؛ و دلیل و گواه بر صدق آنهاست؛
بنابر این پیروی از این اخبار فرض و حتم است؛
و از مفاد و مضمون این اخبار نمی‌توانند بگذرند
و آنها را نادیده بگیرند؛ مگر اهل عناد و فساد.

و سپس حضرت شروع می‌کنند در بیان جبر
و تفویض؛ و قول حقّ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ است.

استشهاد أمير المؤمنين عليه السلام نزد أبو بكر

به حدیث منزله

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛
احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام است با أبو بكر
بعد از بیعت مردم با او. این احتجاج را طبرسی،
در کتاب «احتجاج»، از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام، از پدرش، از جدش، آورده است
که: چون امر بیعت أبو بكر انجام یافت؛ و آن

^۱ «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲، ص ۲۵۰ تا ص ۲۵۳، و «غایة المرام» از «احتجاج» قسمت اول، ص ۱۵۲ حدیث شماره هفتم.

کاری را که با علی کردند، به اتمام رسید؛ پیوسته
أبو بکر مسرور و خوشحال بود؛ و علی علیه
السّلام کدر و منقبض به نظر می‌رسید. این امر بر
أبو بکر گران آمد؛ و می‌خواست علی را دیدار
کند؛ و آنچه در دل علی است بیرون آورد؛ و
مراتب عذر خود را در قبول خلافت بیان نماید؛
و بفهماند که: او در گرد آمدن مردم به نزد او، و
أمر امامت اُمّت را بر گردن او نهادن معذور بوده
است؛ و خودش نسبت به این رغبتی چندان
نداشته؛ و بی‌اعتنا بوده است.

فلهذا در وقتی ناگهان، بدون اطلاع قبلی نزد
علی آمد؛ و از او مجلسی خلوت خواست؛ و
گفت:

يا ابا الحَسَن! سوگند به خداوند که این
خلافتی که بر دوش من نهاده شده است، از روی
قرارداد و توطئه قبلی من نبوده است؛ و نه از
روی رغبتی که بدان داشتم؛ و نه حرصی که در
من بود؛ و نه اطمینان به نفس من در آنچه اُمّت
بدانها

نیازمند بودند؛ و نه قوتی که در مالم بود؛ و نه
زیادی عشیره و اقوام؛ و نه از روی اینکه من دوست
داشته باشم آن را بخودم اختصاص دهم، نه به غیر
خودم؛ پس چرا در دل تو می‌یابم چیزهایی را بر علیه
من کتمان می‌داری، که من استحقاق آنها را از تو
ندارم؛ و از تو ناپسندی و کراهت ملاحظه می‌کنم،
در این امری که در آن واقع شده‌ام؛ و اینکه توبه من
با چشم دشمنی و بُغض نظر می‌کنی؟!!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: در این
صورت که تو رغبتی بدان نداشتی؛ و جزمی نیز
بر عهده‌گیری آن اظهار نمی‌کردی؛ و در قیام به
این امر، از نفس خود وثوق و اطمینانی
نمی‌یافتی؛ پس چه چیز باعث آن شد که آن را
متعهد شوی؟ و بر گردن نهی؟

أبو بکر گفت: حدیثی است که از رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که می‌گفت:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَجْمَعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالٍ «خداوند اُمَّت

مرا بر گمراهی مجتمع نمی‌سازد» و چون دیدم که

أُمَّت، إجماع بر خلافت من کرده‌اند؛ از حدیث

پیغمبر پیروی کردم (و در نسخه‌ای از گفتار پیغمبر)

و محال دانستم که: إجماع ایشان بر أساس ضلالت

باشد؛ و بر خلاف هدایت باشد؛ و لهذا زمام اجابت

درخواست آنها را بدانها سپردم، و قبول مسئلت آنها را نمودم؛ و اگر می دانستم که احدی از اُمّت از بیعت با من تخلف می کند؛ من از قبول آن امتناع می نمودم.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: آنچه از حدیث رسول خدا بیان کردی که: خداوند اُمّت مرا بر گمراهی مجتمع نمی کند؛ آیا خود من از اُمّت هستم؛ و یا آنکه نیستم؟!

أبو بکر گفت: آری تو از اُمّت می باشی، و همچنین جماعتی که با تو از بیعت تخلف ورزیده اند همچون سلمان و عمّار و مقداد و أبوذرّ و ابنُ عبّاده، و تمام همراهان او از طائفه انصار، تمام اینها از اُمّت رسول خدا شمرده می شوند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: پس تو چگونه استشهاد و احتجاج به حدیث رسول خدا می کنی که اُمّت من اجتماع بر ضلالت نمی کنند و امثال این افراد از

بیعت با تو تخلف کرده‌اند؟ و ایشان کسانی هستند که در میان اُمّت، طعن و اِشکالی بر آنها نبوده است؛ و در صحبت و ملازمت با رسول خدا تقصیری نداشته‌اند؟!

ابو بکر گفت: من از تخلف آنها اطلاع نداشتم مگر پس از آنکه قضیّه بیعت با من مُسَجَّل شده بود؛ و ترسیدم که اگر دست از خلافت بردارم اُمّت اسلام به ارتداد از دین بازگشت کنند؛ و در این صورت معاونت شما با من اگر آن را بپذیرید؛ و اجابت کنید، آسان‌تر است برای دین و مشکلات دین؛ از آنکه مردم به جان هم بیفتند؛ و بعضی با بعضی تضارب کنند؛ و بالأخره به کُفر برگردند؛ و می‌دانستم که تو در شفقت و مهربانی با مردم کمتر از من نیستی! و بر دیانت مردم مهربان‌تری!

اعتراف ابو بکر به مزایای امیرالمؤمنین علیه

السّلام و حدیث منزله

امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: بلی! و لیکن تو به من بگو: آن کس که استحقاق خلافت رسول خدا را دارد؛ باید واجد چه شرائطی باشد؛ تا این استحقاق در او متحقّق شود؟!

ابو بکر گفت: با نصیحت، و وفاء، و دوری از مداهنه و سستی، و تبعیض، و روش نیکو، و

إظهار عدل، و علم به کتاب و سنت، و فصل
خطاب، با زهد در دنیا، و کم رغبتی و کم اعتنائی
به دنیا، و حقّ مظلوم را از ظالم گرفتن بدون هیچ
تفاوت برای نزدیکان و دوران! و در این حال
ساکت شد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: با داشتن
سابقه و قرابت؟!!

أبو بکر گفت: با داشتن سابقه و قرابت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: با سوگند به
خداوند از تو می‌پرسم: آیا این مزایا و
خصلتهائی را که ذکر کردی در خودت
می‌یابی؛ و یا در من است؟!!

أبو بکر گفت: بلکه در توست ای أبا الحسن!

در اینجا حضرت با او با بسیاری از مزایا و

خصال خود که از اختصاصات آن حضرت است،

استدلال محاجّه و مناشده می‌کنند، و از جمله

می‌گویند: **أُنشِدُكَ بِاللّهِ! أَلِيَ الْوَزَارَةَ مَعَ رَسُولِ اللّهِ؛**

وَالْمِثْلُ مِنْ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ أَمْ لَكَ؟! قَالَ: بَلْ لَكَ!

«با سوگند به خدا از تو می‌پرسم: آیا وزارت

برای رسول خدا؛ و همانندی

هارون نسبت به موسی برای تست و یا برای من است؟! ابو بکر گفت: بلکه برای تست!»

ابو بکر در این مجلس محکوم و مُفْحَم می‌شود و می‌گوید: ای ابا الحسن دستت را بیاور تا من با تو بیعت کنم، ولیکن پس از بیعت در آن مجلس بنای بیعت عَلَنی در مسجد می‌شود؛ و در این حال یک شب می‌گذرد؛ و عُمَر اِطْلَاع پیدا می‌کند؛ و به هر گونه‌ای که بود؛ ابو بکر را از این تصمیم بر می‌گرداند^۱.

احتجاج أمير المؤمنين عليه السلام به حدیث

منزله در شوری

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله، احتجاجی است که أمير المؤمنين عليه السلام بعد از مرگ عُمَر، در مجلس شوری، با اصحاب شوری کرده‌اند. و این احتجاج بسیار مفصل است؛ و شامل مناقب و فضائل مختصه آن حضرت است، که اُحدی از مهاجران و انصار را در آن شرکتی نیست؛ و از احتجاجات معروف و

^۱ «احتجاج» طبرسی، طبع مطبعة نعمان نجف، ج ۱، ص ۱۵۷ تا ص ۱۸۵ و در «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۴۶ تا ص ۱۴۸ در حدیث شماره شصت و دوّم آورده، و در آخر آن مرحوم بحرانی گوید: من این حدیث را مسنداً از روایت ابن بابویه در کتاب «برهان» در تفسیر قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ - الآية تخریج کرده‌ام.

مشهور است که ما در اینجا فقط به ذکر مورد حاجت به آن در استشهاد به حدیث منزله، و وزارت آن حضرت اکتفا می‌نمائیم، حضرت پس از بیان فضائل و اقرار و اعتراف مخالفین به آنها؛ می‌رسد به اینکه می‌گوید:

نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! قَالُوا: لَا!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در

میان شما یک نفر هست که رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم به او گفته باشد: منزله تو با من

همان منزله هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه

پس از من پیغمبری نیست؟! گفتند؟ نه!»

و تا می‌رسد به اینکه می‌گوید:

نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ! هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْتَ أَخِي وَوَزِيرِي وَ

صَاحِبِي مِنْ أَهْلِي! غَيْرِي؟! قَالُوا: لَا!

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در

میان شما یک نفر هست که رسول

خداصلی الله علیه و آله و سلم به او گفته باشد؛
تو برادر من هستی، و وصی من هستی، و مصاحب
من هستی در اهل من! غیر از من؟! گفتند: نه!»
و حضرت این احتجاجات را ادامه می‌دهد،
تا در پایان آن می‌گوید: حالا که شما اقرار به این
خصائص دارید؛ و نفوس خود را معترف می‌بینید؛ و
از گفتار پیامبرتان این مطالب بر شما منکشف است؛
بنا بر این بر شماست که تقوای خداوند و حده لا
شریک له را پیشه سازید! و من شما را نهی می‌کنم
از سخط او! و اینکه مبادا امر او را عصیان کنید! و
حق را به اهلش واگذار کنید؛ و از سنت پیغمبرتان
پیروی نمائید؛ و اگر مخالفت کنید؛ مخالفت خدا را
کرده‌اید! این امر امامت و ولایت را بسپارید به آن
که اهل آنست! و این ولایت برای اوست!

راوی این حدیث که حضرت ابو جعفر
محمد بن علی الباقر علیه السلام است می‌فرماید:
چون سخن امیرالمؤمنین علیه السلام خاتمه
یافت؛ اصحاب شوری با یکدیگر با گوشه چشم
اشاره کرده؛ و با هم به مشورت نشستند؛ و
گفتند: ما فضائل علی را قبول داریم؛ و می‌دانیم
که او از همه مردم برای خلافت سزاوارتر است؛
و لیکن او کسی را بر دیگری تفضیل نمی‌دهد؛ و

اگر او را پیشوای خود کنید؛ شما و همه مردم را به یک نَسَق می‌راند؛ و بر یک منهاج حرکت می‌دهد؛ و لیکن خلافت را به عثمان بسپارید؛ زیرا که او طبق میل شما رفتار می‌کند؛ فلذا بدو سپردند.^۱

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» احتجاج

أمیرالمؤمنین علیه السلام را در روز شوری آورده است؛ تا می‌رسد به آنکه آن حضرت می‌گوید: أَفِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! غَيْرِي؟ قَالُوا؟ لَا!^۲

و نیز ابن ابی الحدید، در شرح کلام آن حضرت، در وقتی که به آن حضرت ابلاغ شد که: بنی امیه او را به شرکت در خون عثمان متهم کرده‌اند، حدیث منزله و آیه

^۱ «احتجاج طبرسی» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۸۸ تا ص ۲۱۰. و «غایة المرام» ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۰ در حدیث شماره شصت و سوم از «احتجاج».

^۲ «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث شماره نود و هشتم.

تطهیر را شاهد می آورد.

توضیح آنست که در «نهج البلاغه» آمده است که چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید که بنی امیه، او را به شرکت در خون عثمان متهم نموده‌اند، فرمود:

أَوَلَمْ يَنْهَ أُمِّيَّةٌ عِلْمَهَا بِي عَنْ قَرْفِي؟ أَوْ مَا وَزَعَ
الْجُهَّالَ سَابِقَتِي عَنْ تَهْمَتِي؟ وَ لَمَّا وَعَظَهُمُ اللَّهُ بِهٖ أَبْلَغُ
مِنْ لِسَانِي؛ أَنَا حَجِيجُ الْمَارِقِينَ. وَ خَصِيمُ الْمُرْتَابِينَ؛
وَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تُعْرَضُ الْأَمْثَالُ؛ وَ بِمَا فِي الصُّدُورِ
تُجَازَى الْعِبَادُ^۱.

«آیا علم بنی امیه به من و احوال من و موقعیت من در دین، باز نداشته است آنها را از اینکه مرا به عیب متهم کنند؟ آیا سابقه من در دین، و خصوصیات ممتده من در ایمان و اسلام و منزلت و جهاد، آنان را منع نکرده است، از نسبت بدون پایه و اساس و تهمت؟ و آنچه خداوند آنها را بدان پند دهد، و موعظه نماید؛ رساتر است از گفتار من. من در برابر کسانی که از دین خارج می شوند؛ با حجت و برهان استوار، به خصومت برخاسته‌ام؛ و با کسانی که شک و ریب می آورند، به مقابله و قیام دلیل متین، قیام نموده‌ام؛ متشابهات اعمال و کارهای شبیه بهم را

^۱ «نهج البلاغه» خطبه ۷۳.

باید با کتاب خدا سنجید؛ و بدان عرضه کرد؛ تا حقّ از باطل شناخته شود زیرا میزان کتاب خداست که میزان و معیار سنجش است؛ و پاداش بندگان خدا به عقائد و نیّت‌های مختفیه و پنهان در سینه‌های آنهاست.»

ابن ابی الحدید در شرح فقره اوّل: **أَوْلَمَ يَنَّهُ**

أُمِّيَّةٌ عِلْمُهَا بِي عَنْ قَرَفِيٍّ مِي گويد:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می فرماید: آیا در علم و اطلاع بنی امیّه به حال من چیزی نیست که آنها را از تعیب و تعییر من به خون عثمان باز دارد؟ و مراد از آن حالی که آن حضرت بدان اشاره کرده است؛ و یادآور شده است که علم بنی امیّه به آن اقتضا دارد که او را از این عیب مُبَرِّئی دارند، همان منزله آن حضرت است در دین که منزله‌ای بالاتر از آن نیست؛ و آن چیزی است که کتاب الله صادق بدان ناطق است، از طهارت او و طهارت پسران او و طهارت زوجه او، در قوله تعالی:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^۱.

و گفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و

^۱ آیه ۳۳، از سوره ۳۳: احزاب.

سَلَّمَ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!

و این تعبیرها اقتضا می کند که او را از ریختن خون حرام در عصمت قلمداد کند، همچنان که هارون از مثل این امور در عصمت بود؛ و گفتار متوالی و کردار پی در پی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ دربارهٔ امیرالمؤمنین طوری بود که تمام حاضرین و مشاهدین را مجبور و مضطرب می کرد که بدانند: مثل او سعی و اهتمام در ریختن خون مسلمانی نمی کند.^۱

و از جمله موارد استشهاد به حدیث منزله؛ گفتار زیاد بن سُمیّه است؛ در خطبهٔ خود که ابن ابی الحدید بدین گونه ذکر کرده است که: علی بن محمد مدائنی روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت خود، حکومت فارس و یا بعضی از نواحی آن را به زیاد دادند.

زیاد، آن نواحی را به خوبی اداره کرد و بطور نیکوئی در تحت نفوذ و نظر خود در آورد؛ و خراج و مالیات آنجا را جمع آوری کرد؛ معاویه از این امر مطلع شد و به او نوشت: أَمَّا بَعْدُ! تو را به غرور افکنده است قلعه‌هایی که در شب در آنجا مأوی می کنی؛ همچنان که پرنده در آشیانه

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دارالکتاب العربیّة، ج ۶، ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰. و «غایة المرام» ص ۱۲۵، حدیث شماره نود و هشتم.

خود مأوی می‌گیرد! و سوگند به خدا اگر انتظار
من در حرکت به سوی تو - در آن مقداری که
خدا داناتر است - نبود، آنچه از من به تو
می‌رسید؛ همان بود که عبد صالح فرمود:
**فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ
مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ^۱.**

«البتّه ما لشکری بسیار که به‌هیچ‌وجه تاب
مقاومت با آن را ندارند؛ به سوی ایشان
می‌فرستیم؛ و آنها را با خواری و ذلّت از آن ملک
خارج می‌نمائیم.»

و در ذیل نامه اشعاری را نوشت، و از جمله
آن، این بیت است:

«پدرت را فراموش می‌کنی در زمان فرا
رسیدن مرگ او؛ که با مردم تخاطب می‌کرد، در
وقتی که والی بر آن مردم عُمَر بود.»

خطبه زیاد در فارس؛ و استشهاد به حدیث

منزله

^۱ آیه ۳۷، از سوره ۲۷: نمل، و این گفتار پیغام سلیمان پیغمبر است به بلقیس و دستیاران او که ما به هدیه مالی شما نیازی نداریم! و شما باید مسلمان شوید؛ و گرنه من لشکری انبوه را بدانصوب می‌فرستم تا شما را با ذلّت و سرافکندگی از آن دیار اخراج کنند!

چون نامه معاویه به دست زیاد رسید به پا
 خاست و برای مردم خطبه خواند و چنین گفت:
 الْعَجَبُ مِنْ ابْنِ آكِلَةِ الْاَكْبَادِ؛ وَ رَأْسِ النِّفَاقِ!
 يُهَدِّدُنِي وَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللّهِ صَلَّى اللّهُ
 عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ وَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ؛ وَ
 اَبُو السَّبْطَيْنِ؛ وَ صَاحِبُ الْوَلَايَةِ؛ وَ الْمَنْزِلَةِ؛ وَ
 الْاِخَاءِ؛ فِي مِائَةِ اَلْفٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْاَنْصَارِ؛
 وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ!
 اَمَّا وَاللّهِ لَوْ تَخَطَّى هَؤُلَاءِ اَجْمَعُونَ اِلَيَّ،
 لَوْجَدَنِي اَحْمَرَ مَخْشَا ضَرَابًا بِالسَّيْفِ.

«عجب است از ابن آكلة الأكباد (پسر هند

جگرخوار) و سر منشأ نفاق؛ که مرا تهدید می کند؛ و
 حال اینکه بین من و بین او، پسر عموی رسول خدا
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است؛ و شوهر سیده زنهاى
 عالمیان است؛ و پدر دو سبط رسول خدا است؛ و
 صاحب مقام ولایت و مقام منزلت و مقام اُخوت
 است، در میان یکصد هزار نفر از مهاجرین و انصار و
 تابعین آنها به احسان.

^۱ در نسخه ابن ابی الحدید که در شرح آمده است: أَحْمَرَ مَخْشَاً آمَدَةً است،
 وَ مَخْشَاً بِاَضْمٍ مِيمٍ وَ كَسْرٍ خَاءٍ وَ تَشْدِيدِ شَيْنٍ، به معنای ماضی و جری و
 نافذ در امور است ولی در نسخه «غایة المرام» جَمْرًا مُخْتًا آمَدَةً است که به
 معنای جامع و مجتمع و هزار سوار می باشد.

سوگند به خدا اگر تمام آن گروه، همگی بر
علیه من بشورند، و تجاوز کنند، و به ناحیه در
تحت امر من تخطی کنند؛ مرا شخص شجاع و
بطل کارزار جری و نافذ و شمشیرزنی خواهند
یافت.»

زیاد پس از این خطبه، نامه‌ای به امیرالمؤمنین
علیه السلام نوشت، و نامه معاویه را نیز در جوف
آن گذاشت. امیرالمؤمنین علیه السلام نامه‌ای
بدین گونه به او نوشتند و فرستادند:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ مَا وَلَّيْتُكَ! وَ أَنَا أَرَاكَ
أَهْلًا! وَ إِنَّهُ قَدْ كَانَتْ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فَلْتَةٌ فِي أَيَّامِ عُمَرَ
مِنْ أَمَانِي التَّيِّهِ وَ كَذِبِ النَّفْسِ؛ لَمْ تَسْتَوْجِبْ بِهَا مِيرَاثًا؛
وَ لَمْ تَسْتَحِقَّ بِهَا نَسَبًا. وَ إِنَّ مَعَاوِيَةَ كَالشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ

وَ عَنِ شِمَالِهِ؛ فَاحْذَرُهُ، ثُمَّ احْذَرُهُ ثُمَّ احْذَرُهُ؛

وَالسَّلَامُ!^۱

«أما بعد؛ من تو را به ولایت فارس همان گونه که بودی؛ والی قرار دادم! و من می بینم که تو برای این ولایت، اهلّیت داری! از اَبوسُفیان در زمان عُمَر، لغزشی در گفتار او پیدا شد؛ که از نیت فاسد، و آرزوهای خراب و تباه و گمراه، و از تسویلات و دروغهای نفس اماره بود؛ تو بواسطه آن گفتار از او ارث نمی بری؛ و نسبت بدو بر نمی گردد؛ و تحقیقاً که معاویه همچون شیطان رجیم است که در برابر شخص می آید؛ و جلو می گیرد؛ و از پشت او می آید؛ و از طرف راست او، و از طرف چپ او می آید؛ از او بپرهیز! باز از او بپرهیز! باز از او بپرهیز! و السَّلَام».

داستان استلحاق معاویه، زیاد را به اَبو سفیان

شرح و بیان این پاسخ اَمیرالمؤمنین علیه السَّلَام به زیاد بن سُمیّه، احتیاج به داستان تاریخی دارد؛ از این قرار که: زیاد که کنیه او اَبو المغیره است مادرش سُمیّه کنیزی بوده است، متعلق به یکی از دهقانهای ایرانی^۲ که در طائف

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دارالکتاب العربیّه، ج ۱۶، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲، و «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۲۵ و ص ۱۲۶ حدیث شماره یکصدم. و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۵ و ص ۵۲۶.

^۲ در «عقد الفرید» ج ۳ ص ۲۲۸ گوید: که سُمیّه مادر زیاد را اَبو الخیر بن

می زیسته است. این دهقان مریض می شود؛ و برای معالجه خود، حَرْتُ بِنُ كَلْدَةَ ثَقَفِيَّ را که طبیب بوده است می طلبد، حَرْتُ بِنُ كَلْدَةَ او را معالجه می کند، و او خوب می شود، دهقان در مقابل اجرت طبیب، سُمِّيَّه را به او می بخشد، و حَرْتُ از سُمِّيَّه دو پسر می آورد به نامهای نَفِيع و نافع. و سپس حَرْتُ، سُمِّيَّه را به ازدواج غلام رومی خود

که نامش عُبَيْد بوده است در می آورد. و در همین هنگام اَبوسفیان به طائف سفری می کند و از اَبومَرِيَم سَلُولِي شَراب فروش، زانیه می خواهد، و اَبو مَرِيَم،

عمر و بن کندی به طبیب معالج خود، حرث بن کلدۀ بخشید؛ و در فراش او نافع و اَبو بکره را زائید و چون رنگ اَبو بکره را مشابه خود ندید آن را امر منکری شمرد؛ و نیز به او گفته شد که: این جاریۀ تو زناکار است فلهدا حرث بن کلدۀ اَبو بکره و نافع را از خود نفی کرد و سُمِّيَّه را به عبید که غلام دخترش بود تزویج کرد؛ و سُمِّيَّه در فراش عبید، زیاد را زائید. و در غزوۀ طائف منادی رسول خدا ندا در داد: هر بنده ای که از قلعه فرود آید آزاد است و ولای او بر خدا و رسول خداست. اَبو بکره از قلعه فرود آمد و مسلمان شد و به پیغمبر پیوست. حرث بن کلدۀ که دید اَبو بکره را از خود نفی کرده، و او را غلام زاده خود دانسته است، و همین بندگی سبب اسلام و حریت اَبو بکره شده است به برادر اَبو بکره نافع گفت: اَنْت اِبنی تو پسر من هستی و مانند اَبو بکره عمل مکن. فلهدا نافع مُلحق به حرث بن کلدۀ شد - انتهى. و بنا بر این سه پسران سُمِّيَّه هر یک از مردی بوده اند: زیاد از نطفه اَبو سفیان و نافع از نطفه حرث بن کلدۀ و نَفِيع برادرش که اَبو بکره است از نطفه عبید بوده است. نَفِيع چون هنگام نزول از قلعه با ریسمانی توسط قرقره پائین آمد، فلهدا به اَبو بکره ملقب شد.

سُمَيَّةَ را به نزد اَبوسُفیان می‌برد و سُمَيَّةَ زیاد را درحالی که زوجهٔ عُبَید بوده است در سنهٔ اوّل از هجرت می‌زاید.

چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله طائف را محاصره کردند، نفع نزد پیغمبر آمد؛ و پیغمبر او را آزاد کردند؛ و به او لقب اَبو بَکَرَه دادند. در این حال حَرث بن کَلَدَه از ترس آنکه مبادا فرزند دیگرش نافع به نزد پیغمبر برود به او گفت: أَنْتَ وَ لَدَى! تو پسر من هستی! و به همین جهت به نفع که اَبو بَکَرَه لقب داده شد، مَوْلَى الرَّسُولِ گویند، یعنی آزادشدهٔ پیامبر، و به نافع، ابن الحَرثِ گویند: یعنی پسر حَرث؛ و به زیاد، ابن عُبَیدِ گویند یعنی پسر عُبَید. و این تا زمانی بود که معاویه نَسَبِ زیاد را به اَبوسُفیان برنگردانده بود؛ لیکن چون معاویه او را فرزند اَبوسُفیان و برادر خود دانست؛ به زیاد، زیاد بن اَبی سفیان می‌گفتند؛ و چون دولت امویان منقرض شد؛ به زیاد، زیاد بن سُمَيَّةَ و یا زیاد بن اَبیه گفتند.^۱

^۱ «تاریخ الکامل» ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۴۳ در ذکر حوادث سنهٔ ۴۴. و

ابن عبد البرّ از هشام بن محمد بن سائب کلبی
از پدرش، از ابو صالح، از ابن عبّاس روایت کرده
است که عُمَر در زمان خلافت خود، زیاد را که
نوجوانی بود؛ برای إصلاح فسادى که در یمن
رخ داده بود؛ فرستاد.

زیاد چون از مأموریت خود از یمن بازگشت؛
در نزد عُمَر - درحالی که علیّ علیه السّلام و
أبوسفیان و عمرو بن عاص حاضر بودند -
خطبه‌ای خواند که مانند آن شنیده نشده بود.

عمرو عاص گفت: خدا پدر این جوان را
رحمت کند، اگر این جوان از قریش بود؛ با
عصای خود تمام عرب را سوق می‌داد و اداره
می‌کرد.

أبوسفیان گفت: پدر او از قریش است؛ و من
می‌شناسم آن کس را که او را در رَحِم مادرش
گذارده است! علی علیه السّلام فرمود: کیست آن
کس؟ أبو سفیان

«استیعاب» ج ۲ ص ۵۲۳ تا ص ۵۳۰ و «اصابه» ج ۱ ص ۵۶۳ و «فوات و
فیات الأعیان» ج ۲، ص ۳۱ تا ص ۳۳.

گفت: منم آن کس! علی فرمود: مَهْلًا يَا أَبَا سُفْيَانَ!
آرام باش ای ابو سفیان!

ابو سفیان در این موقع خطاب به امیرالمؤمنین
علیه السّلام می کند و سه بیت شعر می سراید که
مفادش اینست که ای علی اگر من از عُمَر خوف
نداشتم، داستان تولّد این جوان را از خودم بیان
می کردم^۱.

و نظیر این مضمون را أحمد بن یحیی بلاذری
روایت می کند؛ و در پایان می گوید: عمرو عاص به
ابو سفیان گفت: فَهَلَّا تَسْتَلْحِقُّهُ؟! قَالَ: أَخَافُ هَذَا الْعَيْرَ
الْجَالِسَ أَنْ يَخْرِقَ عَلَيَّ إِهَابِي.

«پس چرا او را به خودت منتسب نمی کنی و
فرزند خودت قرار نمی دهی؟!»

ابو سفیان گفت: می ترسم که این حاکمی که
در اینجا نشسته است (عُمَر) پوست بدنم را جدا
کند.»

و محمّد بن عُمَر واقدی نیز این مضمون را
روایت می کند، و در پایان می گوید: علی علیه
السّلام فرمود: مَ مَهْ يَا أَبَا سُفْيَانَ! فَإِنَّ عُمَرَ إِلَى
الْمَسَاءَةِ سَرِيعٌ. «ای ابو سفیان، ساکت شو؛ و دست

^۱ «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۵.

از این سخن بردار! چون عُمَر در آزار رساندن و
وادار کردن ناملايمات به تو در این صورت سرعت
می کند.»

زیاد از گفتگوئی که بین علی علیه السّلام و
أبوسفیان رخ داد؛ مطلع شد، و این را در ذهن
خود نگاهداشت^۱.

ترس أبوسفیان از عُمَر در عدم إظهار اینکه
زیاد از نطفه او بوده، و در اثر زنای با سُمیّه منعقد
شده است، از این جهت بوده است که: رسول خدا
حکم فرموده بود: **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**.

«بچه متولد شده، از آن کسی است که زن به
عقد صحیح، و یا به ملک صحیح، و یا به تحلیل
جایز، در فراش او بوده است. و شخص زناکار
از بچه بهره‌ای ندارد؛ و بهره او سنگی است که به
او بدهند.»

یعنی در جائیکه بچه‌ای از زنی متولد شود و
أمارت قَطْعیّه، و یا حُجَّت ظَنّیّه،

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن أبی الحدید، طبع دار المعارف العربیّه، ج ۱۶، ص
۱۸۱.

قائم نشود که این طفل از زنا بوده است؛ باید این طفل را از صاحب فراش دانست؛ نه از شخص زناکار، گرچه تولد این طفل مشکوک باشد؛ و یا به ظنّ غیر حجّت، مانند شباهت در صورت، و یا قول قیافه شناسان، و یا تجزیه خون طفل و امثال ذلک، گمان قوی نیز برده شود که نطفه این طفل از زنا بوده است. و در این حکم شیعه و عامّه اجماع دارند که شخص زناکار نمی‌تواند بچه را به خودش ملحق سازد. و این حکم از رسول خدا در وقتی بود که بین سعد بن ابی وقاص و عبد بن زمعه در بچه‌ای که از زمعه بود، نزاع شد.

حکم رسول خدا: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ

در سنه عام الفتح که سعد بن ابی وقاص به مکه می‌رفت برادرش عتبه بن ابی وقاص به او گفت که: پسر زمعه از نطفه من متولد شده است؛ و زائیده شده از من است؛ او را بگیر و بیاور!

در عام الفتح سعد بن ابی وقاص پسر زمعه را گرفت، و گفت: این پسر برادر من است؛ که درباره او به من سفارش شده است. عبد بن زمعه که برادر آن پسر بود؛ برخاست، و گفت: این برادر من است و زائیده شده از پدر من است، که

در فراش او به دنیا آمده است.

نزاع و مخاصمه را به نزد رسول خدا بردند.

سَعْدُ گُفَت: اَی رَسولِ خِدا! اَینِ غَلامِ و طَفلِ پِسرِ

بِراَدَرِ مَن عُتْبَةُ بَنُ اَبی وَقَّاصِ اسْت، او بَهِ مَن

توَصیَهِ کُردَهِ اسْت کَهِ اَینِ پِسرِ او اسْت؛ بَینِ چِقدَرِ

شَبیَهِ اسْت بَا عُتْبَةُ! عَبدُ بَنِ زَمْعَةَ گُفَت: اَی رَسولِ

خِدا اَینِ بِراَدَرِ مَن اسْت کَهِ دَرِ فِراشِ پِدرِ مَن

مِتوَلَّدُ شُدَهِ اسْت؛ و جِزِءِ اَوْلادِ او اسْت. رَسولِ

خِدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نَظَری بَهِ طَفلِ

فِرموَد: و دَیدِ شَباهَتِ رُوشَنی بَهِ عُتْبَةَ دَارَد.

اَنگَاهِ رُو کُردَ بَهِ عَبدُ بَنِ زَمْعَةَ و فِرموَد: هُوَ لَکَ یَا

عَبدُ! اَلوَلدُ لِلْفِراشِ و لِلعَاهرِ الحِجْرِ. و اَحْتَجِبی مِنهُ یَا

سُودَةَ بِنْتَ زَمْعَةَ! قَالَتْ عَائِشَةُ: فَلَمْ یَرَ سُوْدَةَ قَطُّ^۱.

«اَینِ طَفلُ بِراَدَرِ تِستِ اَی عَبدُ بَنِ زَمْعَةَ (با

و جُودِ شَباهَتی کَهِ بَهِ عَتبَةَ بَنِ اَبی -

^۱ «صَحیحِ مُسَلِّم» مِفْهَرَس، طَبَعِ بَیروَت، دَارِ اَحیاءِ الکِتابِ العَرَبیَّة، بابِ الوَلدِ لِلْفِراشِ و تَوَقَّی الشَبهات، ج ۲، ص ۱۰۸۰ و نِیزِ دَرِ هَمینِ جَا یَکِ رُویَتِ دِیگَرِ ازِ عَائِشَةَ و دُو رُویَتِ دِیگَرِ ازِ اَبو هَریرَةَ رُویَتِ کُردَهِ اسْت کَهِ رَسولِ خِدا گُفَتَ: الوَلدُ لِلْفِراشِ و لِلعَاهرِ الحِجْرِ.

وقاص دارد) چرا که ولد و بچّه زائیده شده متعلق به صاحب فراش است؛ و برای زناکار چیزی نیست جز تهیدستی و خاک و سنگ. و سپس رو کردند به عیال خودشان سوده بنت زمعه و گفتند: از این طفل و جوان حجاب داشته باشد. عائشه می گوید این جوان دیگر سوده را هیچگاه ندید.^۱

نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به زیاد، در بطلان

تحقق نسب با زنا

و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به معاویه نوشتند در پاسخ او گفته بود: تو ای علی؛ زیاد را از ابوسفیان نفی کردی! چنین نوشتند که: من او را نفی نکردم؛ بلکه او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نفی کرده است که فرموده است: **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ**.^۲

^۱ و بنابراین که رسول خدا، سوده، خواهر عبد بن زمعه را امر به احتجاج کردند؛ نه از باب حکم مسلم شرعی است بلکه از باب احتیاط بوده است چون عبد بن زمعه همانطور که در روایت آمده است شباهت بسیاری به عتبه بن ابی وقاص داشته است و در علم اصول مقرر است که احتیاط عقلاً و شرعاً نیکوست حتی با وجود حجّت معتبر علی أحد الاحتمالین.

^۲ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۲۷، و کتاب «القواعد الفقهية» ج ۴، ص ۲۱. و در کتب اربعه، مشایخ ثلاثه، از حسن بن صیقل از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حسن بن صیقل می گوید: سمعته و یسأل عن رجل اشتری جاریة ثم وقع علیها قبل أن یستبرء رحمها قال علیه السلام بئس ما صنع یتستغفر الله ولا یعد؛ قلت: فإن باعها من آخر ولم یستبرء

و در نامه‌ای که زیاد به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نوشته و قصد إهانت آن حضرت را داشته است و نوشته است از زیادُ بنِ اَبی سَفیانِ الی حَسَنِ بنِ فَاطِمَةَ حضرت امام حسن علیه السلام در پاسخ او نوشتند: مِنَ الْحَسَنِ بْنِ فَاطِمَةَ إِلَى زِيَادِ بْنِ سُمَيَّةَ، أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ. وَالسَّلَامُ.^۱

باری در بین جمیع اهل اسلام هیچ خلافتی نیست در اینکه بچه متولد شده، در فراش صحیح؛ متعلق به صاحب فراش است. یعنی نَسَبِ او با آن مردی است که به نکاح صحیح این زن، بچه را زائیده است!

این بچه فرزند اوست؛ و او است پدر بچه؛ و برادران این بچه از این نکاح؛

رحمها ثمّ باعها الثانی من رجل آخر فوق علیها و لم یستبرء رحمها فاستبان حملها عند الثالث: فقال أبو عبد الله علیه السلام: الولد للفراش و للعاهر الحجر.

^۱ «شرح نهج» ابن اَبی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۴.

برادران او هستند و همچنین نسبت به سایر
أرحام از عَمُو، و عَمَّه، و بنی أعمام، و بنی عمّات؛ و
برادر زادگان، و خواهر زادگان و غیرهم.

و در صورت شکّ که أماره قطعیه و یا حجّتی
بر علیه قائم نشود، بین شخص زناکار و بین این
طفل نسبت رحمیت وجود ندارد. این فرزند او
نیست؛ و او پدر این نیست؛ و فرزندان زناکار
برادران این طفل نیستند؛ و برادر زناکار عموی
طفل نیست؛ و هکذا.^۱

مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ صَرِيحاً با حکم رسول
خدا مخالفت کرد و عَلَناً زِيَادُ بْنُ عُبَيْدٍ را زِيَادُ بْنُ
أَبِي سُفْيَانَ و برادر خود إِعْلَام و إِعْلَان کرد؛ و
سیل خروشانِ اعتراض، از همه نقات عالمِ إِسْلَام
و از همه صحابه رسول خدا برخاست. با وجود
همه اینها هیچ ترتیب اثر نداد؛ و بر فراز منبر شام
رفت؛ و زیاد را در یک پله پائین تر نشانید؛ و در
آنجا إِعْلَام کرد که: این مرد از نطفه متولد شده
از زنای پدرم أَبوسُفْيَانَ با سُمَيَّة در طائف است و
بنابراین پسر أَبوسُفْيَانَ است؛ و برادر من. و دیگر

^۱ در «جواهر» طبع حروفی ج ۲۹، ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷ گفته است: و کیف
كان فلا يثبت النسب مع الزنا إجماعاً بقسمه؛ بل يمكن دعوى ضروريتها فضلاً
عن دعوى معلومينه من النصوص أو تواترها فيه. فلو زنى فانخلق من مائه
ولدٌ على الجزم لم ينسب اليه شرعاً على وجه يلحقه الأحكام و كذا بالنسبة
إلى أمة.

کسی حق ندارد به او زیاد بن عبید گوید.

این عمل معاویه به جهت سیاستی بود که با آن زیاد را به خود متوجه نمود؛ چون معاویه ریاست شام و مسلمین آن نواحی را داشت و طبعاً زیاد اگر برادر او باشد، برادر رئیس مسلمین و فرزند ابوسفیان شخصیت مهمّ عرب است. به خلاف عبید که غلام رومی بوده؛ و انتساب زیاد به او شرافتی برای زیاد محسوب نمی‌شد.

ولی زیاد مسکین و بخت برگشته این شرف نطفه ابوسفیان بودن را پسندید؛ و خود را زنازاده ابوسفیان دانست؛ و به مادرش سُمیّه نسبت زنا داد؛ و خود را از پدرش عبید که در نکاح صحیح سُمیّه را در فراش خود داشت نفی کرد.

زیاد برای ریاست دنیا زنازادگی را بر نسب صحیح ترجیح داد؛ و نطفه ابوسفیان بودن را اگرچه از سفاح و زنا باشد؛ بر نطفه عبید رومی گرچه از نکاح صحیح باشد؛ مقدّم شمرد و موجب شرف خود دانست. در ابتدای امر، زیاد مردی

با عقل و درایت و کیاست بود؛ و از شیعیان و پیروان امیرالمؤمنین علیه السّلام بود؛ و از جانب آن حضرت به حکومت قطعه‌ای از نواحی فارس منصوب شد؛ و همانطور که دیدیم در وقتی که معاویه به او نامه نوشت؛ و او را تهدید کرد، آمد در میان مردم و خطبه خواند؛ و آمادگی خود را با تمام قوا برای جنگ با معاویه اعلام کرد؛ و امیرالمؤمنین علیه السّلام را صاحب ولایت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ مَوْلَاهُ، و صاحب وزارت و منزله أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، و صاحب اخوت أَنْتَ أَخِي، و پدر دو سبط رسول خدا: حسن و حسین، و شوهر فاطمه سیده زنان عالمیان، و پسر عموی رسول خدا بر شمرد. و تا وقتی که امیرالمؤمنین در حیات بودند، در حکومت فارس از جانب آن حضرت باقی بود؛ و معاویه نتوانست او بفریبد و یا با تهدید از پای درآورد.

از نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ او نوشتند که: آنچه در زمان عُمَر از ابوسفیان صادر شد، لغزشی بود از آرزوهای گمراه کننده شیطانی و از تسویلات نفس؛ و بدان نَسَبٌ ثابت نمی‌شود، و استحقاقِ ارث بهم نمی‌رسد؛ استفاده می‌شود که: معاویه در نامه او را به استلحاق به ابوسفیان و فرزندی او متوجّه

کرده بود؛ و از این راه اراده داشت او را به عنوان برادر خود بفریبد؛ و بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام تحریک کند.

آن نامه را سید رضی در «نهج البلاغه» چنین روایت کرده است که: چون به آن حضرت رسید که معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته است؛ و او را به ملحق نمودن به ابوسفیان و برادری خود خواسته است بفریبد؛ آن حضرت چنین نوشتند که:

وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَنْزِلُ لُبَّكَ
وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ! فَاحْذَرُهُ فَإِنَّمَا هُوَ الشَّيْطَانُ؛ يَأْتِي
الْمُؤْمِنِينَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ؛ وَمِنْ خَلْفِهِ؛ وَعَنْ يَمِينِهِ؛ وَعَنْ
شِمَالِهِ؛ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ؛ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ.

وَقَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ فَلْتَهُ مِنْ
حَدِيثِ النَّفْسِ وَ نَزْعَةٍ مِنْ نَزَعَاتِ الشَّيْطَانِ؛
لَا يُبْتُ بِهَا نَسْبٌ وَ لَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ،
وَ الْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدْفَعِ؛ وَ النَّوْطِ
الْمُدْبَذِبِ^۱.

فَلَمَّا قَرَأَ زِيَادُ الْكِتَابِ؛ قَالَ: شَهِدَ بِهَا وَ رَبِّ

^۱ سید رضی در تفسیر این دو تشبیه گفته است: الواغِلُ هُوَ الَّذِي يَهْجُمُ عَلَى الشَّرْبِ لِيَشْرَبَ مَعَهُمْ وَ لَيْسَ مِنْهُمْ. فَلَا يَزَالُ مُدْفَعًا مُحَاجَزًا. وَ النَّوْطُ الْمُدْبَذِبُ هُوَ مَا يَنَاطُ بِرِجْلِ الرَّكَّابِ مِنْ قَعْبٍ أَوْ قَدَحٍ أَوْ مَا أَشْبَهَ ذَلِكَ فَهُوَ أَبَدًا يَتَقَلَّبُ إِذَا حَثَّ ظَهْرَهُ وَ اسْتَعْجَلَ سَيْرَهُ.

الْكَعْبَةِ. وَ لَمْ تَزَلْ فِي نَفْسِهِ حَتَّىٰ أَدْعَاهُ مُعَاوِيَةَ^۱.

«و من مطلع شدم که معاویه به تو نامه‌ای نوشته است؛ که عقل تو را بلغزاند و به اشتباه اندازد؛ و از عزم تو و حدودِ موقعیت تو بکاهد. بنابراین از او در حذر باش؛ زیرا که او همچون شیطان است که از مقابل مؤمن می‌آید؛ و از پشت او می‌آید، و از طرف راست او می‌آید؛ و از طرف چپ او می‌آید، تا اینکه او را غافلگیر نموده؛ بر او هُجُوم آورد؛ و در حال اغترار و غرور او استفادهٔ خود را بنماید؛ و مزایا و خواصی را که او در نظر دارد برباید.

و در زمان حکومت عُمَر از ابوسفیان لغزشی در گفتارش پیدا شد؛ که حدیث نفس بود و کلمهٔ فاسده‌ای از کلمات شیطان (که گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ مَنْ وَضَعَهُ فِي رَحِمِ أُمِّهِ،** و مراد خودش بوده است) و حرکات قبیحهٔ او که مکلفین را فاسد و تباه می‌کند؛ و بواسطهٔ آن فلته و لغزش در گفتار نَسَب ثابت نمی‌شود و استحقاقِ ارث نمی‌گردد. و کسی که بخواهد بدان طریق نَسَب برای خود درست کند؛ مانند کسی است که هُجُوم می‌آورد

^۱ «نهج البلاغه» باب الرِّسَالِ، رساله ۴۴.

برای آب خوردن با کسانی که آنها باید آب بخورند؛ و این جزو آنها نیست؛ فلهاذا پیوسته او را دفع می‌کند و بین او و شرب آب حاجر می‌شوند؛ و نیز مانند چیزی است که بر زین اسب، و یا جهاز شتر بسته باشند؛ مانند کاسه و یا قدح و أمثالها که بواسطه سرعت در سیر و حرکت؛ پیوسته آن چیز جابجا می‌شود و تکان می‌خورد؛ و هیچ وقت جای خود را پیدا نمی‌کند و آرام ندارد.

چون زیاد، نامه أمير المؤمنين عليه السلام را خواند گفت: سوگند به پروردگار کعبه که علی شهادت داده است با این گفتار خود بر اینکه من زائیدهٔ اَبوسفیان هستم. و این خاطره همین طور در ذهن او بود تا معاویه نَسَبِ فرزندى او را از عُبَيْدِ قَطْع

کرد؛ و به اَبوسفیان متصل نمود.»

نامه تند معاویه به زیاد؛ و نامه تند زیاد به

معاویه

چون امیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شدند؛
زیاد همینطور در استانداری فارس باقی ماند؛ و
معاویه از او نگران بود چون از استوار بودن، و
استقامت منهج او، با خبر بود؛ و می ترسید از آنکه
با حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام بیشتر
نزدیک شود؛ و به مساعدت و یاری او قیام کند؛
فلهذا نامه‌ای بدین مضمون به او نوشت:

«از امیرالمؤمنین معاویه بن اَبی سفیان به زیاد
بن عبید.

أَمَّا بَعْدُ، تو بنده‌ای هستی که کفران نعمت
کرده‌ای، و درخواست نَقَمَت و مکافات
نموده‌ای! و حَقّاً که شکر و سپاس از برای تو بهتر
است از کفر و ناسپاسی! زیرا که درخت به ریشه
خود می ماند؛ و شاخهایش از بُن آن می روید، و
حَقّاً تو - ای بی مادر بلکه ای بی پدر - هلاک
شده‌ای و هلاک کرده‌ای! و چنین می پنداری که
از قبضه قدرت من بیرون رفته‌ای؛ بطوریکه
سلطان و قوّت من نمی تواند به تو برسد! هیئات!
اینطور نیست که هر صاحب عقلی؛ در رأیش
مصیب آید؛ و هر صاحب رأیی در مشورتش

نصیحت را مراعات کند؛ و واقع را بدون غش
إرائه دهد.

تو دیروز بنده و غلام بودی؛ و امروز امیر
شده‌ای! این امری است که ای پسر سُمیّه امثال
تو را چنین توانی نیست که بتوانند از آن بالا
روند!

به مجرد اینکه این نامه من به تو برسد، مردم
را به طاعت و بیعت من فرا خوان! و در این
فرمان به سرعت اجابت کن! اگر اینطور کردی؛
خونت را حفظ کردی! و نفست را تدارک
نموده‌ای! و گرنه تو را با کوچکترین قوه و
ضعیف‌ترین پَر از بالهای خود می‌ربایم؛ و با
آسان‌ترین کوشش به تو دست می‌یابم.

و من سوگند یاد می‌کنم: سوگند جدی که در
آن هیچ شبهه و کذب و خیانتی نباشد؛ که تو را
به نزد خودم نیاورم مگر در بین گروه موزیک
چیان؛ و از زمین فارس تا زمین شام با پای پیاده
بیائی آنگاه بر سر بازار ترا بر سر پا و می‌دارم؛ و
به صورت بنده و غلام تو را می‌فروشم؛ و بر
می‌گردانم ترا به همان مقام بندگی که بودی؛ و از
مقام غلامی که خارج شده‌ای! و السلام»^۱.

^۱ «جمهرة رسائل العرب» أحمد زکی صفوت، ج ۲، ص ۲۹ و ص ۳۰، از
ابن أبی الحدید.

چون این نامه معاویه به زیاد رسید؛ سخت
خشمگین شد؛ و مردم را جمع کرد و بر منبر بالا
رفت؛ و حمد خداوند را بجای آورد؛ و پس از
آن گفت: «ابن آكلة الاكباد (پسر هند جگر
خوار)؛ و کشنده شیر خدا (حمزه) و پسر
ابوسفیان که ظاهر کننده خلاف؛ و پنهان کننده
نفاق؛ و پیشوای احزاب و آن کس که مال خود
را در خاموش کردن نور خدا انفاق کرده است؛
به من نامه‌ای نوشته است که رعد برکش زیاد
است؛ ولی از قطعه ابری که آبش ریخته شده و
دیگر آب ندارد؛ و بزودی بادهای آسمان آنرا
متفرق کنند؛ و تکه تکه نمایند. و آنچه مرا بر
ضعف او دلالت می‌کند؛ تهدید اوست قبل از
اینکه به من دست یابد؛ و پیش از اینکه قدرتش
برسد. ای معاویه! آیا تو از روی محبت و
عطوفت به من اینطور بیم می‌دهی! و اینگونه راه
غذر را باقی می‌گذاری! کلاً! أبداً چنین نیست!
ولیکن او بیراهه رفته است؛ و در غیر جاده قدم
نهاده است؛ و اسلحه خود را به صدا در می‌آورد
برای کسیکه در بین آتشبارهای صواعق تهامه
تربیت شده و رشد نموده است.

من چگونه از او بترسم؛ در حالیکه بین من و
بین او؛ پسر دختر رسول خداست صلی الله علیه

و آله و سلّم؛ و پسر پسر عموی اوست؛ در میان
یکصد هزار نفر از مهاجرین و انصار؟!
سوگند به خدا اگر او (حضرت امام حسن
علیه السلام) به من اجازه دهد؛ و یا مرا در نبرد با
معاویه فرا خواند؛ چنان روز روشن را در چشم
معاویه تاریک می‌کنم که ستارگان آسمان را
ببیند؛ و از آب خردل به عنوان سُعُوطُ و اَنْفِیَّه در
بینی او می‌ریزم.

معاویه این گفتار را امروز از من داشته باشد،
و اجتماع ما با او در فرداست؛ و در این موضوع
انشاء الله بعد از این مشورت خواهد شد.» این
بگفت و از منبر پائین آمد؛ و نامه‌ای بدین
مضمون به معاویه نوشت:

«أَمَّا بَعْدُ! ای معاویه؛ نامه تو به من رسید؛ و
آنچه در آن بود دریافتم؛ و ترا مانند غریقی یافتم
که موج دریا بر روی او ریخته می‌شود؛ و او را
در زیر خود

پنهان می‌کند؛ آنگاه او به خزه‌ها و علف‌ها
متشبت می‌شود؛ و خود را به پای قورباغه‌ها آویزان
می‌کند؛ برای آنکه مرگش دیرتر برسد.

کُفرانِ نعمت و طلبِ نعمت کسی می‌کند که
با خدا و رسول او، بنای ستیزگی گذارده است،
و در روی زمین برای فتنه و آشوب طلبی بپا
خاسته است.

و اَمَّا اینکه مرا سبّ کردی؛ اگر بردباری و
شکیبائی من مرا منع نمی‌کرد؛ و بیم آنرا نداشتم
که مرا سفیه بخوانند؛ برای تو از زشتی‌ها و
پلیدی‌هایت؛ آنقدر می‌شمردم که آن لگه‌های
ننگ با آب شسته نشود.

و اَمَّا اینکه تو مرا در نسبتِ به مادرم سُمیّه
تعییر و تعیب کرده‌ای؛ اگر من پسر سُمیّه باشم؛
تو پسر جماعتی (یعنی اگر با مادر من یک مرد
زنا کرده؛ و مرا به وجود آورده؛ با مادر تو هند
جماعتی زنا کرده‌اند؛ و تو پسر آن جماعت
می‌باشی!)

و اَمَّا اینکه چنین پنداشتی که مرا با ضعیفترین
پرزوئی‌های خود بر بایی؛ و با آسان‌ترین سعی به
من دست یابی؛ آیا دیده‌ای که بتواند گنجشک
کوچکی بر بازی عظیم دست یابد؟! و آیا
شنیده‌ای که برّه‌ای گرگ را بخورد.

اینک به دنبال مقصدت و هدفت حرکت کن!

و آنچه در توان و قدرت داری بکار بر! من آن کسی نیستم که در مقابل تو قرار گیرم؛ مگر در وقتی که آنرا می‌پسندی! و کوشش خود را بکار نمی‌اندازم مگر در آنچه به تو زیان و ضرر برساند؛ و تو را اذیت و آزار دهد! و بزودی در خواهی یافت که کدام یک از ما به نزد دیگری می‌رود و در برابر او خضوع دارد! و السلام»^۱.

فریفتن معاویه زیاد را با راهنمایی مُغیره بن

شُعْبَه

چون این نامه زیاد به معاویه رسید، بسیار غمگین و محزون شد؛ و فرستاد در پی مُغیره بن شُعْبَه، و با او خلوت کرد؛ و گفت: ای مُغیره! من می‌خواهم با تو در چیزی مشورت کنم که مرا به همّ غمّ افکنده است؛ تو در این باره، را پاک و خالص خود را بیان کن؛ و آنچه در قدرت فکری خودداری، در نصیحت من بکار بر! و با من همانگونه باش که من با تو هستم! زیرا که می‌دانی من تنها تو را به اسرار خود واقف نموده‌ام؛ و بر فرزند خودم مقدم داشته‌ام

^۱ «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۰ و ص ۳۱ از ابن ابی الحدید.

مُغیره گفت: بگو ببینم آن امر چیست؟!
سوگند به خدا که مرا در طاعت خودت از آبی
که در سرایشی می رود؛ فرمانبرتر خواهی یافت!
و از شمشیر بران درخشانی که در دست مرد بَطَلِ
شُجاع است، مطیع تر می یابی!

معاویه گفت: زیاد در فارس اقامت گزیده
است؛ و همچون افعی نه تنها با دهانش، بلکه با
پوست بدنش، بر علیه ما نعره بر می آورد؛ و طنین
صیحه می دهد؛ و او مردی است ثاقب الرأی،
دارای عزم و اراده استوار؛ و اندیشه متحرک و
جوّال؛ و جائی که را نشانه بگیرد، حتماً به آن
می زند و اصابت می کند.

و من امروز از او در وحشت هستم؛ آن گونه
ترسی که در دیروز که صاحبش زنده بود
نداشتم؛ و نگرانم که به حسن مساعدت و
معاونت کند. راه چاره چیست؟ و حيله در
اصلاح فکر او و را او کدام است؟!

مُغیره گفت: من از عهده او بر می آیم؛ اگر
نمیرم! زیاد مردی است که آوازه و صیت و
بلندی مقام را دوست دارد. مردی است بلند
منش که رفتن بر بالای منابر و خطبه برای او
مطلوب است.

چرا تو مسأله را برای او به ملاطفت نوشتی؟
و به صورت نرم جلوه ندادی؟ و چرا نامه را برای

او بطور ملایم نوشتی؟!

اگر اینطور می‌کردی؛ میلش به تو زیادتر می‌شد! و وثوقش فزونتر می‌گشت! اینک بنویس برای او؛ و من خودم برنده نامه هستم.

معاویه برای زیاد نوشت:

«از امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان به زیاد

بن ابی سفیان:

أَمَّا بَعْدُ؛ چه بسا مرد را اندیشه هایش، به وادی
هلاکت پرتاب میکند؛ و تو مردی هستی که به تو
مثل زده می‌شود؛ که قاطع رحم خود هستی؛ و به
دشمنت متصل می‌شوی! و بدی پندار و سوء
ظنی که به من داری؛ و بغضی که از من در دل
داری؛ موجب شده است که قرابت مرا پاره کنی؛
و رحمت مرا قطع کنی؛ و نسب و حرمت مرا
ببری؛ تا بجائی که گویا تو برادر من نیستی؛ و
صَخْرُ بن حَرَبِ پدر تو و من نبوده است؟ چقدر
فرق است بین من و تو؛ که من دارم از خون پسر
أَبی

العاص،^۱ پی جوئی می‌کنم و خونخواهی
می‌نمایم؛ و تو با من جنگ داری؟!!

آری این رِخاوت و سستی از ناحیه زنان به تو
رسیده است؛ و مثل تو:

«همچون مرغی هستی که تخم‌های خود را
در فضای باز و غیر سر پوشیده رها می‌کند؛ آنگاه
تخم‌های پرندگان دگر را در زیر بال خود
می‌پوشاند.»

و من چنین تصمیم گرفتم که به تو محبت و
عطوفت کنم؛ و توجه خود را به تو منعطف دارم؛
و به بدی کردارت ترا نگیرم و مؤاخذه ننمایم؛ و
رحمت را وصل کنم؛ و در امر تو ملاحظه پاداش
و جزای نیکو بنمایم!

ای ابو مغیره (زیاد) بدان که تو اگر در اطاعت
آن گروه آنقدر ساعی باشی که در دریا فرو روی؛
و آنقدر شمشیر زنی که آن شمشیر خرد شود؛
جز دوری و بعد چیزی را به دست نمی‌آوری!
زیرا که بنی هاشم آنقدر بنی عبد شمس را
مبغوض دارند؛ که از کارد تیز بر گاوی که آنرا
بسته، و برای ذبح به روی زمین انداخته‌اند؛
سرعت بُغْضِشان بیشتر است. بنابراین برگرد به

^۱ یعنی عثمان، چون عثمان پسر عفان بن ابی العاص بن اُمیّه بوده است.

سوی اصل خودت - خدای ترا رحمت کند - و
متصل شود به قوم خودت و طائفه خودت! و
نبوده باش مانند کسی که به پر دیگری آویزان
شده است!

امروز نَسَبِ تو گم است! و سوگند به جان
خودم که این گم بودن نسب را بر سر تو نیاورده
است، مگر لجاجتی که خودت بروز دادی! این
لجاجت را رها کن. امروز امر تو با روشنی و بینه
روبرو شده است و حجت و برهان تو واضح
است!

اگر تو این دعوت مرا اجابت کردی؛ و جانب
مرا داشتی و به من وثوق پیدا کردی؛ در برابر
ولایتی که حَسَنَ به تو داده است؛ من تو را ولایت
می دهم! و اگر از مساعدت من دریغ داری؛ و به
گفتار من وثوق نداری؛ پس کارت نیکو باشد؛ نه
بر له من و نه بر علیه من؛ و السلام»^۱.

مُغیرة بن شعبه نامه را گرفت؛ و با خود از شام
آورد؛ تا به فارس وارد شد؛ چون

^۱ «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۲ و ص ۳۳، از شرح ابن ابی الحدید.

زیاد مُغیره را دید؛ او را گرامی داشت؛ و محبت کرد و به خود نزدیک نموده؛^۱ و مُغیره نامه را به زیاد داد. زیاد نامه را خواند؛ و در آن تأمل نمود؛ و خندید. چون از قرائت آن فارغ شد؛ آنرا در زیر

^۱ در «عقد الفرید» طبع سنه ۱۳۳۱ هجری قمری ج ۳، ص ۲۳۰ آورده است که: زیاد از اصدقاء و دوستان مغیره بود و این بجهت آن بود که زیاد یکی از آن چهار نفر شاهدهی بود که در زمان عمر برای شهادت بر زنای مغیره بن شعبه به مدینه آمدند و در ایشان نیز ابو بکره برادر زیاد بود؛ آن سه نفر شهادت دادند ولی زیاد در شهادت تلجلج و تردّد کرد و صراحتاً شهادت نداد با آنکه بنا بود شهادت دهد. فلهدا مغیره از خوردن حدّ زنا نجات پیدا کرد؛ و عمر آن سه نفر دیگر را به عنوان قذف بازداشت کرد و حدّ قذف بر آنها جاری کرد. از این رو بین ابو بکره و زیاد روابط تاریک بود. ولی مغیره با زیاد صدیق و دوست بود چون مغیره از طرف معاویه به فارس رفت، زیاد به مغیره گفت: أَشِرُّ عَلَيَّ وَأَرَمَ الْغَرَضَ الْاَقْصَى! فَإِنَّ الْمَتَشَارَ مُؤْتَمَن. قال: أرى أن تصل حبلک بحبله و تسیر الیه و تعیر الناس أذناً صمّاء و عیناً عمیاء: «تو راه صواب را به من نشان بده؛ و به آخرین هدف تیر خودت را پرتاب کن! چون شخصی که مورد مشورت قرار می گیرد؛ باید مورد امانت باشد! مغیره گفت: رأی من اینست که تو ریسمان خود را به ریسمان معاویه متصل کنی! و به سوی او بروی و با مردم در رفت و آمد باشی با گوش کر و با چشم کور!» زیاد به مشورت مغیره عمل کرد و به سوی معاویه رفت (جمهرة رسائل العرب، ج ۲، تعلیقه ص ۳۳)

داستان زنای مغیره بن شعبه با امّ جمیل زوجه حجّاج بن عتیک بن حارث بن وهب جشمی را از همه مورّخین بهتر و مشروح تر، ابن خلّکان در «وفیات الأعیان» در جلد دوّم آن در ترجمه و شرح حال یزید بن زیاد حمیری آورده است.

و آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی (ره) در کتاب ذی قیمت «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، از ص ۲۶۴ تا ص ۲۶۶، مورد ۵۷، این داستان را از قاضی أحمد ابن خلّکان آورده است، و در پایان آن گفته است: حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۴۴۸ و ما بعدش در ترجمه مغیره و نیز ذهبی در «تلخیص مستدرک» آورده است. و کسانی که شرح حال مغیره و ابوبکره و نافع و شبل بن معبد را در کتب خود ذکر کرده اند و کسانی از اهل اخبار که حوادث سنه ۱۷ از هجرت را نگاشته اند بدان اشاره نموده اند.

فرارش خود نهاد؛ و گفت: ای مغیره! دیگر برای تو کافی است! من از ضمیر تو آگاه شدم؛ تو از سفرِ دوری آمده‌ای! برخیز و شتر خود را استراحت بده!

مُغیره گفت: آری! ای زیاد دست از استبداد فکری خود بردار! خدا ترا رحمت کند! و به طائفه و قوم خویشان خود باز گرد! و برادرت را صلّه کن! و نظری در مصالح خودت بنما! و رَحِمَت را قطع مکن!

زیاد گفت: من مردی هستم که دارای حلم و تأمل و تفکر می‌باشم؛ و در امور خود رویه و اندیشه دارم! در اینکار بر من شتاب مکن! و چیزی را دیگر به من پیشنهاد مکن، مگر اینکه من ابتداءً آنرا بیان کنم!

زیاد بعد از دو روز و یاسه روز، مردم را جمع کرد؛ و بر منبر بالا رفت؛ حمد ثنای خداوند را بجای آورد و سپس گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! تا جائی که بلا از شمار روی می‌گرداند؛ شما به بلا روی می‌آورید! و در دوام عاقبت خود، از خدا استمداد کنید! من از زمانی که عثمان کشته شده است تا بحال نظری به امور مردم کردم و دربارهٔ آنها تفکر نمودم؛ و دیدم آنها همانند قربانیان روز عید قربان در هر عیدی

ذبح می شوند؛ و این دو روز - جَمَل و صِفِّین - تقریباً به قدر یکصد هزار نفر را به دیار فنا فرستاده است و تمام این کشتگان چنین می پنداشتند که طالب حق هستند؛ و تابع امامی؛ و دارای بصیرت و بینش در امر خود.

اگر اینطور باشد؛ پس قاتل و مقتول هر دو در بهشت هستند! کَلَّا! اَبْدًا اینطور نیست! ولیکن امر مشتبه شده است؛ و قوم دچار التباس و خطا شده اند؛ و من از آن بیم دارم که این امر به همان جاهلیت دیرین باز گردد؛ در این صورت چگونه کسی می تواند دین خود را سالم بدارد؟!

من در امر مردم فکر کردم؛ دیدم عافیت یکی از دو عاقبتی است که باید بدان توسّل جست. و من از این به بعد در امور شما بطور رفتار می کنم که عاقبت آنرا نیکو بدانید؛ و نتیجه و بازده آنرا ستایش کنید! من از طاعت شما سپاسگزارم انشاء الله! این بگفت و پائین آمد.

و جواب نامه معاویه را بدینگونه نوشت:

نامه زیاد به معاویه و قبول همکاری

أَمَّا بَعْدُ! ای معاویه! نامه تو به توسط مُغِیرَة بن شُعْبَة واصل شد؛ و آنچه در آن بود إدراک کردم. سپاس خداوندی راست که حق را به تو

شناسانید؛ و تو را به صیله بازگشت داد؛ و تو
کسی نیستی که از معروف و پسندیده، بی خبر
باشی! و از حسب و درجهٔ شرافت غافل باشی!
و اگر می خواستم پاسخ تو را بدهم بطوری که
حجت ایجاب می نمود و جواب نامه گشایش
داشت؛ درازای نامه بسیار می شد؛ و خطاب و
گفتگو زیاد می گشت!

ولیکن اگر حالت اینطور است که آنچه را که
در این نامه نوشته‌ای؛ از روی عقد صحیح و نیت
پاک بوده است؛ و مرادت احسان و برّ بوده است؛
البتّه در دل من به زودی تخم مودّت و قبول را
خواهی کاشت.

و اگر حالت اینطور بوده است که نیت مکر و
خدعه و حيله، و فساد عقیده داشته‌ای، البتّه نفس
از قبول چیزی که در آن هلاکت است، امتناع
می ورزد!

من در آن روزی که نامه ترا خواندم؛ در مقام
و موقعیتی قرار گرفتم که

شخص خطیبِ زعیم نمی‌تواند از کنار آن به بی‌اعتنائی عبور کند^۱. تمام حضار را ترک کردم؛ بطوری که نه اهل ورود بودند و نه اهل خروج؛ مانند کسانی بودند حیرت زده در بیابانی قفر که دلیل خود را گم کرده‌اند؛ و من بر امثال این‌گونه امور توانا هستم.

و در پایین نامه نوشت:

۱- در وقتی که جماعت من از در انصاف با من در نیایند؛ تو مرا چنین می‌یابی که تا هنگامی که زنده هستم؛ از خودم ظلم و ستم را دفع می‌کنم.

۲- و چه بسیار از جماعت‌هایی که نیزه من

^۱ در نسخه مطبوعه از شرح ابن ابی الحدید بدین عبارت است که: و لقد قمت یوم قرأت کتابک مقاما یعبأ به الخطیب المدره. فلهذا این‌طور ترجمه نمودیم، ولی در نسخه «جمهرة الرسائل» یعیابه مضبوط است و معنای آن این می‌شود که: خطیب زعیم متکلم را عاجز می‌کند.

آنها را از پا در آورده است، پس مرا ملامت کرده‌اند؛ و مرا در وقت تصمیم و اراده، نافذ و برنده یافته‌اند.

۳- و چه بسیار از غصه‌ها و آندوه‌هایی که بواسطه آن سینه‌هایی تنگ و خسته شده بود، که من گشودم و آن را برطرف کردم؛ و من حالم این طور است که بواسطه طبی که دارم مردان را مداوا می‌کنم.

۴- با بردباری و حلمی که دارم، از روی مکر و خدعه شخص جاهل را از خود دفع می‌کنم؛ و لیکن در زیر درخت خاردار مصائبی را برای او پنهان می‌دارم.

۵- و بنا بر این اگر تو به من نزدیک شوی؛ من هم به تو نزدیک می‌شوم، و اگر جدا شوی؛ مرا در وقتی که به من نزدیک نیستی، دور خواهی یافت».

معاویه آنچه را که زیاد می‌خواست به او داد و با خطّ خود برای وثوق او تعهد را نوشت. زیاد به شام آمد، معاویه او را گرامی داشت و پذیرائی کرد و مقرّب شمرد؛

و بر حکومت فارس تثبیت کرد؛ و سپس ولایت عراق را به او داد^۱.

آوردن معاویه زیاد را به شام؛ و طوق افتخار

زنازادگی را بر گردن او بستن

ابن أبی الحدید، از علی بن محمد مدائنی روایت می‌کند که چون زیاد وارد شام شد؛ و معاویه خواست نسب او را برگرداند؛ و به اَبوسفیان ملحق کند؛ مردم را جمع کرد و بر منبر بالا رفت؛ و زیاد را نیز از پله‌های منبر بالا برد؛ و در برابر خود در یک پله پائین‌تر از خود نشاند.

آنگاه حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَيْنَ طُورِ يَافِئِمُ** که نسب اهل بیت ما در زیاد است؛ هر کس از این مطلب خبری دارد برخیزد و شهادت دهد!

جماعتی از مردم برخاستند، و شهادت دادند که: **زِیَادُ پِسرِ اَبِوسَفيَانِ** است؛ و شهادت دادند که ما قبل از مرگ اَبِوسَفيَانِ از او شنیده‌ام که **إِقْرَارِ** به این مطلب کرده است.

^۱ تمام مطالبی را که ما در اینجا درباره معاویه و زیاد ذکر کرده‌ایم، بعد از ذکر نامه امیرالمؤمنین علیه السلام از «نهج البلاغه» از ابن أبی الحدید است در «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتب العربیّه. ج ۱۶، ص ۱۸۲ تا ص ۱۸۶ و ابن أبی الحدید، از ابو جعفر محمد بن حبیب روایت کرده است. و این نامه اخیر را نیز در «جمهرة رسائل العرب» ج ۲، ص ۳۳ تا ص ۳۵ آورده است.

أَبُو مَرْيَمَ سَلُولِيَّ بَرخاست - و او در جاهلیت
شراب فروش بود - و گفت: ای امیرالمؤمنین!
من گواهی می‌دهم که ابوسفیان به طائف آمد و
بر من وارد شد؛ و من برای او گوشت و شراب
و طعام خریدم، چون آنها را خورد گفت: ای ابو
مریم! یک زانیه برای من بیاور! من از نزد او
بیرون آمدم، و نزد سُمیّه رفتم و گفتم: ابوسفیان
کسی است که جُود و شرف او را شناخته‌ای! و
او به من گفته است که برای او زانیه‌ای بجویم!
آیا تو میل داری؟!

سُمیّه گفت: آری! اینک عبید با گوسفندان
خود می‌آید (چون عبید چوپان بود) و چون شام
خورد؛ و سرش را بر زمین گذارد؛ من می‌آیم.
من برگشتم و به ابوسفیان گفتم و او را مطلع
کردم. چیزی طول نکشید که سُمیّه درحالی که
دامنش روی زمین کشیده می‌شد؛ آمد، و با
ابوسفیان داخل شد؛ و تا به صبح نزد او بود.
چون ابوسفیان منصرف شد؛ گفتم: او را چگونه
یافتی؟!

گفت همخوابه خوبی بود، اگر بوی تعفن در زیر بغل‌های او نبود.

در این حال زیاد از فراز منبر گفت: ای ابو مریم! مادرهای مردان را شتم مکن و نسبت ناروا مده؛ که در این صورت مادرت شتم می‌شود و به او نسبت ناروا داده می‌شود!

چون کلام و مناشده معاویه به پایان رسید؛ زیاد برخاست؛ و مردم همه ساکت بودند؛ حمد و ثنای خدای را بجا آورد؛ و پس از آن گفت: أَيُّهَا النَّاسُ آنچه معاویه و شهود گفتند؛ شما شنیدید؛ و من حقّ این را از باطل آن نمی‌دانم؛ و شهود داناترند به آنچه می‌گویند؛ و أمّا عبید پدر مبرور و والی مشکوری بود؛ و از منبر پائین آمد.^۱ باری ما بحمد الله و متّته، داستان معاویه و زیاد را در اینجا بدین گونه ذکر کردیم، تا آنکه اوّلاً دانسته شود که:

معاویه یک مرد متجرّی و بی باک و بی پروائی بود که برای رسیدن به مقاصد سیاسی خود که حکومت و امارت بر مسلمین و بستن در خانه اهل بیت بود؛ از هیچ جنایتی، و از هیچ خیانتی، دریغ نداشت.

^۱ «شرح نهج البلاغه» ج ۱۶، ص ۱۸۷.

او با لطائف الحیل زیاد را که مرد سرکش و سرپیچی بود، بالأخره تسلیم خود کرد؛ و همین زیادی که در نامهٔ خود به معاویه نوشت: «و بزودی خواهی دید که کدامیک از ما به سوی دیگری می‌رود؛ و تسلیم او می‌شود!» با حيله و مکر معاویه، و خدعه و تزویر مُغیرَة بن شعبه همراز و هم سرّش بالأخره به شام رفت؛ و با پای خود در مجلس معاویه حاضر شد؛ و در حضور جمعیت بند بندگی و ذلت را بر گردن نهاد؛ و زنازادگی را لقب پرمایه و افتخار خود نمود؛ و معاویه از این راه و از این خطّ مشی به مقصد خود نائل آمد.

معاویه کسی است که می‌گوید: ما با گفتار مردم کاری نداریم، تا وقتی آنها با اِمارت ما کاری ندارند.

معاویه کسی است که می‌گوید: لَوْ أَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ

النَّاسِ شَعْرَةٌ مَا انْقَطَعَتْ أَبَدًا.

قِيلَ لَهُ: كَيْفَ ذَلِكَ؟! قَالَ: كُنْتُ إِذَا مَدَّوَهَا

أَرْخَيْتُهَا وَإِذَا أَرْخَوْهَا مَدَدْتُهَا^۱.

«اگر در بین من و مردم فقط به قدر یک موئی باشد؛ هیچوقت پاره نمی شود. به او گفتند: این امر چگونه است؟! گفت: اگر آنها آن سر مو را بکشند؛ من این سر آن را رها می کنم؛ و اگر آنها آن سر مو را رها کردند؛ من این سر مو را می کشم.»

معاویه می دید که زیاد مرد با تدبیر و سیاست و

والی اُستواری است که اگر بر ولایت فارس از طرف

أمیرالمؤمنین علیه السّلام و یا از طرف إمام حسن علیه

السّلام باقی باشد؛ چون او از شیعیان و جانبداران اهل

بیت است؛ خطر انقلاب بر علیه حکومت او شدید

است؛ و چون زیاد را تهدید کرد و نتیجه نگرفت؛ از راه

دیگر وارد شد؛ و به عنوان دلسوزی و صلّه رحم او را

برادر خود؛ و پسر پدر خود خواند؛ و بالأخره در دام

کشید. و برای این امر از زیر پا گذاردن حکم مسلم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم اِبا و امتناع نکرد؛

^۱ «عقد الفرید» طبع اوّل سنه ۱۳۳۱ هجری، ج ۳، ص ۱۲۶.

و با کمال قباحت و وقاحت اَوْلَدُ لِفِرَاشٍ و لِلْعَاهِرِ
الْحَجْرُ را نسخ کرده و باطل شمرد؛ و عَلَنَّا عَلٰی رُؤْسِ
الْأَشْهَادِ گفت: زیاد، ولید و زائیده شده از نطفه پدر
من، اَبُوسَفْيَانَ است، پس او برادر من و پسر اَبُوسَفْيَانَ
است.

در حالی که همه مسلمانان می دانند: طفل
متولد در فراش از نکاح صحیح متعلق به صاحب
فراش است؛ نه به شخص زناکار.

در اینجا می گوئیم: اَوْلَا زَنَای اَبُوسَفْيَانَ بَا سُمِّيَه

مسلم نیست، و این گفتاری بوده است که از اَبُوسَفْيَانَ
صادر شده، و اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ آن را از اَمَانِي التَّيِّه و كَذِبِ
النَّفْسِ (از آرزوهای گمراه کننده، و دروغ نفس)
شمرده اند. و از کجا که گفتار اَبُوسَفْيَانَ در مجلس عَمَر:

أَنَا وَضَعْتُهُ فِي رَحِمِ أُمِّهِ دَرُوعٌ نَبُودَةٌ؟ چُونِ عَمْرُو

عاص از خطبه زیاد تعریف کرد، و گفت: کاش این

جوان از قریش بود؛ اَبُوسَفْيَانَ رُوی حَبِّ شَرَفِ

طائفگی خواسته است، این فضیلت را نیز به خودش

که از قریش است نسبت دهد.

اعتراض ابو بکره به زیاد که مادرش را زانیه

کرد؛ و خود را از پدرش نفی کرد

شاهد بر این گفتار، روایتی است که ابن ابی

الحدید از ابو عثمان نقل می کند

که: زیاد نامه‌ای به معاویه نوشت؛ و از او استیذان حجّ کرد. معاویه در پاسخ نوشت: من به تو اِذْنِ دادم که در امسال حجّ کنی؛ و تو را نیز امیر حجّ قرار دادم؛ و علاوه هزار هزار درهم اجازه دادم که با خود برداری!

و در این گیروداری که زیاد اسباب حجّ را مجهّز می‌کرد، این مطلب به ابا بکره برادر زیاد رسید. و ابا بکره از زمان عُمَر که برادرش زیاد در وقت شهادت بر زنای مُغیره بن شُعبه، در گفتار و شهادتش مکث و درنگ و تردّد کرد، سوگندهای شدید و غلیظ یاد کرده بود که دیگر در تمام مدّت عمر با زیاد سخن نگوید - .

أبو بکره داخل قصر زیاد شد؛ و زیاد را خواست. حاجب چون چشمش به ابا بکره افتاد؛ با سرعت به نزد زیاد رفت و گفت: أَيْهَا الأَمِيرُ! اینک برادرت اَبو بکره آمده؛ و داخل قصر است!

زیاد گفت: وَيْحَكَ وَايَ بَرِّتُو! خودت او را

دیدی؟!

حاجب گفت: اینست که الآن وارد شد، و در دامن زیاد پسر بیچّه‌ای بود که با او بازی می‌کرد. اَبو بکره وارد شد؛ و در برابر زیاد ایستاد؛ و

رو کرد به آن پسر بچه و گفت:

ای پسر حالت چطور است؟! پدرت در
اسلام مرتکب امر عظیمی گشته است: به
مادرش نسبت زنا داده است؛ و خود را از پدرش
نفی کرده است. سوگند به خداوند که من
نمی‌دانم که هیچگاه سُمیّه در مدّت عمرش
أبوسفیان را دیده باشد.

از اینها گذشته، پدرت می‌خواهد مرتکب
کاری عظیم‌تر از اینها بشود. فردا در موسم حجّ
حضور بهم رساند و به نزد اُمّ حَبیبه، دختر اَبو
سَفیان، زوجهٔ رسول الله که از امّهات المؤمنین
است برود. اگر برود و اِذن ملاقات از او بگیرد؛
و او اِذن دهد؛ پس چه افترای بزرگی اُمّ حَبیبه بر
رسول خدا بسته است و چه مصیبتی به بار آورده
است؟! و اگر ام حَبیبه اِذن ندهد؛ و منع کند؛
پس چه فزایح و رسوائی بزرگی

برای پدرت به وجود آمده است!

أبو بکره این سخنان را با طفل گفت؛ و از
قصر خارج شد.

^۱ زیرا خود را که ناموس پیغمبر است؛ و آیهٔ حجاب: وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسَأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ، و آیه وَاَقْرَبْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ دَرَبَارَهُ أَهْلًا نَازِلٌ شَدِيدٌ
است؛ به مرد اجنبی نشان داده است، و ناموس آن حضرت را هتک نموده
است.

زیاد گفت: ای برادر من! خدا ترا جزای خیر دهد که از نصیحت من دریغ نکردی! خواه از روی رضا و خواه از روی غضب! و پس از این به معاویه نوشت: من إمسال از رفتن به حجّ معذورم، أمیر المؤمنین هر کس را که می خواهد به سمت أمیر الحاجّ بفرستد. معاویه عْتَبَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ را فرستاد.^۱

و نیز ابن عبد البر آورده است که: چون در سنه چهل و چهارم از هجرت، معاویه زیاد را از پدرش نفی کرد و به عنوان برادر به خود ملحق ساخت؛ دخترش را برای محمد بن زیاد تزویج کرد؛ تا این استلحاق تأکید شود.

و أبو بکره برادر مادری زیاد بود؛ زیرا مادر هر دو سُمَيَّه بوده است. أبو بکره قسم یاد کرد که أبدا دیگر با زیاد تکلم نکند؛ و گفت: این مرد؛ مادرش را زانیه کرد؛ و خودش را از پدرش برید. سوگند به خدا که یاد ندارم سُمَيَّه ابوسفیان را هیچگاه دیده باشد. ای وای بر او! با أمّ حبیبه چه می کند؟ آیا می خواهد او را ببیند؟ اگر أمّ حبیبه با حجاب در برابر او بیاید، او را رسوا کرده است؛ و اگر بدون حجاب او را ببیند عجب مصیبت بزرگی به بار آورده است؛ که حرمت عظیمی از

^۱ «شرح نهج البلاغه» طبع دار الکتب العربیّه، ج ۱۶، ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹.

رسول خدا را هتک کرده است.

و یکبار معاویه با زیاد حجّ کرد؛ و داخل در مدینه شد؛ زیاد چون خواست به دیدن امّ حبیبه برود؛ گفتار برادرش ابو بکره را به خاطر آورد؛ و از دیدار منصرف شد. و بعضی گفته‌اند: امّ حبیبه او را از دیدار منع کرد؛ و اذن دخول نداد. و بعضی گفته‌اند: زیاد حجّ کرد و وارد مدینه نشد، بجهت گفتار ابو بکره.

و می‌گفت: خداوند ابو بکره را جزای خیر دهد که در هیچ حال از نصیحت من دریغ نکرد.^۱ تنها سند تاریخی برای زنای ابوسفیان با سُمیّه گفتار ابو مریم سلولی است

^۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۹. و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۶.

آنهم او به شهادت تاریخ مرد خمّار و فاسقی بوده است؛ و از کجا بجهت خوشایند معاویه در مجلس شام چنین فریادهای را مرتکب نشده باشد؟

و در این صورت سُمَيَّة بیچاره پس از سالیان درازی در تاریخ يك طفل خیالی می‌زاید؛ و به چنین تهمت‌های متهم می‌گردد. ابن ابی الحدید می‌گوید و از جمله کسانی که معاویه را در این، تعیب و تعیر کردند، عبد الرحمن بن حکم بن أبو العاص، برادر مروان و از خود بنی امیه است که روزی با جماعتی از بنی امیه بر معاویه داخل شد؛ و گفت: يَا مُعَاوِيَةَ، لَوْ لَمْ تَجِدْ إِلَّا الزَّيْجَ لَأَسْتَكْثَرْتَ بِهِمْ عَلَيْنَا قِلَّةً وَ ذِلَّةً!

«اگر تو در دنیا غیر از زنگیان، کسی دیگر را نمی‌یافتی؛ برای اینکه قلت و ذلت را از ما برداری؛ آنها را هم از بنی العاص می‌شمردی!» معاویه به مروان گفت: این خلیع - یعنی متهتک و پُرو - را از مجلس بیرون کن. و مروان برادر خود را از مجلس بیرون کرد و شرحش مفصّل است.

^۱ «شرح نهج البلاغة» ج ۱۶، ص ۱۸۹ و ص ۱۹۰ و «استیعاب» ج ۲، ص ۵۲۷.

اشعار عبد الرحمن بن حکم در هَجُو معاویه

عبد الرَّحْمَن بن حکم همان کسی است که در هجو معاویه و زیاد، ابیات زیر را سروده است:

۱- آگاه باش! به معاویه پسر حَرَب، این گفتار را برسان! آن معاویه‌ای که در اثر آنچه بجا آورده است، طاقت را تمام کرده است.

۲- آیا تو در غَضَب می شوی، اگر گفته شود: پدرت عقیف است؛ و راضی می شوی که گفته شود: پدرت زنا کار است؟

۳- من گواهی می دهم که نسبت قرابت و رحمیت تو با زیاد، مانند نسبت قرابت و رحمیت فیل است با بچه الاغ ماده (یعنی هیچ نسبتی و قرابتی نیست؛

همچنان که بین فیل و کرّه الاغ ماده نسبتی نیست؛
و تو از جهت شرف همچون فیل بزرگ هستی؛ و
زیاد از جهت دنائت نسب، همچون بچه الاغ ماده
است).

۴- و من گواهی می‌دهم که سُمیّه زیاد را
حامله شد؛ در حالی که صَخْر (أبو سفیان) ابدأً به
او نزدیک نشده بود».

فِرَاش، اُماریت دارد برای صحّت نسب

و ثانیاً بر فرض که اَبوسفیان با سُمیّه زنا کرده
باشد، از کجا که زیاد همان نطفه اَبوسفیان بوده
باشد؟ و این مورد کلام رسول الله است که الْوَلَدُ
لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ^۱. یعنی در صورت عدم دلیل
قطعی عقلی؛ مانند آنکه مثلاً شوهر پیش از مدت
حمل سفر کرده باشد؛ و یا در زندان باشد؛ و زن
آبستن شود؛ و در صورت عدم دلیل قطعی شرعی،
مانند آنکه مثلاً مدت حمل زن، از زمان آمیزش با
شوهر و تولّد طفل کمتر از شش ماه بطول انجامد؛ و
بطور کلی در صورت عدم حجّت عقلی و شرعی
اگر طفلی از زنی متولّد شد؛ و احتمال او از زنا بود؛

^۱ از قاعده کلیّه الولد للفراش و للعاهر الحجر: مرحوم آیه الله حاج میرزا
حسن بجنوردی رضوان الله علیه، در ج ۴، از ص ۲۱ تا ص ۴۴ از کتاب پر
فائده «القواعد الفقهیه» بحث کافی کرده است.

باید این طفل را به صاحب فراش ملحق کرد؛ یعنی به شوهر آن زن؛ نه به آن شخص زناکار. و فراش صحیح اُماریت و طریقیّت دارد برای صحّت نَسَب.

و ثالثاً بر فرض اینکه یقیناً زیاد از نطفه اُبوسفیان باشد؛ مثل اینکه دلیل عقلی و یا حُجّت شرعی قائم شود بر آنکه زیاد نمی‌تواند فرزند عُبَید بوده باشد، مانند آنکه از زمان آمیزش عُبَید با سُمیّه کمتر از شش ماه طول کشیده باشد؛ و یا بیشتر از مدّت اکثر حمل (نه ماه و یا ده ماه و یا یک سال علی حسب اختلاف اقوال) باشد؛ و یا مانند آنکه عُبَید غائب باشد؛ و أمثالها؛ و بطور کلی در صورتی که عقلاً و شرعاً ولد زنا بودن زیاد از اُبوسفیان مسلم باشد؛ باز نمی‌توان زیاد را فرزند اُبوسفیان دانست.

زیرا در شرع اسلام، با زنا نَسَب متحقّق نمی‌گردد، و روابط فرزندى بین طفل و بین پدر و یا مادر زنا کار نیست. و برای تحقّق عنوان فرزند؛ و پسر و دختر، حتماً باید آمیزش مشروع باشد. و این امر از معلومات بلکه از ضروریّات اسلام است، که

در آن هیچ شبهه و تردیدی نیست.

حکم ضروریّ اسلام، در عدم تحقق نسب با

زنا

صاحب «جواهر» گوید: و در هر صورت با زنا نَسَبٌ ثابت نمی‌شود؛ و در این موضوع اجماع به هر دو قسم آن از محصل و منقول موجود است؛ بلکه ممکن است ادّعی ضروریّت این مسئله را نمود؛ فضلاً از ادّعی معلوم بودن آن را از تواتر نصوص در این مسئله. بنا بر این اگر یقیناً و جازماً مرد زنا کند و طفلی از آب مرد پرورش یابد؛ آن طفل را شرعاً نمی‌توان بدان مرد نسبت داد، بر وجهی که احکام پدر و فرزندی بین آنها جاری شود، و همچنین است نسبت به مادر آن طفل^۱.

و در روایات از این نطفه منعقدۀ از زنای مسلم تعبیر به لُغِيَه شده است، یعنی این بچه زنازاده ملغی و باطل است. و در «مجمع البحرین» گوید: لُغِيَه با ضمّ لام، و سکون غین معجمه و فتح یاء تحتانیّه به معنای مُلغی است؛ یعنی بچه‌ای که از زنا متولد شده است^۲.

^۱ «جواهر الکلام» شیخ محمد حسن نجفی از بهترین کتاب‌های فقه شیعه است؛ کتاب نکاح، باب عدم إثبات النّسب بالزنا، از طبع حروفی ج ۲۹ ص ۲۵۶ و ص ۲۵۷.

^۲ «مجمع البحرین» طریحی، ماده لغا.

محمد بن حسن قمی می گوید: أصحاب ما نامه‌ای بتوسط من برای حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرستادند؛ که در آن از این مسئله از آن حضرت سؤال شده بود:

چه می‌گوئی دربارهٔ مردی که با زنی زنا کرده است؛ و آن زن آبستن شده است؛ و پس از این، آن زن را به ازدواج خود در آورده است؛ و بچه‌ای زائیده است که از همهٔ مخلوقات خدا به این مرد شبیه‌تر است؟!!

حضرت با خطّ خود نوشتند و با مهر خود مهر کردند که: **الْوَالِدُ لُغِيَّةٌ لَا يُورَثُ^۱**. «این بچه زائیده شده، مُلغی و باطل است و از این مرد ارث نمی‌برد».

و بنا بر این بین بچهٔ زائیده شده از زنا، چه از طرف پدر، و چه از طرف مادر نسبت شرعی متحقق نیست و عنوان هفتگانهٔ نسب، از مادر، و دختر، و خواهر، و

^۱ «وسائل الشیعة» کتاب نکاح، باب ۱۰۱، از أبواب أحكام اولاد، حدیث اول.

عمّه و خاله، و برادر زاده، و خواهر زاده، بین آنها متحقّق نیست و توارث بین طفل و اینها برقرار نمی‌شود و بطور کلی هیچیک از احکام متحقّقّه وارده در نسب صحیح در مشابه آن با ولد زنا نیست، مگر نکاح این عناوین هفتگانه که حرمت آن مسلم است آنهم نه بجهت صدق عنوان اَبُوّت و بِنُوّت و اُخُوّت و أمثالها؛ بلکه بجهت صدق لغوی ولد، که در نکاح تابع آنست، فَالْإِنْسَانُ لَا يَنْكَحُ بَعْضُهُ بَعْضًا.

و بنابراین بطور کلی باید گفت: هیچیک از احکام نسب بار نمی‌شود مگر حرمت نکاح محارم؛ و البته جواز نظر به محارم نیز بعید نیست؛ زیرا حرمت نکاح محارم، و جواز نظر به آنها، از یک مقوله است^۱.

^۱ در «جواهر» بعد از بحث کافی در عدم تحقّق نسب به زنا فرموده است: و بر هر تقدیر جای تردید نیست که مدار حرمت عناوین هفتگانه در نسب بر لغت است؛ و از لغوی بودن این موضوعیّت حکم لازم نمی‌آید که اثبات احکام نسب را در غیر موضوع نکاح که از دلیلش استفاده شرعی بودن می‌شود نه لغوی بودن را نمود. زیرا سایر احکام غیر از نکاح در زنا منتفی است و المنفی شرعاً کالمنفی عقلاً همچنان که نظیر همین مسئله در لعان است که با تحقّق لعان طفل از جهت تمام احکام نفی می‌شود. و علی هذا آنچه را که علامه در «قواعد» درباره عتق اگر طفل متولّد از زنا مالک پدرش شد، و یا پدرش او را مالک شد؛ و یا درباره حکم شهادت بر پدر، و قصاص پدر، و حرمت زن این طفل بر پدر، و غیر این مسائلی که در نسب آمده است؛ إشکال کرده است؛ این اشکال بی‌مورد است و در «کشف اللثام» فرموده است: و آنچه از احکام نسب در زنا متحقّق نمی‌شود همچون إرث،

و نیز از عنوان وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجْرُ می‌توان
استفادهٔ عدم تحقق نسبت را نمود؛ زیرا قِضِيَّةُ الْوَالِدِ
لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجْرُ گرچه در مورد نزاع و
تخاصم صاحب فراش و

و حرمت شوهر دختر بر مادرش، و جمع بین دو خواهر از زنا، و یا یکی از
نسب و یکی از زنا، و حبس کردن پدر را در دین پسرش اگر دینش را ندهد،
... تا آنکه گفته است: اولی احتیاط است در احکامی که به نکاح و یا به
ریختن خون منتهی است و أمّا در عتق أصل عدم وجوب است با وجود شکّ
در سبب آن بلکه با ظهور خلاف آن و أصل در شهادت قبول است.
آنگاه صاحب «جواهر» گوید: قلتُ: البته سزاوار نیست که تردیدی شود در
اینکه حکم وجیه آنست که احکام نسب مطلقاً غیر از خصوص نکاح در زنا
جاری نمی‌شود؛ بلکه خواهی دانست اقوی عدم جریان حکم نسب است
در مصاهراتی که پیدا می‌شود فضلاً از غیر نکاح. بلکه گاهی از اوقات در
جواز نظر کردن به آن کسانی که نکاح آنها حرام است نیز مورد شبهه و توقّف
است، و لیکن انصاف آنست که حلال بودن نظر خالی از قوه نیست؛ به ادّعاء
اینکه در اینجا تلازم بین دو حکم: حکم حرمت نکاح و حکم حلال بودن
نظر ظاهر است؛ خصوصاً بعد از ظهور وحدت مناط و ملاک آنها. و از آنچه
گفتیم برای تو ظاهر است که آنچه در «مسالک» در أمثال این احکام تردید
کرده است بدون وجه است. (جواهر، ج ۲۹، ص ۲۵۸ و ص ۲۵۹).

شخص زنا کار صورت گرفته است؛ ولی هر یک از این دو فقره، مستقل و به تنهایی نیز دارای معنی و مفید حکم جداگانه‌ای هستند؛ و عبارت و لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ می‌فهماند که شخص زناکار را از نسب و فرزند بهره‌ای نیست، و باید در برابر ادّعی او به او سنگ زد و جواب او را با سنگ داد، و یا به عوض فرزند به او سنگ داد.

و بعضی گمان کرده‌اند که مراد از حَجَر، رَجْمی است که زناکاری را که زنای محصنه کرده است می‌نمایند، یعنی پاسخ و پاداش او سنگباران است، و کشتن و دفن کردن او در زیر بارش سنگ. ولی این گمان ضعیف است.

زیرا که در این صورت زنا اختصاص به زنای محصنه پیدا می‌کند، و منظور از عاهر، عاهر محصن می‌شود، باید به قرینه مقابله، فراش را اختصاص داد بخصوص آن فراشی که در آن مورد نزاع زنای محصنه تحقق یافته شده است. و این تخصیص بدون وجه، و بدون مخصّص است. فراش به إطلاق خود باقی است، عاهر هم شامل هر عاهری می‌شود چه محصن باشد، و چه غیر محصن.

و از محصل بحث در این قسم نیز واضح شد که بر فرض فقدان فراش عُبَید، و یقین بر تولّد زیاد از ابوسفیان هیچگونه روابط نسب، از پدر و

فرزندی بین آنها متحقق نیست. معاویه نیز برادر او نخواهد بود.

و این اعلام معاویه، بر فرزندی زیاد، قیامی است صریح بر علیه حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، بلکه قیام صریح او بر علیه اسلام و وجود مبارک خود آن حضرت. و لهذا با سیل اعتراض جمیع مسلمانان عالم روبرو شد. و معاویه متجرّی و متهتک، از این اعتراضات ابائی نداشت، و تا آخر عمر زیاد را پسر ابوسفیان خواند، و در خطبه‌ها اعلام کرد به نام پسر ابوسفیان از او یاد کنند، و در نامه‌های خود زیاد بن ابی سفیان می‌نوشت.

الحاق معاویه زیاد را به ابوسفیان موجب اشتهار حدیث **الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ** شد. و این گفتار که مانند سایر گفتارهای رسول خدا گفتاری بود که در قضیه شخصیّه بین سعد بن ابی وقاص و پسر زمه صورت گرفت، و طبعاً باید مانند

بسیاری از گفتارهای آن حضرت جزو اخبار واحد باشد؛ از احادیث مستفیضه و مشهوره بین محدثین و مورّخین قرار گرفت. زیرا این قضیه إلحاق که از عجائب کارهای معاویه است؛ در زمان حیات بسیاری از صحابه رسول خدا واقع شد؛ و همه آنها بر معاویه اعتراض کردند، چون این نصّ صریح را از رسول خدا شنیده بودند، و از جمله طعن‌های چهارگانه‌ای است که در بین جمیع مسلمین بر معاویه معروف است:

- ۱- ستم و بغی و تجاوز او بر أميرالمؤمنین علیه السلام ۲- کشتن او حجر بن عدی و همراهان او را در عذراء دمشق، با آنکه حجر بن عدی از نیکان اصحاب رسول خدا بوده است.
- ۳- إلحاق زیاد را به ابوسفیان ۴- نصب یزید را برای خلافت و امارت مؤمنان بعد از خودش برای مسلمانان.

ابن ابی الحدید گوید: حسن بصری گفت: ثلاثٌ

كُنَّ فِي مُعَاوِيَةَ لَوْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ إِلَّا وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ لَكَانَتْ مُوَبَّقَةً: اِنْتِزَاؤُهُ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ بِالسُّفَهَاءِ حَتَّى ابْتَزَّهَا أَمْرَهَا، وَاسْتِلْحَاقُهُ زِيَادًا مُرَاغِمَةً لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ: «الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَ لِلْعَاهِرِ الْحُجْرُ» وَ قَتْلُهُ حُجْرَ بَنِ عَدِيٍّ؛

فِأَوَيْلَةَ مِنْ حُجْرٍ وَأَصْحَابِ حُجْرٍ^۱.

«سه چیز در معاویه بود که اگر فقط یکی از آنها در او بود کافی بود که مهلک او باشد: سرعت حرکت شرّآفرین او با سفیهان دست اندرکارش بر این اُمّت اسلام، تا اینکه اِمامت و اِمارت را با غلبه و قهر از آنها ربود. و ملحق کردن زیاد را به اَبوسفیان بجهت اِعلام مخالفت و معارضه و زمین زدن سخن رسول خدا که فرمود: الولد للفراش وللعاهر الحجر، و کشتن او حجر بن عدی را. پس ای وای بر کشته شدن حجر و یاران حجر.»

و از اینجا معلوم شد که منبر پیامبر را چه افرادی اشغال کرده‌اند. منبری که باید محلّ علی و اولاد او باشد، و برای معرفّی قرآن، و احکام اسلام، و ترویج حقّ و از بین بردن باطل باشد، برای اِلحاق زنا زادگان به پیشوایان جور و ستم قرار گرفت، و معاویه‌هائی بر فراز آن مردم را به رسمیت دادن زنا دعوت کردند، و

^۱ «شرح نهج البلاغة» ج ۱۶، ص ۱۹۳.

رؤیای پیامبر اکرم که بوزینگانی بر فراز منبر آن حضرت حرکت می‌کردند چطور متحقق شد؛ که منظور از بوزینگان بنی امیه بودند؛ و ایشان همان شَجَرَةَ مَلْعُونَةٍ ای هستند که در قرآن کریم آمده است:

وَ إِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوَهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا^۱.

«و ای پیغمبر یاد بیاور زمانی را که به تو گفتیم که: حقاً پروردگار تو إحاطه به مردم دارد؛ و ما رویائی را که به تو نمایانندیم؛ و همچنین درخت ملعونه در قرآن را قرار ندادیم مگر بجهت امتحان و آزمایش مردم! و ما با یادآوری آیات خود، مردم را می‌ترسانیم؛ و لیکن این تخویف ما جز طغیان و سرکش چیزی را بر آنها نمی‌افزاید.»

در تفسیر آیه مبارکه، روایات همگی متفق هستند بر اینکه: مراد از شَجَرَةَ مَلْعُونَةٍ یعنی نفرین شده و دور از رحمت خدا، سلسله بنی امیه هستند؛ که هشتاد سال بر منبر پیغمبر بالا می‌روند؛ و مردم را به ضلالت دعوت می‌کنند.

زیاد به زنازادگی اُوسفیان مباحثات می‌کند

و ثانیاً دانسته شود که زیاد بن عبید، با آن همه

^۱ آیه ۶۰ از سوره ۱۷، اسراء.

رشادت و متانت و رزانت و درایت، بواسطه لغزش و حبّ ریاست، حاضر شد که خود را زنازادهٔ ابوسفیان بخواند؛ و بدان مباحثات کند؛ زیرا که دوره، دورهٔ سلطنت و حکومت بنی امیه است؛ و معاویه بن ابی سفیان را به نام امیرالمؤمنین بر فراز منبرها در خطبه‌ها و نامه‌ها در سراسر کشور اسلامی یاد می‌کنند. و طبعاً ابوسفیان که پدر چنین شخصیتی است، مقامی بلند و ارجمند در نزد توده و عوام مردم دارد؛ و افتخار فرزندی چنین مردی و برادری سلطان و حاکم زمان گرچه به عنوان لکهٔ ننگ زنا باشد؛ برای زیاد دنیا پرست و دنیا طلب، نقطهٔ عطفی برای بروز و ظهور ضمیر مخفی و اندیشه پنهان نفس او می‌باشد.

همین زیادی که از فراز منبر معاویه به ابو مریم

سَلُولٍ گفت: به مادرهای مردان نسبت ناروا مده! و

دربارهٔ عبید پدرش گفت: أَبٌ مَبْرُورٌ وَ وَالٍ مَشْكُورٌ،

خود

در عنوان نامه‌هایش می‌نوشت: مِنْ زِيَادِ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِلَى فُلَانٍ. . . و تعدی و تجاوز در اثر حبّ حکومت و ریاست به جائی رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام را فاسق خواند؛ و حضرت امام حسن را بجهت إهانت، به عنوان حسن بن فاطمه یاد کرد؛ و در کاغذی که به آن حضرت نوشت آن قدر جسارت و اسایءهٔ أدب کرد که چون آن حضرت نامه را برای معاویه فرستادند تعجب کرد و خشمگین شد؛ و به زیاد نامهٔ تند نوشت؛ و او را از این گونه خطاب مؤاخذه کرد^۱.

و از آنچه ذکر شد دستگیر می‌شود که: انسان، همیشه باید مواظب و مراقب احوال خود باشد؛ و از محاسبهٔ نفس اماره دست بردارد؛ زیرا که در موقع امتحان معلوم می‌شود که زر خالص چیست؛ و فلز قلب و مغشوش کدام است؟ عِنْدَ الْإِمْتِحَانِ يُكْرَمُ الرَّجُلُ أَوْ يُهَانُ. «در وقت آزمایش یا مرد دارای مقام و

^۱ داستان نامه اهانت‌آمیز زیاد را به حضرت امام حسن؛ و پاسخ آن حضرت و نامهٔ معاویه را به زیاد، ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۱۶، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵ ذکر کرده است.

ارزش می‌شود و گرامی می‌گردد؛ و یا از ارزش می‌افتد
و پست و فرومایه می‌شود.»

داستان طلحه و زبیر با آن سوابقشان؛ و جنگ
با امیرالمؤمنین علیه السّلام همه موجب تفکر و
تأمل و دقت است. داستان عاقبت عبد الله بن
عبّاس که حکومت بصره را از طرف امیر مؤمنان
داشت؛ و بالأخره جواهرات بیت المال را
برداشته؛ و به حجاز گریخت و از جمله سه دختر
زیبا به قیمت سه هزار دینار خرید؛ و مؤاخذه‌های
امیرالمؤمنین علیه السّلام از او؛ و جوابهای
بی‌ارزش و بلکه اهانت‌آمیز او به امیرالمؤمنین
علیه السّلام را مورّخین در تواریخ خود
آورده‌اند^۱.

و از اینجا می‌فهمیم که تشیّع به مجرد گفتار
لفظی و اعتراف لسانی نیست؛ و گونه همین
طلحه، و همین زبیر، و همین زیاد، و همین ابن
عبّاس از شیعیان و طرفداران آن حضرت بودند؛
ولی وقتی که سیل سگه‌های زرد سرازیر می‌شود؛

^۱ در «عقد الفرید» ابن عبد ربّه اندلسی، در ج ۳، ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۳، از طبع
أول سنه ۱۳۳۱ هجری، داستان خروج عبد الله بن عبّاس را بر امیرالمؤمنین
علیه السّلام؛ و نامه‌هایی که ردّ و بدل شد؛ و بالأخره فرار او را از بصره به
حجاز مفصّلاً ذکر کرده است.

صدای شیئه اسبان تازی، و همهمه مردان غازی؛
و صدای پرچم‌های ریاست به گوش می‌رسد؛
آن وقت است که معلوم می‌شود چه کسی ثابت
می‌ماند؛ و چه کسی می‌لغزد؛ و پایش در حفره
شهوات فرو می‌رود؛ و به دوزخ سرازیر می‌شود.
محبت ریاست، و حسّ تفوّق جوئی و بلند منشی و
محبت مال و زر سرخ، و اجتماع غوانی و سماع
آغانی کور و کر می‌کند. حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.
«محبت به هر چیز انسان را از نظر به غیر آن چیز کور
و کر می‌کند؛ و غیر از آن محبوب، چیزی نمی‌شنود
و چیزی نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند.»

چقدر لطیف و زیبا قرآن کریم این حقیقت را
بطور کلی بیان فرموده است:

لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ^۱.

«سوگند به جان تو ای پیامبر! آن قوم لوط و
مردم دنیا پرست، پیوسته در مستی حیرت، و در
سُکر غفلت، و خواهشهای نفسیه خود گم و
گمراه می‌باشند.»

معاویه در مرگ امام حسن علیه السلام سجده

شکر بجای آورد

^۱ آیه ۷۲، از سوره ۱۵: حجر.

ابن عبد ربّه اندلسی می گوید: چون خبر مرگ
إمام حسن مجتبیٰ ابن علیّ بن اَبی طالب به
معاویه رسید؛ به روی چهرهٔ خود، بر زمین به
سجدهٔ خدا افتاد؛ و پس از آن فرستاد نزد ابن
عبّاس و همراهان او در شام و ابن عبّاس را
تعزیت و تسلیت داد، و معاویه از فوت امام
حسن علیه السّلام اظهار شادی و سرور می کرد.
معاویه به ابن عبّاس گفت: ابو محمّد

(حضرت امام حسن) چقدر عمر داشت؟

ابن عبّاس گفت: عمر او زبانزد همهٔ قریش
است؛ عجب است از آنکه مثل توئی نمی داند؟

معاویه گفت: به من چنین رسیده است که او
أطفال کوچکی از خود باقی گذارده است.

ابن عبّاس گفت: هر صغیری کبیر می شود؛ و
طفل ما به قدر مرد بزرگ است؛ و صغیر ما کبیر
است. و سپس گفت: ای معاویه! چرا من
این گونه ترا به مرگ حسن ابن علی شاد
می بینم؟! سوگند به خدا، موت حسن در أجل تو
تأخیر نمی اندازد! و

حفره گور ترا پر نمی کند! و چقدر درنگ تو و درنگ ما در این دنیا بعد از حسن کم است! و چون ابن عباس از نزد معاویه بیرون رفت، فرزندش یزید را در سر راه ابن عباس فرستاد؛ و در برابر او نشست، و او را به موت حسن تسلیت داد و برای او گریست؛ و چون یزید بازگشت، ابن عباس چشمش را به او دوخته بود؛ و گفت: چون آل حرب سپری شوند، حلم از بین مردم سپری می شود^۱.

باری، حدیث منزله، که بعضی از روایات آن را در این بحث آوردیم، با نص صریح، به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقام وزارت و خلافت را می دهد؛ و او را به مَثَابَه پیامبر می دارد؛ و اگر بعد از رسول خدا نبوت منقطع نمی گشت؛ بدون تردید و شبهه امیر مؤمنان دارای منصب نبوت نیز بودند؛ ولی به مقتضای این حدیث، تمام مناصب از خلافت و اِمَارَت و اِمَامَت و وصایت و اُخُوَّت برای آن حضرت ثابت است.

در «غایة المرام» مرحوم سیّد هاشم بحرانی از ابن ابی الحدید، عین استدلال شیعه را بر ولایت آن حضرت از آیه قرآن و حدیث منزله بدون کم

^۱ «عقد الفرید» ج ۳، ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵.

و کاست نقل می کند:

ابن ابی الحدید می گوید: «و آنچه ما را از نصّ کتاب و سنّت، دلالت می کند که عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام وزیر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ است؛ گفتار خداوند متعال است که:

وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي^۱ و پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

علیه و آلہ و سلّم در خبری که إجماع شیعه و عامّه بر روایت آن شده است؛ و تمام فرق اسلام بر این اتفاق دارند؛ گفته است:

أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.

و علی هذا جميع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی، به أمير المؤمنين علیه السلام داده شده است بنا بر این عَلِيٌّ وَ زَيْرٌ رَسُولُ اللهِ است، و اگر هر آینه پیغمبر اسلام، خاتم پیغمبر نبود تحقیقاً شریک در نبوت او بود. «انتهی کلام ابن ابی الحدید.

^۱ آیه ۲۹ تا ۳۲، از سوره ۲۰: طه.

و پس از این، محدث بحرانی رحمة الله عليه می گوید: اینک تو بنگر و نگاه کن که: آنچه را که مخالفین ما در نصوصیت بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، خودشان روایت می کنند؛ که در بین جمیع فرق اسلام اجماع بر روایت آنست همان طور که ابن ابی الحدید ذکر کرده است؛ و غیر ابن ابی الحدید نیز ذکر کرده است؛ نص صریحی است از مخالفین ما، که رسول خدا نمرد مگر آنکه علی را به تنصیص و تصریح بر مقام امامت و خلافت و وزارت تعیین کرد. و این گفتار عین گفتار شیعه است.

بنابراین، انکار بعضی از مخالفین مثل همین ابن ابی الحدید، در بعضی از مواضع شرح او بر نهج البلاغه، باطل است؛ چون برهان بر خلاف خود اقامه کرده است؛ و خودش همینطور که ما در اینجا آوردیم، اعتراف و اقرار نموده است که: جمیع مراتب و منازل هارون نسبت به موسی برای علی علیه السلام ثابت و محقق است، مگر نبوت. چون رسول خدا خاتم الانبیاء است؛ و اگر ختم نبوت به پیغمبر نمی شد، طبق نص صریح همین حدیث منزله، شریک در نبوت رسول الله نیز بود.

و این صریحاً اقتضاً دارد که نص صریح بر

إمامت و خلافت و وزارت علیّ علیه السّلام وارد
 است؛ در همان مراتبی که برای هارون نسبت به
 موسی ثابت بوده است، و این مطلب واضح و بین و
 آشکار است که در آن هیچگونه خفائی نیست و الله
 يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ
 سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى مِنَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ تَبَيُّنِ الْهُدَى
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۱ .

وصیّت رسول خدا به انصار و بیان حدیث

منزله

و نیز در «غایة المرام» از سیّد أجلّ أبو القاسم
 علیّ بن موسی بن جعفر بن طاوس، در سی و
 سه طرائفی که بر نصّ بر ولایت و خلافت و
 امامت و وصیّت علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین
 علیه السّلام آورده است؛ در طُرْفَةُ دهمین که در
 تصریح حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلّم است در وقت وفات خود بر خلافت علی
 علیه السّلام، بر صغار و کبار، و جمیع أهل
 شهرها، در محضر انصار مدینه، از حضرت أبو
 الحسن موسی بن جعفر، از پدرش علیهما السّلام
 روایت کرده است که: آن حضرت

^۱ «غایة المرام» ص ۱۲۶ حدیث صدّم از عامّه .

گفتند: چون وفات رسول الله نزدیک شد؛ آن حضرت فرستادند در پی أنصار و ایشان را طلبیدند و گفتند:

يا مَعاشِرَ الْأَنْصارِ، زمان فراق و جدائی رسیده است؛ و مرا از عالم غیب خوانده‌اند؛ و من در جواب خواننده؛ لَبَّيْكَ گفته‌ام! شما ما را پناه دادید؛ و در این پناه به نیکویی و خوبی از عهده بر آمدید! و ما را یاری و نصرت نمودید؛ و خوب از عهده نصرت بر آمدید! و در اموال خودتان با ما مواسات کردید؛ و در مسکن برای توقّف و سکونت ما توسعه دادید! و در راه خدا از خونهای حیاتی نفوس خود، بذل کرده و دریغ نمودید! و خداوند به بهترین وجهی شما را جزای اوفی، در پاداش کردارتان می‌دهد.

یک چیز باقی مانده است و آن تمامیت امن و خاتمه عمل است، که عمل با آن مقرون است. و من این‌طور می‌یابم که بین آن چیز و بین عمل شما به قدر موئی جدائی و فاصله نیست؛ و اگر به قدر اندازه یک مو قیاس شود؛ به این اندازه هم جدا بودن آن دو از هم قابل قیاس نیست. هر کس یکی از آن دو را بجای آورد؛ و

دیگری را ترک کند، منکر امر اول نیز بوده است؛
و خداوند از او هیچ عملی را از اعمال نمی پذیرد.
انصار گفتند: یا رسول الله! برای ما مبین ساز
تا بدانیم؛ و از تمسک به آن خودداری نکنیم؛ تا
گمراه شویم؛ و از اسلام مرتد گردیم؛ و از نعمت
خدا و رسول او بر ما، بی بهره بمانیم؛ زیرا
خداوند بواسطه تو ما را از هلاکت نجات داد! ای
رسول خدا! تو رسالات خدایت را رسانیدی! و
نصیحت کردی! و أداء امانت و تعهد نمودی! و
نسبت به ما رؤوف و مهربان و شفیق و مشفق
بودی! ای رسول خدا آن امر چیست؟!

قَالَ لَهُمْ: كِتَابُ اللَّهِ وَ أَهْلُ بَيْتِي! فَإِنَّ الْكِتَابَ
هُوَ الْقُرْآنُ؛ فَفِيهِ الْحُجَّةُ وَالنُّورُ وَالْبُرْهَانُ؛ كَلَامُ اللَّهِ
جَدِيدٌ غَضٌّ طَرِيٌّ وَ شَاهِدٌ وَ حَاكِمٌ عَادِلٌ قَائِدٌ بِحَلَالِهِ
وَ حَرَامِهِ وَ أَحْكَامِهِ يَقُومُ بِهِ غَدًا فَيُحَاجُّ بِهِ أَقْوَامًا فَتَزَلُّ
أَقْدَامُهُمْ عَنِ الصِّرَاطِ.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان گفت: کتاب خدا و اهل بیت من است؛ چون کتاب خدا همان قرآن است، که در آن حجّت و نور و برهان است. کلام خدا جدید و همیشه تر و تازه و شاداب است. و قرآن حاضر و شاهد بر اعمال است؛ و حاکم عادل است؛ و قائد و پیشوائی است که جلودار حلال و حرام و احکام است؛ در فردای قیامت، در موقف می ایستد؛ و با طوایفی و اقوامی احتجاج می نماید؛ و آن اقوام گامهایشان از صراط می لغزد.»

فَاحْفَظُوا مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَإِنَّ
اللطيفَ الخبيرَ قال: إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ
الْحَوْضَ. أَلَا وَ إِنَّ الْإِسْلَامَ سَقْفٌ تَحْتَهُ دِعَامَةٌ؛ وَ لَا
يُقُومُ الْمُسَقَّفُ إِلَّا بِهَا فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَتَى بِذَلِكَ
السَّقْفِ مَمْدُودًا لِادِعَامَةِ تَحْتَهُ، لَأَوْشَكَ أَنْ يَخِرَّ عَلَيْهِ
سَقْفُهُ لَهْوَى فِي النَّارِ.

«و ای جماعت انصار! مرا در بین حفظ و نگهداری اهل بیت من، حفظ کنید؛ چون خداوند لطیف و خبیر گفته است: قرآن و اهل بیت من از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

آگاه باشید که اسلام همچون سقفی است که روی ستون و پایه‌ای است؛ و آن مسقف بدون

پایه و ستون قیام ندارد؛ و هر آینه یکی از شما
اگر بخواهد آن سقف را بدون ستون و پایه
برافراشته بدارد؛ بزودی آن سقف بر سر او فرو
می‌ریزد؛ و او را در آتش فرو می‌برد.»

أَيُّهَا النَّاسُ الدِّعَامَةُ دِعَامَةُ الْإِسْلَامِ؛ وَ ذَلِكُ
قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ
الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. فَالْعَمَلُ الصَّالِحُ طَاعَةُ الْإِمَامِ وَ لِي الْأَمْرُ
وَ التَّمَسُّكُ بِحَبْلِ اللَّهِ!**

أَلَا فَهَيْتُمْ؟! اللَّهُ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي! مَصَابِيحُ
الظَّلَامِ؛ وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ؛ وَ يَنَابِيعُ الْحِكْمِ؛ وَ مُسْتَقَرُّ
الْمَلَائِكَةِ؛ مِنْهُمْ وَصِيِّي، وَ أَمِينِي، وَ وَارِثِي مَنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟!»

«ای مردم ستون! ستون اسلام است، بجهت
گفتار خداوند که: «کلام طیب و پاک به سوی
خدا بالا می‌رود، و عمل صالح آن کلام طیب را
بالا می‌برد.» عمل

صالح، عبارت است از إطاعتِ امامِ ولیّ امر و
 چنگ زدن به ریسمان خدا. آیا ای مردم! فهمیدید؟!
 شما را به خدا، شما را به خدا؛ در اهل بیت
 من! زیرا که آنها چراغهای درخشان در ظلماتند؛
 و مَعْدِنهای دانش و علمند؛ و چشمه‌های حکمت
 و حقایقند؛ و محلّ استقرار و تمکّن فرشتگان
 هستند.

و از ایشانست وصیّ من، و امین من، و وارث
 من، که نسبت او با من نسبت هارون است، با
 موسی! آیا من تبلیغ کردم و حقیقت امر را
 رساندم؟!»

وَاللّٰهُ يٰۤاٰمَنُورُ الْاَنْصَارِ! اَلَا اِسْمَعُوْا! اَلَا اِنَّ بَابَ
 فَاطِمَةَ بَابِيْ؛ وَ بَيْتَهَا بَيْتِيْ! فَمَنْ هَتَكَ هَتَكَ حِجَابِ اللّٰهِ!
 «سوگند ای جماعت انصار! آگاه باشید
 بشنوید! آگاه باشید که تحقیقاً در خانه فاطمه، در
 خانه من است؛ و بیت فاطمه بیت من است؛ هر
 کس آن را هتک کند، حجاب خدا را پاره کرده
 است.»

عیسی راوی این حدیث از موسی بن جعفر
 علیهما السلام می گوید: فَبَكَى اَبُو الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ
 عَلَيْهِ طَوِيْلًا وَ قَطَعَ عَنْهُ بَقِيَّةُ الْحَدِيْثِ؛ وَ اَكْثَرَ الْبُكَاءِ؛ وَ
 قَالَ: هَتَكَ حِجَابُ اللّٰهِ؛ هَتَكَ وَاللّٰهِ حِجَابُ اللّٰهِ؛ هَتَكَ
 وَاللّٰهِ حِجَابُ اللّٰهِ؛ يٰۤاُمَّةٌ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ

«حضرت أبو الحسن موسی بن جعفر گریه‌ای طولانی نمودند؛ و بطوری که بقیّه حدیث بواسطه کثرت بکاء بریده شد. و بسیار گریه کردند؛ و گفتند: حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که حجاب خدا پاره شد؛ سوگند به خدا که ای اُمّت رسول خدا حجاب خدا پاره شد.»

ولی حضرت صادق علیه السّلام کیفیت هتک حجاب را بیان کردند؛ و حدیث بریده نشد.

با حمله و فشار عُمَر و قنفذ، فاطمه سلام الله

علیها جنین شش ماهه خود را سقط کرد

طبری در «دلائل الإمامة» روایت می‌کند که از محمد بن هارون بن موسی تَلْعُکَبَری، از پدرش، از محمد بن همّام، از احمد برقی، از احمد بن محمد بن عیسی

^۱ «غایة المرام» ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵، حدیث شماره پنجاه و هشتم از خاصّه.

از عبد الرحمن بن ابی نجران، از ابن سنان، از ابن مُسَکَن از ابو بصیر از حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام که آن حضرت گفت:

قُبِضَتْ فَاطِمَةُ فِي جُمَادَى الْآخِرَةِ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ
لِثَلَاثٍ خَلَوْنَ مِنْهُ سَنَةً إِحْدَى عَشَرَ مِنَ الْهِجْرَةِ؛ وَ كَانَ
سَبَبٌ وَفَاتِهَا أَنْ قُنْفُذَ مَوْلَى عُمَرَ نَكَزَهَا^۱ بِنَعْلِ^۲ السَّيْفِ
بِأَمْرِهِ؛ فَأَسْقَطَتْ مُحْسِنًا وَ مَرِضَتْ مِنْ ذَلِكَ مَرَضًا
شَدِيدًا وَ لَمْ يَدَعْ أَحَدًا مِمَّنْ آذَاهَا يَدْخُلُ عَلَيْهَا -
الحدیث^۳.

«فاطمه سلام الله علیها در روز سه شنبه سوّم شهر جمادی الثانی سنه یازدهم از هجرت رحلت کرد؛ و سبب مرگ او این بود که قُنْفُذُ غلام عُمَرَ، به امر عُمَرَ او را با آنچه در ته غلاف شمشیر از آهن و غیره می گذارند؛ زد و دور کرد و به عقب انداخت؛ و فاطمه مُحْسِنِ خود را سقط کرد؛ و از این روی به مرض شدیدی مبتلا شد؛ و نگذاشت یک نفر از آنها که بر او ستم کرده اند از او عیادت کند.»

^۱ نکزها، ای ضربها و دفعها و نُكَّصَهَا.

^۲ نَعْلُ السَّيْفِ، ما یكون فی أسفلِ غِمْدِهِ من حَدِيدٍ أَوْ فِضَّةٍ.

^۳ «دلائل الإمامة» ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری که از اعظم علماء امامیه در قرن چهارم است، طبع دوّم نجف اشرف ص ۴۵. و مجلسی در «بحار الأنوار» در ج ۱۰، ص ۴۹ از طبع کمپانی از «دلائل الامامة» روایت کرده است.

و سلیم بن قیس آورده است که چون عمر در
 را فشار داد به دیوار برای بار دوم که نَادَتْ يَا أَبَتَاهُ
 هَكَذَا يُفَعَلُ بِحَبِيبَتِكَ! وَاسْتَعَانَتْ (بِفِضَّة) جَارِيَتِهَا وَ
 قَالَتْ: لَقَدْ قُتِلَ مَا فِي بَطْنِي مِنْ حَمَلٍ^۱.

وَ خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَلْقَى عَلَيْهَا
 مَلَاءَةً^۲ فَأَسْقَطَتْ حَمَلًا لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ سَمَاءُ رَسُولِ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مُحْسِنًا - الْحَدِيثُ^۳.

«فاطمه فریاد زد: ای پدر جان این طور با حبیبه
 تو عمل می‌کنند؛ و صدا زد و فضّه جاریه خود را
 طلبید و گفت: آنچه در شکم خود از حمل داشتم
 کشته شد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام آمد و ملحفه‌ای و یا

^۱ «بحار الأنوار» ج ۸، ص ۲۳۱. و این مطلب را مجلسی از بعضی أفاضل در
 مکه از جزء دوم کتاب «دلائل الإمامة» در ضمن روایت مفصّلی روایت کرده
 است.

^۲ «بحار الأنوار» ج ۱۳، ص ۲۰۵ و خروج أميرالمؤمنين من داخل الدار محمّر
 العين حاسرا حتّى ألقى ملاءته عليها و ضمّها إلى صدره.

^۳ در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۳، ص ۲۰۵ آورده است که: ضرب عمر
 لها بالسّوط على عضدها حتّى صار كالدملج الأسود، و ركل الباب برجله
 حتّى أصاب بطنها و هي حاملة بالمحسن لستة أشهر و أسقطها ايّاه. و این
 حدیث را در باب آنچه در ظهور حضرت امام زمان واقع می‌شود به روایت
 مفصّل بن عمر از بعضی از مؤلفات أصحابنا از حسین بن حمدان از محمّد
 بن اسمعیل و علی بن عبد الله حسینین از أبو شعیب محمد بن نصر از عمر
 بن فرات از محمّد بن مفضل از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام
 روایت کرده است، و «تلخیص الشّافی» ص ۴۱۵، و از طبع نجف ج ۳، ص
 ۱۵۶.

لباسی که نیمی از پائین بدن را می پوشاند بر روی او افکند^۱ و فاطمه طفل شش ماهه خود را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را محسن نام گذارده بود سقط کرد.»

و کسی که اطلاع بر جوامع حدیث داشته باشد، و به کتب سیر و تواریخ آشنا باشد، شک نمی کند در اینکه عُمَر هیزم را برای سوزاندن خانه فاطمه به در خانه حمل کرد، یا از روی جد و یا از روی تهدید^۲.

خطبه وسیله و بیان حدیث منزله، پس از یک

هفته از رحمت رسول الله

أمیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که غاصبین خلافت، کردند آنچه کردند، و بر سر اسلام و

^۱ ملاءة لباسی است که رانها را می پوشاند و به پارچه سرتاسری همچون روپوش و ملحفه نیز گفته می شود.

^۲ در «عقد الفرید» ج ۲، ص ۱۹۷ از طبع سنه ۱۳۲۱ هجری آورده است که: «إنَّ عمر جاء بقبس و مراد از قبس همان طور که در «قاموس» آمده است عبارت است از شُعْلَةٌ نَارٍ مُضْرَمَةٌ یعنی شعله آتش فروزان و ملتهب. و در قضیه آوردن عمر آتش را به در خانه فاطمه سلام الله علیها سید مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ص ۲۴۰ تردید نکرده است و گفته است غیر از علماء شیعه از علماء عامه کسانی که آنها در نزد اهل تسنن متهم نیستند این قضیه را روایت کرده اند، و شیخ طوسی در «تلخیص الشافی» ج ۳ ص ۱۵۶ آن را ذکر کرده است و سید ابن طاوس در «طرائف» ص ۶۴ آورده است، و آن داستان را از جماعتی روایت کرده است. و ابن طاوس در کتاب «طرف» احادیثی را آورده است که رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیهما السلام در وصیت خود تصریح به صبر می کند.

أهل بیت رسول الله آوردند آنچه آوردند،
خطبه‌ای در مدینه منوره ایراد کردند، که به خطبه
وسیله معروف است. این خطبه مفصل است، و
در آن از مواعظ و نصایح و اندرزها و حکم و
بیان حقیقت، و دلالت بر شاهراه سعادت، و تمتع
از جمیع مواهب إلهیه دنیویّه و اخرویّه، جسمیّه
و روحیّه، ظاهریّه و باطنیّه، و بیان منزله و مرتبه
إمام، و موقعیت و

وضعیت خود آن حضرت، که هیچ پیامبر مرسل
و فرشته مقربّی را دسترسی بدان درجه و مقام نیست؛
و نمی‌تواند تخیّل و صول بدان ذروهٔ عُلیا و سَنامِ اُعلیٰ
را در سر خود پیرورد؛ چیزی را فرو گذار ننموده‌اند؛
اگر حقّاً شیعه غیر از این خطبه را نداشت، برای
معرفی و عظمت مکتب او کافی بود. و اگر اهل
مدینه در آن زمان به معنی و مغزی و حقیقت آن پی
می‌بردند؛ و دست از شیطنت رؤسایشان بر
می‌داشتند؛ و با فداکاری و ایثار از جان می‌گذشتند؛
و به دعوت آن حضرت پاسخ مثبت می‌دادند؛ و
خلفای جور و اُمراء و حکّام منحرف و متجاوز را
بجای خود می‌نشانند، و اِمام خود را بر روی کار
می‌آوردند؛ نعمت و برکت و رحمت و عافیت و
سعادت از آسمان بر سر آنها می‌بارید؛ و از زمین
می‌جوشید؛ و از جوانب اربعه آنها را احاطه می‌کرد؛
و تاریخ و اِسلام و اِمامت و رهبری چهرهٔ دیگری به
خود داشت؛ و مردم خود را بر بهشت برین
می‌نگریستند. ولی حیف و صد حیف، که خوی
ددمنش انسان بهیمة صفت و ستم پیشه، دوست
ندارد از جهنّم بیرون برود؛ و قدم در مرحلهٔ حیات

جاودانی نهد؛ و آن اعراب کوتاه نظر به صدیقه کبری گفتند: آنچه را که تو می‌گوئی راست است و این مقامات برای علی ثابت است ولی بیعت ما با این مرد (ابو بکر) گذشته است؛ و نمی‌توانیم از بیعت خود برگردیم^۱.

باری این خطبه را بتمامه مرحوم محمد بن یعقوب کلینی در رَوْضَةُ كَافِيٍّ از محمد بن علی بن معمر، از محمد بن علی بن عکایه تمیمی، از حسین بن نصر فهری، از ابو عمرو اوزاعی، از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید روایت کرده است، که او می‌گوید: من وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر علیه السّلام و عرض کردم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! اختلاف شیعه در آراء و مذاهبشان، دل مرا به درد آورده، و محترق نموده است!

حضرت فرمودند: آیا دوست نمی‌داری که من تو را بر حقیقت اختلافشان مطلع سازم که از کجا با هم مختلف شدند؛ و به چه علت متفرق گشتند؟! عرض کردم: آری یا بن رسول الله!

^۱ «الإمامة و السياسة» طبع مطبعة أمه به درب شغلان مصر؛ سنة ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۱۳.

حضرت فرمود: تو در مقام اختلاف نباش چون

در آنها

اختلاف را نگرستی!

يا جَابِرُ! إِنَّ الْجَاهِدَ لِصَاحِبِ الزَّمَانِ كَالْجَاهِدِ

لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي أَيَّامِهِ.

«ای جابر! منکر امام هر عصری و صاحب

زمان آن دوره؛ همچون منکر رسول خداست در

دورهٔ رسول خدا.»

ای جابر گوش کن و نگهدار! جابر می گوید:

عرض کردم: اگر تو بخواهی!

حضرت فرمود: گوش کن و نگهدار؛ و چون

مرکب تو، تو را به منزلت رسانید تبلیغ کن!

خطبهٔ وسیله و بیان انحراف از استخلاف رسول

خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

أمیر المؤمنین علیه السّلام بعد از هفت روز که

از رحلت رسول خدا گذشته بود - و این در وقتی

بود که از جمع آوری قرآن و تألیف آن فارغ شده بود

- برای مردم مدینه خطبه خواند و گفت: **الْحَمْدُ**

لِلَّهِ الَّذِي مَنَعَ الْأَوْهَامَ أَنْ تَنَالَ إِلَّا وَجُودَهُ وَ حَجَبَ

^۱ یعنی ای پسر رسول خدا؛ اگر تو بخواهی از تو گوش می کنم و آن را حفظ و نگهداری می کنم؛ و به هیچکس از مردم بازگو نمی کنم؛ و چون جابر تصوّر کرده بود که: منظور امام از نگهداری آن اینست که به کسی بازگو نکند؛ حضرت برای او روشن ساختند که در شهرهای خود اگر بگوئی در وقتی که راحله و مرکب تو، تو را بدانجا رساند؛ برای شیعیان ما بیان کن! و این حقایق را آشکار ساز!

الْعُقُولَ أَنْ تَتَخَيَّلَ ذَاتَهُ؛ وَ بَعْدَ از حمد بلیغ و ثناء
 جمیل، و صلوات و درود بی نظیر بر رسول خدا
 صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ بیان آیات قرآن که
 دلالت بر امامت آن حضرت دارد، تا می رسد به اینجا
 که می گوید:

فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ اسْمُهُ امْتَحَنَ بِي عِبَادَهُ؛ وَ قَتَلَ
 بِيَدِي أُضْدَادَهُ؛ وَ أَفْنَى بِسَيْفِي جُحَادَهُ؛ وَ جَعَلَنِي زُلْفَةً
 لِلْمُؤْمِنِينَ؛ وَ حِيَاضَ مَوْتٍ عَلَى الْجَبَّارِينَ؛ وَ سَيْفَهُ
 عَلَى الْمُجْرِمِينَ؛ وَ شَدَّ بِي أزرَ رَسُولِهِ؛ وَ أَكْرَمَنِي
 بِنَصْرِهِ؛ وَ شَرَّفَنِي بِعِلْمِهِ؛ وَ حَبَانِي بِأَحْكَامِهِ؛ وَ اخْتَصَّنِي
 بِوَصِيَّتِهِ؛ وَ اصْطَفَانِي بِخِلَافَتِهِ فِي أُمَّتِهِ؛ فَقَالَ: صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ وَ قَدْ حَشَدَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ
 وَ انْغَصَّتْ بِهِمُ الْمَحَافِلُ:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى
 إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! فَعَقَلَ الْمُؤْمِنُونَ عَنِ اللَّهِ نُطْقَ
 الرَّسُولِ، إِذْ عَرَفُونِي أَنِّي لَسْتُ بِأَخِيهِ لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ؛ كَمَا
 كَانَ هَارُونُ أَخَا مُوسَى لِأَبِيهِ وَ أُمِّهِ؛ وَ لَا كُنْتُ نَبِيًّا
 فَاقْتَضَى نُبُوَّةً وَلَكِنْ كَانَ ذَلِكَ مِنْهُ اسْتِخْلَافًا لِي كَمَا

اسْتَخْلَفَ مُوسَى هَارُونَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ حَيْثُ
يَقُولُ: اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ
الْمُفْسِدِينَ^۱.

«خداوند تبارک اسمہ، بندگان خودش را به
وسیله من آزمایش نمود؛ و با دست من مخالفان
و اُضداد خودش را کشت؛ و با شمشیر من،
منکران خودش را به دیار فنا فرستاد، و مرا
موجب نزدیکی مؤمنین به بارگاہ عظمت و حرم
کبریائیش قرار داد؛ و مرا مجتمع مرگ برای
جباران و ستم پیشگان نمود؛ و مرا شمشیر
خودش بر فرق مجرمان نمود؛ و بواسطهٔ من
پشت رسول خدا را محکم کرد؛ و مرا به یاری و
نصرت او گرامی داشت؛ و به علم و دانش او
مُشَرَّف گردانید؛ و احکام او را بلا عوض به من
بخشید؛ و اختصاص به وصیت او داد؛ و برای
خلافت او در میان اُمَّت او برگزید و انتخاب
فرمود. و در وقتی که جمیع مهاجرین و انصار در
مجلس او مجتمع بودند؛ و آن قدر اُنبوه جمعیت
بود که جا برای نشستن نبود؛ ندا کرد:

أَيُّهَا النَّاسُ مَنْزِلَةٌ عَلَيَّ بِأَمْنٍ، مِثْلَ مَنْزِلَةِ هَارُونَ
است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری

^۱ آیه ۱۴۲، از سورهٔ ۷: أعراف.

نیست! و همه مؤمنین گفتار پیامبر را از جانب خدا فهمیدند و تعقل کردند؛ زیرا که همه مرا می‌شناختند که من برادر پدری و مادری رسول خدا نیستم؛ همان طور که هارون برادر پدری و مادری موسی بود. و همه فهمیدند که من پیغمبر نیستم تا آن کلام رسول اقتضای نبوت را در من نموده باشد. بلکه این گفتار از رسول خدا بیان استخلاف و جانشینی من بود در امت خودش؛ همان طور که موسی هارون را خلیفه خود کرد، و جانشین خود قرار داد در وقتی که به او گفت: تو خلیفه من باش در قوم من؛ و اصلاح کن؛ و از راه و روش مفسدان پیروی منما!»

آنگاه امیر مؤمنان داستان حجّة الوداع و غدیر

خَمَّ و بیان حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و نزول آیه اِکْمَالِ دین و اِتْمَامِ نِعْمَتِ را بیان می‌فرماید، و پس از بیان تسلط شیطان و اغوای او مفصلاً تا می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

حَتَّى إِذَا دَعَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ وَرَفَعَهُ إِلَيْهِ لَمْ يَكُ ذَلِكَ بَعْدَهُ. إِلَّا كَلِمَةً مِنْ
خَفَقَةٍ؛ أَوْ وَمِيضٍ مِنْ بَرْقَةٍ إِلَى أَنْ رَجَعُوا عَلَى
الْأَعْقَابِ؛ وَانْتَكَصُوا عَلَى الْأَدْبَارِ؛ وَطَلَبُوا بِالْأَوْثَارِ؛ وَ
أَظْهَرُوا الْكِتَابِ؛ وَرَدَّمُوا الْبَابِ؛ وَفَلُّوا الدِّيَارِ؛ وَ
غَيَّرُوا آثَارَ رَسُولِ اللَّهِ؛ وَرَغَبُوا عَنْ أَحْكَامِهِ؛ وَبَعُدُوا
مِنْ أَنْوَارِهِ؛ وَاسْتَبَدَّلُوا بِمُسْتَخْلَفِهِ بَدِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا
ظَالِمِينَ.

وَ زَعَمُوا أَنَّ مَنْ اخْتَارُوا مِنْ آلِ أَبِي قُحَافَةَ
أَوْلَى بِمَقَامِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِمَّنْ
اخْتَارَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِمَقَامِهِ؛ وَ
أَنَّ مُهَاجِرَ آلِ أَبِي قُحَافَةَ خَيْرٌ مِنَ الْمُهَاجِرِ الْأَنْصَارِيِّ
الرَّبَّانِيِّ نَامُوسِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ.

أَلَا وَإِنَّ أَوَّلَ شَهَادَةِ زُورٍ وَقَعَتْ فِي الْإِسْلَامِ
شَهَادَتُهُمْ أَنَّ صَاحِبَهُمْ مُسْتَخْلَفُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

«تا اینکه چون خداوند عزوجل پیامبر خود را
صلی الله علیه و آله و سلم به سوی خود فرا
خواند؛ و بالا برد؛ آن قدر زمانی طول نکشید؛
مگر بقدر یک چشم بر هم زدن، از پینگی و
چُرْتی، و یا بقدر یک لمعان کوتاهی و پنهانی، از
تابش برقی؛ که ناگهان برگشتند بر أعقاب

جاهلیّت؛ و روی خود را به پشت کردند؛ و به قهقری بازگشت نمودند؛ و طلب خون‌هایی را که اسلام از آنها ریخته بود نمودند؛ و جیوش و کتبه‌ها را به حرکت در آوردند؛ و در را بستند؛ و خانه را شکستند؛ و آثار رسول خدا را تغییر دادند؛ و از احکام آن حضرت إعراض کردند؛ و از لمعان تابش أنوار او دور شدند؛ و بجای خلیفه و جانشینی را که رسول خدا معین فرموده بود؛ دیگری را به عنوان خلیفه و جانشین، بدیل او اتخاذ کردند؛ و البتّه در این امر از ستم پیشگان بوده‌اند.

و چنین پنداشتند که آن کس را که از آل أبو قحافه انتخاب کند، به جانشینی و نشستن در مقام و محلّ رسول خدا، از آن کسی را که رسول خدا خودش به عنوان جانشین در مقام و محلّ خودش مقرر کرده است سزاوارتر است؛ و پنداشتند که هجرت کننده از آل قحافه از هجرت کننده نصرت کننده پرورش یافته دست رسول خدا، و دست پرورده خدا، و تربیت کننده خلائق را به مقام ربوبیت

حضرت حقّ جلّ و علا، که ناموس هاشم بن عبد مناف است، بهتر است. آگاه باشید که تحقیقاً و مسلماً اولین شهادت باطلی که در اسلام تحقّق پذیرفت، شهادت ایشان بود بر اینکه رفیقشان و صاحبشان از جانب رسول الله، خلیفه و جانشین است، و در مقام او نشسته است.»

و خطبه را ادامه می دهد، تا می رسد به اینکه می گوید:

أَلَا وَ إِنِّي فِيكُمْ أَيُّهَا النَّاسُ كَهَارُونَ فِي آلِ
فِرْعَوْنَ وَ كَبَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ كَسَفِينَةِ نُوحٍ
فِي قَوْمِ نُوحٍ!

إِنِّي النَّبَأُ الْعَظِيمُ؛ وَالصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَ عَنْ قَلِيلٍ
سَتَعْلَمُونَ مَا تُوعَدُونَ!

وَ هَلْ هِيَ إِلَّا كَلْعَقَةِ الْآكِلِ؛ وَ مَذْقَةِ الشَّارِبِ؛ وَ
خَفَقَةِ الْوَسَّانِ؟! ثُمَّ تَلَزَمَهُمُ الْمَعْرَاتُ خِزْيًا فِي الدُّنْيَا
وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ؛ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ
عَمَّا يَعْمَلُونَ. فَمَا جَزَاءُ مَنْ تَنَكَّبَ مَحَبَّتَهُ؛ وَ أَنْكَرَ
حُبَّتَهُ وَ خَالَفَ هُدَاتَهُ؛ وَ حَادَ عَنْ نُورِهِ؛ وَ اقْتَحَمَ فِي
ظُلْمِهِ؛ وَ اسْتَبَدَلَ بِالْمَاءِ السَّرَابِ؛ وَ بِالنَّعِيمِ الْعَذَابَ؛ وَ
بِالْفَوْزِ الشَّقَاءَ وَ بِالسَّرَّاءِ الضَّرَّاءَ؛ وَ بِالسَّعَةِ الضَّنْكَ؛ إِلَّا
جَزَاءُ اقْتِرَافِهِ وَ سُوءِ خِلَافِهِ؛ فَلْيُوقِنُوا بِالْوَعْدِ عَلَى

حَقِيقَتِهِ! وَلَيْسَتِيَقْنُوا بِمَا يُوعَدُونَ!

يَوْمَ تَأْتِي الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُرُوجِ؛
إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَإِلَيْنَا الْمَصِيرُ يَوْمَ تَشَقَّقُ
الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ نَحْنُ أَعْلَمُ
بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكَرَ بِالْقُرْآنِ مَنْ
يَخَافُ وَعِيدِ.^۱

«آگاه باشید ای مردم! وجود من در میان شما

مثل وجود هارون است در میان آل فرعون؛ و مثل

باب حطه است در میان بنی اسرائیل؛ و مثل

کشتی نوح است در میان قوم نوح.

^۱ «روضه کافی» ص ۱۸ تا ص ۳۰، و این آیات آخر خطبه، آیات آخر سوره
۵۰: ق است، و لیکن در سوره ق بجای «يَوْمَ تَأْتِي الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ» «يَوْمَ
يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ»، وارد است. و همچنین آیه قبل از این که بدان
استشهاد شده است: آیه ۸۵، از سوره ۲: بقره، وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ
است ولی چون در نسخه «روضه کافی»، عَمَّا يَعْمَلُونَ طبع شده است، و اولاً
در هیچ جای قرآن و ما الله بغافل عما يعملون نیامده است، و ثانياً عَمَّا يَعْمَلُونَ
معنای صحیحی ندارد، فلماذا ما در متن به عَمَّا يَعْمَلُونَ تصحیح کردیم، و در
ترجمه نیز چنین آوردیم.

من هستم آن خبر بزرگ؛ و من هستم
بزرگترین صدیق؛ و به زودی آنچه را که شما را
از آن بر حذر داشته‌اند؛ دریافت خواهید کرد! و
آیا این مدّت و فاصله، مگر بیش از یک لقمه
شخص خورنده، و یا یک چشیدن شخص
آشامنده، و یا یک پینگی و چرت شخصی که
هنوز خوابش سنگین نشده است؛ می‌باشد؟!
و پس از این درنگ ناچیز لازمه اعمال خود
را به شدائد و نکبات و قبائح و زشتی‌ها در
می‌یابند، در دنیا به ذلّت و خذلان مبتلا می‌شوند؛
و در روز قیامت آنها را به شدیدترین عذاب
بازگشت می‌دهند؛ و خداوند از آنچه ایشان
می‌کند غافل نیست.

و بنا بر این پاداش کسی که از راه راست و
طریق واضح به کج‌روی بگراید؛ و انکار حُجّت
خود کند؛ و با هادیان و راهنمایان خود بر سر
مخالفت برخیزد؛ و از نورش دوری گزیند؛ و در
تاریکیهایش فرو رود؛ و به عوض آب به سراب
دست زند؛ و به عوض نعمت به عذاب؛ و به
عوض فوز و رستگاری به شقاوت و بدبختی، و
به عوض آسانی به مشکلات، و با گشایش به
تنگی دست بیالاید؛ و راضی شود؛ نیست جزای
او مگر پاداش همان گناهی که مرتکب شده
است؛ و بدی و زشتی خلافی که نموده است.

پس این تبهکاران باید آنچه به ایشان وعده داده شده است؛ یقین داشته باشند؛ و به آنچه آنها را از آن بر حذر داشته‌اند نیز ایمان بیاورند.

در آن روزی که صیحهٔ آسمانی به حقّ زده می‌شود؛ آن روز است روز خروج از قبرها. حقّاً و تحقیقاً ما هستیم که زنده می‌گردانیم؛ و می‌میرانیم؛ و فقط بازگشت به سوی ماست. در روزی که زمین بر آنچه بر آنها إحاطه کرده است از مردمان به سرعت شکافته می‌شود؛ و آن جمع‌آوری است از مردم که برای ما آسان است. ما داناتر هستیم به آنچه می‌گویند؛ و تو ای پیامبر بر کردار ایشان مسلط نیستی که با جبر و اضطرار ایشان را به راه خیر هدایت کنی! پس بنا بر این فقط با قرآن کسانی را که از وعید من بیم دارند یادآوری کن و تذکر بده!»

خطبهٔ طالوتیه و شکایت امیرالمؤمنین علیه

السّلام از بی‌همتای مردم

باری امیرالمؤمنین علیه السّلام در همان ایّام رحلت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم خطبهٔ دیگری نیز در مدینه ایراد کرده‌اند؛ که چون در آن لفظ ظالوت آمده است،

به خطبه طالوتیه مشهور شده است.

این خطبه را نیز کلینی با سند متصل خود از

أَبُو الْهَيْثَمِ بْنِ تَيْهَانَ روایت می کند که امیرالمؤمنین

علیه السلام به خطبه برخاستند و گفتند: الْحَمْدُ لِلَّهِ

الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كَانَ حَيًّا بَلَا كَيْفٍ. آنگاه خطبه را

در صفات پروردگار ادامه می دهند که بسیار جالب

است؛ و شهادت بر وحدانیت او و بر رسالت

پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دهند؛

تا می رسند به اینجا که می گویند:

أَيُّهَا الْأُمَّةُ الَّتِي خُدِعْتَ فَأَنْخَدَعْتَ؛ وَ عَرَفْتَ

خَدِيعَةَ مَنْ خَدَعَهَا؛ فَأَصْرَتْ عَلَى مَا عَرَفْتَ؛ وَ اتَّبَعْتَ

أَهْوَاءَهَا؛ وَ ضَرَبْتَ فِي عَشْوَاءِ غَوَائِهَا؛ وَ قَدْ اسْتَبَانَ لَهَا

الْحَقُّ فَصَدَّتْ عَنْهُ؛ وَ الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ فَتَنَكَّبْتَهُ.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ لَوْ اقْتَبَسْتُمْ

الْعِلْمَ مِنْ مَعْدِنِهِ؛ وَ شَرِبْتُمْ الْمَاءَ بِعُدْوَيْتِهِ؛ وَ ادَّخَرْتُمْ

الْخَيْرَ مِنْ مَوْضِعِهِ وَ أَخَذْتُمْ الطَّرِيقَ مِنْ وَاضِحِهِ وَ

سَلَكْتُمْ مِنَ الْحَقِّ نَهْجَهُ؛ لَنَهَجَتْ بِكُمْ السُّبُلُ؛ وَ بَدَتْ

لَكُمْ الْأَعْلَامُ؛ وَ أَضَاءَ لَكُمْ الْإِسْلَامُ؛ فَأَكَلْتُمْ رَغَدًا؛ وَ مَا

عَالَ فِيكُمْ عَائِلٌ؛ وَ لَا ظَلَمَ مِنْكُمْ مُسْلِمٌ وَ لَا مُعَاهَدٌ؛

وَ لَكِنْ سَلَكْتُمْ سَبِيلَ الظَّلَامِ؛ فَأَظْلَمَتْ عَلَيْكُمْ دُنْيَاكُمْ

بِرَحْبِهَا وَ سُدَّتْ عَلَيْكُمْ أَبْوَابُ الْعِلْمِ، فَقُلْتُمْ بِأَهْوَائِكُمْ

وَاخْتَلَفْتُمْ فِي دِينِكُمْ؛ فَأَفْتَيْتُمْ فِي دِينِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ؛
وَاتَّبَعْتُمُ الْغَوَاةَ فَأَغَوْتَكُمْ وَتَرَكْتُمُ الْأَيِّمَةَ فَتَرَكُوكُمْ.

فَأَصْبَحْتُمْ تَحْكُمُونَ بِأَهْوَائِكُمْ؛ إِذَا ذُكِرَ الْأَمْرُ
سَأَلْتُمْ أَهْلَ الذِّكْرِ؛ فَإِذَا أَفْتَوْكُمْ قُلْتُمْ هُوَ الْعِلْمُ بِعَيْنِهِ؛
فَكَيْفَ وَقَدْ تَرَكْتُمُوهُ؛ وَنَبَذْتُمُوهُ؛ وَخَالَفْتُمُوهُ!

رُؤِيدًا عَمَّا قَلِيلٍ تَخْصِدُونَ جَمِيعَ مَا زَرَعْتُمْ! وَ
تَجِدُونَ وَخِيمَ مَا اجْتَرَمْتُمْ! وَمَا اجْتَلَبْتُمْ! وَالَّذِي فَلَقَ
الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي صَاحِبِكُمْ وَالَّذِي بِهِ
أَمَرْتُمْ؛ وَ أَنِّي عَالِمُكُمْ؛ وَالَّذِي بِعِلْمِهِ نَجَاتُكُمْ؛ وَ وَصِيُّ
نَبِيِّكُمْ؛ وَ خَيْرُهُ رَبِّكُمْ؛ وَ لِسَانُ نُورِكُمْ وَالْعَالِمُ بِمَا
يُصْلِحُكُمْ؛ فَعَنْ قَلِيلٍ رُؤِيدًا يَنْزِلُ بِكُمْ مَا وَعَدْتُمْ وَمَا
نَزَلَ بِالْأُمَّمِ قَبْلَكُمْ وَ سَيَسْأَلُكُمْ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَنْ
أَيْمَتِكُمْ؛ مَعَهُمْ تُحْشَرُونَ وَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ غَدًا
تَصِيرُونَ!

أَمَا وَاللَّهِ لَوْ كَانَ لِي عِدَّةٌ أَصْحَابِ طَالُوتَ؛ أَوْ
عِدَّةِ أَهْلِ بَدْرٍ؛ وَ هُمْ أَعْدَادُكُمْ لَضَرَبْتُكُمْ بِالسِّيفِ حَتَّى
تَوُؤَلُوا إِلَى الْحَقِّ وَ تُنَبِّئُوا لِلصِّدْقِ؛ فَكَانَ أَرْتَقَ لِلْفَتْقِ؛
وَ آخَذَ

بِالرَّفْقِ . اللَّهُمَّ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

«ای امّتی که نفس اماره و وساوس جنّی و
انسی او را گول زده است؛ و او آن گول و
فریفتگی را قبول کرده و به خود خریده است؛ و
درحالی که غرور و فریب کسی را که او را فریفته
است شناخته است، مع ذلک إصرار و إبرام بر
همان روش شناخته شده خود دارد؛ و از دواعی
نفوس شهوانی و آراء شیطانی خود پیروی
می کند؛ و در راه تار و ظلمت ضلالت به راه افتاده
است؛ و درحالی که راه حقّ برای او روشن و
هویدا شده است؛ از پیمودن آن راه، إعراض کرده
و صرف نظر نموده است؛ و درحالی که طریق
واضح و آشکارا برای او نمودار شده است، از
طی آن عدول نموده و روی گردانیده است .

آگاه باشید! سوگند به آن کسی که دانه را
شکافت؛ و روح و جان را بیافرید؛ اگر شما
شاخه های نورانی و شعله های فروزان و
درخشان علم و دانش را از معدن آن اقتباس
می کردید؛ و آب شیرین و گوارا را از چشمه آن
قبل از آنکه در راه به تیرگی و کدورت و تلخی
آغشته شود، می نوشیدید؛ و خیر را که همان
عقائد صحیحه، و أخلاق فاضله، و ملکات
صالحه، و أعمال نافعہ است، از محلّ و موضع

خودش برای خود بر می‌داشتید؛ و ذخایر
وجودی خودتان را از اینها می‌انباشتید؛ و در راه
و طریق سیر و حرکت از جاده روشن و واضح
گام بر می‌داشتید؛ و در راه حقّ و أخذ حقّ از راه
آشکارا و هویدا وارد می‌شدید؛ و این راه را
می‌پیمودید، هر آینه راهها برای شما باز و گشاده
و روشن و آسان می‌شد؛ و برای شما نشانه‌های
حقّ و حقیقت ظاهر می‌گشت و اسلام برای شما
درخشان می‌شد؛ و در آنگاه شما پیوسته چیزهای
طیب و طاهر را بطور فراوان و گوارا می‌خوردید؛
و دیگر در میان شما یک نفر فقیر و عائله‌مند نبود؛
و هیچیک از شما چه مسلمان و چه کافر معاهد
ذمّی مورد ظلم و ستم واقع نمی‌شد؛ و لیکن شما
در راه جهالت و گمراهی به راه افتادید؛ و بدین
جهت این دنیای گسترده با این پهنا و وسعتش
برای شما تاریک شد؛ و درهای علم و دانش به
روی شما بسته شد؛ و با آراء و أهواء خودتان
گفتید و شنیدید و رفتار کردید؛ و در همان دین
و روشی که برای

خود اتخاذ کردید، نیز اختلاف نمودید؛ و در دین خدا بدون داشتن علم و بصیرت فتوی دادید؛ و اظهار نظر کردید؛ و از گمراهان و گمراه کنندگان پیروی نمودید؛ و ایشان شما را اغوا کردند.

و شما إمامان و پیشوایان خود را از اهل بیت ترک کردید؛ و ایشان نیز شما را بواسطه شقاوت نفوستان و قساوت قلوبتان و بطلان استعدادتان از قبول هدایت و کمال، ترک کردند. و بنا بر این روزگار خود را در حال عدم انقیاد و پیروی از حق گذرانیده؛ و به آراء خود عمل کردید؛ و با حکومت افکار خود زیست نمودید.

و چون از امر دینی و یا غیر آن سخنی پیش می آمد؛ و شما از اهل ذکر که همان إمامان و پیشوایان صدق و راستین شما هستید؛ می پرسیدید؛ و آنها پاسخ آن را می گفتند؛ و نظریه خود را بیان می کردند؛ می گفتید: اینست حقیقت علم و اصل دانش. و در این صورت که شما اعتراف و إقرار به حقانیت آنها نمودید، چگونه آنها را ترک نمودید و به پشت سر افکندید؟ و رها کردید؟ و با آنها علم مخالفت را برافراشتید؟ قدری آهسته حرکت کنید؛ که در زمان نزدیک نتیجه آنچه را که کاشته اید، درو خواهید نمود؛ و وخامت اعمال و سنگینی آنچه بجای

آورده‌اید، از ترک إمامت و ولایت را در خواهید یافت؛ و عاقبت ولایت حکام و ولّات جور به شما خواهد رسید.

سوگند به آن کس که دانه را شکافت؛ و جان و روح را بیافرید، حقّاً شما می‌دانید که من صاحب شما نگهدارندهٔ پرچم ولایتم؛ و همان کسی می‌باشم که شما را به پیروی از او امر کرده‌اند؛ و من یگانه عالم در میان شما هستم؛ و آن کس که نجات شما وابستهٔ به علم اوست؛ و من وصیّ پیغمبر شما هستم؛ و شخص مورد اختیار و انتخاب پروردگار شما می‌باشم؛ و زبان نور شما که قرآن و شریعت شماست می‌باشم؛ و دانشمندی هستم که به مصالح شما و به آنچه شما را به صلاح و رشاد در آورد، علم دارم.

قدری آهسته حرکت کنید که عن قریب آنچه

به شما وعده داده شده است، از

جزا و پاداش مخالفت به شما می‌رسد؛ و آنچه که
به امت‌های پیامبران پیشین رسیده است؛ به شما نیز
خواهد رسید.

و به زودی خداوند از شما دربارهٔ پیشوایان
جور و والیان ستم پیشه‌ای که اتخاذ کرده‌اید
پرسش می‌کند؛ و شما را با ایشان محشور
می‌گرداند؛ و فردا به سوی خداوند عزوجل
معبود مرجع شما می‌باشد.

و سوگند به خدا که اگر برای من به تعداد
أصحاب طألوت و یا به تعداد اهل بدر بود، - و
آنها به همین مقدار و اندازه شما بودند - من شما
را با شمشیر می‌زدم، تا به حق بازگشت کنید، و
به صدق و راستی بازگردید؛ و در آن صورت
رجوع به حق و صدق بهتر شکاف وارده در
مسلمین را التیام می‌داد و نیکوتر از روی رفق و
ملاطفت مردم به امام خود روی می‌آوردند؛ و
حقائق را کسب می‌نمودند.

بار پروردگارا، تو در میان ما به حق حکم فرما
و تو بهترین حکم‌کنندگان هستی!»

حضرت خطبه را تا به اینجا در مسجد رسول
خدا ادامه داد و سپس از مسجد خارج شد؛ و از

صیره‌ای^۱ عبور نمود که در آن به مقدار سی رأس
گوسپند بود؛ و گفت: اگر برای من به تعداد این
گوسپندان مردانی بودند که جمیع حرکات و
سکناتشان برای خدا و رسول او بود؛ و خود را
خالص و مُمَحَّض نموده بودند؛ من پسر زن
مگس خوار را از حکومتش می‌انداختم.^۲

بعد از رسول خدا به غیر از چند نفر جان‌باخته،

کسی امیرالمؤمنین را یاری نکرد

راوی روایت ابوالهَیثم بن تیهان می‌گوید: تا
شب در آمد، مجموعاً سیصد و شصت نفر با آن
حضرت بیعت بر مرگ کردند که از یاری و
معاونت او دست بردارند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به آنها فرمود: فردا
صبح درحالی که زره پوشیده‌اید؛ و یا

^۱ صیره با کسر صاد، محفظه‌ای است که از سنگ و شاخه‌های درخت درست
می‌کنند برای نگهداری گاو و گوسفند.

^۲ عبارت حضرت اینست: لأزلتُ ابن آكلة الذُّبَان عن ملکه. و چون در زمان
جاهلیت از هر چیز خبیث می‌خورده‌اند فلهدا حضرت به عنوان تحقیر از ابو
بکر به پسر زن مگس خوار تعبیر کرده است.

سر تراشیده‌اید،^۱ در محل أَحْجَارِزَيْتٍ^۲ حاضر شوید!

خود آن حضرت نیز زره پوشید و یا سر تراشید. و از این گروه بیعت کننده، هیچکس به عهد خود وفا ننمود، مگر ابو ذرّ و مقداد و حذیفه بن یمان و عمّار یاسر، و سلمان نیز در آخر آن گروه آمد.

حضرت در این حال فرمود: خداوندا تو شاهی که این قوم مرا ضعیف و خوار شمردند، همچنان که بنی اسرائیل، هارون را ضعیف و خوار شمردند.

اللَّهُمَّ فَإِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَ مَا نُعْلِنُ وَ مَا يَخْفَى عَلَيْكَ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ^۳ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ^۴.

^۱ عبارت حضرت این طور است: اغدوا بنا إلى أَحْجَارِ الزَّيْتِ مُحَلَّقِينَ، و ملاً صالح مازندرانی در «شرح اصول و روضه کافی» ج ۱۱ ص ۲۸۱ فرموده است: مُحَلَّقِينَ یعنی درحالی که حلقه پوشیده‌اید، بیائید، و حلقه با سکوت لام عبارت است از مطلق سلاح و یا خصوص زره. و محتمل است مراد از تحلیق سر تراشیدن باشد و گویا که آن حضرت ایشان را باین کار امر کرده است تا شعار ایشان باشد، و مقدار اطاعت و امتثال آنها را بآنها خبر داده باشد.

^۲ أَحْجَارِ زَيْتٍ نام محلی است در داخل مدینه.

^۳ اقتباس است از آیه ۳۸ از سوره ۱۴: إِبْرَاهِيمَ: رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَ مَا نُعْلِنُ وَ مَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي السَّمَاءِ. و این دعای حضرت ابراهیم است به پیشگاه خداوند.

^۴ آیه ۱۰۱ از سوره ۱۲ یوسف و این دعای حضرت یوسف است به پیشگاه

«بار پروردگارا تو حَقّاً می‌دانی آنچه را که ما پنهان می‌داریم، و آنچه را که ما آشکار می‌کنیم، و هیچ چیز بر تو نه در زمین و نه در آسمان پنهان نیست. تو مرا در حالِ اسلام بمیران و مرا به صالحان ملحق گردان.»

آگاه باشید که سوگند به پروردگار بیت الله الحرام، و پروردگار آن کس که بیت الله را با دست مسّ کرده است - که مقصود پیامبر اکرم است - و سوگند به آن نعل‌ها و قدمهائی که به سوی جمار در منی حرکت کرده، و آنها را رمی کرده است، اگر هر آینه پیمان و عهدی که پیامبر امّی با من بسته است، در بین نبود، من مخالفان را در گرداب مرگ وارد می‌ساختم، و رگبار صاعقه‌های پی در پی موت را به سوی آنان گسیل می‌داشتم، و به زودی خواهند دانست^۱.

از اینجا بخوبی روشن می‌شود که علّت عدم قیام امیرالمؤمنین علیه السّلام برای أخذ ولایت بعد از رحلت رسول خدا همان توصیه و سفارش اُکید رسول الله بوده است که در صورت عدم أعوان و أنصار و غلبه دشمن دست به شمشیر مزّن؛ زیرا مخالفان برای گرفتن حقوق تو و عدم

پروردگار.

^۱ «روضه کافی» ص ۳۱ تا ص ۳۳.

إمامت و ولایت تو، إصرار دارند؛ و در صورت جنگ و مقاتله از طرفین عدّه کثیری کشته خواهد شد؛ و در آن وضعیّت و موقعیّت مسلماً بر ضرر اسلام تمام می‌شود. فلهدا در فرض عدم یار و معین، وظیفه تو صبر و تحمّل است.

شیخ صدوق در کتاب کمال الدین و تمام

النّعمه از ابن ولید، از ابن حسن صفّار، از یعقوب بن یزید، از حمّاد بن عیسی، از عمر بن اذینه، از ابان بن اَبی عیّاش، از ابراهیم بن عمر یمانی، از سلیم بن قیس هلالی روایت می‌کند که او گفت: شنیدم از سلمان فارسی که می‌گفت: من در آن مرضی که رسول خدا در آن رحلت کردند در نزد رسول خدا نشسته بودم؛ در این حال فاطمه علیها السّلام وارد شد؛ و چون ضعف وارد بر پدرش را دید گریه کرد؛ تا اشکهایش بر روی چهره‌اش جاری شد.

رسول خدا فرمود: سبب گریه تو چیست؟ فاطمه عرض کرد: می‌ترسم بعد از رحلت تو، خودم و فرزندانم محروم شویم! در این حال اشک در چشمان رسول خدا حلقه زد؛ و فرمود: ای فاطمه مگر نمی‌دانی که ما اهل بیتی می‌باشیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا پسندیده و برگزیده است؟ و خداوند بر جمیع مخلوقاتش فنا و نیستی را حتم نموده است؟!!

آنگاه پیغمبر مفصلاً طریق خلقت اهل بیت و مقامات و درجات آنها را بیان می‌فرمایند و مقامات و درجات حضرت فاطمه و مزایائی را که خداوند بدانحضرت اختصاص داده است؛ و از جمله وجود یازده امام از نسل آن حضرت را که آخرین آنها مهدی اُمّت است، بیان می‌کند.

وصیت رسول خدا، امیرالمؤمنین را به صبر و

تحمل از آزار قریش

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَخِي
إِنَّكَ سَتَبْقَى بَعْدِي وَ سَتَلْقَى مِنْ قُرَيْشٍ شِدَّةً مِنْ تَظَاهِرِ
هِمْ عَلَيْكَ وَ ظُلْمِهِمْ لَكَ! فَإِنْ وَجَدْتَ أَعْوَانًا
فَجَاهِدْهُمْ وَ قَاتِلْ مَنْ

خَالَفَكَ بِمَنْ وَافَقَكَ! وَإِنْ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَاصْبِرْ
 وَكُفَّ يَدَكَ وَلَا تُلْقِ بِهَا إِلَى التَّهْلُكَةِ!
 فَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَ لَكَ
 بِهَارُونَ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَضَعَفَهُ قَوْمُهُ وَ كَادُوا
 يَقْتُلُونَهُ؛ فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَيْشِ إِيَّاكَ وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَيْكَ
 فَإِنَّكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ؛ وَ هُمْ بِمَنْزِلَةِ الْعِجْلِ وَ
 مَنْ تَبِعَهُ. تَا آخِر حَدِيثٍ^۱.

«سپس پیامبر روی خود را به علی کرد و
 گفت: ای برادر من! تو بعد از من زندگی
 می‌کنی! و بزودی از ناحیه قریش، شدت و
 گرفتگی خواهی دید؛ از اینکه ایشان برای
 شکستن تو، و درهم کوبیدن تو، و ستم نمودن بر
 تو، پشت به پشت یکدیگر می‌دهند.

پس اگر تو یارانی بر علیه ایشان یافتی که تو
 را نصرت کنند؛ با قریش جهاد کن، و با دستگیری
 موافقین خود، مخالفین را برانداز و با آنها کارزار
 کن! و اگر معاون و یاری نیافتی پس صبر پیشه
 کن؛ و دست از جنگ بدار؛ و با دست خود خود
 را در هلاکت میفکن؛ چون نسبت تو با من مثل
 نسبت هارون است با موسی؛ و هارون برای تو

^۱ «کمال الدین» صدوق، در فصل نصّ النبی علی القائم علیه السّلام از طبع
 مؤسسه النّشر الإسلامی ج ۱، ص ۲۶۲ تا ص ۲۶۴؛ و کتاب «سلیم بن قیس»
 از ص ۶۹ تا ص ۷۹ با مختصر اختلافی در لفظ.

الگو و مادهٔ تأسی خوبی است؛ چون قوم او او را
ضعیف شمردند و نزدیک بود وی را بکشند.
تو ای علی بر ستم قریش شکبیا باش؛ و بر
مظاهره و پشتیبانی آنها از یکدیگر بر علیه تو از
جا در نرو! زیرا مثال تو به منزلهٔ هارون است و
پیروان او؛ و قریش به منزلهٔ گوساله است و
پیروان گوساله.»

از این قرائن قطعیه به دست می‌آید که:
مخالفین علی و شتاب کنندگان به سقیفه بنی
ساعده که یکسره پیامبر و رحلتش، و تجهیز و
تکفینش را بخاک نسیان سپردند، و برای ریاست
به سوی سقیفه شتاب نمودند؛ برای مرام خود از
هیچ جنایتی و خیانتی دریغ نداشتند؛ گرچه منجر
به قتل و ریختن خون قسمت عظیمی از
مسلمانان شود؛ و گرچه اسلام از بین برود؛ و
قرآن از بین برود؛ و اسم و

اثری از خدا و رسول خدا بجای نماند.

فلهذا می بینیم که برای بیعت گرفتن از علی بن ابی طالب و همراهانش که در خانه فاطمه زهرا، به عنوان تحصن متحصن شده بودند؛ یورش بردند؛ و با سیلی بر چهره بی بی، و با تازیانه بر بازویش، او را در میان در و دیوار فشردند؛ تا استخوان سینه اش شکست؛ و جنینش سقط شد؛ و به روی زمین افتاد و پس از مدت کوتاهی رخت از جهان بر بست، زیرا بی بی مانع شد از بردن علی را برای بیعت به مسجد.

مرثیه آیه الله کمپانی در مصیبت حضرت فاطمه

زهراء سلام الله عليها

و چه نیکو فخر الفلاسفة و الحكماء المتألهين
و شيخ الفقهاء و العلماء المعاصرين؛ مرحوم حاج
شيخ محمد حسين إصفهانی معروف به کمپانی
طاب ثراه سروده است:

- ۱- «آن تازیانه که بر زهراء خورد، ناله و صدائی کرد که طنین آن در گوش روزگار پیچیده است؛ پس چقدر غصّه و حزن آور بوده است؟
- ۲- و آن اثری که در بازوی زهراء همانند دُمَل باقی ماند؛ بهترین و قوی‌ترین دلیل برای ضرب تازیانه است.
- ۳- و از سیاهی آنچه که از بازوی او ظاهر شده بود؛ عالم تیره و تار گشت؛ خداوندا! امام مرتضی را در این مصیبت مدد کن و یاری فرما!
- ۴- و من آن‌کسی نیستم که خبر میخ را بدانم و بفهمم؛ تو از سینه زهراء که خزینه اسرار است این مطلب را بپرس!
- ۵- و درباره داستان سقط جنین: محسنی که

صاحب هر گونه فضیلت و شرف است؛ مطالبی است که دل انسان را خون می‌کند. و آیا برای این جنایت پیشگان ممکن است پنهان دارند خبری را که روزگار آن را فاش ساخته و از چهره آن نقاب برداشته است؟!

۶- آری اینک در و دیوار و خونهایی که از صدیقه آمده است؛ گواهان راستینی هستند که در آن خطائی نیست.

۷- حقاً و تحقیقاً آن شخص جنایت پیشه، بر جنین زهراء چنان جنایتی کرد که از ناله و آه زهراء کوه‌ها پاره پاره و خرد و گسسته شد.

۸- و آن استخوانهای سینه پاک و طاهر و مُطهر را چنان درهم کوفت که مصیبتی در جهان همانند آن مصیبت نیست.

۹- و از جوشیدن و جاری شدن خون از دو پستان زهراء، اندازه جنایاتی که بر او وارد شده است فهمیده می‌شود.

۱۰- و با سیلی‌ای که بر صورت زهراء نواخت؛ دیگر جنایت را از حدّ به در برد، شلّ و بدون حرکت باد دست طغیان و تعدّی.

۱۱- چشمان زهراء از آن سیلی قرمز شد؛ و چشم عرفان روزگار پیوسته برای این حالت زهراء اشکبار است.

۱۲- و آن قرمزی دیدگان زهراء را چیزی نمی‌تواند برطرف گرداند؛ مگر شمشیرهای آبدار و برتده، در روزی که پرچم‌ها را بر علیه دشمنان باز کنند، و کتیبه‌ها را حرکت دهند.

۱۳- زیرا که شکسته شدن پهلو و ضلع سینه را چیزی منجبر نمی‌کند، و آن زخم را مرهم نمی‌نهد، مگر شمشیر برتده استوار و با قدرت.

۱۴- آیا این‌گونه با دختر پیغمبر رفتار می‌کنند، برای حرصی که به حکومت و ولایت دارند؟ این بسیار عجیب است.»

مرثیه فارسی آیه الله کمپانی در مصیبت

حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها

و همچنین آیه الله اصفهانی کمپانی در مصیبت حضرت صدیقه سلام الله علیها، مرثیه‌ای بسیار جالب و حاوی حقائق، در دیوان شعر پارسی خود آورده است، و ما در اینجا به ذکر دو بند اول آن اکتفا می‌کنیم:

تا در بیت الحرام از آتش بیگانه سوخت **
کعبه ویران شد، حریم از سوز صاحبخانه
سوخت

شمع بزم آفرینش با هزاران اشک و آه **

شد چنان، کز دود آهش سینه کاشانه سوخت
آتشی در بیت معمور ولایت شعله زد ** تا
ابد زان شعله، هر معمور و هر ویرانه سوخت
آه از آن پیمان شکن کز کینه خم غدیر **
آتشی افروخت تا هم خم و هم پیمانه سوخت^۱
لیلی حسن قدم، چون سوخت از سر تا قدم
** همچون مجنون، عقل رهبر را دل دیوانه
سوخت

گلشن فرخ فر توحید، آن دم شد تباه ** کز
سموم شرک، آن شاخ گل فرزانه سوخت
گنج علم و معرفت شد طعمه افعی صفت
** تا که از بیداد دونان گوهر یکدانه سوخت
حاصل باغ نبوت، رفت بر باد فنا ** خرمنی
در آرزوی خام آب و دانه سوخت
کرکس دون، پنجه زد بر روی طاوس ازل
** عالمی از حسرت آن جلوه مستانه سوخت
آتشی آتش پرستی در جهان افروخته **
خرمن اسلام و دین را تا قیامت سوخته
** سینه‌ای کز معرفت گنجینه اسرار بود
کی سزاوار فشار آن در و دیوار بود؟

^۱ در نسخه بدل، خمخانه آمده است.

** طور سینای تجلی، مشعلی از نور شد

سینه سینای وحدت، مشتعل از نار بود

** ناله بانو زد اندر خرمن هستی شرر

گوئی اندر طور غم، چون نخل آتشبار بود

** آنکه کردی ماه تابان پیش او پهلو تهی

از کجا پهلوی او را تاب آن آزار بود

گردش گردونِ دون بین، کز جفای سامری

** نقطه پرگار وحدت، مرکز مسمار بود

صورتش نیلی شد از سیلی، که چون سیل

سیاه ** روی گیتی^۱ زین مصیبت، تا قیامت تار

بود

** شهریاری شد به بند بندهای از بندگان

آنکه جبریل آمینش بنده دربار بود

از قفای شاه، بانو با نوای جانگداز ** تا

توانائی به تن تا قوت رفتار بود

گرچه باز و خسته شد، و ز کار دستش بسته

شد ** لیک پای همّتش بر گنبد دوار بود

** دست بانو گرچه از دامان شه کوتاه شد

لیک بر گردون بلند از دست آن گمراه شد^۲

در «مروج الذهب» آورده است که: و لَمَّا قُبِضَتْ

فَاطِمَةُ جَزَعَتْ عَلَيْهَا بَعْلُهَا عَلِيُّ جَزَعًا شَدِيدًا وَ اِشْتَدَّ بِكَأُوهِ

^۱ در نسخه بدل، گردون آمده است.

^۲ «دیوان کمپانی» ص ۴۲ و ص ۴۳.

و ظهر أنينه و حنينه و قال في ذلك:

«چون فاطمه سلام الله عليها رحلت کرد،
برای او شوهرش علی جزع شدیدی کرد، و
گریه‌اش شدت یافت؛ و آه و ناله‌اش ظهور کرد؛
و در این مصیبت این دو بیت را انشاء فرمود: در
عاقبت برای هر اجتماعی که بین دو محبوب
صورت گیرد، فراق و جدائی است، و تمام
مصیبتها در برابر مرگ، ناچیز و کم مقدار است.
آری از دست دادن من فاطمه را بعد از احمد؛
دلیل بر آنست که هیچ محبوب و یار مهربانی
دوام ندارد و باقی نمی‌ماند.»

درس صد و چهل و دوّم تا صد و چهل و
هشتم: مقامات و مواردی که رسول خدا
صلّی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه
السّلام را به حدیث منزله مخاطب
ساخته‌اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَ لعنة

اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

وَ وَاَعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَ أَتَمَمْنَاهَا
بِعَشْرِ فِتْمَمٍ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَ قَالَ مُوسَى
لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لَا
تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ^١.

«و ما با موسی سی شب را (برای ملاقات و
تکلم) وعده نهادیم؛ و آن سی شب را به ده شب
دیگر تمام کردیم؛ و بنا بر این زمان قرار دادی و
میعاد با پروردگارش به چهل شب تامّ و تمام
شد. و موسی به برادرش هارون گفت: تو در
میان قوم من، جانشین و خلیفه من باش! و
إصلاح کن؛ و از راه و طریق مفسدان پیروی
منما!»

در تفسیر «مجمع البیان» آورده است که: مراد
از پیروی نکردن راه مفسدان اینست که: در راه
گناهکاران سلوک مکن! و یاور و کمک
ستمکاران مباش! و در این صورت مراد از
خطاب با این کلمات قوم موسی بوده است؛ و

^١ آیه صد و چهل دوّم، از سوره اعراف: هفتمین سوره از قرآن کریم.

اگر چه در ظاهرِ خطاب، مخاطب برادرش بوده است^۱.

و لیکن در تفسیر «المیزان» گوید: که چون هارون پیامبر مرسل بوده است؛ و از او معصیتی صادر نمی‌شده؛ و پیروی از اهل فساد، از او متحقق نمی‌گشت؛ و

^۱ «مجمع البیان» طبع صیدا؛ ج ۲، ص ۴۷۳.

موسی نیز به حال برادرش دانا و عالم بوده است؛ پس مراد از این خطاب، نهی او را از کفر و معصیت نبوده است؛ بلکه مراد این بوده است که در ادارهٔ قوم خود از مشورت و صلاح‌دید مفسدان و تصویب قوم فتنه‌جو، در ایّام غیبت موسی که دوران خلافت اوست خودداری کند.

استخلاف حضرت موسی، برادرش هارون را

به اِمامت

و دلیل بر این معنی عبارت **وَأَصْلِحْ** است، چون دلالت دارد بر آنکه مراد از عبارت **وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ** اینست که: امورشان را اصلاح نماید؛ و در میان آنها بر سیره و منهاج مفسدین که آنها آن روش را می‌پسندند؛ و بدان امر و اشاره می‌کنند؛ رفتار ننماید.

و از اینجا به دست می‌آید که: در قوم موسی در آن روز، گروهی از مفسدین بوده‌اند که پیوسته داعیهٔ افساد و خرابی داشته‌اند؛ و امور را واژگون می‌نمودند؛ و همیشه در انتظار مرگ و هلاکت و مشکلات برای موسی بوده‌اند؛ و بنا بر این موسی برادرش را نهی می‌کند از اینکه از راه و روش ایشان پیروی نماید؛ آن راه و روشی که امر تدبیر و ولایت را بر هارون مشوّش سازند؛ و

با حيله و خدعه رفتار کنند؛ و از در مکر و کيد در آیند؛ و در نتیجه جماعت بنی اسرائیل متفرق گردند؛ و آن اجتماع و اتّحادی که در میان آنها بعد از آن‌همه مشقّت و رنج، حضرت موسی بر قرار کرده بود؛ و پس از آن‌همه محنت‌ها و مشکلات، تبدیل به افتراق و جدائی گردد^۱.

سپس در «مجمع البیان» گفته است که: علّت آنکه موسی علیه السّلام، برادرش هارون را امر کرد که در میان امتش خلیفه و جانشین او شود؛ با آنکه خود هارون پیامبر مرسل بود؛ اینست که: ریاست برای حضرت موسی هم نسبت به هارون و هم نسبت به قومش بوده است؛ و البتّه چنین گفتار و امریّه و استخلافی را هارون نسبت به موسی نمی‌تواند داشته باشد. و در این مقطع از بیان روشن می‌شود که منزلهٔ امامت از منزلهٔ نبوّت جداست؛ و امامت داخل در منصب نبوّت نیست.

و این دو منصب امامت و نبوّت در بعضی از پیامبران بخصوصهم جمع بوده

^۱ «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲۴۷ و ص ۲۴۸.

است. زیرا اگر هارون از جهت منصب نبوت، قیام به امر امامت داشت؛ دیگر نیازی به استخلاف موسی و تعیین وی را به عنوان جانشینی و نیابت نداشت.^۱

و ما عین این استخلاف و قرار دادن جانشین و نصب قائم مقام را از طرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث منزله می یابیم؛ زیرا که عبارت آن پیامبر بزرگوار: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي رَا كَهْ فِي مَقَامَاتٍ وَ مَوَاطِنٍ عَدِيدَةٍ كُفْتَهَانِدْ؛ دلالت دارد بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین نسبت به رسول خدا صلی الله علیهما و آله و سلم همان مرتبت و مقام و منزله ای را دارند که هارون نسبت به حضرت موسی داشته است؛ و این منزله بطور اطلاق و عموم، دلالت بر همه مناصب و مقاماتی که هارون داشته است برای حضرت امیر المؤمنان دارد؛ از وصایت و وزارت و خلافت و شرکت در امر تبلیغ و ایفاء وظیفه خطیر تحمل بار و مسئولیت حفظ و پاسداری از دین و امت.

و فقط چیزی که از مناصب هارون استثناء

^۱ «مجمع البیان» ج ۲، ص ۴۷۳.

شده است؛ نبوت است که برای امیرالمؤمنین
علیه السلام نیست؛ و اگر هر آینه بنا بود نبوت به
محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم ختم
نشود حقاً امیر مؤمنان نیز دارای منصب نبوت
بود؛ و لیکن چون آن حضرت خاتم النبیین است
فلهذا به علی بن ابی طالب، سمت نبوت داده
نشده است.^۱

این جمله حدیث منزله: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي رَا آن طور که
حقیر استقصاء نموده‌ام؛ رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم در چهارده مقام و موطن مختلف بیان
کرده‌اند که بصورت ظاهر آن مقامات با یکدیگر
ربطی ندارند؛ و حضرت در این موطن عدیده به
تمام اُمّت می‌خواهند ولایت کُلّیه و منصب خلافت
و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام را بعد از
رحلت خود؛ و مقام وزارت وی را در زمان حیات
خود در جمیع امور بیان کنند.

مقام و موطن اوّل^۲ وقتی است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم عازم غزوه تبوک

^۱ شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۸۴ و ۸۵ به همین گونه استدلال
تمام بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام از آیات وارده نموده است
^۲ بیان ترتیب این مقامات به حسب زمان نیست، بلکه فقط از نظر شمارش
و تعداد است.

هستند؛ و امیر مؤمنان را در مدینه بجای خود خلیفه قرار داده‌اند؛ که در نبودن آن حضرت به اداره امور مردم مدینه قیام و اقدام نماید.

اعتراض سعد بن ابی وقاص به معاویه در دار

النِّدْوَة و حدیث منزله

این روایت را افراد مختلفی از صحابه رسول خدا روایت کرده‌اند، و از جمله آنها سعد بن ابی وقاص است که چون معاویه به او گفت: چرا علی بن ابی طالب را سب (شتم و لعنت) نمی‌کنی؟ او در پاسخ معاویه گفت: من از رسول خدا درباره علی بن ابی طالب چیزهایی را با گوش خود شنیده‌ام که هرگز تا آخر عمرم علی را سب نخواهم کرد.

علماء شیعه و عامه در کتب تواریخ و سیر این روایت را به اسناد مختلف و با مضامین گوناگون از سعد روایت کرده‌اند؛ و کتابی را در احوال علی بن ابی طالب و یا در ترجمه سعد نمی‌یابیم مگر آنکه از برخورد معاویه با سعد؛ و روایت حدیث منزله را درباره امیرالمؤمنین سخن به میان آورده‌اند.

مورخ شهیر و محدث امین مسعودی از ابو جعفر محمد بن جریر طبری روایت کرده است

که: او از محمد بن حمید رازی، از ابو مجاهد، از محمد بن اسحاق از ابو نجیح روایت کرده است که: او گفت: چون معاویه حج نمود؛ و دور خانه خدا طواف کرد و با او سعد بن ابی وقاص بود، همین که فارغ شد؛ معاویه به سوی دار الندوة^۱ رفت و سعد را پهلوی خودش در روی سریر و نیمکت نشاند؛ و شروع کرد در بدگوئی از علی و به زشتی یاد کردن او و سب و شتم او.

سعد تکانی خورد و قدری جلو آمد؛ و گفت: مرا با خودت بر روی سریرت نشاندی؛ و سپس شروع در سب علی کردی؟! سوگند به خدا که اگر یک خصلت از خصلتهائی که در علی بود؛ در من باشد؛ محبوب تر است در نزد من از تمام آفاقی که خورشید بر آن بتابد.

سوگند به خدا که اگر من داماد رسول خدا بودم؛ و آن فرزندان که از آن علی بود، از برای من بود؛ محبوب تر است در نزد من، از همه آفاقی که خورشید بر آن

^۱ دار الندوة، مجلس شورای ملی اعراب جاهلیت بود؛ که خانه‌ای بود که برای مشورت و تصمیم‌گیری در امور مهم، سران عرب در آن گرد می‌آمدند.

سوگند به خدا که اگر در روز خیر آنچه را
 که رسول خدا به علی گفت: **لَأُعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا
 يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ وَ يُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ؛ لَيْسَ بِفَرَّارٍ
 يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ** «هر آینه من البته فردا علم جنگ
 را به مردی می‌سپارم که، خدا و رسولش او را
 دوست دارند؛ و او نیز خدا و رسولش را دوست
 دارد؛ او کسی نیست که از جنگ فرار کند؛ و خداوند
 به دست او فتح را نصیب مسلمین می‌گرداند» اگر به
 من گفته بود؛ محبوب‌تر بود نزد من از همه آفاقی که
 خورشید بر آن بتابد.

سوگند بخدا که اگر در غزوه تبوک آنچه را
 که رسول خدا به علی گفت: **أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي
 بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي** «آیا برای
 تو خوشایند نیست که نسبت تو با من مثل نسبت
 هارون با موسی باشد به جز مقام نبوت» اگر به من
 گفته بود، محبوب‌تر بود نزد من از همه آفاقی که
 خورشید بر آن بتابد.

سعد این عبارات را بگفت؛ و از مجلس
 برخاست؛ و به معاویه گفت: سوگند به خدا که
 تا من زنده باشم دیگر در منزلی که تو باشی؛ من

وارد نمی شوم!

مَسْعُودِی پس از این روایت می گوید: من در
طریقی دیگر از روایات - و آن حدیثی است که در
کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در میان اخبار
وارد شده است - دیده‌ام که از ابن عائشه و غیره
روایت کرده‌اند که چون سعد با معاویه این سخنان
را گفت؛ و خواست برخیزد؛ معاویه برای او
ضِرْطَه‌ای زد (بادی که از مَقْعَد توأم با صدا بیرون
آید) و به او گفت: بنشین تا پاسخ آنچه را که گفتی
بشنوی!

تا به حال هیچوقت نشده است که تو در نزد

۱۱ در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۳۵۰، مورد ۹۴، ملاقات سعد
را با معاویه و گفتار او را از «صحیح» مسلم، باب فضائل علی، و از
«الخصائص العلویّة» نسائی و از «صحیح» ترمذی، و از صاحب «الجمع بین
الصّحیحین»، و از صاحب «الجمع بین الصّحاح الستّة» از عامر بن سعد
بدینگونه آورده است که:

أمر معاویه سعد بن ابی وقاص فقال له: ما منعك أن تسبّ أبا تراب؟! فقال:
أما ما ذكرت ثلاثاً قالهنّ له رسول الله فلن أسبّه! لأن تكون لي واحدة منهنّ
أحبّ إليّ من حُمُر النّعم: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و ءاله و سلّم يقول
له و قد خلفه في بعض مغازيه، فقال له: يا رسول الله! خلقتني مع النّساء و
الصّبيان؟! فقال له رسول الله صلّى الله عليه و ءاله و سلّم: أما ترضى أن تكون
منّي بمنزلة هرون من موسى إلا أنّه لا نبوة بعدى؟ و سمعته يقول يوم خيبر:
لأعطين الرّاية رجلاً يحبّ الله و رسوله و يحبّه الله و رسوله. (قال:) فتطاوّلنا
لها. فقال: ادعوا لي عليّاً؛ فاتي به أرمداً، فبصق في عينيه و دفع الرّاية إليه ففتح
الله عليه. (قال:) و لما نزلت هذه الآية: قلّ تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم، دعا
رسول الله صلّى الله عليه و ءاله و سلّم عليّاً و فاطمة و حسناً و حسيناً، فقال:
اللهمّ هؤلاء أهلي! اه.

من پست‌تر و بیمایه‌تر و شوم‌تر از امروز باشی!
زیرا بنا بر آنچه گفתי، چرا علی را نصرت
نکردی؟ و چرا از بیعت با او دست نگاه داشتی؟!
آنچه را که تو از رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم درباره علی شنیده‌ای، اگر من شنیده
بودم؛ تا زنده بودم، خادم علی بودم!
سعد گفت: سوگند به خدا که من به این
خلافتی که تو در آن جای گرفته‌ای؛

سزاوارترم!

معاویه گفت: بنو عذره چنین مقامی را از تو

دریغ می‌دارند!

روایت مسعودی، أشعار حَمِیرِیِّ را در فضیلت

أَمیر المؤمنین علیه السّلام

و همچنان که گفته می‌شود، سَعْد، مردی از

بنو عذره بوده است؛ و نوفلی گفته است که سید

ابن محمّد حَمِیرِیِّ در این باره سروده است:

۱- اگر تو متحیّری و نمی‌دانی که چه کسی

لیاقت امامت را دارد، به طور مذاکره از قریش

پرس که: چه کسی بود که در دین، میخ‌های

استوارتر کوبیده بود؟

۲- چه کسی بود که اسلامش از همه مقدم‌تر بود؟ و دانشش افزون‌تر؛ و اهل و اولاد او پاک‌تر و پاکیزه‌تر و طاهرتر بود؟

۳- چه کسی بود که خداوند را به وحدت و یگانگی شناخت؛ در هنگامی که تمام طوائف وحدت خدا را تکذیب می‌کردند؛ و با خداوند بت‌ها و شریک‌هایی را می‌خواندند و می‌پرستیدند؟

۴- چه کسی بود که در صحنهٔ نبرد خونین و کارزار و گیرودار جنگ، پای راستین در میدان می‌نهاد؛ در وقتی که همه می‌ترسیدند؛ و به جنگ پشت می‌کردند؛ و بطّالی می‌نمودند؟ و چه کسی بود که در شدت گرسنگی و قحط در میان مردم؛ جود و بخشش می‌کرد و به فقرا و مستمندان ایثار می‌نمود؟!؟

۵- و چه کسی بود که حکمش در میان مردم معتدل‌تر و مستقیم‌تر؛ و صبر و بردباری و حلمش بجای و به میزان‌تر؛ و وعده‌ها و وعیدهای او راست‌تر و به واقع نزدیک‌تر بوده است؟

۶- اگر آنها در پاسخ به تو راست بگویند؛ از ابو الحسن: علی بن ابی طالب نمی‌توانند بگذارند و تجاوز کنند؛ اگر تو در این صورت با

حسودان نیکان، مواجه نگردي؛ و روبرو نشوی؛
و با آنها برخورد نکنی!

۷- اگر تو با برادر تیمی برخورد نکنی و
مواجه نشوی؛ آن کس که پیوسته دوست دارد
مدح خود را گوید در چیزی که در او نیست؛ و
پیوسته ادعای مقام ما فوق خود را از روی تکبر
و إعجاب بنماید؛ و اگر تو با فرزندی عَدِيّ
برخورد نکنی و روبرو نشوی؛ اینان که پیوسته
حقّ خدا را انکار می کنند!

۸- و اگر با بنی عامر، و یا با بنی اُسد برخورد
نکنی و مصادف نشوی؛ آنان که قوم و گروه
بردگانی هستند که جهل و نادانی در آنها رسوخ
کرده؛ و جزء احمقان و ضعفاءُ العقول به حساب
می آیند.

۹- و یا با گروه و قوم سَعْد و قَاص مواجه
نشوی؛ و سَعْد این چنین بود که همه می دانستند
او سخت مردم را از راه خدا و پیمودن طریق الهی
منع می کرد؛ و

راهزن این راه بود.

۱۰- قوم سَعْدِ كَسَانِي هستند که دربارهٔ پسری که از زنا تولّد یافته بود؛ جمع شده، و هر یک از آنها آن پسر را به خودش نسبت می داد. و سپس این پسر زنازاده رئیس و سیّد آنان شد؛ و اگر ضعف و سستی بنی زُهْرَه نبود، این زنازاده نمی توانست رئیس و سیّد و سالارشان گردد.»

كسانی که با أميرالمؤمنين عليه السلام بيعت

نکردند

سَيِّدِ حِمَيْرِيٍّ در این قصیده، مدح أميرالمؤمنين عليه السلام را می کند و به کسانی که در بيعت با او توقّف کردند؛ و از نصرت او دست باز داشتند؛ به گوشه و کنایه تعریض می کند و مذمت می نماید.^۱

^۱ مراد حمیری از تیم أخوا صلف (برادر تیمی که دوست دارد مدح او را گویند در چیزهایی که در او نیست) طلحة بن عبید الله است که بیعت با أميرالمؤمنين عليه السلام را شکست و برای جنگ با آن حضرت در واقعهٔ جمل حرکت کرد. و همچنین تیم نام قبیلهٔ عائشه است. و مراد از عدیّ جاحد حقّ الله (عدی که حقّ خدا را انکار می کند) عبد الله بن عمر است که از قبیلهٔ عدی است و از متخلفین از بیعت کنندگان بود؛ و مراد از بنی أسد، زبیر بن عوام است که او نیز نقض بیعت کرد و در قضیهٔ جمل وارد شد؛ زیرا که زبیر از بنی أسد بن عبدالعزّی بن قُصّی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی می باشد؛ و همچنین پسر او عبد الله بن زبیر که در آتش زدن جنگ سهم وافر داشت. و مراد از رَهْطُ سَعْدِ، سَعْدِ بن اَبی وقاص است و اسم اَبی وقاص مالک بن اَهِيب بن عبد مناف بن زهره است، و مراد از بنی زهر بنی زهره است که قبیله سعد وقاص است، و در کلام معاویه که آمده بود بنو

از جمله کسانی که با آن حضرت در موقع خلافت ظاهریّه پس از قتل عثمان بیعت نکردند؛ سعّد بن اَبی وقّاصُ بود. همه تواریخ و سیر نوشته‌اند که: سعّد با آن حضرت بیعت نکرد.

در «سفینه البحار» در مادهٔ رَبَع در شرح حالات

رَبِيع بن خُثَيْم، از تلمیذ مجلسی (ره): فاضل خیر آقا

میرزا عبد الله اِصفهانی اَفندی در کتاب «ریاض العلماء»

نقل کرده است که: افرادی که از اصحاب رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از بیعت با امیرالمؤمنین علیه

السَّلَام تَخَلَّف کردند، هفت نفر بوده‌اند: عَبْدُالله بن

عُمَر، صُهَيْب رومی غلام عُمَر، مُحَمَّد بن مَسْلَمَة، سَعْدُ

بْنُ اَبِي وقّاص، سَعِيد بن مالک، اُسَامَة

عذر نمی‌گذارد تو خلیفه شوی و این سخن را با مسخره و شرطه به سعد گفت؛ کنایه از خرابی نسب سعد داشت؛ زیرا با این گفتار می‌خواست برساند که تو از قریش نیستی! و خلیفه باید از قریش باشد! و نسب او از بنو عذر است.

بن زید و سلمة بن سلامه. و از تابعین سه نفر از بیعت تخلف ورزیده‌اند: ربیع بن خثیم، مسروق بن أجدع، و أسود بن زید^۱.

و در «مروج الذهب» آورده است که: جماعتی از طرفداران عثمان از بیعت با علی بن ابی طالب کنار رفتند؛ آنان که چنین می‌دانستند که حتماً باید از تحت ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام خارج بود. از ایشانست: سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر همان

^۱ «سفينة البحار» ج ۱، ص ۵۰۶. و لا یخفی آنکه مرحوم میرزا عبد الله أفندی در «ریاض العلماء» مطلب فوق را از مرحوم سیّد مرتضی بن داعی صاحب کتاب «تبصرة العوام» که یکی از اکابر علمای شیعه است نقل کرده است. باری ما با تفحص تامی که نمودیم در اصحاب رسول خدا کسی را به نام سعید بن مالک نیافتیم نه در «اصابه» و نه در «استیعاب» و نه در «وفیات الأعیان» مگر در «تنقیح المقال» مامقانی که در ج ۲ ص ۱۰ نام أبو سعید خدری را سعد و یا سعید بن مالک گفته است و در بقیه کتب همه نام أبو سعید را سعد بن مالک آورده‌اند و در این صورت شاید مراد از سعید بن مالک در عبارت «ریاض العلماء» أبو سعید خدری باشد همچنان که در «مروج الذهب» تصریح کرده است که أبو سعید خدری از تخلف کنندگان از بیعت بوده است و در «تنقیح المقال» از شیخ در «رجال» خود آورده است که او را تارة از اصحاب رسول خدا و تارة از اصحاب امیرالمؤمنین شمرده است، و شیخ کشی او را از سابقون الأولون الذین رجعوا إلى امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است؛ و در حدیث فضل بن شاذان حضرت رضا علیه السلام او را از کسانی که بر منہاج پیغمبر عمل کرده‌اند و لم یغیروا و لم یبدلوا شمرده‌اند و علامه از برقی او را از اصفیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده است و حضرت صادق علیه السلام فرموده‌اند: از اصحاب رسول خدا بوده و کان مستقیماً - تا آخر کلام.

کسی که بعداً با یزید بن معاویه بیعت کرد؛ و پس از آن با عبد الملك بن مروان بیعت کرد؛ و قُدَامَةُ بن مَظْعُون. و أَهْيَانُ بن صَيْفِيٍّ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بن سَلَامٍ، وَ مُغِيرَةَ بن شُعْبَةَ ثَقَفِيٍّ. و از أنصار کسانی که اعتزال جستند عبارتند از: كَعْب بن مالك و حَسَّان بن ثابت و این دو نفر شاعر بودند و أَبُو سَعِيدِ خُدْرِيٍّ و مُحَمَّد بن مَسْلَمَةَ هم سوگند با بنی عبدالأشهل [و یزید بن ثابت و رَافِع بن خُدَيْج و نُعْمَان بن بَشِير]¹ و فَضَالَةَ بن عُبَيْدٍ، و كَعْب بن عُجْرَةَ و مَسْلَمَةَ بن خَالِد با جماعتی دیگر از طرفداران عثمان از أنصار و غیر أنصار از بنی امیّه و غیر آنها که نام ایشان را ذکر نکردیم.²

و ابن اثیر در «کامل التواریخ» طبع بیروت ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۱۹۱ آورده است که چون پس از عثمان جمیع مهاجران و انصار با امیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت کردند، از مهاجران سَعْد و ابن عُمَر بیعت نکردند و از أنصار حَسَّان بن ثابت و کعب بن

¹ بین الهلالین در نسخه بدل آمده است.

² «مُرُوجُ الذَّهَبِ» طبع مطبعه سعادت، ج ۲، ص ۳۶۱ و ص ۳۶۲.

مالک و مَسْلَمَة بن مخلد و أبو سعید خُدَری و محمّد بن مَسْلَمَة و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عُجره بیعت نکردند و نیز عبد الله بن سلام و صُهَیب بن سنان و سَلَمَة بن سَلَامَة بن وقش و أُسامَة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت نکردند.

و لیکن ابن سَعَد در «طبقات» ج ۳، ص ۳۱ می نویسد که فردای آن روزی که عثمان کشته شد با علی بن ابی طالب در مدینه همه اهل مدینه بیعت کردند و از جمله آنان طلحه و زبیر و سَعَد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و عمّار بن یاسر و أُسامَة بن زید و سهل بن حنیف و ابویوب انصاری و محمّد بن مَسْلَمَة و زید بن ثابت و خزیمه بن ثابت و جمیع اهل مدینه به خلافت بیعت کردند و سپس طلحه و زبیر گفتند که ما مکرهاً بیعت کرده ایم؛ و به مکه رفتند و با عائشه که در مکه بود و با جماعتی به سوی بصره حرکت کرده خونخواهی از عثمان کردند.

سَعَد بن ابی وقاص از تخلف کنندگان بیعت با

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود

باری سَعَد بن ابی وقاص از سابقین مسلمانان است و هفتمین نفری است که اسلام آورده

است^۱ و در غزوه بدر و أُحُد و خندق و تمام غزوات رسول خدا حاضر بود و در روز احد به بلاء و مصیبت سختی گرفتار شد؛ و او اولین کسی است که در راه خدا خون ریخته است؛ و اولین نفری است که در راه خدا تیر انداخته است؛ و عامّه می گویند از بزرگان صحابه و از عشره مُبَشَّره است، و یک نفر از کسانی است که پیامبر برای او شهادت بهشت را داده است؛ و یک نفر از شش نفری است که عُمَر بعد از خود شورای در امر خلافت را به عهده آنان گذاشت؛ و گفت: رسول خدا رحلت کرد و از ایشان راضی بود^۲.

ولی معذک در شوری خودش میل به خلافت داشت؛ و با آن احتجاجها و

^۱ «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۷.

^۲ «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۱۲.

استشهادهای مولى الموالى حضرت أميرالمؤمنین
 علیه السّلام بر حقانیت خود و تعیین ولایت و امامت
 و خلافت به نصوص کثیره و واضحه وارد از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، باز طرفداری از قوم
 خویش خود عثمان نمود؛ و به او را مثبت داد، و پس
 از عثمان با أميرالمؤمنین علیه السّلام بیعت نکرد؛ و
 در جنگ جمل و صفین و نهروان کمک ننمود و
 منعزل بود.

مسعودی می گوید: سَعْد و أُسَامَة بن زَیْد و
 عبدالله بن عُمَر و محمد بن مسلمه از کسانی
 هستند که از بیعت با علی بن ابی طالب علیه
 السّلام اِبا و امتناع کردند؛ و از نصرت و یاری او
 بکنار نشستند؛ با بعضی دیگر نیز که ما در زمره
 نشستگان از بیعت علی نام آنها را برده ایم؛ و
 دلیلشان این بود که می گفتند: این فتنه‌ای است
 که رو آورده است.

و بعضی از آنان به علی گفتند: **أَعْطِنَا سَيُوفًا
 نُقَاتِلُ بِهَا مَعَكَ! فَإِذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْمُؤْمِنِينَ لَمْ تَعْمَلْ
 فِيهِمْ، وَ بَنَتْ عَنْ أَجْسَادِهِمْ؛ وَإِذَا ضَرَبْنَا بِهَا الْكَافِرِينَ
 سَرَتْ فِي أَيْدِيهِمْ! فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ عَلِيٌّ وَ قَالَ: وَ لَوْ
 عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ، وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ**

«به ما شمشیرهایی بده که با آنها در راه تو جنگ کنیم؛ و آن شمشیرها بدین گونه باشد که چون بر مؤمنان فرود آریم در بدن آنها اثر نکند؛ و از بدن‌هایشان جدا شود؛ و چون با آنها بر کافران بزنیم در بدن‌هایشان اثر کند!

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام از ایشان إعراض کرد و گفت: اگر خداوند در آنها خیری را می‌دانست گوش آنها را شنوا می‌نمود؛ و اگر گوش آنها را هم شنوا کند؛ هر آینه ایشان روی بر می‌گردانند و إعراض می‌کنند.»

گوینده این کلام به امیرالمؤمنین علیه السّلام سَعْدٌ وَقَاصٌ است، و با این گفتار خود می‌خواهد بگوید: اینک مسلمین و مؤمنین درهم ریخته‌اند؛ و لشگریان تو و لشگریان مقابل تو همه مسلمانند؛ و ما نمی‌توانیم به عنوان کمک تو، با سپاه مقابل تو جنگ کنیم؛ و آنها را بکشیم! ما جنگ با کافران می‌کنیم؛ نه با

^۱ «مروج الذهب» ج ۳ ص ۲۴ و ص ۲۵. و این آیه، آیه ۲۳ از سوره ۸: أنفال است.

مسلمانان و نه با طلحه و زبیر و عائشه و أصحاب
معاویه بن ابی سفیان؛ همه مسلمانند؛ و مسلمان را
کشتن صحیح نیست!

بزرگان در تواریخ خود آورده‌اند که این سخن
را سَعْدُ وَقَّاصٌ گفته است؛ از جمله ابن سَعْدُ در
«طبقات» با سند خود از ایوب بن محمد روایت کرده
است که او گفت: به من خبر رسیده است که سَعْدُ
وَقَّاصٌ پیوسته می‌گفت: آن قدر من برای خلافت
سزاوارم، که گمان نمی‌کنم استحقاق من به این پیراهن
تنم بیشتر از استحقاق من به خلافت باشد. من جهاد
کرده‌ام از زمانی که معنای جهاد را دانسته‌ام. وَ لَا أَبْخَعُ
نَفْسِي إِنْ كَانَ رَجُلٌ خَيْرًا مِنِّي؛ لَا أُقَاتِلُ حَتَّى تَأْتُونِي
بِسَيْفٍ لَهُ عَيْنَانِ وَ لِسَانٌ وَ شَفَتَانِ فَيَقُولُ: هَذَا مُؤْمِنٌ وَ
هَذَا كَافِرٌ^۱.

«و من خودم را به هلاکت نمی‌افکنم اگر
مردی از من بهتر باشد؛ من جنگ نمی‌کنم تا شما
برای من شمشیری بیاورید که دو چشم داشته

^۱ «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۳.

باشد؛ و یک زبان، و دو لب و بگوید: این مؤمن است؛ و این کافر است».

و نیز ابن سَعْد با سند خود از یحیی بن حصین روایت کرده است که گفت: شنیدم که جماعتی با هم به گفتگو نشسته بودند که پدر من به سَعْد گفت: چه چیز تو را از جنگ بازداشته است؟! سَعْد گفت تا زمانی که شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بشناسد!

و ابن عبد البر گوید: پسر سَعْد: عُمَر بن سَعْد بعد از کشته شدن عثمان سَعْد را ترغیب و تحریض می کرد که خود را خلیفه بخواند؛ و مردم را به بیعت با خود دعوت کند؛ ولیکن سَعْد حرف او را نپذیرفت. و همچنین برادر زاده اش: هاشم بن عُبَیْه او را ترغیب کرد و چون سَعْد اِبا نمود، هاشم به سوی علی بن ابی طالب رفت و از اصحاب و یاران او شد.

و سَعْد در قضیه انقلاب مصریین و کشته شدن عثمان در خانه خود نشست؛ و اهل و عیال خود را امر کرد تا چیزی از اخبار مردم را به او خبر ندهند؛ تا زمانی که

^۱ «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۴.

مردم بر امامی اتفاق و اجتماع کنند.

معاویه در او، و در عبد الله بن عمر، و محمد بن مسلمه طمع کرد؛ و نامه‌ای به آنها نوشت و برای یاری خودش بجهت خونخواهی عثمان فرا خواند؛ و به آنها چنین وانمود کرد که کشته عثمان و تنها گذارنده عثمان هر دو در جرم مساوی هستند؛ و آنها چون عثمان را یاری نکرده‌اند؛ حکم کشته او را دارند؛ و کفاره جرم آنها فقط به اینست که بر علیه علی بن ابی طالب برای نصرت او قیام کنند.

معاویه با نثر و نظم این تهدید را برای آنها در طی نامه‌های متعددی نوشت که من از ذکر آنها خودداری کردم. و هر یک از این سه نفر نامه‌هایی به او نوشتند و گفتار او را رد کردند؛ و به او فهماندند که او اهلیت آنچه را که می‌خواهد ندارد؛ و در جواب و پاسخی که سعد نوشته است این ابیات را گفته است:

أشعار تند و شدید سعد وقاص به معاویه

۱- ای معاویه درد تو دردی است که درمان پذیر نیست؛ و برای آنچه تو آورده‌ای دارویی نیست.

۲- آیا با وجودی که أبو الحسن علی بن ابی طالب مرا بخواند؛ و من خواسته‌ام او را بر نیآورم؛ و او را ردّ کنم.

۳- و به او بگویم: تو به من یک شمشیر بینائی بده؛ تا دشمنی را از دوستی و محبت بشناسد، و تمیز دهد.

۴- زیرا که شرّ هر چه هم کوچک باشد بزرگ است؛ و خونهای ناحق پشت را

سنگین می کند، و در هم می کوبد؛

۵- آیا تو طمع داری در کسی که علی را خسته

کرده است؟ پس ای خاک بر سر آن طمع تو!

۶- حَقًّا یک روز علی بهتر است از تمام عمر

تو و وجود تو، چه در زمان حیاتت، و چه بعد از

مرگت! پس جان تو به فدای علی باد!

۷- و أمّا امر کشته شدن عثمان را واگذار؛ و

دست از این گونه سخن بردار! زیرا که غم و غصّه

وارد بر جسم، دیگر برای انسان را و نظریّه‌ای را

باقی نمی گذارد؛ و اندیشه و فکر را می زداید.

و نیز ابن عبد البرّ گوید: قال أبو عمر: سئل

عَلِيٌّ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَنِ الَّذِينَ قَعَدُوا عَنْ بَيْعَتِهِ وَ

نُصْرَتِهِ وَالْقِيَامِ مَعَهُ. فَقَالَ: أَوْلَيْكَ قَوْمٌ خَذَلُوا الْحَقَّ وَ

لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ^۱.

«از علی علیه السّلام درباره کسانی که از بیعت

با او تخلف کردند؛ و از یاری او و قیام برای

نصرت و معاونت او خودداری کردند؛ چون

پرسیدند، در پاسخ گفت: ایشان کسانی هستند

که حق را مخدول و تنها گذاردند؛ و باطل را نیز

یاری نکردند.»

و نیز ابن عبد البرّ گوید: در وقت کشته شدن

^۱ «استیعاب» ج ۲، ص ۶۱۰.

عثمان، با علی علیه السّلام برای خلافت بیعت کردند؛ و تمامی مهاجرین و أنصار بر بیعت با او اتّفاق نمودند؛ و چند نفر از ایشان از بیعت تخلف کردند.

علی علیه السّلام آنها را غفلتاً دستگیر نکرد؛ و آنها را بر بیعت نیز إکراه ننمود؛ و چون درباره آنها از او پرسیدند؛ در جواب گفت:

أُولَئِكَ قَوْمٌ قَعَدُوا عَنِ الْحَقِّ؛ وَلَمْ يَقُومُوا مَعَ

الْبَاطِلِ.^۱

«ایشان گروهی هستند که از نصرت حقّ، از

پا نشستند؛ و با باطل هم پیا نایستادند.»

و مامقانی گوید: کشی می گوید: من در کتاب

أبی عبد الله شاذانی یافتم که

^۱ «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۲۰.

او می گفت: جعفر بن محمد مدائنی، از موسی بن قاسم عَجَلی، از صفوان، از عبد الرَّحمن بن حجاج، از حضرت ابا عبد الله جعفر الصادق علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که:

كَتَبَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَىٰ وَالِي الْمَدِينَةِ: لَا تُطْعِنَنَّ سَعْدًا وَلَا ابْنَ عُمَرَ مِنَ الْفِيءِ شَيْئًا! فَأَمَّا أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ فَإِنِّي قَدْ عَذَرْتُهُ فِي الْيَمِينِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِ.^۱

«علی علیه السلام به والی مدینه نوشتند: از فیء و غنائم مسلمین به سعد و قاص، و به عبد الله بن عمر چیزی مده! و أمّا أسامة بن زید را در سوگندی که یاد کرده بود و بر عهده او بود، من عذر او را پذیرفتم.»

باری این وضع حال سعد و قاص است که با وجود آن سوابق درخشان در اسلام، به مرحله انعزال و سوء فهم کشیده شد؛ و موقعیتی که عامه مردم بر اساس سخنان رسول خدا که: اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ، وَأَجِبْ دَعْوَتَهُ!^۲ «خداوندا تیر او را بر دشمنان استوار

^۱ «تنقیح المقال» ج ۲، ص ۱۱ و ص ۱۲.

^۲ «استیعاب» ج ۲، ص ۶۰۸، و در ص ۶۰۷ به عبارت: اللَّهُمَّ سَدِّدْ سَهْمَهُ، وَأَجِبْ دَعْوَتَهُ روایت کرده است.

بدار؛ و دعای او را مستجاب کن!» برای او قائل بودند موجب غرور او شد؛ و خود را در مقامی دید که نمی‌توانست برای حضرت امیر مؤمنان تنازل کند؛ و در زیر پرچم او برود؛ و به این شبههٔ واهی که مؤمنان یکدیگر را نباید بکشند؛ و من شمشیری ندارم که مؤمن را از کافر باز شناسد، از تهوّر و شجاعت نفسانی به مرحله جُبْن و پستی گرائید؛ و خود را در دنیا و آخرت بیچاره و دست خالی نمود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گذشته از نصوص بر خلافت حقّه و منحصره از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در ولایت و اماریت الهیّه آن حضرت که اوامر او را همچون اوامر خدا و رسول خدا قرار می‌داد و طبق نصّ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ**^۱ فرمان و حکم او را در جنگ و صلح واجب الإطاعة قرار

می‌داد؛ از جهت ظاهر طبق بیعت مسلمانان خلیفه و واجب الإطاعة بوده‌اند و به حکم قرآن کریم بر آن حضرت لازم بود هر مسلمان متعدّی و متجاوز

^۱ آیه ۵۹، از سورهٔ ۴: نساء: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا و صاحبان ولایت خود إطاعت کنید!»

را که حاضر بر بیعت و پذیرش ولایت او نیست؛ و در مقام خونریزی و فساد در روی زمین است، مجازات کند؛ گرچه آنها مسلمان باشند؛ و گرچه هزاران نفر باشند.

عذر سَعْدِ وَقَّاصٍ در عدم بیعت با امیرالمؤمنین علیه السَّلَام قبول نیست

مگر سَعْدِ بن وَقَّاصٍ این آیه را از قرآن مجید نخوانده بود؛ تا بداند که شمشیر علیّ همان شمشیر حقّ است؛ و همان فارق حقّ و باطل و مؤمن و کافر است:

وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ^۱.

«و اگر دو گروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند؛ پس باید شما در میان آنها صلح برقرار کنید! و اگر یک گروه از آنها حاضر برای صلح نشد؛ و بر گروه مقابل خود ستم و تجاوز کرد؛ بر شما واجب است که با آن گروه متعدّی و متجاوز جنگ کنید؛ تا آنکه او سر فرود آرد؛ و به امر خدا

^۱ آیه ۹، از سوره ۴۹: حُجُرَات.

گردن نهد؛ و بازگشت به حقّ کند. و در این صورت چنانچه به امر خدا گردن نهاد، و بازگشت به عدل و حقّ نمود، پس شما در میان آنها به عدالت، صلح برقرار کنید؛ و قِسْط و عدل پیشه سازید؛ که خداوند اقامه کنندگان عدل و قِسْط را دوست دارد».

امیر مؤمنان طبق این آیه، باید با افرادی که شورش برپا کرده‌اند؛ و به‌هیچ‌وجه حاضر برای تسلیم و تبعیت از حقّ نیستند، همچون معاویه و أصحاب جَمَل و نهروان، پس از خطبه‌ها و نامه‌ها و اِتمام حجّت‌ها، جنگ کند؛ و جلوی فساد را بگیرد؛ و حکومت مرکزی اسلام را از تفرقه خارج کند؛ و متعدّیان و پیروان ایشان را سرکوب نماید؛ و در تمام خِطَّةٔ اسلام، همچون زمان پیامبر یک حکومت واحد برای اُمَّت اسلام برقرار کند.

سَعْد و قَاصّ به حکم همین آیه، در احتجاج خود محکوم است. او نمی‌تواند به امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت شمشیر زنی بدون درایت و رعایت ایمان و کفر بدهد.

طبق این آیه قرآن باید مسلمان متعدّی و متجاوز را که حاضر برای تسلیم امر حقّ نیست کُشت. قیمت انسان به شرف تسلیم و تبعیّت از حقّ است؛ نه نام ظاهر اسلام بر خود نهادن. یک کافری که حاضر برای تبعیّت حقّ است، بر یک مسلمانی که حاضر برای تسلیم و تبعیّت از حقّ نیست مزیت دارد. دین اسلام را که اسلام گویند بجهت تبعیّت و تسلیم از حقّ و دوری از باطل است.

سَعْد که خود از سابقین در اسلام و مهاجرین است؛ و خودش کاتب رسول الله بوده است و نامه آن حضرت را به یهود خیبر نوشته است^۱ و در سنّ نیز از علی بن ابی طالب علیه السّلام بزرگتر است^۲ و عُمَر او را جزء منتخبین شورای

^۱ مجلسی (ره) در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۴، ص ۹۰ از «اختصاص» مفید از ابن عبّاس آورده است که: چون خداوند رسول خدا را مبعوث کرد او را امر کرد که به اهل کتاب یهود و نصاری نامه بنویسد و در آن وقت کاتب او سعد بن ابی وقّاص بود؛ و به یهود خیبر نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم من محمّد بن عبد الله الامی رسول الله الی یهود خیبر: أمّا بعد فإنّ الأرض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتّقین و لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم. - الحدیث.

^۲ در «استیعاب ج ۲، ص ۶۰۷ از واقدی، از سلمه، از عائشه دختر سعد، از سعد آورده است که او گفت: من در وقتی که اسلام آوردم نوزده ساله بودم. و اگر اسلام او در اوّل بعثت بوده باشد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام ده ساله بوده‌اند، سنّ او از آن حضرت نه سال بزرگتر است. و در «طبقات» ابن سعد، ج ۳، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹ از عائشه دختر سعد آورده است که:

به شمار آورده است؛ نباید باد غرور در سر
افکند؛ و بگوید: من چنین و چنان هستم، و
حاضر برای حضور در صف لشکر علی نشود.
این احتیاط نیست؛ این خدعه نفسانی است که
بصورت انعزال جلوه می‌کند؛ و فریب شیطانی
است که بصورت مقدس‌مآبی، و جا نماز آب
کشی، و بیتوته در مسجد ظاهر می‌گردد.
آنهم آن سعدی که علی را خوب می‌شناخته
است؛ و از سوابق او خبر داشته

پدرم در قصر خود در عقیق ده میلی مدینه فوت کرد و جنازه او را بر دوش
مردان تا مدینه آوردند و مروان بن حکم در آن وقت سنه پنجاه و پنج که
والی مدینه بود بر او نماز خواند و روزی که پدرم مرد، هفتاد و چند سال
داشت. و روی آن روایت سابق اگر در بدو بعثت عمرش ۱۹ سال باشد باید
در وقت فوت ۸۷ ساله باشد $۸۷ = ۵۵ + ۱۳ + ۱۹$ و در «استیعاب» ج ۲، ص
۶۱۰ از ابو زُرعه از احمد بن حنبل آورده است که: سعد بن ابی وقاص در
حکومت معاویه در سن ۸۳ سالگی مرد.

است، و خودش روایات و مدائح و فضایل او را از رسول خدا روایت می‌کند؛ این سَعْد نباید در مقابل علی بایستد، این غلط است.

اخبار أمير المؤمنين به سَعْد وَقَّاصٍ از شهادت

امام حسین علیه السلام

پاسخ أمير المؤمنين علیه السلام به سَعْد وَقَّاصٍ

درباره شهادت حضرت امام حسین علیه

السلام

مجلسی رضوان الله علیه از «أمالی» صدوق با

سند خود از أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ روایت می‌کند که:

بَيْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ النَّاسَ وَ

هُوَ يَقُولُ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي! فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي

عَنْ شَيْءٍ مَضَىٰ وَلَا عَنْ شَيْءٍ يَكُونُ إِلَّا نَبَأْتُكُمْ بِهِ.

فَقَامَ إِلَيْهِ سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ فَقَالَ: يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْبِرْنِي كَمْ فِي رَأْسِي وَ لِحْيَتِي مِنْ

شَعْرَةٍ؟!

فَقَالَ لَهُ: أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ سَأَلْتَنِي عَنْ مَسْئَلَةٍ

حَدَّثَنِي خَلِيلِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

إِنَّكَ سَتَسْأَلُنِي عَنْهَا! وَ مَا فِي رَأْسِكَ وَ لِحْيَتِكَ مِنْ

شَعْرَةٍ إِلَّا وَ فِي أَصْلِهَا شَيْطَانٌ جَالِسٌ! فَإِنَّ فِي بَيْتِكَ

لَسَخَلًا يَقْتُلُ الْحُسَيْنَ ابْنِي! وَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ يَوْمَئِذٍ

يَدْرُجُ بَيْنَ يَدَيْهِ^۲.

«در بین وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام

خطبه می خواند و می گفت: پرسید از

^۱ در «اقرّب الموارد» آمده است: السُّخَّلُ و السُّخَّالُ، مردان ضعیف و رذل و پست را گویند. گفته می شود: رجالٌ سُخَّلٌ و سُخَّالٌ، و خالد گفته است به یک نفر از آنها سَخَّلٌ گفته می شود. و السُّخَّلُ أَيْضًا مَا لَمْ يَتِمَّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. اَمَّا بَعْضُهُمْ فَيُكَلِّمُونَ رَجُلًا يَدْرُجُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِأَنَّ سَخَلَ وَ سَخَّلَ وَ سَخَّلَانِ أَيْدٍ. سَخَّلَانِ أَيْدٍ.

^۲ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۳۵. علاوه بر ابن بابویه، ابن قولویه هم در «کامل الزیارات» ص ۷۴ این روایت را با تعیین نام سعد و قاص آورده است؛ لیکن شیخ مفید در «ارشاد» که عین این روایت را ذکر کرده است به لفظ قام إليه رجل آورده است و عبارت مفید این طور است: ... طب علی بن أیطالب علیه السلام فقال فی خطبته: سلونی قبل أن تفقدونی! فوالله لا تسألونی عن فئة تفضل مائة و تهدي مائة إلا نبأتكم بنا عقها و ساقها الی یوم القيامة. فقام إليه رجل فقال: أخبرنی کم فی رأسی و لحیتی من طاقة شعر؟ فقال أميرالمؤمنین علیه السلام و الله لقد حدثنی خلیلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم بما سألت عنه و إنّ علی کلّ طاقة شعر فی رأسک ملکا یلعنک و علی کلّ طاقة شعر من لحیتک شیطان یستفزک و إنّ فی بیتک لسخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم و آیه ذلك مصداق ما أخبرتک به و لو لا أنّ الذی سألت عنه یعسر برهانه لأخبرتک به و لكن آیه ذلك ما نبأت به من لعنتک و سخلک الملعون. و کان ابنه فی ذلك الوقت صبیًا صغیرا یحبو فلما کان من أمر الحسین علیه السلام ما کان، تولّى قتله و کان الأمر کما قال أميرالمؤمنین علیه السلام (ارشاد، طبع سنگی ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳). و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ تمام این قضیه را از فضیل بن زبیر از ابو الحکیم از مشایخ او آورده است.

من قبل از آنکه دیگر مرا نیابید! سوگند به خدا از
هیچیک از وقایع گذشته، و از هیچیک از وقایع آینده
از من نمی‌پرسید؛ مگر آنکه من شما را بدان مطلع و
آگاه می‌کنم!

ناگهان سَعْد بن اَبی وقَّاص در برابر او
برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر بده
که چند عدد مو در سر و ریش من است؟!
حضرت به او فرمود: سوگند به خدا بدانکه
از مسئله‌ای از من سؤال کردی که خلیل من
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن به
من خبر داده است که تو از من درباره آن سؤال
خواهی نمود:

در سر تو و در ریش تو هیچ مویی نیست مگر
آنکه در بُن و ریشه آن شیطانی نشسته است! و
تحقیقاً در خانه تو یک مرد رذل و پستی است (و
یا یک کودکی است) که فرزندم حسین را خواهد
کشت! و عمر بن سَعْد در آن روز طفلی بود که
در مقابل او می‌دوید و بطور کودکانه راه
می‌رفت.»

باری سَعْد از بیعت و نصرت و تحت ولایت
او بودن، روی می‌تابد؛ و گرفتار دندان طمع
معاویه می‌گردد. و عبد الله بن عُمَر خشک
مقدّس کوتاه فهم از بیعت با آن حضرت

خودداری می‌کند؛ و بعداً با یزید بن معاویه، و بعد از او با عبد الملک بن مروان بیعت می‌نماید.

معاویة بن أبوسُفیان از او توقّع دارد که علی را سبّ کند؛ و مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد.

سَعْد هم با آن سوابقی که دارد؛ و با آن سوابق بی‌نظیر که از هم‌رزم، و صاحب ولایت، و حائز علم و فقه و قرآن و قضاء: امیرالمؤمنین علیه السلام دارد؛ و با آن سوابقی که از معاویة مشرک و پدرش أبوسفیان - رأس فساد و جنگ و تجهیز جیش و لشکر بر علیه اسلام، و سر منشأ خیانت و جنایت، و عفریت غول پیکر نفاق و دوئیّت - دارد که در سال هشتم از هجرت در فتح مکه اضطراراً و اکراهاً اسلام آورده‌اند؛ چگونه می‌تواند خود را حاضر برای سبّ علی کند؟!!

فلهذا با این برخورد تند و خشن با معاویه؛ و فرو ماندن از پاسخ معاویه مکار و غدار، و مشاهده انقلاب و تشویش اوضاع، بعد از ضربت خوردن امام مظلوم امیرالمؤمنین علیه السّلام که پس از مرگش از خود هیچ باقی نگذاشت^۱ و روشن شدن مظلومیت‌ها و فریادها و خطبه‌های بی‌جواب آن حضرت؛ در قصر خود در عقیق در ده میلی مدینه با تعیین و شخصیت می‌زیست؛ و به اوضاع تماشا می‌کرد.

و معاویه چون دید که با وجود او با موقعیت او در میان مردم نمی‌تواند برای فرزندش یزید بیعت بگیرد؛ لهذا او را با سبّ رسول خدا حسن مجتبی علیه السّلام به زهر کشت.

أبوالفرج إصفهانی با سند متصل خود آورده است که: معاویه چون خواست بعد از خودش یزید را جانشین خود کند، سمّی را مخفیانه در

^۱ در «مقاتل الطالبیین» طبع معرفت لبنان، در ج ۱، ص ۵۱ و ص ۵۲ در ضمن خطبه امام حسن مجتبی علیه السّلام بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است که آن حضرت فرمود: و ما خلف صفراء و لا بیضاء إلاّ سبعمائة درهم بقیة من عطائه أراد أن یتباع بها خادماً لأهله. «پدرم رحلت کرد و نه زر سرخی و نه نقره سپیدی از خود باقی نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای او باقیمانده بود و می‌خواست برای اهل و عیال خود غلامی را بخرد.» و نیز این مطلب را در «طبقات» ابن سعد ج ۴۳، ص ۳۸ آورده و در «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۷۲ آمده است.

طعام نموده؛ و به حضرت امام حسن علیه السّلام و به سعّد خورانید؛ و آن دو نفر به فاصله چند روز از همدیگر فوت کردند.^۱

و نیز با سند دیگر خود روایت کرده است که: چون خطبه حضرت امام حسن علیه السّلام به پایان رسید، حضرت امام حسن علیه السّلام به مدینه بازگشتند؛ و در آنجا اقامت گزیدند، و چون معاویه خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد؛ هیچ چیز برای او سنگین تر از امر حسن بن علیّ و سعّد بن ابی وقّاص نبود؛ فلذا در پنهانی سمّی به آنها خورانید؛ و آن دو نفر از آن سمّ بمردند.^۲

سعّد وقاص در اواخر عمر، از فضائل امیرالمومنین علیه السلام بیان می کرد سعّد در آخر عمرش از فضائل امیرالمومنین علیه السلام نقل می نمود و از مزایای مختصّه به آن حضرت که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده بود؛ بازگو می کرد، ولی چه فائده

^۱ مقاتل الطالبیین ج ۱، ص ۵۰.

^۲ «مقاتل الطالبیین» ج ۱، ص ۷۳. و نیز با سند دیگر آورده است که: توفّی الحسن بن علیّ و سعّد بن ابی وقّاص فی آیام بعد ما مضی من أمارة معاویة عشر سنین و کانوا یرون أنّه سقاهاما سمّا. و در تعلیقه از ابن ابی الحدید نیز آورده است.

که کار از کار گذشته بود و علی علیه السلام در محراب عبادت فرقتش شکافته شده بود؛ و معاویه چنگال خونین خود را تا اقصی بلاد فرو برده بود؛ و مکه به قتل و غارت بُسْر بن اَرْطَاة و کشته شدن دو طفل صغیر عُبَید الله بن عَبَّاس گرفتار آمده بود؛ و سبّ و لعن و شتم علی بر فراز منابر، در خطبه‌های نماز جمعه و نماز عیدین در سراسر اِقطار اسلام جزء فرائض و واجبات شمرده شده بود؛ اینک مناقب علی را بر شمردن آنهم برای پسران و دختران خود؛^۱ و یا برای دو نفر مرد عراقی^۲ چه تأثیری دارد؟

^۱ عامر و مصعب و ابراهیم و عمر پسران؛ و عائشه دختر او از روایت بوده‌اند.
^۲ در «امالی مفید» طبع جامعة المدرّسین در مجلس هفتم ص ۵۵ تا ص ۵۸ روایتی را با سند متصل خود از حارث بن ثعلبه روایت کرده است و خلاصه و محصل آن اینست که: او گفت دو مرد در وقت طلوع هلال ذی‌الحجه و یا قبل از آن عازم مدینه و مکه بودند، و دیدند که مردم بار سفر بسته و به حج می‌روند. آنها گفتند: ما هم با آنها به راه افتادیم در میان راه به قافله‌ای برخورد کردیم که در آن مردی بود که گویا امیر آنها بود. آن مرد از قافله جدا شد و بما گفت: شما دو نفر عراقی هستید؟! گفتیم: آری! که گویا امیر آنها بود. آن مرد از قافله جدا شد و بما گفت: شما دو نفر عراقی هستید! گفتیم: آری! گفت: از اهل کوفه هستید؟! گفتیم: آری! گفت: از کدام قبیله؟ گفتیم: از بنی کنانه! گفت: از کدام تیره؟ گفتیم: از بنی مالک بن کنانه. گفت: مرحبا بر روی مرحبا و قربا علی قرب! من شما را به تمام کتابهای نازل شده و به تمام پیامبران فرستاده شده سوگند می‌دهم: آیا شما از علی بن ابی طالب هیچ شنیدید: که مرا سبّ کند و یا آنکه بگوید: او دشمن من است و یا با من در جنگ است؟! گفتیم: تو کیستی؟ گفت: من سعد بن ابی وقاص ام. گفتیم: نه. گفت: آیا شنیدید که از بردن نام من دریغ کند و به بدی یاد کند؟ گفتیم: نه. گفت: الله اکبر الله اکبر در آن صورت من گمراه بودم بعد از آنکه چهار مطلب درباره او از پیغمبر شنیده‌ام که هر کدام از آنها اگر در من بود از

در آن وقتی که قدرت و نیرو به دست معاویه
نبود علی را تنها گذاردی! و او را مخدول و
منکوب کردی! و با یک سیل از مخالفان و
دشمنان و دنیا خواهان مواجه ساختی! اینک که
آب از سر گذشته است و لشکرش متفرق
شده‌اند؛ و أصحابش دست از حمایت او
برداشته‌اند؛ و حضرت حسن مجتبی و صی او را
تنها و بدون ناصر مجبور به بیعت با طاغی زمان
نموده‌اند؛ تو در قصر خودت در عقیق مناقب
علی را بگو؛ این به چه درد می‌خورد؟ اینجا تو
پیوسته عبادت کن؛ این چه عبادتی است!؟

خدایش رحمت کند مرحوم آیه الله حاج سید
محمود شاهرودی تغمّده الله برضوانه که یکی از
اساتید فقه حقیر در نجف اشرف بودند؛ یک روز
بر فراز منبر در بین درس می‌فرمود. سه دسته
مقدّس مآب و اهل عبادت‌های صوری و بی معنی
می‌شوند: ۱- طلبه درس نخوان ۲- تاجر
ورشکسته ۳- حاکم معزول.

برای من از دنیا و آنچه در دنیاست بهتر بود و در صورتی که عمر من به قدر
عمر نوح بوده باشد. آنگاه سعد آن چهار چیز را می‌شمرد از جمله آنکه
فرمود: أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی
الحدیث (این حدیث را در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۴۳۵ و طبع
حروفی ج ۴۰، ص ۳۹ تا ص ۴۱ آورده است، و در «غایة المرام» ص ۱۲۹
حدیث ۱۲ آورده است).

عبدالله بن عُمَر نیز در آخر عُمَر از عدم
نصرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و جنگ نکردن
با فِئَةُ بَاغِيَه (معاویه و همراهانش) افسوس
می خورد.

ابن عبد البرّ گوید: به طرق مختلفی از حبیب بن

أبي ثابت، از ابن عُمَر روایت شده است که: إِنَّهُ قَالَ: مَا

أَسَى عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَنِّي لَمْ أَقَاتِلْ مَعَ عَلِيٍّ الْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ^۱.

«او گفت: من بر چیزی تأسّف نخوردم مگر

بر اینکه با علیّ بن ابی طالب با گروه ستمکار (فئَةُ
بَاغِيَه) جنگ نکردم.»

و نیز از دار قُطْنِيّ در «مُؤْتَلَفٌ وَ مُخْتَلَفٌ» با سند

خود از ابن عُمَر روایت کرده است که: مَا أَسَى عَلَى شَيْءٍ

إِلَّا عَلَى أَلَّا أَكُونَ قَاتِلْتُ الْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ عَلَى صَوْمِ الْهُوَاجِرِ^۲.

«او گفت: من بر چیزی تأسّف نخوردم، مگر

بر آنکه در روزهای گرم تابستان روزه‌های
مستحبّی می گرفتم و آن روزه‌ها را بر جنگ با فئَةُ
بَاغِيَه: جماعت ظالم و ستمگر، مقدّم می داشتم.»

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده است که: مَا

أَجِدُنِي أَسَى عَلَى شَيْءٍ

^۱ «استیعاب» ج ۳ ص ۱۱۱۷ و ص ۹۵۳.

^۲ همان.

فَاتِنِي مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا أَنِّي لَمْ أُقَاتِلِ الْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيٍّ.^۱

و نیز با سند دیگر از او روایت کرده که در حال مردنش می گفت: مَا أَجِدُ فِي نَفْسِي مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا شَيْئًا، إِلَّا أَنِّي لَمْ أُقَاتِلِ الْفِئَةَ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.^۲

و نیز با سند دیگر آورده است که: مَا أَسَى عَلَيَّ شَيْءٍ إِلَّا تَرَكِي قِتَالَ الْفِئَةِ الْبَاغِيَةَ مَعَ عَلِيٍّ.^۳

و مضمون و مفاد این روایات آنست که می گوید: «من هیچگاه بر چیزی غصه نخوردم و محزون نشدم از چیزهایی که در دنیا از دست من رفته است، مگر جنگ نکردن در رکاب علی بن ابی طالب را با فئه باغیه.» آنگاه همین مرد در پای خطبه حجّاج بن یوسف ثقفی برای بیعت با عبد الملک می نشیند و به دست او نیز کشته می شود.^۴

^۱ . «استیعاب» ج ۳، ص ۹۵۳ و در «تاریخ دمشق» جلد امیرالمؤمنین علیه السلام، جزء سوم در تعلیقه ص ۱۷۳ و ۱۷۴ روایات کثیری را از مصادر مختلف در تأسّف عبد الله عمر در قعود از جنگ و عدم معاونت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.

^۲ همان

^۳ همان

^۴ در «استیعاب» ج ۳ ص ۹۵۲ و ص ۹۵۳ آورده است که: قال أبو عمر: عبد الله بن عمر در مکه در سنه ۷۳ مرد، و حجّاج مردی را امر کرده بود تا پاشنه نیزه اش را مسموم کند و در ازدحام راه با او مواجه شود و آن پاشنه نیزه مسموم را در روی پای ابن عمر بگذارد. و این بجهت آن بود که حجّاج

ملاقات سَعْد با معاویه، و بیعت حدیث منزله

شیخ طوسی داستان ملاقات معاویه را با سَعْد در مدینه آورده است. او در اُمالی خود با سند متصل از عِکْرَمَه مصاحب ابن عبّاس روایت کرده است که چون معاویه اراده حجّ کرد، در مدینه

روزی خطبه می خواند و نماز به تأخیر افتاد، ابن عمر گفت: خورشید منتظر تو نمی شود! حجّاج به او گفت: اراده کردم سر از بدن کسی که چشم های تو در آن قرار دارد بردارم! ابن عمر گفت: اگر چنین کنی مرد چیره نادانی! و گفته شده است که: این گفتار را بطوری گفت که حجّاج نشنید. و ابن عمر در موقف عرفه زودتر می رفت و در همان مواضعی که رسول خدا وقوف می کردند وقوف می کرد. و این امر بر حجّاج گران آمد و امر کرد تا مردی که با او حربۀ مسمومی بود چون مردم از عرفات بیرون می روند و ازدحام است خود را به مرکب ابن عمر بچسباند و این حربه را از روی پای او عبور دهد؛ و درحالی که پای عبد الله بن عمر در رکاب مرکبش بود آن مرد این عمل را انجام داد و بدین جهت ابن عمر چند روز مریض شد و حجّاج برای عیادت او آمد و به او گفت: ای ابا عبد الرحمن چه کسی این کار را با تو کرده است؟ ابن عمر گفت: اگر بدانی با او چه می کنی؟! حجّاج گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم! ابن عمر گفت: من چنین نمی یابم که تو او را بکشی! زیرا تو خودت امر کرده ای که با این حربه بر من جفا کنند! حجّاج گفت: ای ابا عبد الرحمن این سخن را مگوی و برخاست. در «سفینة البحار» در مادّة عَبْدَاز «گلزار قدس» محقق کاشانی نقل کرده است که: چون حجّاج داخل مکّه شد و ابن زبیر را به دار آویخت، عبد الله بن عمر به نزد وی رفت و گفت: دستت را دراز کن تا من با تو برای عبد الملک بیعت کنم؛ چون رسول خدا گفته است: من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّة. حجّاج پای خود را دراز کرد و گفت: پای مرا بگیر و بیعت کن زیرا دست من مشغول بکار است. ابن عمر گفت مرا مسخره می کنی؟ حجّاج گفت: ای احمق از طائفه بنی عدی! تو با علی بیعت نکردی و به او بگوئی من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیّة! آیا علی امام زمان تو نبود؟ سوگند بخدا تو حضور من بجهت این گفتار رسول خدا نیامدی! بلکه از آن درختی ترسیدی که ابن زبیر بر آن به دار آویخته شد.

وارد شد، و برای سَعْد از او اذن ملاقات خواسته شد. او به همراهان و جالسین مجلسش گفت: چون من اذن دادم و سَعْد بن اَبی وقَّاص وارد شد و نشست؛ شما شروع کنید در شتم و سبِّ علی بن اَبی طالب.^۱

سَعْد وارد شد و پهلوی معاویه بر روی سریر نشست؛ و آن جماعت شروع کردند دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السَّلام به ناسزا گفتن. دو چشم سَعْد از آشک پر شد.

معاویه گفت: ای سَعْد برای چه گریه می‌کنی؟! آیا گریه می‌کنی برای آنکه قاتل برادرت عثمان بن عفَّان را شتم می‌کنند؟!

سَعْد گفت: سوگند به خدا که من طاقت نیاوردم خودم را نگهدارم و گریه نکنم؛ ما از مکه خارج شدیم بطور مهاجرت؛ و در این مسجد که مسجد رسول خداست، نازل شدیم؛ و خواب شب ما را و خواب قیلولة روز ما در این مسجد بود، که ناگهان ما از این مسجد خارج شدیم؛ و علی بن اَبی طالب در آن باقی بود؛ و ما ترسیدیم که از سبب آن از رسول خدا سؤال کنیم. فلهدا نزد عائشه آمدیم و گفتیم: یا اُمُّ الْمُؤْمِنِین! از برای ما مصاحبتی بود با رسول خدا، همانند مصاحبت

[۱] لطفاً رجوع شود به صفحه ۴۵۲ ملحقات.]

علی، و هجرتی بود مثل هجرت علی! و ما از مسجد بیرون شدیم؛ و علی در مسجد ماند؛ و نمی‌دانیم که آیا این از سخط خداست و یا از غضب رسول خدا؟! تو این مطلب را به رسول خدا متذکر شو که مراد ما فهمیدن همین است!

عائشه گفت: من به رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم متذکر شدم آن حضرت گفت:

يَا عَائِشَةُ! لَا وَاللَّهِ مَا أَنَا أُخْرِجُهُمْ وَلَا أَنَا

أُسَكَّنُهُ، بَلِ اللَّهُ أُخْرِجُهُمْ وَأُسَكَّنُهُ!

«ای عائشه سوگند به خدا که من آنها را
إخراج نکردم و علی را من باقی نگذاردم؛ بلکه
خدا آنها را إخراج کرد؛ و علی را باقی گذارد.»^۱
و ما به غزوهٔ خیبر رفتیم و فرار کردند آنان که
فرار کردند؛ در این وقت رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم فرمود:

**لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ الْيَوْمَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ
يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ.** «من هر آینه امروز لوای جنگ را
می‌دهم به مردی که خدا و رسولش را دوست دارد؛
و او را خدا و رسولش دوست دارند».

رسول خدا علی را فرا خواند، و چشمان او
رمدآلود بود و درد داشت؛ و در چشمان او آب

^۱ مضمون این روایت را که بل الله أدخله و أخرجكم را به طور استفاضه
علماء شیعه و عامّه در کتب خود روایت کرده‌اند، از جمله امام حافظ علی
بن حسن بن هبة الله شافعی معروف به ابن عساکر که در قرن ششم می‌زیسته
است در تاریخ معروف خود بنام «تاریخ دمشق» در ترجمهٔ احوال علی بن
أبی طالب در جزء دوم از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۴ با چهار سند مختلف تحت
شمارهٔ ۸۱۶ تا ۸۱۹ آورده است.

و در جزء سوم ص ۵۵ حدیث ۱۰۹۴ با سند متصل خود آورده است که سعد
بن مالک (ابو سعید خدری) به نزد سعد وقاص آمد؛ سعد به او گفت: چنین
به من رسیده است که شما در کوفه سبّ علی را پیشه ساخته‌اید! آیا تو هم
او را سبّ کرده‌ای؟! سعد بن مالک گفت: معاذ الله! سعد بن وقاص گفت:
والذی نفس سعد بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلّم
يقول فی علیّ شیئاً لو وضع المنشار علی فرقی [ظ] علی أن أسبه ما سببته
أبداً «سوگند بآنکه جان سعد در دست اوست من حقاً از رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم شنیدم که دربارهٔ علی چیزی را می‌گفت که اگر اَره بر
فرق من بگذارند که علی را سبّ کنم، او را أبداً سبّ نمی‌کنم».

دهان خود را مالید؛ و پرچم جنگ را به او داد؛ و خداوند خیبر را برای علی فتح کرد.

و ما به غزوه تبوک با رسول خدا روان شدیم؛ و علی با رسول خدا در در ثَنِيَّةِ الْوَدَاعِ وداع کرد و گریست. رسول خدا به او گفت: چرا می‌گری؟!؟

علی گفت: چرا گریه نکنم؛ زیرا از وقتی که خدا تو را مبعوث کرده است، در غزوه‌ای از غزوات تو، من بی تو نبوده‌ام! چرا در این غزوه مرا در مدینه گذاشتی؛ و با خود نبردی؟!؟

حضرت رسول فرمود: **أَمَّا تَرْضَى يَا عَلِيُّ أَنْ**

تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى

إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟! قَالَ عَلِيٌّ: بَلَى رَضِيْتُ!^۱

«آیا نمی‌پسندی ای علی که نسبت تو با من مثل نسبت هارون باشد با موسی؛ به جز درجهٔ نبوت؟! علی گفت: آری می‌پسندم و راضی هستم!»

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» گوید: أبو محمد عسکری در کتاب «أمالی» آورده است که: در سال جماعت، سعد بن ابی وقاص بر معاویه وارد شد؛ و با خطاب امیرالمؤمنین به او سلام نکرد.

معاویه به او گفت: اگر می‌خواستی در سلامی که کردی، غیر از آنچه را گفתי، می‌گفتی! سعد گفت: ما مؤمنین هستیم؛ و تو را امیر خود قرار نداده‌ایم! گویا خیلی مسرور و خوشحال شده‌ای به امارتی که در آن هستی! ای معاویه! سوگند بخدا که مقامی را که تو در آن هستی اگر فقط با یک شاخ خون حجامت که می‌ریختم به من می‌دادند، من خوشحال و مسرور نمی‌شدم!

معاویه گفت: ای ابو اسحق! من با پسر عموی تو علی بیشتر از یک شاخ حجامت و دو شاخ حجامت خون ریخته‌ایم! بیا اینجا و پهلوی

^۱ «غایة المرام» قسمت اول، ص ۱۲۹ و ص ۱۳۰، حدیث چهاردهم.

من در روی سریر بنشین!

سَعْد پهلوی معاویه در روی سریر نشست؛ و معاویه شروع کرد به عتاب و مؤاخذه از او که چرا اعتزال گزیدی؛ و از جنگ دوری جستی؟! سَعْد گفت: مَثَل من و مَثَل مردم همانند روزی است که ظلمت مردم را فرا گیرد؛ و یکی از آنها به شترش بگوید: إِيخ و شتر خود را بخواباند؛ تا راه برای او هویدا و روشن گردد! معاویه گفت: ای ابو اسحق! در کتاب خدا إِيخ نیست آنچه در کتاب خداست اینست که:

وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ^۱.

«و اگر دو دسته از مؤمنان با هم بجنگند؛ شما در میان آنها صلح برقرار کنید پس اگر یک دسته بر دسته دیگر ستم کرد؛ شما با آن دسته ستمکار بجنگید؛ تا آن دسته به امر و حکم خدا بازگشت کند.»

سوگند به خدا تو نه با آن دسته ستمکار جنگیده‌ای؛ و نه با آن دسته‌ای که به آنها ستم شده است، و بنا بر این استدلال، معاویه سَعْد را

^۱ آیه ۹، از سوره ۴۹: حُجُرَات.

محکوم و مُفحَم نمود.

و ابن دیزیل در کتاب حنّ دنبال این مطلب

إضافه‌ای دارد که در «کتاب صفین» آورده است، و

آن اینست که سَعْد به او گفت: آیا تو مرا امر می‌کنی

که جنگ کنم با مردی که رسول خدا درباره او گفته

است: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ

بَعْدِي؟!^۱

^۱ روایت برخورد معاویه را با سعد بن ابی وقاص بزرگان خاصه و عامه به عبارات مختلفی در کتب خود آورده‌اند. از جمله در «کشف الغمّة» ص ۴۳ و ص ۴۴ علی بن عیسیٰ اربلی، از «مناقب» خوارزمی با اسناد خود از ابو عیسیٰ ترمذی، از عامر بن سعد بن ابی وقاص، از پدرش آورده است که: معاویه، سعد بن وقاص را امر کرد تا علی را سب کند و سعد از سب کردن امتناع کرد. معاویه گفت: به چه جهت از سب ابو تراب امتناع ورزیدی؟! سعد گفت: چون درباره علی سه خصلت از رسول خدا شنیدم که اگر هر یک از آنها در من بود، در نزد من محبوب‌تر بود از شتران سرخ مو! از رسول خدا در حالی که علی را در بعضی از غزواتش به جانشینی خود در مدینه معین فرمود - و علی گفت: ای رسول خدا تو مرا بر زنان و کودکان خلیفه نمودی؟ - شنیدم که می‌گفت: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ و شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: لِأَعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، و ما گردن کشیدیم و سر برافراشتیم که شاید ما را بدین امر مأموریت دهد. پیامبر گفت: ادعوا علیاً. علی نزد رسول خدا آمد و چشمانش دردناک بود. رسول خدا آب دهان خود را به چشمان او زد و پرچم جنگ را به او سپرد و خداوند بدست علی خیبر را فتح کرد؛ و چون این آیه نازل شد: فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ تا آخر آیه، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین را فرا خواند و به پروردگار عرض کرد: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي! «پروردگارا، اینانند که اهل بیت من هستند».

ابو عیسیٰ ترمذی گوید: هذا حدیث حسن غریب صحیح من هذا الوجه. و قال رضی الله عنه که رسول خدا گفته است: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. و این حدیث را شیخین: بخاری و مسلم در دو کتاب

معاویه گفت: آیا این سخن را از رسول خدا
کس دیگری هم با تو شنیده است؟! سَعْدُ گفت:
آری! فلان و فلان و اُمِّ سُلَمَةَ! معاویه گفت: اگر
من این سخن را شنیده بودم با علی جنگ
نمی‌کردم.^۱

و ابن دیزیل گفته است که: جَعْفَرُ بن مَكِّي
برای من روایت کرد که: من از مُحَمَّد بن سلیمان
بن سلمس که حاجب و پرده‌دار بود - و من او را
دیده بودم و آشنایی و معرفت مختصری درباره
او داشتم، و مرد ظریفی و ادیبی بود، و به علوم
ریاضیات و فلسفه مَطَّلَع بود، و نسبت به یکی از

«صحيح» خود به طرق مختلف روایت کرده‌اند. و ابن حجر عسقلانی در
کتاب «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۳، این خبر را از ترمذی با سند قوی از عامر بن
سعد از پدرش سعد روایت کرده است؛ و ابن أثير جزری در «اسد الغابة» ج
۴، ص ۲۵ و ص ۲۶ در ترجمه احوال أمير المؤمنين عليه السلام آورده است.
و در «غاية المرام» قسمت اول ص ۱۱۴ در حدیث شماره ۵۳ از عامه و ص
۱۳۰ از خاصه این گفتگو را بین معاویه و سعد آورده است ولی بجای آیه
أنفسنا منقبت دیگری را که نزول آیه تطهیر و دخول خمسه طیبه تحت
الکساء است آورده است؛ و این حدیث را از ابن شبرویه در کتاب «فردوس»
آورده است. و نیز همان متن اول را در «غاية المرام» ص ۱۱۵ در حدیث
شماره ۵۷ از عامه از موقّق بن احمد خوارزمی در «مناقب» و در ص ۱۲۳ و
ص ۱۲۴ از ابراهیم حمّوئی در «فرائد السّمطين» از عامّه؛ و در ص ۱۳۰
حدیث ۱۹، از خاصه از «أمالی» شیخ طوسی آورده است؛ و متن دوّم را حاکم
در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۰۸ و ص ۱۰۹ آورده است؛ و نیز متن دوّم را ابن
أثير جزری در «أسد الغابة» ج ۴ ص ۲۵ و ص ۲۶ آورده است.

^۱ و این روایت را ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۸، ص ۷۷ از کثیر نوری
از عبد الله بن بدیل آورده است.

مذاهب بخصوصه تعصبی نداشت - دربارهٔ امر
علی و عثمان پرسیدم.

او در پاسخ من گفت: این عداوت قدیمی
است که از جهت نسب بین فرزندان عبد شمس و
فرزندان بنی هاشم بوده است؛ و حَرَبُ بْنُ أُمِّيَّةَ با
عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بن هَاشِمِ منافرتی تمام داشت؛ و
أَبُو سُوْفِيَّانِ با مُحَمَّدِ منافرت داشت و با او جنگ کرد.
و پیوسته در این دو بیت تباغض و تنافر بوده است.
و سپس گفتار را به درازا کشانید و شرح مُشْبَعِي بیان
کرد تا آنکه گفت و بیان کرد مطالبی را که رسول
خدا دربارهٔ علی فرموده است مثل حدیث خَاصِفُ
النَّعْلِ^۱ و حدیث مَنزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

^۱ در «کنز العمال» با دو سند و در «مناقب» خوارزمی از امیرالمؤمنین علیه
السلام روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه جماعتی از مشرکان که در
میان آنها سهیل بن عمرو و جماعتی از رؤساء مشرکین بودند به نزد رسول
الله آمده و گفتند: ای رسول خدا جماعتی از پسران ما و برادران ما و غلامان
ما که معنای دین را نمی فهمند بجهت فرار از اموال ما و املاک ما که در آنها
کار می کرده اند اینک به نزد تو آمده اند؛ آنها را بما باز گردان، حضرت رسول
الله با ابو بکر مشورت کردند گفت: راست می گویند ای رسول خدا؛ و با
عمر مشورت کردند گفت: راست می گویند ای رسول خدا؛ رسول خدا
فرمود: ای جماعت قریش از گفتار و خواستهٔ خود دست بر می دارید؟ و یا
آنکه خداوند بر می انگیزاند بر علیه شما کسی را که گردنهای شما را برای
دین با شمشیر بزند؟ آن کس که خداوند دل او را به ایمان امتحان کرده است.
ابو بکر گفت: کیست آن کس ای رسول خدا؟ عمر گفت: کیست آن کس ای
رسول خدا؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خَاصِفُ النَّعْلِ
فِي الْمَسْجِدِ آن کس که کفش را در مسجد پنبه می زند؛ و این در حالی بود
که پیامبر نعلین خود را به امیرالمؤمنین داده بودند که پنبه بزند. و سپس

مُوسَىٰ وَ حَدِيثُ مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ حَدِيثُ هَذَا
يَعْسُوبُ الدِّينِ وَ حَدِيثُ لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ وَ حَدِيثُ
أَحَبُّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ دِيْغَرُ أَحَادِيثِي كِهْ بَرِ اَيْنِ مَنَوَالِ
وَ مَضْمُونِ دَلَالَتِ بَرِ أَفْضَلِيَّتِ وَ مَقَامِ عَلِيٍّ مِي نَمُودِ^۱.
حَدِيثُ مَنْزِلِهِ دَرِ وَقْتِ حَرَكَتِ رَسُولِ خَدَا بَهْ

غزوة تبوك

دَرِ «غَايَةُ الْمَرَامِ» اَزِ «مَسْنَدِ» أَحْمَدِ بِنِ حَنْبَلٍ
يَاَزْدِهِ حَدِيثِ^۲ وَ اَزِ صَحِيحِ بَخَارِيِّ سَهْ حَدِيثِ^۳ وَ
اَزِ صَحِيحِ مُسْلِمٍ هَفْتِ حَدِيثِ^۴ دَرِ بَارَةُ حَدِيثِ
سَعْدِ بِنِ أَبِي وَقَّاصٍ وَ غَيْرِهِ دَرِ بَارَةُ حَدِيثِ مَنْزِلِهِ
دَرِ وَقْتِ حَرَكَتِ رَسُولِ خَدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
وَ سَلَّمَ بَهْ غَزْوَةِ تَبُوكِ وَ بَطُورِ مَطْلُوقِ أُورْدِهِ اسْتِ.
وَ نِيْزِ اَزِ كِتَابِ «جَمْعِ بَيْنِ الصَّحَّاحِ السِّتَّةِ» كِهْ
مُؤَلَّفِ آنِ رَزِينِ اسْتِ؛ دَرِ ثَلَاثِ أَخِيرِ اَزِ جُزْءِ سَوِّمِ
آنِ كِهْ دَرِ بَابِ مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بِنِ أَبِي

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كَفَتُنْدُ: رَسُولِ خَدَا فَرَمُودُ: لَا تَكْذِبُوا عَلِيًّا فَإِنَّ مِنْ كَذِبِ عَلِيٍّ
مَتَعَمِّدًا فَلَيتَبَوُّا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. «دَرُوعِ بَرِ مَنْ نَبْنَدِيدِ زِيْرَا كِهْ كَسِي كِهْ دَرُوعِ بَرِ
مَنْ بَبْنَدِدُ بَايْدِ مَحَلِ خُودِ رَا دَرِ آتَشِ تَهِيَّهْ بَبِينْدِ!» (كَنْزِ الْعَمَالِ، طَبْعِ حَيْدَرَأَبَادِ
ج ۱۵ ص ۱۵۳ وَ ص ۱۵۴ حَدِيثِ ۴۳۳ وَ ۴۳۴ وَ مَنَاقِبِ خَوَارِزْمِيِّ طَبْعِ
نَجْفِ ص ۸۵ وَ ص ۸۶)

^۱ «غاية المرام» ص ۱۲۵، حديث نود و نهم از عامه.

^۲ «غاية المرام» ص ۱۰۹ و ۱۱۰، حديث اول تا يازدهم از عامه.

^۳ همين كتاب ص ۱۱۰ حديث دوازدهم تا چهاردهم از عامه.

^۴ همين كتاب ص ۱۱۰ و ص ۱۱۱ حديث پانزدهم تا بيست و يكم از عامه.

طالب علیه السّلام است، از صحیح اَبی داود و صحیح ترمذی، از اَبو سَریحَه و زید بن ارقم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفتند:

مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ. و از سَعْد بن اَبی

وَقَّاص روایت کرده است که

رسول خدا گفتند: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. سعيد بن مسیب گوید: عامر بن سعد از پدرش سعد وقاص، این حدیث را برای من بیان کرد؛ و من دوست داشتم خودم بطور شفاهی از سعد بشنوم، پس سعد را دیدار کردم و گفتم: آیا خودت این را از رسول خدا شنیده‌ای؟! سعد انگشتان خود را در دو گوش خود نهاد؛ و گفت: آری! و اگر این‌طور نباشد این دو گوش کر شوند^۱.

و نیز در «غایة المرام» از ابن مغزلی در «مناقب» خود بیست و سه روایت از عامر بن سعد وقاص و از ابراهیم بن سعد و از عائشه دختر سعد و از سعید بن مسیب از ابوسعید خدری و از انس بن مالک و از ابن عباس و از سعید بن مسیب از سعد و از عبدالله بن مسعود و از معاویه و از عمر بن خطاب راجع به حدیث منزله، در وقت خروج برای غزوه تبوک و بطور اطلاق روایت کرده است^۲.

^۱ همین کتاب ص ۱۱۱، حدیث بیست و دوّم و نیز در همین کتاب ص ۱۱۶ حدیث شصت و یکم از عامّه با سند دیگر از موفق بن أحمد خوارزمی در فضائل آورده است.

^۲ «غایة المرام» ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲ حدیث بیست و سوّم تا چهلم از عامّه و ابن طاوس در «طرائف» ج ۱ ص ۵۱ تا ص ۵۵ پس از نقل شش روایت از حدیث منزله از «مسند» أحمد حنبل و «جمع بین صحیحین» حمیدی و «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» و غیرها گوید: قاضی أبو القاسم تنوخی

از جمله از سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله

که از اعیان رجال عامه است کتابی درباره گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب: أنت منی بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدی و بیان طرق مختلف و وجوه روایت آن، تألیف کرده است، و آن را به نام «ذکر الروایات عن النبی انه قال: انت منی» نامگذاری کرده است و من آن کتاب را از نسخه کهنی که نزدیک به سی ورق بود و تاریخ روایت آن سنه ۴۴۵ بود، دیده‌ام.

و همین قاضی علی بن محسن بن علی تنوخی حدیث انت منی بمنزلة هارون من موسى را از عمر بن خطاب و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری و أبو هریره و أبو سعید خدری و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و برآء بن عازب و زید بن ارقم و أبو رافع مولی رسول الله و عبد الله بن ابی اوفی و برادرش: زید بن ابی اوفی و أبو سریحه و حذیفه بن اسید و انس بن مالک و أبو بریده اسلمی و معاویه بن ابی سفیان و أبو ایوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و حبشی بن جناده سلولی و ام سلمه زوجه رسول خدا و أسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام و حبیب بن ابی ثابت و فاطمه بنت علی و شرحبیل بن سعد روایت کرده است.

و حاکم أبو نصر حربی در کتاب «التحقیق لما احتج به امیرالمؤمنین علیه السلام یوم الشوری» - و این حاکم از اعیان مذاهب اربعه است و زمان حیات أبو عباس ابن عقده حافظ را ادراک کرده است و وفات ابن عقده در سنه ۳۳۳ بوده است - گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین: أنت منی بمنزلة هارون من موسى را از خلق کثیری روایت کرده است و گفته است که: این حدیث را ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و حسن بن علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمرو ابن منذر و ابی بن کعب و أبو یقظان و عمّار بن یاسر و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و فاطمه بنت حمزه و فاطمه بنت رسول الله و أسماء بنت عمیس و أروى بنت حارث بن عبد المطلب و معاویه و بریده و انس و جابر بن سمره و مالک بن حویرث و زید بن ارقم و برآء بن عازب و حبشی بن جناده روایت کرده‌اند.

و سلم به علی گفت: اقم بالمدينة! قال فقال له علی
عليه السلام: يا رسول الله! إنك ما خرجت في غزاة
فخلفتني! فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعلی:
إن المدينة لا تصلح إلا بي أو بك! وأنت مني بمنزلة
هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي!

قال سعيد: فقلت لسعد بن أبي وقاص: أنت

سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

؟! قال: نعم! لا مرة ولا مرتين يقول ذلك لعلی عليه

السلام^۱.

«تو در مدینه باش! سعد می گوید: علی علیه

السلام گفت: ای رسول خدا! تو تا بحال به سوی

غزوه‌ای حرکت نکرده‌ای که مرا در مدینه

بگذاری! رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم

به او گفت:

أمر مدینه در این حال صلاحیت ندارد به

کسی سپرده شود؛ مگر به خود من و یا به تو! و

مثال تو با من مثال هارون است با موسی به جز

اینکه نبوت پس از من نیست!

سعيد می گوید: من به سعد بن أبي وقاص

^۱ «غاية المرام» ص ۱۱۱، حدیث سی و دوم؛ و «مناقب ابن مغزلی» ص ۳۲
و ص ۳۳، حدیث ۴۹، و نیز این روایت را حافظ ذهبی در «میزان الاعتدال»
ج ۱، ص ۲۶۲؛ و ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» ج ۲، ص ۳۲۴
آورده است.

گفتم: تو خودت این را از رسول خدا شنیدی؟!

گفت: آری! نه یک بار و نه دو بار؛ این مطلب را

به علی علیه السّلام می گفت. »

روایت معاویه در فضیلت امیرالمؤمنین علیه

السّلام؛ و روایت عُمَر حدیث منزله را

صاحب «أربعین عن الأربعین» در حدیث دوّم

خود با سند متّصل از ابراهیم

بن سعید جوهری: وَصِيٌّ مَأْمُونٌ خَلِيفَةٌ، از مأمون
الرَّشِيد، از مهدی خلیفه، از منصور خلیفه، از پدرش
از ابن عباس آورده است که:

من از عُمَرُ بنِ خَطَّابٍ شنیدم؛ در حالی که نزد
او جماعتی بودند؛ و دربارهٔ منافقین در اسلام
گفتگو داشتند؛

عُمَرُ می گفت: أَمَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ پس من از
پیامبر دربارهٔ او سه خصلت را شنیده‌ام که آرزو
داشتم یکی از آن خصال در من باشد؛ و اگر یکی از
آنها در من بود، برای من از دنیا و آنچه در دنیاست
ارزشمندتر بود. من و ابوبکر و ابو عبیده و جماعتی
از صحابه در نزد رسول خدا بودیم؛ و او دست خود
را بر شانه علی زد و گفت: يَا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ
الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا؛ وَأَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا؛ وَأَنْتَ مِنِّي
بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى^۱.

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهارم از عامه. و نیز در «غایة المرام» ص
۱۱۴ و ص ۱۱۵ همین مضمون از روایت را با سند دیگر از خواریزمی در
فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام تحت حدیث شمارهٔ پنجاه و پنجم از عامه
آورده است. و نیز در ص ۱۱۴ در حدیث پنجاه و دوم از عامه با اسناد دیگر
از کتاب «فردوس» که مؤلف آن ابن شیرویه دیلمی است روایت کرده است.
و نیز در ص ۱۲۴ در حدیث شمارهٔ نود و دو از عامه با سند دیگر از علی بن
احمد مالکی در «الفصول المهمة» آورده است و در ذیل آن عمر گوید: رسول
خدا گفت: کذب من زعم أنه یحبّنی و یبغضک. یا علی من أحبک فقد أحبّنی
و من أحبّنی أحبّه الله تعالی و أدخله الله الجنّة، و من أبغضک فقد أبغضنی و
من أبغضنی أبغضه الله تعالی و أدخله النار. و نیز این حدیث را بتمامه در

«ای علی! ایمان تو از همه مؤمنین پیشی گرفته است؛ و اسلام تو از همه مسلمین سبقت گرفته است؛ و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی».

عبد الله بن أحمد بن حنبل از مسند پدرش أحمد بن حنبل با سند خود روایت کرده است که: در حضور مردی نام علی را بردند؛ و در نزد او سعد بن ابی وقاص بود. سعد گفت: آیا نام علی را می‌بری؟!

إِنَّ لَهُ مَنَاقِبَ أَرْبَعَ لَأَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً أَحَبُّ
مِنْ كَذَا وَ كَذَا، وَ ذَكَرَ حُمْرَ النَّعَمِ: قَوْلُهُ: لَأَعْطِينَ
الرَّأْيَةَ؛ وَ قَوْلُهُ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ وَ
قَوْلُهُ: مَنْ

«کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۰۸ به عنوان مسند عمر آورده است؛ و گوید: آن را حسن بن بدر فیما رواه الخلفاء، و حاکم درکنی، و شیرازی در ألقاب و ابن نجار آورده‌اند.

كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيَ مَوْلَاهُ. وَنَسِيَ سَفِيَانُ وَاحِدَةً.

«حقاً برای علی چهار منقبت است که اگر یکی از آنها برای من بود، از فلان و فلان بهتر بود؛ و شترهای سرخ مو را نام برد: یکی گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: من عُلِمَ جنگ را در خیبر به دست علی می‌دهم. و یکی گفتار او: نسبت تو با من نسبت هارون است با موسی. و یکی گفتار او: هر کس که من مولای او هستم، علی مولای اوست. و سفیان راوی این روایت می‌گوید: من چهارمی را فراموش کردم.»
و أحمد حنبل با سند خود در مُسْنَد از ابن عبّاس روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای غزوه تبوک از مدینه خارج شدند، و مردم نیز با آن حضرت خارج شدند، علی علیه السّلام به رسول خدا گفت: من هم خارج شوم؟!!

پیغمبر صلوات الله علیه گفت: نه! علی در این حال گریست.

فَقَالَ لَهُ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ، إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي!

«پیامبر گفت: آیا راضی نیستی که نسبت تو با

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۲، حدیث چهل و دوم از عامّه.

من همانند هارون با موسی باشد؛ به جز آنکه تو پیامبر نیستی؟! سزاوار نیست که من برای این غزوه بروم مگر آنکه خلیفه و جانشین من باشی!»
و ابن مغزلی با اسناد خود روایت کرده است که چون رسول خدا به غزوه تبوک می‌رفت؛ علی بن ابی طالب را به جانشینی خود بر اهل خود قرار داد و امر کرد تا در مدینه اقامت داشته باشد.

سبب جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام در

غزوه تبوک و اقامت در مدینه

منافقین مدینه به جهت ایجاد اضطراب و تشویش شروع کردند به گفتارهای یاوه و بدون واقع و هذیان‌سرائی که: پیامبر علی را با خود نبرد بجهت آنکه علی بر پیامبر سنگین بود؛ و یا بجهت آنکه علی را کوچک و سبک شمارد.
چون منافقین این سخن بگفتند؛ علی علیه السلام سلاح خود را برداشت؛ و به

خارج مدینه در جُرْف^۱ که پیامبر فرود آمده بود رفت و گفت: یا رسول الله! منافقین چنین پنداشته‌اند که: تو که مرا در مدینه بجای خود گذاشتی بجهت سنگینی من بر تو؛ و یا بجهت خفت و حقارت من است!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: دروغ می‌گویند منافقون! و لیکن من تو را بجای خود گذاشتم تا بر آنچه در مدینه بجای گذاردم خلیفه باشی! اینک تو به مدینه باز گرد؛ و جانشین من در اهل من و در اهل خودت باش! آیا نمی‌پسندی که نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی باشد؛ به غیر از آنکه پس از من پیغمبری نیست! در این حال علی علیه السّلام به مدینه بازگشت؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به سفر خود روان شد^۲.

باری اینک باید دید به چه علت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السّلام را در این غزوه به جای خود در مدینه به عنوان جانشینی گذاشته‌اند؛ با آنکه آن حضرت

^۱ جُرْف با ضم جیم و سکون راء محلی است در یک فرسخی مدینه که حضرت رسول وعده گاه را در آنجا قرار دادند، تا چون همه لشکر مجتمع شوند از آنجا حرکت کنند.

^۲ «غایة المرام» ص ۱۱۴، حدیث پنجاهم از عامّه.

در تمام غزوات رسول الله از بدر و اُحد و اَحزاب و حُنَین و غیرها بدون استثناء شرکت داشتند؛ و نه تنها شرکت بلکه یگانه فاتح بدر و اَحزاب و حُنَین و خَیْبَر و یگانه حامی و مدافع رسول خدا در خطرات و مواقع عظیمه مانند احد بوده‌اند؟ و اصولاً معنای استخلاف و جانشینی و نقش مهم آن حضرت در این مأموریت چه بوده است؟ و وضع مدینه در آن زمان به چه کیفیتی بوده است، که رسول خدا فرمود: یا علی اینک مدینه صلاحیت ندارد مگر آنکه خود من و یا شخص تو در آن بوده باشد! و این جمله تاریخی حدیث منزله را به چه عنایتی فرموده است؟

برای روشن شدن این حقیقت ناچاریم ابتداءً یک نظر اِجمالی و سپس یک نظر تفصیلی به اوضاع مدینه در آن روز بنمائیم؛ و از جهت مقتضیات و کیفیات و روابط عمومی مردم در آن حال بحث کنیم.

نظر اجمالی به مدینه در اواخر عمر رسول خدا

صلی الله علیه و آله و سلم

أما نظر اجمالی آنکه غزوه تبوک در سال نهم از هجرت، و در ماه رجب تا رمضان اتفاق افتاد؛ و تا رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یک سال و نیم بیشتر فاصله نداشت، و اوضاع مدینه از جهت منافقین و توطئه‌های ایشان بر علیه رسول الله و مسلمین روز بروز، رو به افزایش می‌گذاشت، و صلابت و خشونت آنها بیشتر می‌شد.

آنقدر در اذیت مسلمین و خود رسول خدا دست به کار بودند که پیامبر فرمود: **مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذِيَ قَطُّ** «هیچ پیغمبری به اندازه‌ای که من مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌ام قرار نگرفته است».

و این عبارت آن حضرت همان طور که پدر معنوی و مربی روحانی و استاد عالیقدر ما: حضرت علامه فقید آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین طباطبائی اعلی الله مقامه الشریف تفسیر می‌فرمودند؛ راجع به آزار منافقین بوده است.

زیرا که در انبیاء سلف بعضی‌ها را به مراتب بیشتر از رسول خدا اذیت کردند؛ بعضی را از میان درخت ارّه کردند؛ و بعضی را در آب جوش

و روغن جوش آمده ریختند؛ و البته این چنین اذیت‌هایی را که به پیامبر اسلام نمودند؛ ولی آن قدر که پیامبر اسلام از منافقین رنج کشید؛ در سایر امم سالفه، و در میان پیامبرانشان نبوده است.

در اثر قوّتِ اسلام و شوکت و قدرت مسلمین، جنگ‌ها و غزوات رسول الله رو به نقصان گذاشت؛ و آن مرارتها و تلخیهای نبرد و کارزار با دشمن کم می‌شد؛ و با فتح مکه و طائف که دو سنگر مهم مشرکین در هم شکست؛ و ملجأ و پناه دیگری برای خود نداشتند، بسیاری از مشرکین به صورت ظاهر اسلام آورده؛ ولی در باطن مشرک بودند؛ و بسیاری از اهل کتاب بالأخص یهود به ظاهر اسلام آورده؛ و در باطن به عقیده دیرین خود باقی بودند.

ایشان در میان مسلمین بودند؛ و با آنها محشور بودند؛ و در مراسم دینی و عبادی و حتی سیاسی مسلمین شرکت می‌کردند؛ ولی در واقع کارشکنی نموده؛ و پیوسته در صدد ایجاد فتنه و آشوب و تزلزل و اضطراب بودند.

این معنی روز بروز گسترش می‌یافت؛ و تشکیلات و دسته بندیهای منافقین بیشتر می‌شد و روابط آنها با خارج و مشرکان و کافران مستحکم‌تر می‌گشت؛ و همان چهره‌های دشمنان اسلام در جنگ اُحُد و بَدْر و اَحزاب، در لباس و پوشش اسلام در آمده؛ و در بین مسلمانان رفت و آمد نموده؛ و در مساجد و محافل ایشان حضور یافته؛ و به صورت ظاهر همچون سایر مسلمانان عمل کرده؛ و لیکن در باطن در خطّ مشی و راهی صد در صد غیر از راه و مَمّشای رسول الله حرکت می‌کردند؛ و پیامبر هم از طرفی مأمور بود که هر کس شهادتین بر زبان جاری کند و ظاهراً معتقد به نماز و زکات باشد؛ او را مسلمان بداند؛ و با حکم مسلمان با او رفتار کند؛ و از طرف دیگر هم قدرت مبارزه و از بیخ و بن بر انداختن منافقین را بدون حجّت شرعی در ظاهر؛ و بدون ارتکاب جرم و جنایتی در محکمه اسلام نداشت. فلذا امر منافقین یک امر مشکل و مسئلهٔ ایشان به صورت معضله‌ای در آمده بود.

أبو عامر راهب که پیامبر اکرم به او لقب فاسِق داده بودند؛ از رؤساء ایشان بود. او قبلاً در مدینه از کشیش‌های نصاری بود؛ و اسلام آورد و بواسطهٔ توطئه‌ها بر علیه رسول الله، از ترس به

مکه گریخت و پس از فتح مکه به طائف
گریخت؛ و پس از فتح طائف به شام گریخت؛ و
دائماً از آنجا با مسلمین در ستیز بوده؛ و با
منافقین مدینه و مکه همدست و همدستان؛ و
پیوسته آنها را تقویت می کرد که به روم خواهد
رفت؛ و از امپراطور روم لشگری انبوه با خود به
مدینه آورده؛ و تار و پود پیامبر و مسلمین را به
باد فنا خواهد داد.

منافقین مدینه که از اعظم آنها عبدالله بن ابی
و جد بن قیس بودند، و پیوسته می خواستند
زمینه را برای بازگشت ابوعامر به مدینه فراهم
کنند؛ دائماً در بین مسلمانان به شایعه پراکنی
پرداخته؛ و ایشان را از لشگر جرّار رومیان
می ترساندند؛ و از سپاه اکیدر که در دُومَة الْجَنْدَل^۱
سلطنت داشت؛ و تا مدینه فاصله چندان

^۱ در «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۶ وارد است که: فاصله دُومَة الْجَنْدَل تا مدینه پانزده شب راه است؛ و در «معجم البلدان» گوید: مکانی است بین دمشق و بین مدینه و فاصله آن تا دمشق هفت مرحله است (و هر مرحله هشت فرسخ و مسافت یک روز است) و نیز گوید: دُومَة الْجَنْدَل با ضمّ دال و فتح آن است، ولی ابن دُرَید فتح آن را انکار کرده و از اغلاط اصحاب حدیث شمرده است. و در دور دومه دیواری است که دُومه را به شکل قلعه در آورده است و در داخل دیوار قلعه منیعی است که بآن مارد گویند و آن قلعه اکیدر بن عبد الملک بن عبد الحی بن اعیان الحارث است که سلطان آنجا بوده است و آن قلعه بدست خالد بن ولید فتح شد و اکیدر اسلام آورد و او را خالد بمدینه نزد رسول خدا آورد و معاهده ای بین آن حضرت و او منعقد شد.

زیادی داشت در بیم داشتند؛ و نیز در مدینه منتشر شد که هر قل سلطان روم با چهل هزار مرد جنگی به تبوک آمده؛ و با چهار طائفه مهم هم عهد شده؛ و با اموال و ائقال و مواشی فراوان عازم مدینه و قتل مسلمین، و نهب و غارت اموال و اسارت بردن زنان و کودکان ایشان است؛ و این خبر را هر روز بطوری پخش می کردند که پیوسته مسلمین را در بیم و هراس به سر می بردند؛ و در انتظار حمله چنین لشگری خود را می دیدند؛ و این امور وضع مدینه و مسلمین را دگرگون کرده بود.

در این حال آیات قرآن با شدتی هر چه تمام تر نازل می شد؛ و مسلمین را امر به بسیج عمومی نموده؛ و با اموال و جانهای خود در راه خدا ترغیب می کرد؛ و پیامبر علناً به مردم برای تجهیز لشکر آمادگی ایشان را از جهت عِدّه و عِدّه، جنگ با روم را گوشزد کردند؛ و مسلمین همه آماده جهاد شدند و با لشگری انبوه با رسول خدا به حرکت آمدند.

منافقان که امر جهاد برای آنها نیز بود، چون زحمت جهاد و رنج سفر به شام را می دانستند، هر یک به عذری خود را معذور نموده و کنار

کشیدند؛ و بعضی همچون عبدالله بن اُبی که دارای شخصیت و موقعیتی عظیم بود، خود را با یاران و طرفدارانش تا محلّ جُرْف^۱ که لشکرگاه حضرت در بدو خروج بود آمده؛ و در کنار آن محل که پائین تر از جماعت رسول خدا و مسلمین بود پرّه زد؛ و علم آویخت. و گویند که جماعت او از جماعت رسول خدا کمتر نبود.^۲

ساختن منافقین مسجدی را به عنوان سنگر

برای خود

چون رسول خدا عازم بر حرکت شد عبدالله بن اُبی با هواخواهانش به مدینه بازگشتند؛ و می گفتند: محمّد خیال می کند جنگ با رومیان مانند جنگ با اعراب است، به خدا قسم همه آنها در راه می میرند؛ و از گرمای هوا و نبودن آب و طعام جان بدر نمی برند؛ و سوگند به خدا می بینم

^۱ در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۱ لشکرگاه آن حضرت را در جُرْف نوشته است؛ و در «معجم البلدان» آورده است که: جُرْف در سه میلی مدینه به طرف شام است.

^۲ در «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۶ آمده است که: عبد الله بن اُبی لشکر خود را علی حده زد، پائین تر از لشکر رسول خدا در نزدیکی ذُباب؛ و بنا بر آنچه گمان می کنند: لشکر او کمتر از لشکر رسول خدا نبود؛ و «طبقات» ابن سعد، ج ۲، ص ۱۶۵، و «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۹۹۵ و «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۳۶۸ و «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۷.

محمد و یاران او را به ریسمانهای اسارت بسته‌اند.^۱

منافقین در وقت خروج رسول خدا به نزد آن حضرت آمده و گفتند: ما در محله خودمان نزدیک مسجد قبا، مسجدی ساخته‌ایم که برای ضعیفان و پیرمردان و شب‌های زمستان که بارندگی است و نمی‌توانیم به مسجد قبا برویم و نمی‌خواهیم نماز جماعت ما ترک شود؛ در آنجا نماز بخوانیم؛ شما بیایید و با خواندن نماز در این مسجد آن را افتتاح فرمائید!

منافقین دروغ می‌گفتند؛ و این مسجد را سنگری در مقابل مسلمین و برای توطئه و تفریق کلمه در بین آنها، محلّ اجتماع و کمیته مرکزی خود می‌خواستند بنمایند و با ابو عامر راهب قرار داده بودند که در غیبت رسول الله به مدینه برگردد؛ و در آنجا امام جماعت و رئیس گردد؛ و نیز می‌پنداشتند که رسول خدا در این سفر جان به سلامت نمی‌برد؛ و در صورت حیات نیز با توطئه قتل آن حضرت در عقبه که توسط دوازده نفر یا چهارده نفر از آنها صورت می‌گیرد، دیگر مسئله تمام است. و آنها نیز در غیبت پیامبر در

^۱ «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۹۹۵ و ص ۹۹۶ و «سیره حلیّه» ج ۳ ص ۱۴۹ و ص ۱۵۰؛ و «الکامل فی التاریخ» ج ۲ ص ۲۷۷ و «أعیان الشیعه» طبع رابع، ج ۲ ص ۱۹۸ و «حبیب السیر» ج ۱ ص ۳۹۹.

داخل مدینه به زنان و ذراری رسول الله و
مسلمین یورش می‌برند؛ و آنها را می‌کشند، و
اسیر می‌کنند، و از مدینه بیرون می‌نمایند. و علی
هذا کار رسول الله از خارج و داخل مدینه، هر دو
به پایان می‌رسد؛ و فاتحةٔ اسلام خوانده می‌شود.

رسول خدا که بخوبی از حالات و نیت‌های ایشان خبر داشت؛ دید که باید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را در مدینه بجای خود گذارد؛ تا جلوی فساد را بگیرد؛ و کسی غیر از علی قدرت بر خرد کردن و در هم شکستن توطئه منافقین را ندارد؛ و بالمآل نیز چون می‌دانست که در این بسیج کشتاری اتفاق نمی‌افتد؛ و نیاز به بازوی توانا و قدرت دل او که چون شیر ژیان صفوف را می‌شکافد؛ و دشمن را زیر تیغ می‌گیرد؛ نیست، لهذا او را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی خود منصوب فرمود.

فَأَوْحَىٰ اللَّهُ تَعَالَىٰ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! إِنَّ الْأَعْلَىٰ الْأَعْلَىٰ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ أَنْتَ وَ يُقِيمَ عَلِيٌّ؛ وَ إِمَّا أَنْ يَخْرُجَ عَلِيٌّ وَ تُقِيمَ أَنْتَ!

«پس خداوند تعالی به رسول خود وحی کرد که: ای محمد! خداوند علی اعلی به تو سلام می‌فرستد؛ و به تو می‌گوید: یا باید تو از مدینه بیرون روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو بمانی!»

رسول خدا این مطلب را به علی گفت. علی گفت: سَمْعًا وَ طَاعَةً، أمر خدا و رسول او را می‌پذیرم؛ و اگر چه دوست دارم که از رسول خدا در حالی از حالات جدا نباشم!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؟ عَلَى كَيْفِ؟ رَاضِي هَسْتُمْ أَيْ رَسُولِ خُدا.

رسول خدا فرمود: يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنَّ لَكَ أَجْرَ خُرُوجِكَ مَعِيَ فِي مَقَامِكَ بِالْمَدِينَةِ وَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَكَ أُمَّةً وَحَدَكَ كَمَا جَعَلَ إِبْرَاهِيمَ أُمَّةً، تَمْنَعُ جَمَاعَةَ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَفَّارِ هَيْبَتَكَ عَنِ الْحَرَكَةِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ!

«ای ابو الحسن با آنکه تو در مدینه می مانی؛ خداوند اجر و ثواب بیرون شدن با من را به تو می دهد؛ و تو به تنهایی یک اُمّت و ملّت هستی؛ همچنان که خداوند ابراهیم را به تنهایی یک اُمّت و ملّت قرار داد! هَيْبَتٌ و اُبْهَتْ تو نمی گذارد که منافقین و کافرین به سوی مسلمین حرکت نمایند و یورش برند!»

نصب رسول خدا، امیرالمؤمنین علیهما الصلّاة

و السلام را در مدینه به خلافت در غزوة تبوک

چون رسول خدا از مدینه به لشکرگاه خارج

شد و علی بن ابی طالب او را

مشایعت نمود؛ منافقین در سخن‌های هرزه و گفتار بیهوده فرو رفتند؛ و گفتند: علّت آنکه محمّد، علی را در مدینه گذاشت، ملالتی بود که از او در دل داشت؛ و بغضی بود که موجب این تخلف شد؛ و محمّد از این عمل قصدی نداشت مگر آنکه منافقین در شبی بیتوته کنند؛ و در سیاهی شب به علی حمله‌ور شوند؛ و او را بکشند؛ و با محاربه او را به هلاکت برسانند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام خود را به رسول خدا رسانید؛ و عرض کرد: ای رسول خدا می‌شنوی که منافقین چه می‌گویند؟!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَمَا يَكْفِيكَ أَنَّكَ جَلَدَةٌ مَا بَيْنَ عَيْنَيَّْ وَ نُورُ بَصَرِي وَ كَالرُّوحِ فِي بَدَنِي؟!^۱

«در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا این برای تو بس نیست که نسبت تو به من مانند پرده بین دو چشم من است (که با نبودن آن پرده، چشمان نابینا می‌شوند) و تو نور چشم من هستی! و تو مانند روح و روان در کالبد من هستی؟!»

^۱ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۳۵ از تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام.

أمیر المؤمنین علیه السّلام به مدینه بازگشت و به صیانت مدینه و حفظ آن از کید منافقین پرداخت و اهل و عیال رسول خدا را پاسداری نمود؛ تا پیامبر با مسلمین بعد از سفر تقریباً دو ماهه خود بازگشتند.

أما نظر تفصیلی آنکه: اَنْبَاط جمع نَبَط مردمی بودند از عجم که بین عراق و شام در آن زمین‌ها سکونت داشتند؛ و برای خرید و فروش و آوردن اَمْتَعَةٌ خود از قبیل دَرَمَكْ^۱ و زَيْت (آرد گندم سپید و روغن زیتون) در جاهلیت و اسلام به مدینه مسافرت می‌کردند - و اخباری که از شام به مسلمانان می‌رسید بواسطه کثرت تردد ایشان، از اینها گرفته می‌شد - برای مسلمانان بیان کردند که هِرْقِلُ امپراطور

روم^۲ برای مدت یک سال آذوقه لشگریان خود را

^۱ مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر علی بن ابراهیم» الدرثوک ضبط کرده است؛ و از جوهری آورده است که: درثوک نوعی از پارچه‌هایی است که مانند پارچه‌های بافته شده از کرک شتر، دارای ریشه‌های مخملی شکل از خود آن پارچه است.

^۲ در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۰ وارد است که: رومیان را بنو الأصفر گویند به جهت آنکه آنها از اولاد روم بن عیص بن اسحق پیغمبر بوده‌اند و او را اصفر گویند به جهت زردی که در او بود. مورّخین که به تاریخ قدیم اطلاع دارند؛ می‌گویند: عیص با دختر عموی خود اسمعیل ازدواج کرد و از او پسری به دنیا آمد که نام او را روم نهادند؛ و در او زردی بود؛ و به همین مناسبت او را اصفر گویند؛ و بعضی گویند: زردی در پدرش عیص بوده

تهیه کرده، و با او طوائف لَحْم و جُذَام و غَسَّان و
عامله که از نصارای عرب هستند متحد شده؛ و آماده
حرکت به مدینه هستند و جماعت آنها مجتمع شده
و مقدمه آن لشکر تا بَلْقَاء^۱ آمده، و در آنجا اطراق
کرده است و خود هِرْقِل در حِمَص^۲ مانده است.

البته چنین مطلبی نبوده است؛ و فقط
شایعه‌ای بوده که در بین مسلمین پخش شده
است.^۳

است. انتهى. و در «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۶۲۶ گوید که: در «قاموس» آمده
است که بنو اَصْفَر پادشاهان روم هستند، چون از اولاد اَصْفَر بن روم بن
عِیص بن اسحق ابن ابراهیم می‌باشند و یا بجهت آنکه لشگری از حبشه بر
آنها غلبه کرده و چون با زنان آنها آمیزش نمودند، اولاد آنها زرد رنگ شدند.
^۱ در «معجم البلدان» آورده است که: بَلْقَاء ناحیه‌ای است از اطراف دمشق
بین دمشق و وادی القری، و قصبه آن عَمَّان است.

^۲ در «معجم البلدان» آورده است که: حِمَص با کسر حاء و سکون میم و صاد
مهمله، شهری است قدیمی و مشهور و آن بین دمشق و حَلَب در وسط راه
قرار دارد. و این داستان را نیز در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۲ از «تفسیر
قمی» آورده است.

^۳ «سیره حلبیه» ج ۳ ص ۱۴۸، و «الکامل فی التاریخ» ابن اثیر، ج ۲ ص ۲۷۷.
و محمد حسین هیکل در کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۵ درباره علّت غزوه
تبوک می‌گوید: و هیچ ناحیه‌ای از نواحی شبه جزیره عربستان نبود مگر آنکه
رفته رفته سلطان و قدرت محمد را احساس کرده بود و هیچ طائفه‌ای و یا
قبیله‌ای نبود که در صدد مقاومت و درگیری با این سلطان و قدرت درآید،
مگر آنکه پیغمبر قدرتی را بدان ناحیه می‌فرستاد تا آنها را وادار به دفع خراج
و بقاء بر دینشان و یا به اسلام و دفع زکاة بنماید؛ و در این هنگام که دیده
بانان و مراقبین از طرف او بر جمیع بلاد عرب مقرر شده بودند تا حکمی از
احکام او نقض و شکسته نشود و تا اینکه در تمام اجزاء و بلاد آن از
دورترین نقطه تا دورترین نقطه، امنیت برقرار باشد؛ در این وقت خبری به
رسول خدا رسید از بلاد روم که آنها در صدد تهیه لشکریانی هستند تا با
حدود شمال عرب جنگ کنند، آن چنان جنگی که به روی خاک ریختن

ترغیب رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم،

مردم را به جهاد در راه خدا

و چون در آن وقت، دشمنی هراسناک‌تر از رومیان برای مسلمین نبود - چون تجاری که از روم برای تجارت به مدینه می‌آمدند؛ مسلمین می‌دیدند که تا چه سرحدّ دارای امکانات و اموال و مواشی و تجهیزات و افراد بسیار می‌باشند - فلهدا رسول خدا که در تمام غزوات خود، توریه می‌نمود و محلّ جنگ را بدوّاً مشخص نمی‌ساخت؛ در این غزوه صریحاً اعلام کرد که به جنگ رومیان می‌رویم؛ تا مردم بطور کافی و وافی اسباب سفر و اسب و شتر و آذوقه و سایر تجهیزات را بردارند و برای سفری

عرب حاذق به جنگ را در غزوه موته به فراموشی اندازد و نام عرب و قدرت و سلطان مسلمین پیشرو را در هر ناحیه از یاد ببرد. این جنگ برای آنست که قدرت و حکومت روم در شام با قدرت و حکومت فارس در حیره متصل شود و فاصله از بین برود. چنان این خبر وارد شد و در ذهن‌ها جا گرفت که حدیّ بالاتر از آن نبود.

و در ص ۴۲۹ گوید: چون جیش رسول خدا به تبوک رسید و عظمت این جیش به رومیان دانسته شد؛ رومیان چنین مصلحت دیدند که لشگری را که تا حدود مرز شمالی عرب آورده بودند، عقب برده و در داخل شهرهای شام در قلعه‌ها متحصّن کنند. چون مسلمین به تبوک رسیدند و محمد از عقب نشینی رومیان مطلع شد و ترس و وحشت آنها را دریافت مصلحت ندید که دیگر به دنبال آنها داخل شهرهای آنها برود و در مرز توقف کرد تا با هر کس که می‌خواست با او مقاومت کند و یا او را بجایش بنشانند جنگ کند.

طولانی آماده شوند.

این سفر در گرمای شدید تابستان بود؛ و بنا بر این برای مردم روشن کرد که باید با لشکری انبوه و اموالی سرشار روانه شوند؛ و به سوی مکه و به قبایل، قاصد فرستاد تا آنان را برای جهاد آماده سازد؛ و رسول خدا مردم را بر جهاد با کفار ترغیب و تحریض می فرمود؛ و برای جمع آوری صدقات و اعانه امر می کرد و تا بحدی مردم از اموال خود آوردند که سپاهی مجهز آماده شد؛ و حتی برای بندهای مشک که دهانه آن را می بندند؛ و یا با آن آن را آویزان می کنند، بندهایی تهیه شد؛ و زنان آنچه از زینت و زیور آلات خود داشتند آوردند.

اُمُّ سِنَانِ اسْلَمِيَّه مِي گويد: ديدم پارچه‌اي را در برابر رسول خدا گسترده‌اند و در آن دست بندها و بازوبندها و خلخال‌ها و انگشتری‌ها و گوشواره‌ها بود که زنان مسلمان خدمت آن حضرت برای تجهيزات فرستاده بودند.

و این در زمانی بود که میوه‌های درختان رسیده بود، و نشستن در زیر سایه

درختان محبوب بود، و طبعاً در چنین موقعیتی مردم دوست داشتند استراحت کنند، و در مدینه بمانند؛ و خروج برای آنان ناگوار بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردم را پیوسته ترغیب به سرعت در حرکت می کرد؛ و عسگر خود را در خارج مدینه در ثنیة الوداع^۱ زده و مردم به قدری زیاد هستند که هیچ کتاب و احصائیهای آنها را به شمار نیاورده است.^۲

آیات وارده در قرآن، در ترغیب بر جهاد؛ و

تحذیر از عدم نصرت پیغمبر

و در این حال که مردم بعضی در حرکت تائی و سستی داشتند؛ و هوای مدینه در زیر سایبانها و میوه‌هایی که در آستانه رسیدن بود ایشان را به خود جلب می کرد؛ این آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَ

^۱ در «معجم البلدان» آورده است که: ثنیة الوداع نام گردنه‌ای می باشد که بر مدینه اشراف دارد؛ و کسی که بخواهد به مکه برود، از آنجا عبور می کند؛ و گفته شده است که: چون محل وداع مسافران از مدینه به مکه است بدین نام اسم گذاری شده است.

^۲ «مغازی» واقدی متوفی در سنه ۲۰۷ هجری، جلد ۳، ص ۹۸۹ تا ص ۹۹۲، و «حیب السیر» ج ۱، ص ۳۹۸.

اللَّهُ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! شما را چه شده است که چون به شما گفته شود: در راه خدا (برای جهاد با رومیان) کوچ کرده خارج شوید؛ گران جانی نموده و به زمین میل می‌کنید؟! آیا شما به این حیات نزدیک کم ارزش، در برابر حیات آخرت اکتفا کرده راضی شده‌اید؟! پس تمتّع و بهره‌برداری از این حیات دنیا در مقابل حیات آخرت (و حیات علیا و زندگی جاودان و پر ارزش) نیست مگر ناچیز! اگر شما کوچ نکرده خارج نشوید؛ خداوند شما را به عذاب دردناکی عذاب می‌کند؛ و گروهی را غیر از شما به عوض شما (برای یاری دین خدا و اجابت دعوت پیامبر) می‌آورد؛ و شما را چنین قدرت و توانی نیست که بتوانید به خداوند

^۱ آیه ۳۸ و ۳۹ از سورهٔ ۹: توبه.

مختصر زیانی وارد سازید؛ و خداوند بر هر چیز تواناست.»

شما ای مسلمانان به گفتار منافقان گوش فرا دهید! و گفتار سُنت کننده و تقاعد از قتال را به جان نخرید! و با زبان‌های تند و تیز و منطق فریبنده آنها فریب نخورید! و به اینکه می‌گویند: اینک میوه‌هایتان رسیده و از بین می‌رود؛ و هوا گرم است، و حرکت به روم که مسافتی بس طولانی دارد صحیح نیست؛ و محمد از اهمیّت نبرد خبر ندارد؛ و نمی‌داند که جنگ با رومیان همچون جنگ با قبایل عرب نیست؛ به این یاهوسرائی‌ها و پراکنده‌گوئی‌ها گوش دهید و بدانید که:

إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^۱

«اگر شما او را یاری نکنید؛ پس حقاً خدا او را یاری کرده است، در آن زمانی که کسانی که کافر شده بودند او را (از مکه) خارج کردند؛ و او یکی از دو تن بود، در آن زمانی که آن دو نفر در

^۱ آیه ۴۰، از سوره ۹: توبه.

غار بودند؛ در زمانی که به مصاحب خود می‌گفت: غمگین مباش زیرا که حقاً خداوند با ماست! پس خداوند سکینه و آرامش خود را بر پیغمبر فرو فرستاد؛ و او را به لشگریانی که شما آنها را ندیده‌اید مؤید نمود؛ و کلمه و ندای کافران را پست نمود (که نتوانستند او را بگیرند و بکشند) و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست (که خدا پیامبر را حفظ کرد و به سلامت به مدینه رسانید) و خداوند دارای مقام عزت و استقلال و دارای مقام احکام است (که چیزی او را مغلوب نمی‌کند و بر احکامش فتوری نمی‌رسد)».

انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ
أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ
تَعْلَمُونَ^۱.

«کوچ کرده از مدینه خارج شوید؛ چه شما

سبک باشید و یا سنگین! و در

^۱ آیه ۴۱، از سوره ۹: توبه.

راه خدا با اموال خود و با جان‌های خود جهاد کنید! و این امر مرغوب و پسندیده و مورد اختیار است برای شما اگر این‌طور باشید که بدانید».

شیخ طبرسی گوید: حَسَن و مجاهد و عِکْرَمَه و ضَحَّاك و غَيْرِهِم گفته‌اند: مراد از خِفَافاً و ثِقَالاً آنست که چه جوان باشید یا پیر؛ و ابن عَبَّاس و قتاده گفته‌اند: چه دارای نشاط باشید یا غیر نشاط؛ و حَكَم گفته است: چه دارای مشاغل باشید یا غیر مشاغل؛ و أَبُو صَالِح گفته است: چه غنی باشید یا فقیر، و فَرَّاء گفته است: چه عیال شما کم باشد و در عسرت بسر برید، یا عیال شما بسیار باشد و اموال سرشار داشته باشید، و أَبُو عَمْرٍو و عَطِيَّة عوفی گفته‌اند: چه سواره باشید یا پیاده؛ و ابن زید گفته است: چه دارای صنعتی باشید یا غیر صنعت؛ و يَمَان گفته است: چه دارای زن باشید یا مجرد.

و سپس گفته است: حَقّ در مطلب آنست که خِفَافاً و ثِقَالاً را حمل بر جمیع این معانی کنیم؛ و بگوئیم معنایش آنست که به سوی جهاد کوچ کنید، چه برای شما آسان باشد، و یا مشقت داشته باشد! و بر حالتی که هستید با همان حرکت کنید؛ چون انسان بالأخره از یکی از این حالات

خالی نیست^۱.

و علامه طباطبائی گفته‌اند: خِفَافٌ وَ ثِقَالٌ، جمع خفیف و ثقیل است، و ثقل و سنگینی با قرینه مقامیه، کنایه از وجود موانعی است که شاغل و صارف انسان است از خروج برای جهاد؛ نظیر کثرت مشاغل مالیّه؛ و محبّت زن و فرزند و اقرباء و دوستان و آشنایانی که مفارقت ایشان ناگوار است؛ و نداشتن زاد و راحله و سلاح جنگ و امثال ذلک، و سبکی و خفت کنایه از خلاف اینهاست.

و بنابراین امر به کوچ کردن در حال خفت و سبکی؛ و در حال ثقل و سنگینی که دو حال متقابل هم هستند، در معنی و حقیقت، امر به خروج است بر هر تقدیر، که انسان نباید هیچیک از اینها را عذری برای عدم خروج بشمار آورد؛ همچنان که جمع بین اموال و آنفس که با جانها و مالهای خود جهاد کنید، در معنای امر به جهاد است به هر وسیله‌ای که ممکن شود.

^۱ تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۳۲ و ص ۳۳.

و از اینجا ظاهر می‌شود که امر در این آیه مطلق است؛ و مانع از تقیید به عذرهایی که با آنها جهاد ساقط می‌شود، همچون مرض و کوری و لنگی و امثالها نمی‌گردد؛ زیرا مراد از سبکی و سنگینی چیزی غیر از اینهاست^۱.

باری رؤساء و متشخصین از منافقان به نزد رسول آمده و هر یک به عذری خود را متعذر می‌نمودند؛ و اذن برای عدم خروج می‌گرفتند؛ پیامبر اکرم نیز به آنان اجازه می‌داد.

منافق معروف: جَدُّ بْنُ قَيْسٍ، طَائِفَةُ خُودِ رَا از

جهاد منع می‌کرد

واقدی گوید: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به جَدُّ بْنُ قَيْسٍ که از رؤساء منافقین بود گفتند: ای أَبُووَهَبِ آیا در این سال با ما کوچ می‌کنی؟ امید است که از دختران رومی نصیب گردد؛ و آنها را در ردیف خود سوار کنی^۲.

جَدُّ بْنُ قَيْسٍ گفت: به من اجازه بده بمانم، و

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۲۹۶ و ص ۲۹۷.

^۲ در «مغازی» واقدی تحتقب آمده است یعنی آنها را در ردیف خود سوار می‌کنی. و در «تفسیر علی ابن ابراهیم» ۲۶۷ تحتفد آمده است یعنی آنها را خدمت می‌کنی. و در «المیزان» نیز بهمین لفظ از تفسیر «علی بن ابراهیم» آورده است. ولی مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۶۲۶، تحتفد را این‌طور معنی کرده است که آنها را أعوان و خدمتکاران خود قرار می‌دهی و در بعضی از نسخه‌ها تستحفد وارد شده است و آن به صواب نزدیکتر است.

مرا به فتنه مینداز! سوگند به خدا که طائفه من همه می‌دانند که هیچکس بیشتر از من، مفتون زنان نیست؛ و من می‌ترسم که اگر زنان رومی را بینم نتوانم صبر کنم؛ و دست از ایشان بردارم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او اعراض نموده و گفتند: به تو اجازه دادم.

پسر جدُّ بن قیس که از مؤمنین بود، و نامش عبد الله، و در غزوه بدر نیز حضور یافته بود و برادر مادری مُعَاذِ بْنِ جَبَل بود، به پدر خود گفت: چرا دعوت رسول خدا را ردّ کردی؛ و گفتار او را نپذیرفتی؟!

سوگند به خدا که در تمام بنی سلّمه کسی نیست که از تو اموالش افزون باشد! نه خودت با رسول خدا کوچ می‌کنی؛ و نه اسب و شتر به دیگری می‌دهی که با رسول خدا خارج شود؟! جدّ گفت: ای فرزندم! مرا به خروج در بادها و گرمای شدید و عسرت به

سوی رومیان چه کار است؟ سوگند به خدا که
من از خوف رومیان در امان نیستم؛ و من در
منزلگاهم در خُرَبی می مانم! تو با آنها برو و جنگ
کن! ای فرزندم سوگند به خدا که من از حوادث
کوبنده و وقایع در هم شکننده اطلاع دارم!

عبد الله پسرش گفت: سوگند به خدا در تو
چیزی نیست جز نفاق؛ و با خشونت و غلظت
پاسخش را داد! و گفت: به خدا قسم درباره نفاق
تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم،
آیه ای از قرآن نازل می شود که مردم آن را قرائت
می نمایند^۱. جدّ از پسرش به خشم آمد؛ و کفش
خود را برداشت و به چهره فرزند زد.

عبد الله با پدر دیگر سخنی نگفت و از حضور
او برخاست. و این مرد خبیث پیوسته قوم و
طائفه خود را از حرکت باز می داشت و به جَبَّارُ
بْنُ صَخْرُ و جماعتی که از بنی سلّمه با او بودند
گفت: یا بنی بنی سلّمه در گرما کوچ نکنید!
می گفت: در گرما بیرون نروید! بجهت آنکه
مردم را از جهاد باز دارد؛ و شکی که از حق در
دل داشت؛ و بجهت إشاعه شایعات فتنه انگیز و

^۱ این قضیه را تا اینجا در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ از
«تفسیر قمی» آورده است، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۶ و ص ۴۲۷.

متفرّق کننده بر علیه رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلّم، و این آیات درباره او نازل شد:

فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ
اللَّهِ وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ
جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ. فَلْيَضْحَكُوا
قَلِيلًا وَ لِيَبْكَوَا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۱.

«تخلف کنندگان بجهت نشست و قعودشان

بر خلاف حرکت رسول خدا، مسرور و شادمان

شدند؛ و جهاد در راه خدا را با اموالشان و با

جانهایشان سخت و ناگوار داشتند؛ و می گفتند:

در گرما کوچ نکنید! بگو ای پیغمبر که آتش

جهنم حرارتش بیشتر است؛ اگر ایشان این طور

بودند که می فهمیدند! و باید آنها کم بخندند و

بسیار گریه کنند به پاداش اعمالی که از آنها سر

زده است.»

^۱ آیه ۸۱ و ۸۲، از سوره ۹: توبه.

و نیز دربارهٔ جدُّ بن قیس این آیه نازل شد:

و مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائذَنْ لِي وَ لَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي
الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ
بِالْكَافِرِيْنَ^۱.

«و بعضی از منافقین می گفتند: به ما اجازه بده
در مدینه بمانیم و ما را (بدیدن زنان رومی) به
فتنه مینداز! آگاه باش ای پیغمبر که آنها در عین
فتنه فرو رفته؛ و در درهٔ خوفناک آن سقوط
کرده‌اند و حقا که جهنم بر تمام کافران احاطه
دارد.»

زیرا که اولاً دروغ گفتن، و ثانیاً شک در ایمان
داشتن، و دعوت پیامبر را برای جهادهای نزدیک
و آسان که دارای غنیمتی است پذیرفتن؛ و برای
جهادهای دور دست و مشکل رد کردن؛
بزرگترین فتنه‌ای است که در آن سقوط کرده‌اند.
این مرد می‌پنداشت که زنان رومی با جمال
خود او را به فتنه می‌اندازند؛ و از پای در
می‌آورند. و دروغ می‌گفت؛ و این‌طور وانمود
می‌کرد که از جنگ رهائی یابد؛ و جان خود را که
از جان رسول خدا بیشتر دوست می‌داشت
محفوظ نگاه دارد؛ و این طرز تفکر بزرگترین
فتنه‌ای است که در آن غوطه‌ور شده است.

^۱ آیه ۴۹، از سورهٔ ۹: توبه.

چون این آیه فرود آمد؛ عبد الله به نزد پدرش

آمد، و گفت: مگر من به تو گوشزد نکردم که درباره تو

آیه‌ای نازل می‌شود که مسلمانان آن را می‌خوانند؟! جدّ

به پسر گفت: أُسْكُتُ عَنِّي يَا لُكْعُ وَاللَّهِ لَا أَنْفَعُكَ بِنَافِعَةٍ

أَبَدًا، وَاللَّهِ لَأَنْتَ أَشَدُّ عَلَيَّ مِنْ مُحَمَّدٍ.

«ساکت شو ای لئیم! دست از گفتارت به من

بردار! سوگند به خدا که از این به بعد هیچ نفعی

را به تو نمی‌رسانم! سوگند به خدا که وجود تو

برای من از محمد شدیدتر است!»

ابن هشام با سند خود، از عبد الله بن حارثه،
از پدرش، از جدش، روایت کرده است که او
گفت:

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر
رسید که جماعتی از منافقین در خانه سُویلم
یهودی گرد آمده‌اند - و خانه او در جا سوم بود
- و مردم را از حرکت به غزوه تبوک با رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم منع می‌کنند؛ و از
رسول خدا متفرق می‌سازند. رسول خدا طلحة
بن عبید الله را با چند تن از اصحاب خود فرستاد؛
و امر کرد تا خانه سُویلم را به روی آنان آتش
زنند.

طلحه مأموریت خود را انجام داد، و ضحاک
بن خلیفه که از منافقین بود از بالای خانه با شدت
خود را بیرون انداخت و پایش شکست؛ و یاران
ضحاک نیز خود را بیرون افکندند و نجات
یافتند.^۱

خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در

وقت خروج به غزوه تبوک

علی بن ابراهیم قمی گوید: در این حال که

^۱ «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۴ و «سیره حلبیه» ج ۳ ص ۱۵۰ و کتاب
«حیاه محمد» ص ۴۲۷.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لشکر خود را
در ثنیه الوداع زده بود؛ و متمکنین و مالداران را امر
کرده بود که به افراد بی بضاعت در حرکت کمک
کنند؛ و کسانی که می توانند از اموال خود مردم را
بر مرکب سوار کنند؛ و تقویت نمایند و ترغیب بر
جهاد کنند؛ خطبه ای ایراد کرد فقال: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ
أَصْدَقَ الْحَدِيثِ كِتَابُ اللَّهِ؛ وَأَوْلَى الْقَوْلِ كَلِمَةُ
التَّقْوَى؛ وَخَيْرُ الْمَلَلِ مِلَّةُ إِبْرَاهِيمَ؛ وَخَيْرُ السُّنَنِ سُنَّةُ
مُحَمَّدٍ؛ وَأَشْرَفُ الْحَدِيثِ ذِكْرُ اللَّهِ؛ وَأَحْسَنُ الْقَصَصِ
هَذَا الْقُرْآنُ؛ وَخَيْرُ الْأُمُورِ عَزَائِمُهَا؛ وَشَرُّ الْأُمُورِ
مُحَدَّثَاتُهَا؛ وَأَحْسَنُ الْهُدَى هَدَى الْأَنْبِيَاءِ؛ وَأَشْرَفُ
الْقَتْلِ قَتْلُ الشَّهْدَاءِ؛ وَأَعْمَى الْعَمَى الضَّلَالَةُ بَعْدَ
الْهُدَى؛ وَخَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا نَفَعَ؛ وَخَيْرُ الْهُدَى مَا اتَّبَعَ؛ وَ
شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ؛ وَالْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ
السُّفْلَى؛ وَمَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثَرَ وَالْهَى؛ وَشَرُّ
الْمَعْدِرَةِ حِينَ يَحْضُرُ الْمَوْتُ؛ وَشَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يَأْتِي الْجُمُعَةَ إِلَّا نَزْرًا، وَ
مِنْهُمْ مَنْ لَا يَذْكُرُ اللَّهَ إِلَّا هَجْرًا؛ وَمِنْ أَعْظَمِ الْخَطَايَا
اللِّسَانُ الْكَذُوبُ؛ وَخَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ؛ وَخَيْرُ الزَّادِ
التَّقْوَى؛ وَرَأْسُ الْحِكْمَةِ

مَخَافَةَ اللَّهِ؛ وَخَيْرٌ مَا أَلْقَى فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ؛ وَالْإِرْتِيَابُ مِنَ الْكُفْرِ؛ وَالنِّيَاحَةُ مِنَ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ وَالْعُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ؛ وَالسَّكْرُ جَمْرُ النَّارِ؛ وَالشُّعْرُ مِنْ إِبْلِيسَ؛ وَالْحَمْرُ جَمَاعُ الْإِثْمِ؛ النَّسَاءُ حَبَائِلُ إِبْلِيسَ؛ وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ؛ وَشَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرَّبَا؛ وَشَرُّ الْمَأْكَلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ؛ وَالسَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ؛ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ؛ وَإِنَّمَا يَصِيرُ أَحَدُكُمْ إِلَى مَوْضِعِ أَرْبَعَةِ أَذْرُعٍ؛ وَالْأَمْرُ إِلَى آخِرِهِ؛ وَمَلَكَ الْعَمَلِ خَوَاتِيمُهُ؛ وَأَزْبَى الرَّبَا الْكَذِبُ؛ وَكُلُّ مَا هُوَ أَتٍ قَرِيبٌ؛ وَسَبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ؛ وَقِتَالُ الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ؛ وَ أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ؛ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ؛ وَمَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ كَفَاهُ؛ وَمَنْ صَبَرَ ظَفَرَ؛ وَمَنْ يَعْفُ عَنِ النَّاسِ يَعْفُ اللَّهُ عَنْهُ؛ وَمَنْ كَظَمَ الْغَيْظَ يَأْجُرْهُ اللَّهُ؛ وَمَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضْهُ اللَّهُ؛ وَمَنْ يَتَّبِعِ السُّمْعَةَ يُسَمِّعِ اللَّهُ بِهِ؛ وَمَنْ يَصُمُ يَضَاعِفِ اللَّهُ لَهُ؛ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ يُعَذِّبْهُ؛ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلَا أُمَّتِي؛ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلَا أُمَّتِي؛ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَلَا لَكُمْ^۱.

باری این خطبه کوتاه آن حضرت همانند

تمام خطب آن حضرت که کوتاه است؛ مانند

خطبه آن حضرت در حین حرکت به غزوه احد^۲،

^۱ «تفسیر قمی» ص ۲۶۶ و ص ۲۶۷ و نیز در «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۳، و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۶ ص ۶۲۴ هر دو از «تفسیر قمی» روایت کرده‌اند؛ و مجلسی در ص ۶۲۵ در تحت عنوان بیان بعضی از فقرات آن را معنی کرده است؛ از جمله گوید: در «نهایه» گفته است: خیر الأمور عوازمها یعنی فرائضها التي عزم الله عليك بفعلها. و المعنى ذات عزمها التي فيها عزم وقيل: هي ما وكّدت رأيك وعزمك عليه ووفيت بعهد الله فيه. و العزم الجِدُّ و الصَّبْر. و قال فيه: اياكم و مُحَدَّثَاتُ الْأُمُور جمع مُحَدَّثَةٌ بِالْفَتْح و هي ما لم يكن معروفاً كتاباً و لا سنةً و لا إجماعاً. و قال في «النهایه»: و في الحديث: و من الناس من لا يذكر الله إلا مهاجراً يريد هجران القلب و ترك الإخلاص في الذكر فكان قلبه مهاجراً للسانه غير مواصل له. و منه الحديث: و لا يسمعون القرآن إلا هجراً، يريد الترك و الإعراض عنه. و الأمر إلى آخره، أي الأمر انما ينفع إذا انتهى إلى آخره أو الأمر ينسب في الخير و الشر و السعادة و الشقاوة إلى آخره و على التقديرين الفقرة الثانية كالتفسير لها.

و در روایات عامه آمده است که: شرّ الروایا روایا الكذب. و این خطبه را واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۶ و ص ۱۰۱۷ آورده است. و لیکن گفته است که آن را رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در تبوک ایراد کرده‌اند: و در «البدایة و النهایة» ج ۵ ص ۱۳ از بیهقی آورده است، و سیره «حلییه» ج ۳، ص ۱۶۱.

^۲ این خطبه را مجلسی در ج ۶ «بحار الأنوار» ص ۵۱۲ در ضمن گزارشات

دارای مضامین عالی و مهم و سرشار از حکم و
أخلاق و معارف و آداب است، و حقاً جای آن

دارد که شرحی مفصّل بر آن نوشته شود؛ و لیکن
در اینجا ما به جهت اختصار به ترجمه آن اکتفا
می‌نمائیم:

«آنگاه رسول خدا بعد از حمد و ثنای الهی
مردم را بدین گونه خطاب کرد: ای مردم!
راست‌ترین گفتار، کتاب خداست؛ و
سزاوارترین کلام، کلمه تقوا است، و بهترین
ملت‌ها و آئین‌ها ملت ابراهیم است؛ و بهترین
سنت‌ها و روشها سنت محمد است، و
شریف‌ترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین
داستانها و سرگذشتها این قرآن است؛ و بهترین
امور، امری است که از روی تصمیم و اراده مؤکد
انجام گیرد (همچون فرائض و امور واجب)، و
بدترین امور، امر تازه پدیدمی‌آید که در کتاب
خدا و سنت و اجماع صحیح از آن اثری نیست؛
و بهترین روشها، روش پیامبران است؛ و
شریف‌ترین اقسام کشتن و کشته شدن، کشتن و

غزوه اُحد آورده است و آن را از واقدهی روایت نموده است، و واقدهی در
«مغازی» ج ۱، ص ۲۲۱ تا ص ۲۲۳ آورده است.

کشته شدن شهیدان است؛ و کورترین کوری‌ها، ضلالت است در دنبال هدایت؛ و بهترین کردارها، آنست که نفع بخشد؛ و بهترین طریقه‌ها، آن راهی است که پیروی شود؛ بدترین کوری‌ها، کوری دل است؛ و دست بالا، بهتر است از دست پائین (دست دهنده بهتر است از دست پرسنده، و یا دست متکلف به عفت بهتر است از دست ردّ کننده و منع کننده). و آنچه کم باشد و کفایت کند، بهتر است از آنچه زیاد باشد و انسان را از خدا به غیر او مشغول سازد. بدترین عذرها آنست که در حال مرگ پیدا می‌شود؛ و بدترین پشیمانی‌ها، در روز قیامت است.

و بعضی از مردم به نماز جمعه حضور پیدا نمی‌کنند مگر اوقات کمی و بعضی از مردم خدا را یاد نمی‌کنند و ذکر او را بجای نمی‌آورند، مگر از روی غفلت دل؛ و از بزرگترین خطایا، زبانی است که دروغگو شده است؛ و بهترین اقسام غنی و بی‌نیازی، غنای نفس است؛ و بهترین توشه‌ها، تقوی است؛ و رأس حکمت، مخافت از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل إلقاء می‌گردد، یقین است؛ و شک آوردن در امور واجب الیقین، از کفر است؛ و نوحه‌سرائی برای مردگان، از کردار جاهلیت است؛ و خیانت از آتش‌های بر افروخته جهنم است؛ و مستی از

آتش‌های برافروخته آتش است؛ و شعر از ابلیس
است؛ و مسکر، مجمع گناهان

است؛ و زنان ریسمان‌های دام ابلیس‌اند؛ و
 شباب^۱، شعبه‌ای از جنون است؛ و بدترین کسب‌ها،
 کسبِ ربا است؛ و بدترین خوراک‌ها، خوردن مال
 یتیم است؛ و سعید و رستگار کسی است که بواسطه
 دیگران پند گیرد؛ و شقی و بدبخت کسی است که
 در شکم مادرش شقاوت یافته است؛ و حَقّاً غیر از
 این نیست که بازگشت هر یک از شما به سوی محلّی
 است که چهار ذراع است^۲؛ و امور وقتی فائده
 می‌بخشند که به آخر برسند (و یا آنکه خیر و شرّ و
 سعادت و شقاوتِ امور بستگی به آخر آنها دارد.) و
 ملاک و میزان سنجشِ اعمال، عواقب آنهاست؛ و
 دروغ گفتن از همهٔ اقسام ربا، ربّوی‌تر و اثرش
 هولناکتر است؛ و هر چیزی که باید بیاید، نزدیک
 است؛ و دشنام دادن مؤمن فسق است؛ کارزار با
 مؤمن، کفر است؛ و خوردن گوشت او (به غیبت

^۱ شَبَاب به معنای تَشْبِيبُ آمده است، گفته می‌شود: قَصِيدَةٌ حَسَنَةٌ الشَّبَابُ؛ یعنی قصیده‌ای که در آن تشبیب خوب بکار برده شده است. و تشبیب به معنای ذکر آیام جوانی و لهو و تعزّل؛ و بیان شاعر مواضع نیکوی زنان راست و شرح دل‌باختگی و مفتون شده اوست نسبت به ایشان.

^۲ ذراع مقیاس طولی است که به اندازهٔ سر انگشتان تا مرفق است و در حدود نیم متر است و چهار ذراع یعنی دو متر و کنایه از اندازهٔ قبر است.

کردن) از گناهان خداوندی است؛ و احترام مال مؤمن، همچون احترام جان او و خون اوست؛ و کسی که بر خدا توکل کند، خدا او را کفایت می‌کند؛ و کسی که شکیباً باشد، پیروز می‌گردد؛ و کسی که از مردم بگذرد، خداوند از او می‌گذرد؛ و کسی که خشم خود را فرو نشاند، خدا او را پاداش می‌دهد؛ و کسی که خشم خود را فرو نشاند، خدا او را پاداش می‌دهد؛ و کسی که بر مصیبتی صبر کند. خدا به او عوض می‌دهد، و کسی که عملی انجام دهد، تا به گوش مردم برساند، و دوست داشته باشد که عمل خود را برای مردم بیان کند، خداوند او را به سوء سریره‌اش و به کردار زشتش در بین مردم مشهور می‌کند؛ و کسی که روزه بگیرد، خداوند اجر او را دو چندان می‌دهد؛ و کسی که گناه خدا را مرتکب شود، خدا او را عذاب می‌کند.

بار پروردگارا غفران خود را شامل من و اُمّت
من گردان! بار پروردگارا غفران خود را شامل
من و اُمّت من گردان! من از خداوند برای خودم
و برای شما طلب غفران می‌کنم».

باری راجع به منافقینی که از رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم اجازه عدم خروج گرفته
بودند، این آیه نازل شد: **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنَتْ
لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ
الْكَاذِبِينَ.**

«خدا از تو در گذرد (ای پیامبر) چرا به
منافقین اجازه دادی (از فرط محبت و شفقت) و
سزاوار بود که به آنها اذن ندهی؛ تا برای تو
روشن شود کسانی که راست می‌گویند؛ و
دروغگویان را بشناسی!»

مُواخِذَةُ خِدا از پیغمبر، مُواخِذَةُ حَقِيقِي نِست

در اینجا می‌بینیم که خداوند پیامبر اکرم را
مُواخِذَةُ کرده است. حال باید دید معنای این
مُواخِذَةُ چیست؟ و آیا بر سبیلِ جِدِّ و حَقِيقَتِ
است و یا بر سبیلِ خِطَابِ به دیگران؛ که در
بسیاری از اَشْبَاهِ و اَمثالِ این مورد نظیر آن وارد
شده است.

در تفسیر «نور الثَّقَلین» از «عیون أخبار الرضا»
علیه السَّلَام، شیخ صدوق با اِسنادِ خود از عَلِيِّ
بن مُحَمَّدِ بنِ جَهْمِ روایت کرده است که او
می‌گوید: در مجلس مأمون حاضر بودم و در نزد
او حضرت امام رضا علیه السَّلَام بودند.

مأمون به آن حضرت گفت: یا بن رسول الله!
آیا از گفتار تو نیست که پیغمبران معصومند؟!!

حضرت گفتند: آری!

مأمون گفت: پس معنای این گفتار خداوند

عزوجل چیست؟ تا اینکه می گوید: مرا از معنی

و مفاد گفتار خداوند عزوجل آگاه کن آنجا که

می گوید: **عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ** «خداوند

از تو بگذرد! چرا به ایشان اذن دادی؟!»

حضرت گفتند: این آیه بر طریق **إِيَّاكَ أَعْنِي**

و **أَسْمَعِي يَا جَارَه**^۱ نازل شده است؛

^۱ معنای این جمله این است که: «من این معانی شعری را که می خوانم؛ و هواخواه آن محبوبه هستم؛ تو ای خانمی که در خیمه نشسته ای مقصودم از آن تو هستی»؛ و نظیر این مثال در زبان فارسی می گوئیم: «به در می گویم، دیوار تو بشنو»؛ و این مثال را در «مجمع الأمثال» میدانی، ج ۱، ص ۴۹ و ص ۵۰ از طبع بیروت بدین طور ذکر کرده است که: اولین کسی که **إِيَّاكَ أَعْنِي** و **أَسْمَعِي يَا جَارَه** را گفت، سهل بن مالک فزاری است که برای دیدار نعمان خارج شد؛ و در راه به بعضی از قبیله های طيء برخورد کرد؛ و از رئیس قبیله جویا شد. گفتند: نام او حارثة بن لأم است، و به سوی او رفت و او در خیمه اش نبود، خواهر حارثة به او گفت: بفرما بنشین در این مکان باز و گسترده! سهل از مرکب پیاده شد؛ و آن خواهر مقدم او را گرامی داشت و به او ملاطفت نمود؛ و سهل از خیمه خواهر بیرون آمد و دید که این زن از تمام زنان زیباتر و کامل تر و عاقل ترین زنان طائفه طيء و سیده آنهاست. مهر او در دلش جای گرفت و نمی دانست چگونه به او پیغام بفرستد و چگونه موافقت او را به دست آورد؛ متحیر ماند. روزی آمد در ساحت گسترده کنار خیمه نشست، بطوری که آن زن کلام او را می شنید و با خود این شعر را خواند:

يا اخت خَيْرَ الْبَدُوِّ وَالْحَضَارَةِ * * * كيفَ تَرينَ في فتى فزاره؟

أصبحَ يَهُوى حُرَّةَ معطاره * * * إِيَّاكَ أَعْنِي وَأَسْمَعِي يَا جَارَه

«ای خواهر بهترین بیابان نشین و شهر نشین! چگونه می بینی جوانی را از قبیله فزاره که روزگارش این طور شده که عاشق زن آزاده و خوشبو گردیده است؟ (و بعد گفت:) ای خانم بزرگوار و همجوار من! سخن مرا بشنو! زیرا که من منظورم از آن آزاده زن و خوشبو تو هستی!» چون خواهر حارثة این

که خداوند تعالی پیمبرش را مخاطب قرار داده؛
 ولی مقصود از آن اُمَّتَش بوده است؛ و همینطور است
 گفتار خداوند عزوجل: **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ
 وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ**^۱ و همینطور گفتار خداوند: **وَ
 لَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا**^۲.

دو بیت را شنید دانست که: منظور او خود اوست و در پاسخ او گفت: «این سخن، گفتار شخص عاقل فرزانه نیست؛ و این فکر، اندیشه درست نیست؛ و این نَهَج را مردم غیرتمند نجیب نمی‌پسندند؛ تا وقتی که در اینجا نزد ما درنگ می‌کنی؛ با احترام و اکرام هستی و سپس هر وقت خواستی برو به سلامت». و بعضی گفته‌اند: آن زن پاسخ او را هم بدین دو بیت گفت:

إِنِّي أَقُولُ يَا فَتَى فِزَارِهِ * * لا أَبْتَغِي الزَّوْجَ وَلَا الدَّعَارَةَ

وَلَا فِرَاقَ أَهْلِ هَذِي الْجَارِهِ * * فَارْحَلْ إِلَى رَحْلِكَ بَاسْتِخَارَةَ

«من می‌گویم، ای جوان فزاری که: من نه شوهر می‌خواهم و نه اهل فساد و فسق و فجور هستم! و نه می‌توانم دوری با این همنشینان خود را تحمل کنم. پس تو با طلب خیر از خدا به سوی قوم و خویشاوندان خود حرکت کن!» جوان فزاری خجالت کشید و گفت: ای وای بر من؛ وای بر زشتی عمل! من از عشق به تو نیّت بدی نداشتم! خواهر گفت: راست گفتمی؛ و از این پاسخی را که با شتاب و بدون تأمل به او داده بود شرمنده شد. جوان از آنجا رفت و به نزد نعمان رفت. نعمان او را گرمی داشت و انعام کرد؛ و چون مراجعت کرد به نزد حارثه برادر آن زن آمد و در آن ایّامی که در نزد او مقیم بود؛ زن نظر به آن جوان کرد و دید او هم زیباست و برای او پیام فرستاد که: اگر به من نیاز داری به خواستگاری من بفرست. جوان از او خواستگاری کرد و با او ازدواج نمود و او را با خود به سوی اقوام خود برد. و این مثال را برای سخنگوئی می‌زنند که سخنی می‌گوید و چیز دیگری را اراده کرده است.

^۱ آیه ۶۵ از سوره ۳۹: زمر: «اگر ای پیغمبر شرک بیاوری عملت باطل و نابود می‌شود و هر آینه از زیانکاران خواهی بود!»

^۲ آیه ۷۴ از سوره ۱۷: اِسْرَاء: «و اگر ای پیغمبر تو را ثابت و برقرار

مأمون گفت: صَدَقْتَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ^۱ «ای

پسر رسول خدا، درست گفتی!»

و ما برای توضیح و شرح پاسخ حضرت رضا

علیه السلام هیچ بهتر از آن نیست که کلام استاد علامه

فقیدمان را در اینجا بیاوریم: در تفسیر «المیزان»

آورده‌اند که: جملۀ اَوَّل (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) دعای عفو است

برای پیغمبر نظیر دعا علیه انسان در قول خدا: قَتَلَ

الْإِنْسَانَ مَا أَكْفَرَهُ^۲ «خدا بکشد انسان را؛ چقدر او

کفران می‌کند؟!» و نظیر قول خدا: فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ^۳

«پس ولید بن مغیره کشته شود؛ چگونه اندازه گیری

کرده است؟!» و نظیر قول خدا: قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيُّ

يُؤْفَكُونَ^۴ «خداوند بکشد یهود را که عزیز را پسر خدا

می‌دانند؛ و نصاری را که مسیح را پسر خدا می‌دانند.

نمی‌داشتیم؛ نزدیک بود که مقدار کمی به مشرکان نزدیک شوی».

^۱ «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۲۳ و ۲۲۴؛ و در «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۴ از «عیون» آورده است.

^۲ آیه ۱۷، از سوره ۸۰: عبس.

^۳ آیه ۱۹، از سوره ۷۴: مدثر.

^۴ آیه ۳۰، از سوره ۹: توبه.

چرا ایشان باز به خدا نسبت دروغ می‌بندند؟!»

و این جمله عَفُو متعلق است به لِمَ أَذْنْتَ چرا
إِذْنِ دادی؛ یعنی چرا إِذْنِ دادی در تَخَلَّفِ منافقین و
قعود آنها از حرکت و جنگ؟! و چون استفهام یا
برای توییخ و یا برای انکار است؛ معنای آن این
می‌شود که:

برای تو سزاوار نبود که در تَخَلَّفِ و نشست،
به آنان اجازه می‌دادی. و در این صورت نتیجه و
غایتی را که می‌فرماید: **حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ**
صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ «تا آنکه برای تو کسانی
که راست می‌گویند روشن گردد؛ و دروغ‌گویان
را نیز بشناسی!» تَعْلَقُ و نسبتش به لِمَ أَذْنْتَ
درست در می‌آید. و علی هذا تَعْلَقُ عَفُو به
مَسْتَفْهَمٌ عَنْهُ است؛ نه به نفس استفهام و مُسْتَفْهَمٌ.
و این جمله سیاقش برای ظهور کذب منافقان
است که به مختصر امتحانی که عبارت از
خودداری از إِذْنِ در نشست بوده است؛ فَضاحت
و رسوائی آنان مکشوف می‌شد.

و معنای آیه این‌طور می‌شود که: خدا از تو

بگذرد! چرا به ایشان إِذْنِ در تَخَلَّفِ

از جنگ و نشست، دادی؟! و اگر می‌خواستی
می‌توانستی اِذْن ندهی - و آنان سزاوار بودند که اِذْن
ندهی - برای آنکه راستگویان برای تو مشخص
شوند؛ و دروغگویان را بشناسی! و بنا بر این برای تو
کذب و نفاق منافقان مشخص و متمیز می‌گشت.

و علی‌هذا آیه در مقام بیان ظهور کذب و
نفاق آنهاست که به مختصر آزمایشی که بدان
آزمون شوند؛ مفتضح و رسوا می‌گردند. و
مناسب این مقام آنست که عتاب و مؤاخذه
متوجه مخاطب گردد؛ و او را بر سبیل انکار و
توبیخ مورد سؤال قرار دهند؛ زیرا گویا که او بر
روی فضایح اعمال و بدی و زشتی باطنشان پرده
انداخته است.

و این يك طرز خاصی از عنایات و خصوصیات
سخن گفتن است که با آن برای ظهور امر و وضوح آن
بیشتر از مقدار معمولی و متعارف در گفتار، مطلب
روشن می‌شود؛ و بر نهج إِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَه
است.

و مراد از این کلام، روشن شدن این مطلب
است که: وضوح زشتی کردار و سریره ایشان
باشد؛ نه پرده برداری از تقصیر رسول اکرم صلی

الله علیه و آله و سلم و سوء تدبیر او در احیاء امر خدا؛ و اینکه او در این اذن مرتکب گناهی شده است - حاشا که پیامبر تقصیری نموده باشد - و بنا بر این معنای اولویّت عدم اذن به منافقین، این می شود که: عدم اذن در تخلف و نشست، بهتر آنان را مفتضح می نمود؛ و برای رسوائی آنها آنسب بود؛ و منافقین بواسطه سوء سریره خود مستحقّ چنین رسوائی بودند؛ نه بجهت آنکه عدم اذن بهتر و سزاوارتر بود در واقعیت و خارج؛ و برای مصلحت امر دین بهتر و شایسته تر بود.

و دلیل بر گفتار ما آنکه: بعد از سه آیه می فرماید:

لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا وَ
لَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِيكُمْ
سَمَاعُونَ لَهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ . لَقَدْ
ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى
جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ^۱.

«اگر این منافقین با شما مؤمنین برای غزوه تبوک بیرون می رفتند؛ جز خیانت و فساد و خرابی برای شما چیزی را نمی افزودند؛ و با سرعت در کار شما اخلال و تباهی می نمودند، و

^۱ آیه ۴۷ و ۴۸.

در صدد فتنه و جستجوی آشوب و بهم ریختگی شما بر می آمدند؛ و از طرفی هم در میان لشکر شما افرادی هستند که بسیار به سخن ایشان گوش فرا می دارند و یا جاسوس هائی از آنها در لشکر شما موجود است؛ و خداوند به ستمگران دانا است - آنها پیش از این هم (در جنگ احد و خندق) در صدد فتنه و انهدام اسلام بودند؛ (و ای رسول ما)، کارها را بر علیه تو واژگون می نمودند تا آنکه حق پیروز شد؛ و امر خدا در حالی که برای ایشان سخت و ناگوار بود؛ ظاهر شد.»^۱

اگر منافقین به غزوه بیرون می رفتند، جز فساد

کاری نداشتند

و چون منافقین بر فرض خروجشان جز ضرر چیزی از آنها تراوش نمی کرد؛ بنا بر این

^۱ استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر آیه اخیر گفته اند: یعنی من سوگند می خورم که این منافقین برای مسلمین پیدایش مشکلات و اختلاف کلمه و تفرق جماعت را قبل از این غزوه - که غزوه تبوک است - می خواسته اند، همچنان که در غزوه احد در وقتی که عبد الله بن ابی با ثلث لشکر برگشت و پیغمبر را تنها و مخدول نمود؛ معلوم شد. و قلبوا لک الامور یعنی امور را بر تو واژگون می کنند به اینکه مردم را به مخالفت با تو می خوانند؛ و به معصیت و سرپیچی از جهاد دعوت می نمایند و یهود و مشرکین را بر جنگ با مسلمین بر می انگیزند و بر تجسس بر امور مسلمین ترغیب می کنند و غیر از این امور از انواع فتنه و فساد تا آنکه جاء الحق همان حقی که واجب است همه از آن پیروی کنند و ظهر امر الله و هم کارهون. «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۰۴.

مصلحت دین در آن بود که به ایشان اجازه در
تخلّف و قعود داده شود؛ تا مجتمع مسلمین از
خبال و تباهی و فساد و فتنه و آشوب و تفرّق
کلمه آنها در امان باشند؛ و متعیّن و أصلح آن بود
که بنشینند، و به جنگ نروند؛ تا در بین مؤمنان
إلقاءِ خلاف ننمایند و فتنه نیانگیزند؛ درحالی که
می دانیم که میان مؤمنین افراد ضعیف الایمان نیز
بودند که به سخن آنها گوش فرا می دادند؛ و به
مطاوعت و متابعت آنها می شتافتند؛ و در این
صورت اگر به آنها اجازه در تخلّف و نشست
داده نمی شد؛ و منافقین هم اظهار مخالف
می کردند؛ و صریحا تمرّد می جستند؛ و برای
غزوه بیرون نمی رفتند؛ فتنه شدیدتر، و تفرّق
کلمه مسلمین بیشتر، و پاشیدگی و

درهم ریختگی جماعت بیشتر می شد.

و مؤید این سخن آنست که خداوند بعد از

دو آیه می فرماید:

وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِن
كَرِهَ اللَّهُ انبِعَاتِهِمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ
الْقَاعِدِينَ^۱.

«اگر منافقین قصد خروج و جهاد در راه خدا

را داشتند؛ تجهیزات و اسباب آن را فراهم

می کردند؛ ولیکن بر خدا ناپسند بود که آنها برای

جهاد برانگیخته شوند؛ و بنا بر این ایشان را از

کارکرد در پیرامون جهاد باز داشت؛ و به کندی و

تأخیر و سستی گروانید؛ و گفته شد به ایشان:

بنشینید با نشستگان!»

و بنا بر این تخلف و نفاق آنها مشهود بود که

در کار جهاد تهیة عده و عده نکردند؛ و مقدمات

سفر را فراهم نیاوردند؛ و هر شخص عاقلی این

حقیقت را از چهره و آثار سیمای ایشان در

می یافت؛ آنگاه چگونه متصور است که این امر

بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پنهان

باشد؟ خداوند قبل از نزول این سوره (سوره

برائت) کراراً و مراراً از حالات آنها خبر داده

است. و بنا بر این چگونه صحیح است که این

مؤاخذه و معاتبه از پیامبر اکرم مؤاخذه جدی و

^۱ آیه ۴۶.

حقیقی باشد که: چرا تو از اذن به ایشان دست باز نداشتی؛ و از حال ایشان تفحص نمودی، تا برای تو نفاق آنها روشن شود؛ و منافقین از مؤمنین شناخته شوند؟! پس مراد از مؤاخذه و عتاب همانست که ما ذکر کردیم.

و از آنچه گذشت، واضح می شود که: سخن آنان که می گویند: این آیه دلالت بر صدور گناه از پیغمبر دارد - چون عفو بدون گناه معنی ندارد؛ و اذن در تخلف از رسول خدا قبیح بوده؛ و این گناه از گناهان صغیره ای بوده است که از آن حضرت سر زده است؛ نه فعل مباح؛ زیرا در فعل مباح و مجاز نمی گویند: چرا بجا آوردی؟ - باطل و فاسد است؛ زیرا ما مشروحاً مبین ساختیم که آیه در صدد غرض جدی نسبت به رسول خدا نیست.

علامه بعد از شرح مختصری می فرماید که:

این سخنگو بعد از بیان درازی

گفته است: این قبیل اجازه‌ها از رسول خدا، از روی اجتهاد خود آن حضرت بوده است؛ در مواردی که وحی از جانب خداوند در این موارد بخصوصها نبوده است. و این قبیل اجتهاد جائز است؛ و از پیامبران واقع می‌شده است. و در این موارد، پیامبران معصوم از خطا نیستند؛ و آن عصمتی که همه اتفاق دارند که باید در پیغمبران بوده باشد، خصوص عصمتی است که در مقام بیان وحی خداوندی و عمل به آن می‌باشد؛ زیرا محال است که رسول خدا دروغ بگوید و یا در آنچه از طرف پروردگارش به او تبلیغ شده است؛ خطا کند؛ و یا در عمل مخالفت آن را بنماید.

و از همین قبیل خطاء در اجتهاد بوده است آنچه را که در سوره انفال آمده است که: خداوند در گرفتن فدا از اسیران غزوه بدر، رسول خدا را مؤاخذه کرد؛ آنجا که گوید:

مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرِي حَتَّى يُثَخِّنَ
فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ
الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ
سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱.

^۱ آیه ۶۷ و ۶۸ از سوره ۸: انفال.

«برای هیچ پیغمبری چنین حقی نیست که از برای او اسیرانی بوده باشد؛ او باید به جنگ و کارزار ادامه دهد؛ تا زمین را از خون مشرکان و پلیدان آغشته کند و او باید خون بسیار بر زمین بریزد. پس شما ای مؤمنین از أصحاب رسول ما، به طمع متاع موقت و زودگذر دنیا، دنیا را می‌خواهید و خداوند برای شما نعمت همیشگی و جاودانی آخرت را می‌خواهد، و خداوند عزیز و حکیم است (کارش از روی استقلال و عزت و از روی حکمت است) و اگر حکم ازلی خدا در کتاب تقدیر قبلا جاری نشده بود؛ هر آینه در آن فدیهای که از اسیران گرفته؛ و آنان را آزاد نموده‌اید؛ به شما عذاب عظیمی می‌رسید!»

پیغمبر خطا نمی‌کند؛ و اجتهاد او عین صواب

است

و این گفتار سخنگو همانند گفتار دیگرش مخدوش و قابل قبول نیست؛ زیرا در این آیه آنچه مورد مؤاخذه است اسیر گرفتن است؛ نه فدا از اسیر گرفتن و او را

از اسارت رها و آزاد کردن؛ زیرا می گوید: مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى. و در هیچ آیه و روایتی وارد نشده است که پیغمبر اُمّت خود را امر به اسیر گرفتن نموده باشد؛ بلکه روایات وارده دلالت دارند بر آنکه چون پیغمبر امر به کشتن بعضی از اسیران غزوه بدر نمودند؛ أصحاب از این معنی ترسیدند که پیغمبر همۀ آنها را بکشد. فلهدا در باب أخذ فدیة با پیامبر سخن گفته؛ و در این امر اصرار ورزیدند و گفتند که: با فدائی که می گیریم، لشکر خود را مجهّز کرده و بر دشمنان دین غلبه و تقویت و سیطره پیدا می کنیم؛ و این امر فدیة را خداوند ردّ کرد؛ و آن را عَرَض حیات دنیا شمرد؛ و گرفتن اسیر را که با فدیة او را آزاد کنند جایز نشمرد؛ و فرمود: باید پیغمبر فقط با ریختن خون مشرکان زمین را رنگین سازد. و این بهترین شواهدی است که عتاب مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَى، متوجّه خصوص مؤمنین است بدون اینکه درباره خصوص رسول خدا باشد؛ و بدون اینکه رسول خدا نیز شریک با مؤمنین در این مؤاخذه و عتاب باشد؛ و اکثر روایاتی که در این باره

وارد شده است ساختگی است و یا دستخوردده.

و علاوه بر این، اگر مؤاخذه اختصاص به رسول خدا داشته باشد و یا آنکه شامل آن حضرت و غیر او باشد؛ دیگر چه معنایی برای گناه و ذنب به معنای لغوی آن که تقویت مصلحت است می توان نمود؛ و چگونه می توان حمل بر معصیت صغیره و خطای قابل غفران کرد؟ زیرا در ذیل این مؤاخذه می گوید: **لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ** «اگر حکم ازلی خداوندی پیشی نداشت؛ در آن فدیهای که گرفتید عذاب عظیمی به شما می رسید» و هیچ عاقلی تردید نمی کند که این گونه تهدید به عذاب عظیم واقع نمی شود مگر در صورتی که درباره امری بوده باشد که گناه و معصیت کبیره ای باشد؛ نه ترکِ اولی و یا گناه و خطای کوچک قابل عفو و إغماض.

و این معنی أيضاً از شواهدی است که می رساند عتاب در آیه متوجه به غیر رسول الله است.

و بالجمله از مطالب مشروحه ما ظاهر است که درباره رسول خدا هیچ ذنب و

گناه و یا خطائی نیست؛ نه عُرفاً و نه لُغَةً به دلالت صریحهٔ مستفاده از آیات که عدم خروج منافقین برای حال مسلمین به مصلحت واقعی نزدیکتر بود؛ و برای اجتماع لشکر و جیش آنها بهتر بود؛ چون با عدم خروج آنها؛ از غائلهٔ وقوع فتنه و اختلاف کلمه بیشتر مصون بودند.

و این علّت بعینها در صورت عدم اذن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم موجود بود؛ زیرا در صورت عدم اذن و امر به خروج، آنچه را که از کفر و نفاق خود پنهان می‌داشتند؛ اظهار و ابراز می‌نمودند؛ چون بالأخره در هر صورت آنها حاضر برای خروج نبودند؛ و در صورت عدم اذن، مخالفت و رویارویی آنها با رسول خدا شدیدتر می‌شد. و پیامبر می‌دانست که آنها حاضر برای خروج نیستند و مقام و محلّ و موقعیت رسول الله بزرگتر از آنست که این معنی را نفهمد و نداند؛ در صورتی که منافقین در برابر چشم و گوش آن حضرت بودند؛ و خداوند دربارهٔ آنها فرمود:

وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً «اگر

منافقین ارادهٔ خروج داشتند، در تهیّهٔ اسباب سفر بر می‌آمدند».

و علاوه بر این خداوند می‌فرماید که تو ای

رسول ما منافقین را از لَحْنِ گفتارشان
می شناسی! وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ^۱

و در این صورت چگونه ممکن است پنهان شود

از آن حضرت مثل گفتار یکی از آنها که گفت: إِيذَنْ لِي

وَلَا تَفْتِنِّي «به من اجازه عدم خروج بده؛ و مرا به دیدار

زنان رومی به فتنه و فساد مکش!» و یا به مثل گفتار

دیگری از آنها که درباره رسول خدا گفت: هُوَ اذُنٌ^۲ «این

مرد گوش است؛ هر چه به او بگویند قبول می کند» و

یا در صدقات آن حضرت که عیب جوئی می کند (وَ

مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ)^۲ تمام این سخنان، از

طلایع نفاق است، که از ایشان تراوش کرده است؛ و

در باطن و واقعیتش کفر و خلاف است.

گفتار علامه طباطبائی (ره) در عدم خطای

پیامبر اکرم در مورد اِذْنِ به قعود منافقان

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ علائم

و نشانه های نفاق و خلاف را در ایشان

^۱ آیه ۳۰، از سوره ۴۷: مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

^۲ آیه ۵۸، از سوره ۹: توبه.

می‌شناخت؛ و از نفوس آنها مطلع بود. و بنا بر این عتاب و مؤاخذه خدا از پیامبرش به اینکه چرا دست از اِذْنِ نشستِ ایشان باز نداشتی؟ و از حالشان استعلام نمودی؟ و آنها را از غیر آنها متمیّز نساختی؟ نیست مگر عتاب غیر جدّی برای غرض و منظوری که ذکر شد.

و اما گفتار دیگر این سخنگو که اِذْنِ رسول خدا که مورد عفو قرار گرفته است؛ به جهت فوت مصلحتی بوده است که در آیه ذکر شده است **حَيَّ يَتَّبِعَنَّ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ**

الْكَاذِبِينَ؛ و این طور گفته است که: مردم راستگو شناخته شوند و اطلاع از دروغگویان حاصل شود. این گفتار نیز غلط است. زیرا طبق نصّ آیه آنچه را که آیه می‌رساند، روشن شدن راستگویان است برای پیغمبر؛ و علم به دروغگویان است برای پیغمبر؛ نه مطلق روشن شدن راستگویان و علم به دروغگویان به طور عموم. و از آنچه گذشت معلوم شد که این معنی بر پیغمبر مخفی نبوده است؛ و حقیقت مصلحت مسلمین در اِذْنِ عدم خروج منافقین بوده است؛ زیرا در این صورت باب فتنه مسدود می‌شد؛ و اختلاف کلمه از بین می‌رفت؛ و پیامبر از حال آنها می‌دانست که آنها أبداً خارج نمی‌شوند؛ چه اِذْنِ در نشست بدهد و یا ندهد. فلهدا برای حفظ ظاهر اطاعت

و وحدت کلمه، مبادرت به اِذن نمود.

و نباید گمان کنی که اگر در آن روز، نفاق منافقین، و خلاف آنها به واسطهٔ عدم اِذن پیامبر به قعود آنها و مخالفتشان برای همه مشهود و مکشوف می‌شد، بهتر بود؛ زیرا مردم در آن روز به واسطهٔ اطلاع و شناختی که از آنها پیدا می‌کردند، از تفتین و اِلقاء خلاف آنها رهائی می‌یافتند؛ چون در آن روز که روز خروج پیامبر اکرم به غزوهٔ تبوک بود، اِسلام دارای شوکت و قدرتی مختصّ به خود بود؛ و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نفوذ کلمه داشتند.

این گمان نادرست است. اِسلام در آن روز حائز قوّت و مهابت در نظر غیر مسلمین از بیگانگان بود. آنها از شوکت مسلمین در ترس و هراس بودند؛ و از

کثرت افرادی که به اسلام گرویده بودند یک نوع عظمت و اُبّهت خاصی بر ایشان مشهود بود؛ و از تیزی شمشیر آنها بیمناک و وحشتناک بودند؛ و اَمّا مسلمانان در داخل دائره خودشان و در بین مجتمعتشان هنوز از نفاق و امراض قلبیه رهائی نیافته بودند؛ و وحدت کلمه و همّت و عزیمت تامّه هنوز بر ایشان به طور کلی سایه نیفکنده بود؛ و بر آنها استیلا نداشت. و دلیل بر این مطلب همین آیات و بقیّه آیاتی است که در این سوره برائت تا آخر آن فرود آمده است. و سوره برائت در سال نهم از هجرت نازل شده است.

منافقین نظیر همین مخالفتی را که با رسول خدا در غزوه تبوک نمودند؛ در غزوه اُحد نیز نمودند؛ و در حالی که دشمن از اطراف بر داخل خانه آنها فرود آمد؛ و بر آنها هجوم آورد؛ ثلث از لشکر اسلام به ریاست همین عَبْدُاللهِ بْنِ اَبِيّ منافق از معركة کارزار بازگشتند؛ و نه موعظه و نه اِصرار مسلمین در آنها اثری نکرد؛ و گفتند:

لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ^۱. (آیه ۱۶۷ از سوره ۳:

^۱ تمام آیه این است: وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعُنَاكُمْ هُمْ لِّلْكَفْرِ يَوْمِيذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِّلْإِيمَانِ

آل عمران): «اگر ما از فنون جنگ خبر داشتیم از شما متابعت می‌کردیم.» و همین بازگشت ایشان یکی از اسباب انهزام مسلمین و شکست آنها شد.^۱

آیات وارده درباره منافقین متخلف از غزوه

تبوک

باری آیات کریم قرآن صراحت دارد در اینکه استیذان از رسول الله در ترک جهاد اختصاص به منافقین دارد؛ نه مؤمنین. **لَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ. إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ.**^۲

«ای پیامبر از تو اجازه عدم خروج و نشست

يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ.» و تا اینکه بدانند آنان که نفاق ورزیدند و چون به آنها گفته شد: بیایید در راه خدا جهاد کنید؛ و یا لا اقل از جان و مال و ناموس خود دفاع کنید؛ در پاسخ گفتند: اگر ما از جنگ اطلاع داشتیم به دنبال شما می‌آمدیم! ایشان با وجود اینکه خود را مسلمان می‌دانند در آن وقت به کفر نزدیکتر بودند تا به ایمان. با زبان‌های خود چیزی را بیان می‌کردند که در دل‌های ایشان نبود؛ و خداوند بر آنچه آنها مخفی می‌دارند داناترست.

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۲۶۷ تا ص ۳۰۲، و مطالبی را که در صدد رد آن در اینجا بر آمده‌اند، از تفسیر «المنار» ج ۱۰، ص ۴۶۵ و ص ۴۶۶ می‌باشد که از شیخ محمد عبده مصری است؛ و سید محمد رشید رضا آن را تألیف کرده است.

^۲ آیه ۴۴ و ۴۵، از سوره ۹: توبه.

را نمی‌گیرند کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان دارند (و چون آنها را امر به خروج کنی!) با اموال و جان‌های خود جهاد می‌کنند؛ و خداوند به احوال مردم پرهیزکار آگاه است. فقط آن کسانی که ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده‌اند؛ و دل‌های ایشان در شک و ریب در نوسان است؛ از تو اجازه عدم خروج برای غزوه، و قعود در منازلشان را می‌گیرند؛ و آنها پیوسته در ظلمات ریب و شک خود غوطه‌ورند.»

إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرًا مِنْ قَبْلُ وَ يَتَوَلَّوْا وَ هُمْ فَرِحُونَ . قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَيَّ اللَّهُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ . قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ^۱ .

«ای پیامبر ما! اگر به تو نعمتی برسد (همچون

ظفر بر دشمن و غنیمت) آنها را ناراحت و غمگین می‌کند؛ و اگر به تو مصیبتی وارد شود (همچون شدت و عسرت و گرفتاری و آفت در جان و مال) می‌گویند: ما از ابتداء امر خود را در مصونیت قرار دادیم (و با قعود از جنگ به دستاویز امان و سلامت چنگ زدیم) و در حالی که شادمان و خوشحالند، پشت می‌کنند

^۱ آیات ۵۰ تا ۵۲، از سوره ۹: توبه.

(و به منزلهای خود می‌روند). بگو: اَبْداً و هیچگاه چیزی به ما نمی‌رسد و مصیبتی بر ما وارد نمی‌شود مگر آنچه را که مولای ما و سید ما الله برای ما به دست تقدیر خود نوشته است! اوست آقای ما و سرپرست و پاسدار و صاحب اختیار و ولیّ امر ما! و بر چنین خدائی الله باید مؤمنین توکل کنند (در امور خود او را وکیل بدانند).

بگو: آیا شما مگر غیر از یکی از دو حسنه و خیر از ما انتظار دیگری دارید؟ (دو خصلت پسندیده و نعمت بزرگ): یکی غلبه و غنیمت و پیروزی بر خصم در دنیا و دیگری شهادت در راه خدا و ثواب دائمی در قیامت و روز جزا؟! و لیکن ما درباره شما چنین انتظاری را داریم که یا از جانب خدا و یا به دست ما عذابی به شما برسد (یا عذابی از جانب او بیاید و یا با ظفر و غلبه ما بر شما به دست ما کشته

شوید) پس شما در انتظار چنین عذابی باشید! و ما هم در انتظار شهادت و بهشت و پیروزی و غنیمت برای خودمان؛ و در انتظار ذلت و نکبت و موت و کشته شدن به دست ما و سپس به جهنم رهسپار شدن برای شما!»

واقعی آورده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال تجهیز سپاه برای تبوک بود؛ پنج نفر از منافقین که از بانیان مسجد ضرار بودند: مَعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ، وَ ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ، وَ خِدَامُ بْنُ خَالِدٍ، وَ أَبُو حَبِيبَةَ بْنُ الْأَزْعَرِ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ نَبْتَلِ بْنِ حَارِثٍ به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: یا رسول الله! ما از طرف أصحاب خودمان که در مدینه هستند آمده‌ایم!

ما مسجدی ساخته‌ایم برای افراد فقیر و نیازمند، و شب‌های بارانی، و شب‌های زمستانی که مردم نمی‌توانند به مسجد قبا بروند؛ و دوست داریم که شما بیایید و با نمازگزاردن خود در آن مسجد، آن را افتتاح کنید. رسول خدا که عازم برای تبوک بودند گفتند: من اینک در آستانه سفر هستم و مشاغل و شواغل موجود است؛ اگر خدا بخواهد در مراجعت از سفر به سوی شما خواهم آمد؛ و با شما در آنجا نماز می‌گزارم و حکم خراب کردن آن را در مراجعت وقتی که در ذی

أوان^۱ فرود آمده بودند؛ صادر کردند^۲.

گفتار رسول خدا به أميرالمؤمنين عليهما

الصلاة و السلام در جرف حديث منزله را

چون رسول خدا از مدینه بیرون شد؛ و لشکر
در جُرْفِ ثَنِيَّةِ الْوَدَاعِ زد؛ أميرالمؤمنین علی بن
أبي طالب علیه أفضل صلوات الله و ملائكة
المقربین و انبیاءه المرسلین را در مدینه به عنوان
خلافت و جانشینی برای تمام مردم مدینه؛ و نیز
برای اهل و عیال رسول خدا و رفق و فتق امور
به جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السلام را در مدینه
به جای پیامبر دیدند؛ شروع کردند به پراکندن
شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی
که برای رسول خدا داشته است؛ با خود نبرده
است.

^۱ در «وفاء الوفاء بأحوال المصطفى» ج ۲، ص ۲۵۰ آورده است که: ذو أوان
نام موضعی است که تا مدینه یک ساعت راه است.

^۲ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۵ و ص ۱۰۴۶ و «مجمع البيان» ج ۳، ص ۷۲ و
«تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۲۸۰.

در «تفسیر علی بن ابراهیم» آمده است که: چون

لشکر رسول خدا مجهز شد؛ و اسبان تازی با سواران
گرد آمدند؛ و رسول خدا به ثنیة الوداع رفت؛ منافقین
به جهت ارجاف به علی بن ابی طالب (متزلزل ساختن
و او را به سخنان بی اصل و اساس، بی مایه و ارج نشان
دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: مَا خَلَفَهُ
إِلَّا تَشَاؤُمًا بِهِ او را چون میمون و مبارک نمی دانست؛ و
بد قدم و بد عاقبت می پنداشت؛ نخواست با خود برد؛
و در مدینه به جای گذاشت.

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید؛
شمشیر و سلاح جنگ خود را برداشته، و به نزد
رسول خدا در جُرف آمد؛ رسول خدا فرمود: يَا عَلِيُّ
أَلَمْ أُخَلِّفَكَ عَلَى الْمَدِينَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ
زَعَمُوا أَنَّكَ خَلَفْتَنِي تَشَاؤُمًا بِي!

فَقَالَ: كَذِبَ الْمُنَافِقُونَ يَا عَلِيُّ! أَمَا تَرْضَى أَنْ
تَكُونَ أَخِي وَ أَنَا أَخُوكَ وَ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي؟! وَ إِنْ كَانَ بَعْدِي نَبِيٌّ لَقُلْتُ
أَنْتَ أَنْتَ! وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي؛ وَ أَنْتَ وَ زِيرِي وَ
أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ!

«ای علی! مگر من تو را جانشین خود بر

مدینه قرار ندادم؟! گفت: آری و لیکن منافقین
چنین پنداشته‌اند که: تو به جهت شوم دانستن
من، مرا با خودت نبرده‌ای!

رسول خدا گفت: ای علی! منافقین دروغ
می‌گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی،
و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل
نسبت هارون است با موسی به جز آنکه پس از
من پیغمبری نمی‌آید! و اگر پس از من پیغمبری
بود هر آینه می‌گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو
جانشین و خلیفه من هستی در میان امت من! و
تو وزیر من و برادر من هستی در دنیا و در
آخرت!»

أمیرالمؤمنین علیه السلام در این حال به مدینه
بازگشت.^۱

این حدیث شریف را در وقت خروج رسول
خدا به غزوه تبوک جمع معظمی از محدثین و
مورّخین و مفسّرین شیعه و عامّه در کتب خود
روایت کرده‌اند.^۲

^۱ «تفسیر قمی» ص ۲۶۸، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر قمی».
^۲ «ارشاد مفید» ص ۸۳ تا ص ۸۵ از طبع سنگی، و «بحار الأنوار»، ج ۶، ص ۶۲۳ و ص ۶۲۴ از «ارشاد» و در ص ۶۲۷ از «احتجاج» طبرسی و از «تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام»؛ و در ص ۶۲۹ از «امالی شیخ طوسی» در روایت یکی از ابو سعید خدری و دیگری را با سند خود از حضرت امام رضا علیه السلام از أمیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است، و نیز در ص ۶۳۰ با سند دیگر از تفسیر امام آورده است؛ و نیز در ج

و در «إعلام الوری» گفته است: این خبر را
أُمَّتِ اسْلَامِ تَلَقَّیْ بِه قَبُولِ كَرْدِه‌اند، و شیعیّ و
ناصبیّ آن را روایت کرده است و أُمَّتِ با وجود
اختلاف آنها در آراء و آئین و با وجود تباین آنها
در مذهب همگی متّفقاً آن را پذیرفته‌اند^۱.

خواستار اِذْن و مُعَدَّرُون در غزوه تبوك

چون بسیج عمومی صورت گرفت؛ و در آن
هوای گرم می‌باید آن مسافت طویل را در
بیابان‌های خشک و لم یزرع طیّ کنند؛ بعضی از

۹، ص ۲۳۷ از «امالی طوسی» از حضرت رضا از پدران‌ش روایت کرده است،
و در ص ۲۳۹ از کتاب «عمده» ابن بطریق با اسناد خود از سعید بن مالک
(ابو سعید خدری)، و در ص ۲۴۰ از کتاب علی بن عبد الواحد واسطی از
سعد وقاص؛ و نیز در ص ۲۴۰ از ابن بطریق در کتاب «مستدرک» از کتاب
«مغازی» محمد بن اسحاق، و در ص ۲۴۱ از ابن حجر عسقلانی در «فتح
الباری شرح صحیح بخاری» از سعد وقاص، روایت کرده است و «سیره
حلبیه»، ج ۳ ص ۱۵۱ و «سیره ابن هشام»، ج ۴، ص ۹۴۶ و ص ۹۴۷ و
«تاریخ طبری» طبع مطبوعه استقامت، ج ۲، ص ۳۶۸، و «البدایة و النهایة» ج
۵، ص ۷، و «حبيب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹، و «طبقات ابن سعد»، ج ۳ در
ص ۲۳ و ص ۲۴ چهار روایت با چهار سند ذکر می‌کند، و در «مناقب» ابن
مغازلی از ص ۲۷ تا ص ۳۷ مجموعاً هفده روایت در حدیث منزله نقل
می‌کند در تحت شماره ۴۰ تا ۵۶ که چهار روایت آن فقط با تصریح به وقت
عزیمت به تبوک است، و «مسند» أحمد حنبل، ج ۱، ص ۱۷۱، و «الکامل
فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸، و «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷، و «إصابة» ج ۲،
ص ۵۰۲ و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۶ از تفسیر «الدّر المنثور» و «اسد الغابة» ج
۴، ص ۲۵ و ص ۲۶ و نیز در «اسد الغابة» ج ۱، ص ۱۸۸.

^۱ «إعلام الوری بأعلام الهدی» تألیف امین الاسلام ابی علی، فضل بن حسن
طبرسی صاحب «مجمع البیان» ص ۱۶۹، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۱ از
«إعلام الوری».

منافقین که دارای ثروت و مکنت بودند؛ علنا کمک‌های مالی خود را به سپاهیان اسلام نشان می‌دادند؛ و با ابراز و اظهار آن می‌خواستند مردم ببینند؛ و خبر انفاق آنها به رسول خدا برسد؛ و بدین وسیله خود را از حرکت باز داشته؛ و از کشته شدن مصون دارند. این آیه دربارهٔ ایشان نازل شد:

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ مِنْكُمْ
إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْمًا فَاسِقِينَ . وَمَا مَنَعَهُمْ أَنْ تُقْبَلَ

مِنْهُمْ نَفَقَاتُهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ بِرَسُولِهِ وَ لَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَ هُمْ كَسَالِي وَ لَا يُنْفِقُونَ إِلَّا وَ هُمْ كَارِهُونَ . فَلَا تُعْجِبُكَ أَمْوَالُهُمْ وَ لَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ تَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَ هُمْ كَافِرُونَ^۱.

«بگو ای پیغمبر به این منافقین که چه انفاق کنید از روی میل و رغبت؛ و چه از روی عدم میل و کراهت؛ (و صرف در مخارج سپاه و جنگ و تبلیغات دروغین خود کنید) به هیچوجه از شما قبول نخواهد شد؛ زیرا که حال شما این طور است که به فسق و کج روی گرویده‌اید (و انفاق خود را از روی رو و ریا می‌کنید!)»

و هیچ رادع و مانعی از قبولی نفقات آنها نیست؛ مگر آنکه ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و برای نماز نمی‌آیند مگر از روی کسالت و بی‌رغبتی؛ و نیز انفاق نمی‌کنند مگر از روی کراهت و ناپسندی^۲.

پس بنا بر این ای پیغمبر مبدا فراوانی اموال

^۱ آیه ۵۳ تا ۵۵، از سوره ۹: توبه.

^۲ در تفسیر «نور الثقلین» علامه خبیر و محدث جلیل شیخ عبد علی بن جمعه عروسی خویزی در ج ۲، ص ۲۲۶ از «اصول کافی» با سند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفتند: لا یضرّ مع الإیمان عملٌ و لا ینفع مع الکفر عملٌ الا تری أنّه قال: و ما منعهم أن تقبل منهم نفقاتهم إلا أنّهم کفروا بالله و رسوله و ماتوا و هم کافرون. «با داشتن ایمان هیچ عملی ضرر نمی‌رساند؛ و با داشتن کفر هیچ عملی فائده نمی‌بخشد؛ مگر نمی‌بینی که خدا می‌گوید: هیچ مانعی برای پذیرش نفقات و صدقات منافقین نیست مگر آنکه آنها به خدا و رسول او کافر شدند و در حالت کفر مردند.»

و کثرت اولاد آنها، تو را به عجب افکند! خداوند می‌خواهد با ابتلاء به همین کثرت اموال و اولاد، آنها را در زندگی دنیوی به عذاب (و دوری از ساحت قرب خود) اندازد؛ و در وقت مردن نیز جان آنها با کفر بیرون رود.»

وَ يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ
وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ . لَوْ يَجِدُونَ مَلَجًا أَوْ
مَغَارَاتٍ أَوْ مَدَخَلًا لَوَلَّوْا إِلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ^۱.

«منافقین (برای آنکه نفاق خود را مستور

دارند) به خدا سوگند می‌خورند که ما

^۱ آیه ۵۶ و ۵۷، از سوره ۹: توبه).

از شما مسلمانان هستیم و حال آنکه آنها از شما نیستند و لیکن ایشان گروهی هستند که (از عظمت اسلام و شوکت آن) می ترسند.

اگر آنان برای خودشان پناهگاهی یا غارهایی و یا گریزگاهی را بیابند (که بدانند در آن آسوده زیست می نمایند و از نفوذ کلمهٔ مسلمین و قرآن و رسول خدا ایمن زندگی می کنند) هر آینه به سوی آن روی آور شده؛ و با سرعت می خواهند موانع سر راه را برداشته؛ و با فشار و تحمل مقاومت از این صحنه بگریزند.»

وَ إِذَا أَنْزَلْتَ سُورَةً أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ جَاهِدُوا
مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قَالُوا
ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ . رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ
الْخَوَالِفِ وَ طَبَعَ عَلَي قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ .^۱

«و چون سوره‌ای فرود آید که ایمان به خدا بیاورید؛ و با رسول او برای جهاد بروید؛ صاحبان ثروت و مکتت از منافقین، از تو اجازهٔ عدم خروج می خواهند؛ و می گویند: ما را واگذار که با زنان و نشستگان در مدینه بمانیم - ایشان را پسندیده است که با زنان در مدینه به جای مانده، بوده باشند (و با مردان جنگی به نبرد با دشمن و دفاع از حریم دین و ناموس و شرف بیرون

^۱ آیه ۸۶ و ۸۷، از سورهٔ ۹: توبه.

نروند) و بر روی دل‌های آنها مهر زده شده است
و بنا بر این آنها هیچ نمی‌فهمند و ادراک
نمی‌کنند.»

منافقینی که از رسول خدا اِذْنِ قَعُودِ خَوَاسْتِنْدِ
عبارت بودند از عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنِي سَلُولٍ وَجَدُّ بْنُ
قَيْسٍ وَ أَصْحَابٍ وَ هَمَطْرَازَانِ آن‌ها.

واقدی گوید: جماعتی از منافقین به حضور
رسول خدا آمده؛ و بدون آنکه علّت و عیبی، و یا
فقر و مسکنتی داشته باشند؛ اِذْنِ نَشِست
می‌خواستند و آن حضرت به ایشان اِذْنِ داد؛ و
تعداد ایشان هشتاد و اندی بودند^۱. **لَكِنَّ الرَّسُولُ
وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
وَ أَوْلِيَّكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَ أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
. أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ^۲.**

«و لیکن رسول خدا، و کسانی که ایمان
آورده‌اند با او، با اموال و نفوس خودشان جهاد
می‌کنند؛ و برای ایشانست خیرات، و ایشانند
رستگاران. خداوند برای آنها بهشت‌هایی را که
در زیر درخت‌های سربه‌هم‌آورده آن نهرهایی

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵ و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۵ و «أعیان الشیعة»
طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۶.
^۲ آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ۹: توبه.

جاری است، مهیا کرده است؛ و اینست بهر مندی
و کامیابی بزرگ.»

واقدی گوید: جماعتی از اعراب به حضور
رسول خدا آمده و با عذرهای غیر موجّه و
نادرست، خواستند خود را از جنگ معذور
بدارند. خداوند عزوجلّ عذرهای آنها را
نپذیرفت. و ایشان جمعی از بنی غِفَار بودند که
از ایشان بود: خُفَافُ بْنُ إِيمَاءِ بْنِ رَحْضَه، و
مجموعاً هشتاد و دو نفر بودند.^۱

وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَ
قَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ^۲.

«و آمدند جماعتی از اعراب که اعتذار از
جنگ نموده، و عذرهای حقیقی خود را بیان
می کردند؛ و یا جماعتی که برای آنها عذری ثابت
نبوده و اعتذار موجّه و قابل قبولی را ارائه
نمی دادند؛ برای آنکه به ایشان دربارهٔ عدم
حرکت رخصت داده شود؛ و کسانی که خدا و
رسول او را تکذیب کردند؛ از خروج و کارزار با
خصم نشستند. به زودی عذاب دردناک به
افرادى از ایشان که کافر شده‌اند خواهد رسید.»
شیخ طبرسی در تفسیر این کریمه گفته است:

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.

^۲ آیه ۹۰، از سوره ۹: توبه.

ممکن است مراد از مُعَذَّرُونَ در این آیه، معذرون باشد؛ به اینکه تَاءٌ در ذال، به جهت قرب مخرج إدغام شده باشد، چه آنها در حقیقت عذر داشته‌اند؛ و یا نداشته‌اند. و ممکن است از باب تفعیل باشد؛ و تعذیر به معنای تقصیر در عذر است؛ یعنی مُقَصِّرٌ که خود را به تو معذور نشان می‌دهد؛ و عذری ندارد. و بنا بر این سه احتمال در معنای آیه داده می‌شود:

اوّل مقصّرینی که اعتذار می‌جویند از تو ای

پیامبر و عذری ندارند. و اکثر

مفسران این طور گفته‌اند.

دوم معتذرینی که اعتذار می‌جویند؛ و عذر هم دارند؛ و ایشان جماعتی از بنی غفار بودند. ابن عباس این احتمال را داده است؛ و گفته است: دلیل بر این معنی آنکه: خداوند **وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ** را عطف بر آنها نموده است. و چون جماعت کاذبین عطف بر آنها شده‌اند؛ معلوم می‌شود آنها در اعتذارشان صادق بوده‌اند.

سوم گفته شده است که معنای آن، کسانی هستند که خود را به صورت معذورین در آورده؛ و این طور جلوه می‌دهند؛ و در حقیقت معذور نیستند.^۱

ولی استاد علامه طباطبائی احتمال دوم را مُنَجَّز دانسته‌اند و گفته‌اند: مراد از معذّرین افرادی هستند که حقیقتاً عذر دارند؛ مانند کسانی که نفقه و یا سلاح ندارند؛ به دلیل گفتار خدا: **وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا** - الایة و سیاق کلام اقتضا دارد که خداوند می‌خواهد یکی از دو گروه را به دیگری قیاس کند؛ تا شومی و پستی منافقین و فساد نیت‌ها و تیرگی و قلوبشان و شقاوت نفوسشان ظاهر شود. زیرا که فریضه جهاد دینیّه

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۹.

و نصرت خدا و رسول او طبقه معذورین را چنان تهییج کرده است که در نزد رسول خدا آمده؛ و با فرض عدم تمکن، از پیامبر نیز استیدان می کردند؛ و اما این فریضه در آن جماعت کاذب به هیچوجه مؤثر واقع نشد^۱.

فلهذا برای بیان عدم گناه و معصیت ضعفاء و مریض ها و کسانی که تمکن مالی نداشته اند؛ در صورتی که مؤمن بوده؛ و در خط مشی رسول خدا گام بردارند؛ آیات زیر نازل شد:

لَيْسَ عَلَي الضُّعَفَاءِ وَ لَا عَلَي المَرَضِي وَ لَا
عَلَي الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا
نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَي الْمُحْسِنِينَ مِنْ
سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ . وَ لَا عَلَي الَّذِينَ إِذَا
مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ
تَوَلَّوْا وَ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا
يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ.^۲

«بر ضعیفان و مریضان و کسانی که تمکن از انفاق و مخارج عائله خود را ندارند، در صورتی که مودت و محبت خود را منحصرأ برای خدا و رسول او قرار دهند؛ با کسی نیست در عدم حرکت و باقی ماندن در مدینه؛ زیرا که برای نیکوکاران هیچگونه راه مؤاخذه و زحمت و

^۱ «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۹ و ص ۳۸۰.

^۲ آیه ۹۱ و ۹۲ از سوره ۹: توبه.

حَرَجِي نِيسْت؛ و خدائوند آمرزنده و مهربان است. و نیز هیچگونه حَرَج و مؤاخذه‌ای نیست برای کسانی که چون به نزد تو می‌آمدند؛ و از تو مرکب سواری می‌خواستند که بر آن سوار شوند؛ و تو به ایشان گفتی: من متمکن از دادن مرکب سواری به شما نیستم، تا بر آن سوار شوید! ایشان درحالی که از شدت آندوه و غصه اشک از چشم‌هایشان جاری بود؛ به جهت عدم تمکن از مصارف و انفاق برای خروج، پشت کرده و از نزد تو بیرون شدند.»

بَکَاؤُنْ که به جهت عدم تمکن از سفر،

اشک‌هایشان جاری شد

در تفاسیر و تواریخ آمده است که این افراد که به جهت عدم تمکن از سفر گریستند، هفت نفر بوده‌اند و آنها را بَکَاؤُنْ نامند، و در نام‌های ایشان اختلاف شدیدی است.^۱

در تفسیر «علی بن ابراهیم» گوید: بَکَاؤُنْ که به سوی رسول الله آمدند هفت تن بودند: سَالِمُ بْنُ عُمَيْرٍ، از قبیله بنی عُمَرُو بْنِ عَوْفٍ؛ و بدون هیچگونه خلافتی در بین اهل سیر و تواریخ او در غزوه بدر حضور داشته بود؛ و هَرَمِيُّ بْنُ عُمَيْرٍ، از بنی واقف؛ و عَلِيَّةُ بْنُ يَزِيدٍ، از بنی جَارِيَةَ و او

^۱ «الميزان» ج ۹، ص ۳۸۷ و «الكامل في التاريخ» ج ۲، ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸.

همان کسی است که عَرَضُ^۱ خود را در راه خدا صدقه داد. و داستان او از این قرار است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم امر به صدقه نمودند؛ و مردم شروع کردند به آوردن صدقات. عَلِيَّهٔ آمد و گفت: ای رسول خدا! سوگند به خدا که در نزد من چیزی نیست که با آن صدقه بدهم؛ و من عَرَضِ خودم را آزاد کردم. رسول خدا فرمود: خداوند صدقه تو را پذیرفت. و أَبُو لَيْلَى عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ كَعْبٍ، از قبیلهٔ بَنِي مَازِن و عَمْرُو بْنُ عَتَمَةَ از قبیلهٔ سَلَمَه، و سَلَمَةُ بْنُ صَخْرٍ از قبیلهٔ بَنِي زُرَيْقٍ، و عَرَبَاضُ بْنُ سَارِيَه سلمی از بَنِي سُلَيْمِ اینها به نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ما قوت نداریم با توبه غزوه خارج شویم؛ خداوند

^۱ در «نهایهٔ ابن اثیر» ج ۳، ص ۸۴ آورده است که عرض با سکون، به معنای متاع است.

این آیه را فرستاد^۱

و واقدی بعد از بیان اَسامی بَکَّائُونِ گوید:

چون آنها از نزد رسول خدا بیرون آمدند؛ در راه

يَامِينُ بْنُ عُمَيْرٍ با أَبُو لَيْلَى مَازِنِيٍّ و عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُقَفَّلٍ

مُزَنِيٍّ برخورد کرد؛ و دید آنها گریه می کنند و از

سبب پرسید.

گفتند: ما به نزد رسول خدا رفتیم برای آنکه

مرکبی به ما دهد؛ و مرکبی را که بر آن سوار

شویم نزد او نیافتیم؛ و ما خودمان هم نفقه برای

خروج نداریم؛ و ناپسند داریم که غزوه‌ای از

غزوات رسول خدا از ما فوت شود.

يَامِينُ بْنُ عُمَيْرٍ به آن دو تن، شتر آب کش

خود را داد؛ و نیز به هر یک از آن دو نفر دو صاع^۲

از خرما داد، آن دو نفر بر اشتر آبکش، جهاز

نهادند؛ و با رسول خدا به سفر بیرون رفتند. و

عَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مرکب به دو نفر دیگر از

آنها داد؛ و عُثْمَانُ مرکب به سه نفر دیگر داد؛ و

^۱ تفسیر «قمی»، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹، و تفسیر «نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۵۲، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۷ هر دو از تفسیر «قمی» و «بحار الانوار» ج ۶، ص ۶۲۵ از تفسیر «قمی».

^۲ واقدی در «مغازی» در اَسْمَاءِ بَکَّائُونِ به جای عَلِيَّه، عُلْبَه و به جای عَتَمَه، عَتْبَه ضبط کرده است؛ در ج ۳، ص ۹۹۴ و در ص ۱۰۲۴ غَنَمَه ضبط کرده است، و در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹ گوید که: بَکَّائُونِ از فقهای صحابه بوده‌اند و قاضی بیضاوی عَرَبَاضِ بْنِ سَارِيَه را از آنها به شمار نیاورده است، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۵.

بالتَّيَجِه هِر هفت نفر با رسول خدا كوچ كردند^۱.

آيات داله بر لزوم ايتار نسبت به رسول خدا

صلّى الله عليه و آله و سلم

در ترغيب و تحريض بر جهاد و لزوم ايتار و فداكارى مسلمين، در راه رسول الله؛ و لزوم تحمل مشكلات و مشقتها و گرسنگى و تشنگى و وارد شدن در سرزمين كافران و انفاق خرد و كلان در راه خدا و فى سبيل الله؛ دو آيه ذيل، عالى ترين سرمشق جانبازى در راه خدا و فناء در إرادة نبوت و ولايت را مى دهد:

مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لَا نَصَبٌ وَ لَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا يَطْؤُنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَ لَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ

^۱ يك صاع تقريباً يك من تبريز است يعنى در حدود سه كيلوگرم.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^۱.

«چنین حقی برای اهل مدینه و کسانی که در اطراف آنان هستند از اعراب^۲ بیابان نشین، نیست که: از پیغمبر خدا تخلف ورزند؛ و نه آنکه میل و رغبت به خود کند، به جای میل و رغبتی که باید به او داشته باشند. و این به جهت آنست که هیچگونه تشنگی و رنج و سختی و گرسنگی در راه خدا به آنها نمی‌رسد؛ و هیچ گامی بر نمی‌دارند، و در محلی نمی‌فهمند که کافران را به خشم و غضب در آورد؛ و هیچگونه کامی از دشمن نمی‌گیرند؛ و به مقصود خود از آنها نمی‌رسند؛ مگر اینکه به پاداش آن برای ایشان عمل صالح در نامهٔ عمل و دیوانشان نوشته می‌شود؛ حَقًّا که خداوند مزد نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.

و هیچ انفاق کوچک و یا بزرگی را نمی‌کنند؛ و یا از بیابان و بادیه‌ای عبور نکرده و آن را درنور دیده‌اند؛ مگر آنکه در دیوان حسنات آنها

^۱ آیه ۱۲۰ و ۱۲۱، از سورهٔ ۹: توبه.

^۲ جوهری گوید: اعرابی منسوب است به اعراب؛ و مفرد از آن نیامده است. و مراد از آن کسانی هستند که در بیابان زندگی می‌کنند، و احکام شرعیّه را یاد نمی‌گیرند.

نوشته می‌شود. و این به علت آنست که خداوند
بهرتر از آنچه را که به جای آورده‌اند، مزد آنها را
می‌دهد.»

باری لشکری مجهّز شد برای حرکت به
تبوک که از مردان رزم‌آور سی هزار تن با دوازده
هزار اسب و پانزده هزار شتر^۱ رهسپار شدند. و
مدّتی که طول کشید تا بدان سرزمین رسیدند،
بیست روز بود؛ و رسول خدا ده روز و اندی^۲ در
آنجا ماندند؛ و بیست روز طول کشید تا
بازگشتند.

دلیل راه رسول خدا به تبوک عَلْقَمَةُ بْنُ فَعْوَاءِ
خُزَاعِيٍّ بود. حضرت حرکت

^۱ «سیره حلیّه» ج ۳، ص ۱۵۸. و بسیاری از مورّخین همچون واقدی در
«مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۲ اسب‌ها و شترها را هر کدام ده هزار نوشته‌اند.
^۲ «سیره حلیّه» ج ۳، ص ۶۱، و گفته است که حافظ دمیاطی اقامت رسول
خدا را در تبوک بیست شب نوشته است.

کردند و به ذی خَشَب رسیدند و چون هوا گرم بود، روز را می ماندند و شب روانه می شدند و از روزی که در ذی خَشَب نزول کردند؛ مرتباً هر روز نماز ظهر و عصر را با جمع می کردند بدین طرز که نماز ظهر را از وقت زوال تأخیر می انداختند و نماز عصر را نیز از وقت خودش مقدم می داشتند؛ و در وقتی که نسبتاً هوا خنک تر بود به جای می آوردند؛ و این روئے آن حضرت بود، تا از تبوک به مدینه مراجعت کردند^۱.

أبو ذرٍّ غِفَارِيٍّ از راه ماند؛ و پیاده خود را به

رسول الله رسانید

أبو ذرٍّ غِفَارِيٍّ (جَنْدُبُ بْنُ جُنَادَةَ) سه روز پس از حرکت رسول خدا روانه شد. و این به جهت این بود که شترش ضعیف و لاغر شده بود؛ و در این سه روزه او را با غذا و عَلف تقویت می کرد. أبو ذرٍّ مقداری از راه را با شتر آمد؛ و بالأخره در میان راه دیگر نتوانست شتر حرکت کند. أبو ذرٍّ شتر را در راه رها کرده و لباسهای خود را بر دوش گرفت و اَثقال خود را به پشت بست؛ و تنها به دنبال رسول خدا روانه شد.

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۹.

چون مقداری از روز بالا آمده بود؛ مسلمین دیدند: شخصی از دور روی می آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: باید ابو ذرّ باشد. گفتند: ابو ذرّ است رحمه الله.

رسول خدا فرمود: او را زود به آب دریا بید که تشنه است! اصحاب فوراً به ابو ذرّ آب رساندند؛ و ابو ذرّ به نزد رسول خدا آمد و با او اداوه^۱ ای بود که در آن آب بود.

رسول خدا فرمود: ای ابو ذرّ! تو همراه خود آب داشتی و این طور تشنه ماندی؟!

ابو ذرّ گفت: آری ای رسول خدا! در راه که می آمدم به سنگی رسیدم که در آن آب باران جمع شده بود؛ از آن آب چشیدم؛ و دیدم شیرین و خنک است؛ با خود گفتم از این آب نمی آشامم تا حبیب من رسول خدا بیاشامد. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: رَحِمَكَ اللَّهُ! تَعِيشُ وَحَدَكَ، وَتَمُوتُ وَحَدَكَ وَتُبْعَثُ وَحَدَكَ، وَتَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَحَدَكَ! يَسْعَدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَتَجْهِيْزَكَ وَدَفْنَكَ!^۲

^۱ اداوه ظرف کوچکی است از پوست که در آن آب می ریزند؛ و جمع آن اداوی است.

^۲ «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۵، از «تفسیر قمی»، و «الکامل فی التاریخ» ج

«رسول خدا گفت: خداوند تو را رحمت کند! تنها زندگی می‌کنی، و تنها می‌میری، و تنها مبعوث می‌شوی، و تنها به بهشت می‌روی! سعادت‌مند می‌گردند طائفه‌ای از اهل عراق که متصدی و مباشر غسل دادن، و کفن کردن، و دفن نمودن تو می‌شوند.»

جان دادن ابوذر به تبعید عثمان در ربّذه غریباً

وحدیاً

و چون عثمان او را به ربّذه تبعید کرد؛^۱ در آنجا پسرش: ذرّ از دنیا رفت؛ ابو ذرّ پس از دفن او بر روی قبرش ایستاد و گفت: رَحِمَكَ اللهُ يَا ذَرُّ لَقَدْ كُنْتَ كَرِيمَ الْخُلُقِ بَارًّا بِالْوَالِدَيْنِ! وَمَا عَلَيَّ فِي مَوْتِكَ مِنْ غَضَاظَةٍ؛ وَمَالِي إِلَى غَيْرِ اللَّهِ مِنْ حَاجَةٍ؛ وَقَدْ شَغَلَنِي الْإِهْتِمَامُ لَكَ عَنِ الْأُغْتِمَامِ بِكَ! لَوْلَا هُوَ الْمُطَّلَعُ لَأُحْبِبْتُ أَنْ أَكُونَ مَكَانَكَ!

۲، ص ۲۸۰، و «أعيان الشيعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۸، و «سيرة ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۰ و ص ۹۵۱.

^۱ در تبعید کردن ابو ذرّ به ربّذه در میان مورّخین خلاف نیست، و شرح آن را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء در تحت شماره ۱۲۸: و من کلامه علیه السّلام بأبی ذرّ الغفاری، در ج ۸، از ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۲ آورده است.

فَلَيْتَ شِعْرِي مَا قَالُوا لَكَ؟ وَمَا قُلْتَ لَهُمْ؟
ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ فَرَضْتَ لَكَ عَلَيْهِ حَقًّا وَ
فَرَضْتَ لِي عَلَيْهِ حُقُوقًا فَإِنِّي قَدْ وَهَبْتُ لَهُ مَا
فَرَضْتَ لِي عَلَيْهِ مِنَ الْحُقُوقِ فَهَبْ لَهُ مَا فَرَضْتَ
عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِكَ! أَوْلَى بِالْحَقِّ وَالْكَرَمِ مِنِّي!
«خداوند تو را رحمت کند ای ذر! حقاً

أخلاق کریمانه‌ای داشتی! و با پدر و مادرت نیکو
بودی! من به سبب مرگ تو در خودم ذلت و
منقصتی نمی‌بینم؛ و من به سوی غیر خداوند
نیازی ندارم. آن قدر من دربارهٔ امور تو از این به
بعد در فکرم، که دیگر من مجال و وقت غصه و
أندوه بر تو را ندارم! و اگر ترس از واردات
ناگهانی را که از عالم بالا با شدت نزول می‌کند؛
و إشراقات قوی که انسان را به ترس می‌افکند،
نداشتم؛ حقاً من دوست داشتم که بجای تو بودم؛
و قدم در آستانهٔ مرگ گذارده بودم. و ای کاش
می‌دانستم در آنجا چه چیز به تو گفته‌اند؟ و تو
به آنها چه گفته‌ای؟

و سپس گفت: بار پروردگار من! تو برای خودت حقوقی را بر او واجب نموده‌ای! و برای من نیز حقوقی را بر او واجب کرده‌ای! خداوندا من از همهٔ حقوقی که تو برای من بر او واجب کرده‌ای بگذر، و همه را به او بخشیدم؛ پس تو هم از همهٔ حقوقت که بر او واجب کرده‌ای بگذر، و همه را به او ببخشای! چون تو به حقّ و کرم سزاوارتر از من هستی.»

أبو ذرّ چند رأس گوسپندی داشت که خود و عیالش از آن إعاشه می‌کردند؛ مرضی بدانها رسید که به آن نُقار^۱ گویند؛ و تمامی آنها مردند. فقر و شدّت و گرسنگی شدیدی به أبو ذرّ و دخترش رسید؛ و زوجه‌اش بمرد.

دختر گفت: پدر جان! گرسنگی سخت روی آورده؛ سه روز است چیزی نخورده‌ایم! أبو ذرّ گفت: ای دختر جان! ما را ببر به ریگستان شاید در آنجا قَتّ^۲ بیابیم (یکنوع گیاهی است که دانه دارد) و چون به ریگستان رفتند چیزی نیافتند.

دختر می‌گوید: پدر من قدری از ریگها را جمع کرد؛ و سر بر روی آن نهاد؛ و من دیدم

^۱ نُقار هموزن غراب، دردی است شبیه طاعون که به چهار پایان می‌رسد.
^۲ قَتّ یک نوع دانه صحرائی است که بادیه نشینان بعد از کوبیدن و پختن آنرا می‌خورند.

چشمانش دگرگون شده است. گریه سر دادم و گفتم: ای پدر من با تو چکنم؟ من در این بیابان تنها هستم!

پدرم گفت: ای دختر من! مترس؛ من چون روح از بدنم مفارقت کرد، کسی از اهل عراق می آید و تو را در امور تجهیز و تکفین من کفایت می کند. حبیب من رسول خدا در غزوه تبوک به من خبر داده است؛ و گفته است: ای ابو ذر! تنها زیست می کنی، و تنها می میری، و تنها به بهشت وارد می شوی! کامیاب و فائز می گردند به جهت تو اقوامی از اهل عراق که متولّی غسل و تجهیز و دفن تو می شوند! چون بمردم این کِساء را بر روی صورت من بکش، آنگاه در کنار جاده عراق بنشین؛ چون کاروانی روی آورد، برخیز و به نزد ایشان برو و بگو: این ابو ذر صحابی رسول خداست که از دنیا رفته است.

راوی روایت گوید: جمعی از اهل ربّذه بر اَبو ذرّ وارد شدند و گفتند: ای اَبَا ذرّ از چه شکوه داری؟

اَبو ذرّ گفت: از گناهانم! گفتند: چه اشتها داری؟ گفت: رحمت پروردگارم! گفتند: برای تو طبیب بیاوریم؟! گفت: طبیب مرا بیمار کرده است.

دختر می گوید: چون پدرم معاینه موت را کرد؛ و در آستانه آن اِشراف نمود؛ شنیدم که می گفت مَرَحَبَا به دوستی که آمد در حال فاقه و نیاز من. رستگار نمی شود کسیکه ندامت پیدا کند. بار پروردگارا جان مرا بگیر! سوگند به حَقَانِیتِ تو که می دانی که من عاشق لِقَایِ تو می باشم.

دختر می گوید: چون پدرم جان داد، من کِسَاء را بر روی صورت او انداختم؛ و در کنار راه عراق نشستم؛ جمعی آمدند؛ من به آنها گفتم: یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینِ این اَبو ذرّ صحابی رسول الله است که وفات یافته است.

آنها پیاده شدند؛ و گریه کنان آمدند؛ و او را غسل داده کفن کردند؛ و در میان آنها مَالِکِ اَشْتَرِ نَخَعِیّ بود. و روایت شده است که اَشْتَرِ گفت: من او را در حُلّه ای کفن کردم که همراه داشتم و

ارزش آن چهار هزار درهم بود.^۱

دختر می گوید: من عادت‌م این بود که همانند پدرم نماز می خواندم؛ و روزه می گرفتم. یک شب که من خواب بودم در کنار قبر پدرم، در خواب دیدم که او قرآن تلاوت می کند؛ به طور تهجد؛ همانطور که در حال حیات خود، قرآن را به تهجد قرائت می نمود.^۲ گفتم: ای پدر جانم پروردگارت با تو چه کرد؟!

فَقَالَ: يَا بُنَيَّةُ! قَدِمْتُ عَلَى رَبِّ كَرِيمٍ؛ رَضِيَ عَنِّي

^۱ داستان رحلت و تکفین ابو ذر غفاری را ابو نعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۱۶۹ و ص ۱۷۰ به تفصیل دیگری ذکر کرده است.

^۲ قرآن را به تهجد خواندن عبارت است از قرائت قرآن را در سوره‌های نماز شب. بدین طریق که خواب و بیدار می شدند و هر وقت در موقع بیداری چند رکعت نماز خوانده و در رکعات آن بعد از قرائت فاتحة الكتاب مقداری از قرآن را با صدای بلند جهرأ و با آواز خوش قرائت می کردند و سپس بخواب می رفتند و دوباره بیدار می شدند و به همین کیفیت قرآن را در رکعات نماز می خواندند تا تمام یازده رکعت نماز شب به پایان برسد. رسول خدا و اصحاب راستین آنحضرت و ائمه طاهرین علیهم السلام نیز شب‌ها قرآن را به این کیفیت می خواندند و حقاً منظره عجیب و دلکش است. و آیات وارده در سوره المزمّل امر به قرائت قرآن در شب‌ها بدین طریق می کند رزقنا الله انشاء الله و جمیع إخواننا المؤمنین بالتأسی بنبیه الأکرم فإنه أسوة حسنة. وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا (آیه ۷۹ از سوره ۱۷: إسرأء) «و پاسی از شب را به طور تهجد، خواب و بیدار باش و به قرائت قرآن در نماز مشغول باش که این عطیه‌ای است از برای تو! و شاید پروردگار بدین جهت مقام محمود (شفاعت کبری) را به تو مرحمت کند.»

وَرَضِيْتُ عَنْهُ وَ أَكْرَمَنِي وَ حَبَانِي فَاعْمَلِي وَ لَا تُغْزِي.^۱

«پدرم گفت: ای دخترکم! من بر پروردگار
کریم وارد شدم. او از من راضی بود؛ و من هم
از او راضی بودم، خداوند مرا گرامی و مکرم
داشت؛ و از نعمت‌های خود عنایت فرمود. ای
دخترکم تو هم کار نیکو انجام ده، و به خود
مغرور مباش!»

شرح حال ابوذر غفاری

داستان ملاقات ابو ذرّ را در غزوه تبوک با
رسول خدا و إخبار آنحضرت شهادت و موت
غریبانه و تجهیز و تکفین او را با جماعتی از مردم
عراق؛ بزرگان خاصّه و عامّه در کتب خود
روایت کرده‌اند.^۲

أبو ذرّ غفاری از اعظام اصحاب رسول خدا
صلّى الله عليه و آله و سلّم بود و گویند: همانند

^۱ «تفسیر علی بن ابراهیم» ص ۲۷۰ و ص ۲۷۱، و مجلسی در «بحار الأنوار»
طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۷۶ و ص ۷۷۷، و تخلف ابو ذرّ را در ص ۶۲۴ و
نیز در «عین الحیوة» در اوائل کتاب مفصلاً آورده است، و «تفسیر المیزان»،
ج ۹، ص ۳۱۵.

^۲ «مغازی» واقدی ج ۳، ص ۱۰۰۰ و ص ۱۰۰۱؛ و او ابن مسعود را با
جماعتی از اهل عراق متولّی و مباشر غسل آورده است؛ و «سیره حلبیه» ج
۳، ص ۱۵۳ تا ۱۵۵ و «اسد الغابة» ج ۱، ص ۳۰۲؛ و ابن عبد البرّ در
«استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵۶ داستان اسلام و مرگ ابی ذرّ را مفصلاً
روایت کرده است و گفته است: جماعتی که از کوفه آمدند؛ عبد الله بن
مسعود بود با چند نفر از فضلاء اصحاب خود همچون حُجر بن اذهر و مالک
بن الحارث اشتر و یک جوان از أنصار. و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۸، و
«الکامل فی التاریخ»، ج ۲، ص ۲۸۰، و «سیره ابن هشام»، ج ۴، ص ۹۵۱.

او و سلمان و مقداد بن اسود کندی، کسی در فقه

و فضل نبود.^۱

۲...

^۱ مجلسی رضوان الله علیه در کتاب «عین الحیوة» ص ۲ گفته است: أبو ذرّ که از قبیله بنی غفار [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بود نام او جُنْدُب بن جُنّاده است، آنچه از اخبار خاصّه و عامّه مستفاد می شود؛ این است که: بعد از رتبه معصومین صلوات الله علیهم در میان صحابه، کسی به جلالت قدر و نعمت شأن سلمان فارسی و أبو ذر غفاری، و مقداد بن اسود کندی نبود.^۱ و در ص ۵ و ۶ گوید: «ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که أبو ذرّ در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان؛ چون قبایح عثمان علیه اللعنه به سمع او رسید؛ خصوصاً قصه إهانت و ضرب عمّار، زبان به طعن و مذمت عثمان گشود؛ و عثمان را آشکارا طعن می فرمود؛ و قبایح اعمال او را بیان می نمود؛ چون از معاویه لعنه الله أعمال شنیعه مشاهده می نمود؛ او را توبیخ و سرزنش می نمود؛ و مردم را به ولایت خلیفه به حقّ امیرالمؤمنین علیه السّلام ترغیب می نمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد؛ بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید؛ چنین مشهور است که شیعیان که در شام و جبل عامل اکنون هستند به برکت أبو ذرّ است. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت؛ و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند، مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند؛ عثمان در جواب نوشت که: چون نامه من به تو رسد، البته باید که أبو ذر را بر مرکبی درشت رونشانی؛ و دلیلی عنیف با او فرستی، که آن مرکب را شب و روز براند، تا خواب بر او غالب شود؛ و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد. چون نامه به معاویه رسید؛ أبو ذر را بخواند؛ و او را بر کوهان شتری درشت رو و برهنه بنشانند؛ و مردی درشت و عنیف را با و همراه کرد. أبو ذرّ مردی دراز بالا و لاغر بود؛ و آن وقت، شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود؛ و موی سر و روی او سفید گشته؛ ضعیف و نحیف شده بود. دلیل راه شتر را به عنف می راند؛ و شتر جهاز نداشت. از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت؛ رانهای أبو ذرّ مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته و رنجور به مدینه وارد شد. چون او را به نزد عثمان آوردند؛ و آن ملعون در او نگریست گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جُنْدُب!

أبو ذرّ گفت: پدر من مرا جُنْدُب نام کرد؛ و مصطفی صلی الله علیه و آله و

سَلِّمَ مَرَا عَبْدَ اللَّهِ نَامَ نَهَاد!

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی و از زبان ما می گوئی که: خدای تعالی درویش است و ما [ادامه در صفحه بعد]

۱- داستان اسلام آوردن ابوذر را در «روضه کافی» ص ۲۹۷ و ص ۲۹۸ آورده است. و در آنجا وارد است که: «چون ابوذر در نزد رسول خدا اسلام آورد؛ حضرت رسول به او گفتند: اینک به شهر و دیار خود برگرد! و می یابی که پسر عمویت مرده است و وارثی غیر از تو ندارد. اموال او را بگیر و در نزد اهل خودت بمان تا امر ما ظاهر شود. ابوذر مراجعت کرد و اموال عموزاده را اخذ نمود و همانجا ماند تا امر رسول خدا ظاهر شد». و در کتب تراجم عامّ وارد است که ابوذر در آنجا ماند تا بعد از غزوة خندق؛ و پس از آن به مدینه آمد و در نزد رسول الله بماند تا آنحضرت رحلت کردند؛ و به همین جهت در غزوة بدر و اُحُد و احزاب شرکت نداشت.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] توانگریم؛ آخر من کی این سخن را گفته ام؟! ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است؛ ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که او گفت: چون پسران اَبُو الْعَاصِ سی نفر شوند، مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند؛ و بندگان خدا را چاکر و خدمتکاران خود گردانند؛ و در دین حقّ تعالی خیانت کنند؛ پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهااند.» انتهی موضع حاجت ما از گفتار علامه مجلسی (ره).

باید دانست که بزرگان عامّه صاحب تصانیف و تراجم، در شأن و منزلت اَبُو ذَرّ فروگذار نکرده، و همگی اتفاق دارند که در سبقت در اسلام و فقه و قرآن و زهد و صدق در کلام و صراحت لهجه و ایستادگی در برابر کفر و نفاق و تعدی، از فقهاء صحابه درجه اول است او از حواریین مولی الموالی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان مخلص و حقیقی و پیروان ثابت قدم و طرفداران کمر بسته و مجهّز اوست.

ابن عبد البرّ در «استیعاب» ج ۱، ص ۲۵۲ تا ص ۲۵۶؛ و ابن اثیر جزری در دو باب: اول در باب کنیه ها: ج ۵، از ص ۱۸۶ تا ص ۱۸۸؛ و دیگر در باب اسامی، ج ۱، ص ۳۰۱ تا ص ۳۰۳؛ و برهان الدین حلبی شافعی در «سیره نبویه» ج ۳، ص ۱۵۴ و ص ۱۵۵ شرح حال او را نوشته اند و گفته اند: اسلام او قدیم بود و بعد از سه نفر و یا چهار نفر اسلام آورد؛ و چون خبر بعثت رسول خدا را شنید، در مکه نبود؛ و در شهر خود از طائفه بنی غفار بود؛ و به مجرد شنیدن این خبر به مکه آمد؛ و به حضور رسول خدا مشرف شد، و

ایمان آورد. و بعد از ذکر تبعید او به زبده توسط عثمان و رحلت او در آنجا غریباً و حیداً گفته‌اند: جمعی از صحابه از او روایت می‌کنند؛ و او را از ظروف واسع علم، و از مبرّزین در زهد و ورع، و گفتار حقّ بود. از علیّ علیه السلام دربارهٔ ابو ذرّ پرسش نمودند؛ در پاسخ فرمود:

ذَلِكَ رَجُلٌ وَعَى عِلْمًا عَجَزَ عَنْهُ النَّاسُ ثُمَّ اَوْكَأَ عَلَيْهِ وَ لَمْ يُخْرِجْ شَيْئًا مِنْهُ.

«او مردی است که در خود علمی را حفظ کرده است که مردم از آن عاجز هستند؛ سپس بر آن علم اعتماد کرده و آنرا در خود تحمل نمود؛ و چیزی از آن را از خود بیرون نیاورد.»

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که او گفت: ابو ذرّ فی اُمّتی شبیه عیسی بن مریم فی زُهدیه. «ابو ذر در امت من، شبیه عیسی بن مریم است در زهدش.»

و بعضی از رسول خدا روایت کرده‌اند که او گفت: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى تَوَاضِعِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابِي ذَرٍّ. «کسی که شادمان می‌شود از نظر کردن به تواضع عیسی بن مریم؛ باید نظر به ابو ذرّ کند.»

و در حدیث و رِقَاء و غیره از ابو الزناد، از اعرج،

از ابو هریره روایت شده است که او گفت: قال

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم: ما أَظَلَّتِ

الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ

أَبِي ذَرٍّ.

«آسمان سایه نیفکنده است. و زمین بر روی خود حمل نکرده است، صاحب

گفتاری را که از ابوذر [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] راستگوتر باشد.»

و نیز این روایت را از حدیث ابو ذرّ روایت کرده‌اند.

و ابراهیم تیمی، از پدرش، از ابو ذرّ روایت کرده است که گفت: کان قوتی علیّ عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم صاعاً من تمر، فلست بزائد

عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ تَعَالَى .

«خوراک من در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک من خرما بود؛ و من بر آن مقدار چیزی افزوده نمی‌کنم تا خداوند تعالی را ملاقات کنم.»

و أعمش، از شمر بن عطیّه، از شهر بن حوشب، از عبد الرّحمن بن غنم روایت کرده است که او گفت: من نزد اَبُو دَرْدَاءَ بودم که مردی از اهل مدینه^۱ وارد شد. اَبُو دَرْدَاءَ از او سؤال کرد که: این تَرَکْتُ اَبَا ذَرٍّ؟! (اَبُو ذَرٍّ را کجا فرستادی؟!) او گفت: به ربه، اَبُو دَرْدَاءَ گفت: اِنَّا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. لَوْ اَنَّ اَبَا ذَرٍّ قَطَعَ مِنِّي عُضْوًا لَمَّا هِجْتُهُ لِمَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلم يقولُ فيه؛ «اِنَّا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اگر اَبُو ذَرٍّ عضوی از اعضاءِ مرا قطع می‌کرد، من بر او عیبی نمی‌گرفتم به جهت آنچه را که از رسول خدا درباره او شنیده‌ام» انتهى مُلَخَّصًا آنچه را که از عین عبارت «استیعاب» آوردیم.

و در «أسد الغابة» ج ۱، ص ۳۰۱ گوید: که اَبُو ذَرٍّ اولین کسی است که پیغمبر را با تحیتِ اسلام، تحیت گفته است. و در ج ۵ ص ۱۸۷ گوید: وفات او در ربه در سنه سی و یکم و یا سی و دوم از هجرت بود؛ و عبد الله بن مسعود بر او نماز گزارد.

در «تفسیر علی بن ابراهیم» در تفسیر آیه و اِذْ اَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ و لَا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ، و آیه بعد از این که آیات ۸۴ و ۸۵ از سوره ۲: بقره هستند؛ وارد است که این آیات درباره اَبُو ذَرٍّ رحمة الله و عثمان بن عفان وارد شده است. و علت نزول این آیات این بود که چون عثمان امر کرد اَبُو ذَرٍّ را به ربه تبعید کنند؛ در حالی بود که اَبُو ذَرٍّ علیل بود؛ و بر عصا تکیه کرده بود؛ و در پیش روی عثمان صد هزار درهم بود که از بعضی نواحی برای او حمل کرده بودند؛ و اصحاب عثمان گرداگرد آن مال بودند؛ و بدان چشم دوخته بودند؛ و طمع داشتند که آنرا در میان ایشان تقسیم کند.

اَبُو ذَرٍّ گفت: این مال چیست؟ عثمان گفت: صد هزار درهم است که از بعضی از نواحی به سوی من حمل شده است؛ و من می‌خواهم معادل این مقدار را به آن اضافه کنم؛ آنگاه هر چه اراده من تعلق گیرد؛ عمل خواهم کرد.

اَبُو ذَرٍّ گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟ عثمان گفت: صد هزار درهم! اَبُو ذَرٍّ گفت: آیا بخاطر داری که من تو شبی بر رسول خدا وارد شدیم؛ و او را محزون و غمگین یافتیم؛ و سلام بر او کردیم؛ و پاسخ سلام ما را نداد؛ صبحگاهان که به حضورش مشرف شدیم؛ او را [ادامه در صفحه بعد]

۱- مراد از آن مرد، عثمان است.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مسرور و خندان دیدیم؛ و به آن حضرت گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد! دیشب بر تو وارد شدیم، و تو را غصه دار و اندوهگین یافتیم؛ و امروز دوباره به نزد تو آمدیم؛ و تو را شادمان و مسرور دیدیم؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: آری! از مال مسلمین نزد من چهار دینار مانده بود که من قسمت نموده بودم؛ و ترسیدم که مرگ مرا فراگیرد، و این مال نزد من باشد؛ ولی امروز آنرا تقسیم کردم؛ و از آن راحت شدم.

عثمان به کعبُ الأُخبار نظر کرد و گفت: ای ابو إسحق! چه می گوئی درباره کسی که زکوة واجب مال خود را داده باشد؛ آیا چیزی دیگری هم به عهده اوست؟! کعبُ الأُخبار گفت: نه؛ اگر عمارتی بسازد که یک خشت آن از طلا و یک خشت آن را نقره باشد؛ بر او چیزی واجب نیست.

ابو ذرّ عَصای خود را بلند کرد؛ و بر کله کعب زد؛ و گفت: ای پسر زن یهودی کافر! تو را در فتوی دادن و اظهار نظر نمودن در احکام مسلمانان چکار؟ آیا گفتار خدا راست تر است یا گفتار تو؟ آنجا که گوید:

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ (آیه ۳۴ و ۳۵، از سوره ۹: توبه).

«و آن کسانی که طلا و نقره را انباشته می کنند؛ و آنها را در راه خدا انفاق نمی نمایند؛ پس ای پیغمبر ایشان را عذاب دردناک بترسان! در روزیکه آنها را به شدت گرم کند در آتش دوزخ؛ و سپس با آنها پیشانی ها و پهلوها و پشت های آن انباشته کنندگان را داغ نهند؛ و به ایشان خطاب شود: اینست آنچه را که برای خودتان انباشته اید! پس به پاداش آنچه را که برای خود انباشته اید این عذاب دردناک را بچشید!»

عثمان گفت: ای ابو ذرّ، حقّاً تو به اندازه‌ای پیر شده‌ای که عقلت رفته است؛ و خِرْفَت شده‌ای! و اگر از اصحاب رسول خدا نبودی، حتماً ترا می‌کشتم! ابو ذرّ گفت: دروغ می‌گوئی ای عثمان! حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به من خبر داده است که تو را نمی‌کشند! و اما عقل من اندازه‌ای که حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم درباره‌ تو و درباره‌ قوم و خویشاوندان تو شنیده‌ام در حفظ داشته باشم؛ باقی است!

عثمان گفت: درباره‌ من و خویشان من از رسول خدا چه شنیده‌ای؟! ابو ذرّ گفت: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِذَا بَلَغَ آلُ أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا صَيَّرُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا؛ وَ كِتَابَ اللَّهِ دَغْلًا، وَ عِبَادَهُ خَوْلًا؛ وَ الْفَاسِقِينَ حِزْبًا وَ الصَّالِحِينَ حَرَبًا. «شنیدم: رسول خدا می‌گفت: چون مردان خاندان ابو العاص^۱ به سی تن برسند؛ مال خدا را در بین [ادامه در صفحه بعد]

۱- ابوالعاص جدّ عثمان بن عفّان و مروان حکم است؛ زیرا عثمان پس عفان بن ابی العاص بن [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] خود دست به دست می‌گردانند؛ و کتاب خدا را مورد استفاده‌های سوء و بهره برداری‌های غلط فرماید قرار می‌دهند؛ و بندگان خدا را خدمتکار و کنیز و غلام و با حاشیه نشینان خود می‌کنند؛ و فُسّاق و فُجّار را [ادامه در صفحه بعد]

[ادامه تعلیقه صفحه قبل] اُمیّة بن عبد شمس بود؛ و مروان پسر حکم بن ابی العاص بن اُمیّة بن عبد شمس فلهدا عثمان با مروان عموزاده بودند.

تبعید کردن عثمان ابوذرّ غفاری را به ربّذه همانند ضرب و جرح عمّاریاسر که منجر به مرگ او شد و ضرب عبدالله بن مسعود که نیز منجر به مرگ او شد. از جنایات آشکار عثمان است. ابوذرّ غفاری آن صحابی عظیم الشان را که بعد از مقام معصوم کسی بدان مقام دست نیافت فقط و فقط به جهت ارشادی که آن مرد بزرگ و اُمربه معروف ونهی از منکر نمود به ربّذه فرستاد. و او در ربّذه جان داد و یک کفن نداشت و دخترش در وقت رحلتش نگران آن بود که او را بدون کفن چه کند؟ ولی برای خودش و اقوام خودش از پسران ابی العاص آنقدر از بیت‌المال مسلمین حیف و میل می‌کرد که حساب نداشت. شرح حال او را در «أسد الغابة» ج ۳، از ص ۳۷۶ تا ۳۸۲ آورده است. و أمّا شرح حال حکم بن ابی العاص را در «أسد الغابة» ج ۲، ص ۳۳ تا ص ۳۵ آورده است. و گوید: او در روز فتح مکه مسلمان شد. و با سند متّصل خود از قیس بن حبتر از دختر حکم بن ابی العاص روایت کرده است

که او روزی به پدر خود حکم گفت: من گروهی را ندیده‌ام که رأی آنها دربارهٔ محمد، از شما بدتر باشد؛ و در امر از بین بردن و نابود کردن او بدتر و زشت‌تر باشد. ای بنی امیه! آخر شما چرا به حساب او نمی‌رسید؟! حکم گفت: ای دخترک من! مرا ملامت مکن؛ من برای تو چیزی را نمی‌گویم مگر آنکه با این دو چشم خودم به عیان دیده‌ام! ما پیوسته می‌شنیدیم که قریش می‌گفتند: این مرد صابی بی دین (یعنی محمد) در مسجد ما (مسجد الحرام) می‌آید و نماز می‌خواند. با هم قرار بگذارید و او را بگیرید! و ما با هم قرار می‌گذاشتیم که برویم و در موقع نماز او را برائیم. چون می‌دیدیم که مشغول نماز است ناگهان صدای مهیب و دهشت‌انگیزی می‌شنیدیم که می‌پنداشتیم در تهامه هیچ کوهی باقی نمانده مگر آنکه بر سر ما ریخته است. دیگر ما هیچ نمی‌فهمیدیم تا نمازش تمام می‌شد و به سوی اهل بیتش برمی‌گشت. و برای شب دیگر قرار می‌گذاشتیم چون به مسجد می‌آمد، و ما از جا برمی‌خاستیم که مقصدمان را انجام دهیم، می‌دیدیم که کوه صفا و کوه مروه یکی از آنها به دیگری می‌خورد؛ و بین ما و او فاصله می‌انداخت. سوگند به خدا که آنچه کردیم هیچ فائده‌ای نداشت.

و نیز ابن اثیر با سند متصل دیگر خود روایت می‌کند از نافع بن جبیر بن مطعم از پدرش که گفت: ما با پیغمبر بودیم که حکم بن ابی‌العاص از نزد ما گذشت؛ رسول خدا فرمود: «وَيْلٌ لِّأُمَّتِي مِمَّا فِي صُلْبِ هَذَا» (ای وای بر امت من از آنچه در صلب این مرد است.) و حکم طرید رسول خداست (تبعیدی و بیرون کردنی) او را از مدینه به طائف إخراج کرد و پسرش مروان هم با او رفت. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همدست و داستان می‌نمایند و با صالحین و نیکان از سر جنگ و فتنه برمی‌خیزند»

عثمان گفت: يَا مَعْشَرَ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ! آیا یک تن از شما این سخن را از رسول خدا شنیده است؟! [ادامه در صفحه بعد]

[ادامه تعلیقه صفحه قبل] مروان در سنة دوم و یا سوم از هجرت در مدینه متولد شد و پیامبر را اصلاً ندید و بعضی گویند: در طائف متولد شد. و در سبب إخراج حکم را به طائف مورّخین به اختلاف سخن گفته‌اند. بعضی گفته‌اند: استراق سمع می‌کرد، و سرّ خانه رسول خدا را إصغاء می‌کرد و گوش فرا می‌داد، و از در خانه رسول خدا و بیت او إشراف پیدا می‌نمود. و او همان کسی است که چون رسول خدا دید که: از در اطاق رسول خدا

إشراف کرده و چشم چرانی می‌کند؛ خواست چشم او را با شانه‌ای که در دست داشت بیرون آورد. و بعضی گفته‌اند سبب إخراج او این بود که تقلید رسول خدا را در کیفیت راه رفتن و بعضی از حرکات آنحضرت را می‌نمود؛ و آدا در می‌آورد و بازیگری می‌نمود؛ زیرا رسول خدادار موقع راه رفتن به طرف جلو میل می‌کرد و سینه آن حضرت جلوتر از قدمهایش بود. روزی رسول خدا او را دید که به بازیگری از او خودش را میل به جلو می‌دهد و مضطربانه و مرتعشانه راه می‌رود؛ فرمود: **كُنْ كَذَلِكَ** (همینطور بوده باش) و **حَكَمَ** تا آخر عمر بدنش مرتعش و مضطرب بود. و از همین سبب بود که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هَجْو کردن عبدالرحمن بن حکم گفت:

انَّ اللَّعِينِ أَبُوكَ فَارْمِ عِظَامَهُ * * * إِنَّ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجًا

مَجْنُونًا

يُمْسِي خَمِيصَ الْبَطْنِ مِنْ عَمَلِ التَّقَى * * * وَيُظَلُّ مِنْ عَمَلِ الْخِيَاثِ

بَطِينًا

«مردیکه مورد لعنت رسول خدا گرفته است پدر تست پس استخوان‌های او را متهم کن و اگر او را متهم کنی متهم کرده‌ای شخص دیوانه‌ای را که بدنش دارای اضطراب و ارتعاش است. او روز را به شب می‌آورد در حالیکه از عمل خوب شکمش گرسنه مانده است و از عمل زشت شکم خود را انباشته است.»

و معنای گفتار عبدالرحمن: **إِنَّ اللَّعِينَ أَبُوكَ** روایتی است که أبوخیثمه از عائشه روایت کرده است که چون مروان بن حکم به عبدالرحمن بن ابی بکر الزام کرد که باید یزید را به ولایت عهدی معاویه بشناسی و بیعت کنی! و او از بیعت امتناع کرد؛ و مروان آن جملات را گفت؛ و این داستان مشهور است؛ عائشه به مروان گفت: **أَمَّا أَنْتَ يَا مَرْوَانَ فَأَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَعَنَ أَبَاكَ وَأَنْتَ فِي صُلْبِهِ**. «أما تو ای مروان! پس من شهادت می‌دهم که رسول خدا پدرت را لعنت کرد و تو در صلب او بودی.»

در لعن رسول خدا و إخراج حکم را از مدینه احادیث بسیاری وارد شده است که نیازی به ذکرش نیست؛ مگر اینکه آن امر قطعی که هیچ شکی در آن نیست آنست که رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با آن مقام حِلْم و گذشت و بردباری و چشم‌پوشی که از امور ناپسند داشتند؛ لعنت و حکم إخراج او را از مدینه نکرده‌اند مگر برای امر عظیمی که به جای آورده بود؛ و حکم پیوسته در إخراج و تبعید بود تا زمانی که رسول خدا حیات داشته‌اند؛ چون ابوبکر خلافت را متصدی شد درباره حکم با او سخن گفتند که او را به مدینه برگرداند؛ ابوبکر گفت: گره‌ای را که رسول خدا بسته است من باز

نمی‌کنم. و همچنین عمر در زمان خلافتش اینطور گفت؛ ولی عثمان در زمان خلافتش او را به مدینه باز گرداند و گفت: من با رسول خدا درباره بازگشت او به مدینه مذاکره کرده‌ام و او وعده بازگشت او را به من داده است.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] همه گفتند نه! ما این سخن را نشنیده‌ایم! عثمان به ابو ذر گفت: علی را بخوان!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند. عثمان به او گفت: ای ابو الحسن! بین این شیخ دروغگو چه می‌گوید؟!

أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: آرام باش ای عثمان! و نگو: دروغگو، چون من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ. أصحاب رسول خدا گفتند: علی راست می‌گوید؛ و ما این گفتار را از رسول خدا شنیده‌ایم! ابو ذر گریه کرد؛ و گفت: ای وای بر شما! هر یک از شما چشم خود را بدین مال دوخته و گردن خود را دراز کرده‌اید؛ و چنین می‌پندارید که من بر رسول خدا دروغ می‌بندم؟

سپس ابو ذر به آنها نگاهی کرد و گفت: بهترین فرد شما کیست؟! گفتند: تو می‌پنداری بهترین ما هستی؟!

ابو ذر گفت: آری چنین است! من رسول خدا را ترک کرده‌ام در حالیکه همین جبهه‌ای را که می‌بینید در تن داشته‌ام؛ و شما أحداثی ایجاد کرده‌اید! و کارهای بزرگ و بسیار غیر صحیحی را بر خلاف کتاب خدا و سنت رسول خدا بجا آورده‌اید؛ و خداوند از شما مؤاخذه می‌کند؛ ولی از من مؤاخذه‌ای نمی‌کند!

عثمان گفت: ای ابو ذر! من از تو چیزی را می‌پرسم و به حق رسول خدا پاسخ مرا از آنچه پرسیده‌ام بده!

ابو ذر گفت: سوگند به خدا اگر به حق محمد هم نمی‌پرسیدی؛ من پاسخ تو را می‌دادم!

عثمان گفت: کدام یک از شهرها برای تو پسندیده‌تر است که در آن باشی؟! ابو ذر گفت: مکه که حرم خدا و حرم رسول خداست؛ من در آنجا خداوند را عبادت کنم تا مرگ من برسد!

عثمان گفت: لَا وَ لَا كَرَامَةَ (پذیرفته نیست؛ و هیچ گونه کرامتی برای تو نیست)، ابو ذر گفت: مدینه حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! عثمان گفت: لَا وَ لَا كَرَامَةَ لَكَ (پذیرفته نیست؛ و هیچ کرامتی هم برای تو

نیست) و ابو ذر ساکت شد.

عثمان گفت: کدام یک از شهرها در نزد تو مبعوض تر است؟! گفت ربّذه که در آن بر غیر دین اسلام بوده‌ام!

عثمان گفت: برو به ربّذه! ابو ذر گفت: از من چیزی پرسیدی و من راست گفتم؛ و من چیزی از تو می‌پرسم؛ به من راست بگو! عثمان گفت: آری راست می‌گویم! ابو ذر گفت: اگر تو مرا با جمعی از أصحاب خودت به سوی مشرکین بفرستی؛ و آنها مرا اسیر کنند و آنها بگویند به تو که ما او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تو یک ثلث مال خودت را بدهی! آیا تو می‌دهی؟! گفت: آری من برای رهائی تو ثلث مال خودم را می‌دهم! ابو ذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه نصف مالت را بدهی؟! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم. ابو ذر گفت: اگر بگویند: او را آزاد نمی‌کنیم مگر آنکه تمام مالت را بدهی؟! عثمان گفت: برای آزاد کردن تو می‌دهم.

ابو ذر گفت: اللهُ أَكْبَرُ حَبِيبُ مَنْ رَسُولُ خِدا رُوزِی بَهِ مَنْ كُفْتُ: چگونهُ هِستِی ای اُبو ذر در وَقتِی كَهِ بَهِ تُو بَگویند: كِدام یك از شَهرها نَزِد تُو مَحبوُبتر است كَهِ در آنجا باشی؟ و تُو بگوئی مَكَّه حَرَمِ خِدا و حَرَمِ رَسُولِ خِدا؛ در آنجا عبادت كُنم تا مرگ من فرارسد؛ و به تُو بگویند: لَأَ وَ لَأَ كَرَامَةٌ لَكَ! پس از آن بگوئی: حَرَمِ رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ و به تُو بگویند: لَأَ وَ لَأَ كَرَامَةٌ لَكَ! و سپس بگویند: كِدام یك از شَهرها نَزِد تُو مَبغُوض تر است كَهِ در آنجا باشی؟ و تُو بگوئی رَبّذَه آن مَحَلِّی كَهِ مَنْ بَرِ غَیْرِ دَیْنِ إِسْلامِ در آنجا بُوْدَهِام؛ و به تُو بگویند: برو به رَبّذَه!

من به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ گفتم آیا ای رسول خدا این امر واقع شدنی است؟

رسول خدا گفت آری سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست واقع شدنی است

فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ أَفَلَا أَضَعُ سَيْفِي هَذَا عَلَيَّ عَاتِقِي فَأَضْرِبَ بِهِ قُدُمًا قُدُمًا مَنْ كُفْتُمَ أَي رَسُولُ خِدا! آیا در آن وقت من این شمشیرم را بر دوشم نگذارم، و بدون اینکه به راست و چپ متمایل شوم، و بدون اینکه خم شوم، مرتباً جلوی خودم را از دم تیغ آن بگذرانم و جلو بروم؟!

رسول خدا فرمود: لَا! سَمِعَ وَ اسْكُتْ وَ لَوْ لِعَبْدٍ حَبَشِيٍّ وَ قَدْ أَنْزَلَ فِيكَ وَ فِي عُثْمَانَ آيَةً «نه چنین کاری را مکن! بشنو و ساکت باش گرچه در برابر غلام

حبشی باشی! خداوند درباره تو و عثمان آیه ای را نازل کرده است.» گفتم: ای رسول خدا آن آیه چیست؟! رسول خدا گفت: قَوْلُهُ تَعَالَى:

وَ إِذَا أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَآ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ - ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءَ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ تَخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ إِن يَأْتُواكُمْ آسَارَى تَفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحْرَمٌ عَلَيْكُمْ! إِخْرِجُهُمْ أَفْتَوْمِنُونَ بَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضِ فَمَا جَزَاءُ مَنْ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَرَدُّنَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (آیه ۸۴ و ۸۵، از سوره ۲: بقره)

«و به یاد بیاورید زمانی را که از شما پیمان گرفتیم که: خون های خود را مریزید! و خودتان را از شهرها و دیارتان بیرون نکنید؛ پس شما هم بر آن پیمان، اقرار و تعهد نمودند؛ و خود شما هم حضور داشته و گواه بودید - و با وجود این قضیه شما همان کسانی بودید که خودتان را می کشید! و جماعتی از خودتان را از شهرها و دیارشان بیرون می کنید که در ستم و دشمنی با آنها شما پشت به پشت یکدیگر داده، و متفقاً بر علیه آنها ظلم می کنید! در حالیکه اگر آنهایی را که اِخْرَاج کرده اید، نزد شما به عنوان اِسَارَتِ بیابند، فِدیه می دهید و آنانرا آزاد می کنید؛ در حالیکه اصل اِخْرَاج آنها بر شما حرام بوده است! آیا شما به بعضی از احکام کتاب ایمان می آورید؛ و نسبت به بعضی دیگر کافر می شوید؟! پس پاداش کسی که از شما چنین کاری را بنماید؛ نیست مگر ذلّت و خواری در حیات دنیا؛ و در روز قیامت ایشان [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] را به شدیدترین عذاب بازگشت می دهند؛ و خداوند از آنچه شما به جای می آورید؛ غافل نیست.» (تفسیر قمی، ص ۴۳ تا ۴۶)

محمد بن یعقوب کلینی در «روضه کافی» از ص ۲۰۶ تا ص ۲۰۸ با سند متصل خود از ابو جعفر خُتَمِی روایت کرده است که چون عثمان ابو ذر را به رِبْدَه تبعید کرد (و امر کرده بود که هیچکس از او مشایعت و بدرقه نکند) امیرالمؤمنین علیه السّلام و عقیل و حسن و حسین علیهما السّلام و عمّار بن یاسر از او مشایعت کردند؛ چون هنگام وداع و خداحافظی رسید، امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود:

ای ابو ذر! تو برای خداوند عزّ و جَلّ به خشم آمدی! پس امیدت به همان کسی باشد که به خاطر او خشم کردی! این قوم به جهت دنیایشان از تو ترسیدند؛ و تو هم به خاطر دین خودت از آنها ترسیدی! و بنابراین تو را از ساحت منزلت (یا منزل خودشان و یا از ساخت خانه رسول خدا) إخراج کردند؛ و تو را به بلاها آزمایش نمودند! سوگند به خداوند که اگر آسمانها و زمین برای بنده‌ای بسته باشد؛ و آن بنده تقوای خدا را پیش گیرد؛ خداوند عزّ و جَلّ برای او محلّ خروج و رهائی را باز می کند! تو نباشد جز حق! و به دهشت تو را نیندازد مگر باطل!

و پس از آنحضرت، عقیل چنین گفت: ای ابو ذر! تو می دانی که ما تو را دوست داریم؛ و ما می دانیم که تو هم ما را دوست داری! و تو درباره ما حفظ کردی آنچه را مردم تضییع کردند مگر عده قلیلی از آنها! پس خداوند پاداش تو را بدهد! روی همین سبب بود که بیرون کنندگان تو را بیرون کردند؛ و حرکت دهندگان تو را حرکت دادند! پس ثواب تو بر عهده خداوند عزّوجلّ است! پس تقوای خدا را پیشه ساز و بدان که رها کردن و دست برداشتن از بلا ناشی از بی طاقتی است؛ و عافیت را کُند و دور پنداشتن از نومیدی است! بی طاقتی و نومیدی را رها کن و بگو: حَسْبِيَ اللهُ وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ. «خداوند برای من بس است؛ و او وکیل خوبی است.»

و پس از او امام حسن علیه السّلام گفتند: ای عمو جان! این قوم بر تو آن آورده اند که می بینی! و خداوند عزّوجلّ در مَنْظَرِ اَعْلَى است (بر تمام بندگان خود اشراف دارد؛ و عالم است به آنچه از ایشان صادر می شود؛ و چیزی از امور آنها از خدا پنهان نیست) پس با یاد از فراق دنیا، یاد دنیا را از خود دور کن! و با یاد گشایش و سعه‌ای که بعد از دنیا حاصل می شود، شدائدی را که از دنیا بر تو وارد می شود رها کن! و شکیبائی را پیشه ساز، تا انشاء الله رسول خدا را ملاقات کنی؛ و او از تو راضی باشد!

و سپس امام حسین علیه السّلام گفتند: ای عمو جان! خداوند تبارک و تعالی

قادر است که آنچه را که می بینی تغییر دهد وَ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ (و هر روز خداوند در شأن خاصی است) این گروه تو را از دنیای خودشان منع کردند؛ و تو آنها را از دین خودت منع کردی پس چقدر تو بی نیازی از آنچه ترا منع کردند! و چقدر ایشان نیاز دارند به آنچه تو از ایشان منع نمودی! پس بر تو باد به صبر و تحمل! چون خیر در صبر است و صبر از کرامت انسان است؛ و جزع و بی طاقتی را رها کن که برای تو سودی ندارد! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و پس از آنحضرت، عمّار رضی الله عنه تکلم کرد و گفت: ای ابو ذر! خدا به وحشت اندازد کسی را که تو را به وحشت انداخت! و بترساند آن کس که تو را ترساند! سوگند به خداوند که مردم را از سخن حقّ باز نداشت مگر اعتماد و دلبستگی به دنیا و محبت دنیا! آگاه باش که مردم از جماعتها اطاعت می کنند (گرچه بر باطل باشند) و حکومت برای کسی است که بر حکومت استیلا یابد! و این قوم مردم را به دنیای خودشان می خوانند؛ و مردم هم اجابت آنها را می کنند در وصول به دنیا؛ و دین خودشان را به آنها بخشیده اند فَخَسِرُوا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (پس هم در دنیا و هم در آخرت زیانکار شدند؛ و اینست که زیان آشکارا).

و در آخر ابو ذر سخن گفت؛ و گفت: عَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ پدرم و مادرم فدای این چهره های درخشان باد! هر وقت من شما را می بینم به واسطه شما یاد رسول الله را می کنم! من در مدینه حاجتی ندارم! آرامشی غیر از شما ندارم! درنگ من در مدینه بر عثمان گران آمد، همانطور که درنگ من در شام بر معاویه گران آمد. عثمان قسم یاد کرد که مرا تبعید کند به شهری از شهرها؛ من از او خواستم که مرا به کوفه بفرستد؛ ترسید که من در آنجا مردم را بر برادرش * بشورانم؛ و قسم یاد کرد که مرا به شهری بفرستد که در آنجا یکنفر آنیس نداشته باشم و در آنجا صدای مونسى به گوش من نرسد؛ و سوگند به خداوند که من غیر از خدای عزّ و جلّ مصاحبی نمی خواهم؛ و با وجود داشتن خدا از هیچ چیز وحشت ندارم حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ.

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» تحت شماره ۱۲۸ همان کلام ایشانست با ابو ذر در وقت وداع و ابن ابی الحدید در «شرح نهج» طبع دار الاحیاء درج ۸، ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۲ آنرا و شرح آنرا آورده است و گفته

داستان ابو خيثمه، و لحوق او به رسول خدا

است که این کلام را أبو بکر أحمد بن عبد العزيز جوهری در کتاب «سقیفه» از عبد الرزاق از پدرش از عکرمه از ابن عباس روایت کرده است که او گفت: چون أبو ذرّ را به ربه اخراج کردند؛ عثمان امر کرد تا در میان مردم ندا کنند که هیچکس حق ندارد با او سخن بگوید و یا او را مشایعت کند و امر کرد که مردان بن حکم او را اخراج کند. ابوذر را اخراج کردند و همه مردم از تکلم با او و مشایعت با او پرهیز کردند مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و عقیل و حسن و حسین علیهما السلام و عمّار. آنگاه یکایک یک از سخنانی را که آنها با أبو ذرّ گفتند و أبو ذرّ به آنها گفت بیان می کند به همان عباراتی که ما از «روضه کافی» آوردیم. و گوید که: چون حسن علیه السلام می خواست با أبو ذرّ سخن بگوید و وداع کند؛ مروان گفت: دست بردار ای حسن! آیا نمی دانی که امیرالمؤمنین (عثمان) از تکلم با این مرد نهی کرده است و اگر تو نمی دانی، اینک بدان! در این حال علی علیه السلام به مروان حمله کرد و با تازیانه بین دو گوش اسب او زد؛ و گفت: دور شو! خدا لعنت کند ترا و قبیح گرداند ترا برای آتش! مروان با حال غضب به نزد عثمان آمد، و داستان را به او خبر داد؛ و دل عثمان از خشم بر علی آتش گرفت. چون علی علیه السلام با همراهان خود از مشایعت أبو ذرّ به مدینه بازگشتند؛ علی علیه السلام به نزد عثمان آمد. عثمان گفت: علت آنکه رسول مرا ردّ کردی، و امر مرا کوچک شمردی چه بود؟

حضرت فرمود: أمّا رسول تو می خواست مرا از قصدم باز بدارد، من او را ردّ کردم؛ و امّا امر تو را من کوچک نشمردم! عثمان گفت: آیا نهی مرا از تکلم با أبو ذرّ به تو نرسانده اند؟

حضرت فرمود: از چه؟ گفت: اسب او را زده ای! و او را شتم کرده ای! حضرت فرمود: أمّا اسب او پس اسب من حاضر است از آن قصاص کند؛ و امّا شتم نمودن مرا پس سوگند به خدا که اگر او مرا یک شتم کند من شتم می کنم خود ترا به مثل همان شتم بدون آنکه دروغی بر تو بیندم! عثمان به غضب آمد و گفت: چرا مروان ترا شتم نکند؟ گویا تو از او بهتر هستی؟! حضرت فرمود: آری سوگند به خدا؛ و از تو هم بهتر هستم و سپس برخاست و خارج شد.

* مراد از او وکید بن عقبه برادر مادری عثمان است که عثمان ولایت کوفه را به او داده بود و زخمخسری و غیره ذکر کرده اند که او در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت: اگر می خواهید بیشتر هم بخوانم. (مرآة العقول)

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

در تفسیر «علی بن ابراهیم» در ذیل گفتار خداوند متعال: **وَ لَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً** - الآية^۱: «و اگر ایشان قصد خروج با رسول خدا را داشتند؛ اسباب آنرا فراهم می‌کردند.» آورده است که: عده‌ای هم از رسول خدا تخلف کردند که دارای اعتقاد صحیح و بصیرت بودند؛ و هیچ گونه شک و ریب در امر خروج بر آنها طاری نشد؛ ولیکن با خود می‌گفتند: ما بعداً به رسول خدا ملحق می‌شویم؛ و از ایشان بود أَبُو خَيْثَمَةَ. آنگاه داستان او را ذکر کرده است^۲ ولیکن چون واقدی این قضیه را مفصل‌تر آورده است ما از او نقل می‌کنیم:

أَبُو خَيْثَمَةَ نِيزَ از حرکت با رسول خدا تخلف ورزید. او مردی بود که اسلامش راستین بود؛ متهم نبود و کسی او را به دروغ نسبت نمی‌داد؛ و او همانند رسول خدا عزیمت سفر کرد، و پس از آنکه ده روز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ راه رفته بودند؛ برگشت؛ و در روز گرمی بر دو زوجه‌اش وارد شد؛ دید که هر یک از آنها در

^۱ آیه ۴۶، از سوره ۹: توبه.

^۲ «تفسیر قمی» ص ۲۶۹ و ص ۲۷۰ و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵ از «تفسیر قمی».

عَرِيشِ خُودِ نَشِستَه (اطاقي كِه بَه عَنوانِ سايبان
و رَفَعِ گَرما شَبِيه بَه خيمه

از چوب و برگ و مانند آن می سازند و در فارسی
به آن آلاجیق گویند) و هر یک از آن دو زوجه عریش
خود را آب پاشی کرده؛ و آب خنکی هم فراهم
آورده؛ و برای او طعامی هم مهیا نموده است.

چون ابو خيثمه به نزد آن دو زوجه اش آمد؛
بدون آنکه بنشیند؛ کنار دو عریش ایستاد و
گفت:

سُبْحَانَ اللَّهِ! رَسُولُ اللَّهِ قَدْ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ فِي الضَّحِّ^۱ وَالرَّيْحِ وَالْحَرِّ يَحْمِلُ سِلَاحَهُ عَلَى
عُنُقِهِ وَ أَبُو خَيْثَمَةَ فِي ظِلَالٍ بَارِدٍ وَ طَعَامٍ مُهَيَّأٍ وَ امْرَأَتَيْنِ
حَسَنَاوَيْنِ مُقِيمٍ فِي مَالِهِ؛ مَا هَذَا بِالنَّصْفِ.

«سبحان الله! رسول خدا که گناه سابق و لاحق
او بخشوده شده است؛ در تابش آفتاب ثابت و
بادهای سموم و گرما، أسلحه خود را بر گردن
گرفته؛ و در بیابان‌ها می رود؛ و ابو خيثمه در زیر
سایه‌ای خنک و روح انگیز؛ و غذای آماده؛ و دو
زن زیبا و نکو روی، در خانه سر مال خود و
زندگی خود بماند؟ این انصاف نیست.»

و پس از آن گفت: سوگند به خدا که من وارد

^۱ در «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۲ گوید: ضَحَّ عبارت است از نور خورشید
وقتی که در زمین متمکن شود.

در هیچیک از این دو عریش نخواهم شد؛ تا
خارج شوم و به رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلّم ملحق گردم.

شتر آبکش خود را خوابانید؛ و جهازش را بر
روی آن بست؛ و توشه برداشت؛ و بیرون شد. و
آنچه آن دو زوجه‌اش خواستند با او سخنی
گویند؛ او با هیچکدام سخن نگفت؛ و حرکت
کرد تا در وادی القریٰ به عُمیرُ بنُ وهبِ جُمحی
رسید که او هم عازم رسول خدا بود؛ با او
مصاحبت و با هم مرافقت کردند؛ تا همین که
قریب تبوک شدند؛ ابو خیشمه گفت: ای عُمیر
من گناه دارم؛ ولی تو در این سفر گناهی نداری!
باکی بر تو نیست که قدری از من عقب بمانی؛ و
من زودتر از تو به حضور رسول خدا مشرف
گردم؛ و عذر و توبه خود را معروض دارم.

عُمیر قدری کندتر حرکت کرد و ابو خیشمه

تندتر آمده؛ و چون به رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نَزِدِيكَ شَدًّا - وَدَر
اِيْنِحَالِ حَضْرَتِ دَر تَبُوْكَ نَازِلِ شَدِّهٖ بُوْدُنْد - مَرْدَم
گفتند: مرد سواری در راه است.

رسول خدا فرمود: باید اَبُو خَيْثَمَةَ باشد؛ مردم
گفتند: یا رسول الله اَبُو خَيْثَمَةَ است.

اَبُو خَيْثَمَةَ شَتْر خُوْد رَا خُوَابَانْد؛ وَ بَر پِيْغَمْبِر
اَكْرَمِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَلَامِ كَرْد. حَضْرَت
رسول به او گفتند: اَوَّلِي لَكَ^۱ يَا اَبَا خَيْثَمَةَ (ای وای
بر تو، ای اَبُو خَيْثَمَةَ چقدر شرّ به تو نزدیک شد!)

آنگاه اَبُو خَيْثَمَةَ دَاسْتَانِ خُوْد رَا دَر نَزْدِ رَسُوْل
خدا بیان کرد؛ و رسول خدا برای او دعا کرده
طَلَبِ خَيْرِ نَمُوْدُنْد.^۲

شایعات منافقین در سپاه رسول خدا، و نزول

آیات

^۱ اَوَّلِي لَكَ، کلمه تهدید و وعید است؛ یعنی شرّ به تو نزدیک است بپرهیز
از آن. یا به معنای اَلْوَيْلُ لَكَ، و یا آنست که خداوند در امر تو چیز ناگوار
پدید آورد.

^۲ «مغازی» ج ۳، ص ۹۹۸ و ص ۹۹۹. و تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا، ج
۳، ص ۷۹. و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۷ و ص ۸ و «تفسیر قمی» ص
۲۷۰ و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۱۵ از «تفسیر قمی» و «سیره حلبیة» ج ۳،
ص ۱۵۲ و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۲ و ص ۶۲۳ و همچنین در ص ۶۲۵
و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸ و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص
۱۹۶ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۷ و ص ۹۴۸ و کتاب «حیة محمّد»
ص ۴۲۸.

مورّخین آورده‌اند که گروهی از منافقین نیز با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به تبوک رهسپار شدند؛ و از ایشان بود ودیعه بن ثابت، و جلاس بن سوید بن الصّامت، و مخشی بن حمیر، و ثعلبه بن حاطب. در راه که می‌رفتند، ثعلبه گفت: شما می‌پندارید کارزار با رومیان مثل کارزار با دیگران است؟! سوگند به خدا می‌بینم: فردا شما را در ریسمان‌های اسارت به غلّ و زنجیر بسته‌اند! این را می‌گفت: برای تحقیر و تصغیر رسول الله، و ترسانیدن مؤمنین را از رزم. پس از او ودیعه گفت: چرا من اینطور می‌بینم که این جماعت قاریان قرآن ما از همه افراد شکمشان فراخ‌تر، و زبانشان دروغ‌گوتر، و در وقت برخورد با دشمن از همه ترسو‌ترند؟! و بعد از او جلاس گفت: ببینید! این جماعت، اشراف ما و صاحبان فضیلت

ما هستند! اگر آنچه را که محمد می گوید راست باشد؛ ما از خَرِ پست تریم! سوگند به خدا که من دوست دارم که ما را محکوم کند که هر یک از ما صد تازیانه بخورد؛ و ما دیگر از اینکه قرآن گفتار شما را بازگو کند، رهائی یابیم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عَمَّار بن یاسِر گفتند: فوراً برو به سراغ این گروه که حقاً در آتش گداخته شده اند؛ و از ایشان بپرس آنچه را که گفته اند؛ و اگر انکار کردند؛ بگو: آری؛ گفته اید؛ چنین و چنان گفته اید! عَمَّار به سوی ایشان رفت؛ و جریان را به ایشان گفت. آنها به حضور رسول خدا آمده و معذرت می خواستند.

وَدِيعَةُ بْنُ ثَابِتٍ در حالیکه رسول خدا بر روی ناقه خود می رفتند؛ بند شتر را که به خاصرۀ آن می بندند گرفته؛ و با وجود آنکه پاهایش سنگ های روی زمین را بر می داشت و می کند؛ می گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ و نَلْعَبُ (ما این سخنان را از روی بازی و فرو رفتن در مسائل تفکّهی و خنده آور می گفتیم)!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او توجّهی نکردند؛ و این آیات نازل شد:

يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ

تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُوا إِنَّ اللَّهَ
مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ . وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا
كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ . لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ
إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ نُعَذِّبُ
طَائِفَةً بَأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ.^۱

«منافقین تحرّز و دوری می جویند از آنکه
سوره‌ای راجع به ایشان نازل شود؛ و از آنچه در
دل و نیت و اعتقاد دارند، آگاهشان کند. بگو ای
پیغمبر! هر چه می خواهید مسخره کنید! خداوند
حقاً آنچه را که از آن تحرّز می جستید؛ بیرون
می آورد - و اگر تو از آنها پرسی که چرا چنین و
چنان گفتید؛ آنها می گویند: قصد جدّی نداشتیم؛
و این گفتار را از روی تفکّه و تفریح و بازی
گفتیم! بگو به آنها: آیا شما به خدا و آیات خدا
اینطور هستید که استهزاء می کنید؟! شما از کرده
خود پوزش نخواهید! حقاً پس از آنکه ایمان
آورده‌اید، کافر شده اید! اگر ما

^۱ آیه ۶۴ تا ۶۶ از سوره ۹: توبه.

از بعضی از گروه‌های شما درگذریم؛ گروه دیگر را عذاب می‌نمائیم؛ به جهت آنکه آنها اهل جرْم و خیانت بوده‌اند».

داستان اَبُو جُلَّاسِ مَنَافِقِ و تَوْبَةُ مَخْشِيِّ بْنِ

حُمَيْرِ

گویند: عُمَيْرُ که پسر زنِ جُلَّاسِ بود، چون از مؤمنین به رسول خدا بود؛ وقتی که جُلَّاسِ گفت: بنابراین ما از خر پست تریم، سخن جُلَّاسِ را ردّ کرد؛ و گفت: بنابراین تو از حمار پست تری! و رسول خدا صادق است و تو کاذب هستی!

جُلَّاسِ در عهد جاهلیّت برای بعضی از قوم و خویشان خود، دیه‌ای را بر ذمّه خود داشت، که چون محتاج بود، قدرت بر پرداخت آنرا نداشت. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به مدینه آمدند؛ آن مقدار دیه را از رسول خدا گرفت؛ و از احتیاج بیرون آمد؛ و دین خود را اداء کرد.

و اینک جُلَّاسِ نزد رسول خدا آمد، و سوگند یاد کرد که: هیچیک از آن سخنان کفر آمیز را نگفته است. خداوند بر پیغمبرش این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةً

الْكَفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ .
يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ
مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَ إِنْ يَتَوَلَّوْا
يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا
لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ^۱.

«منافقین قسم به خدا یاد می کنند که: کلام

کفر آمیز بر زبان جاری نکرده اند. چنین نیست

بلکه حقاً و حقیقتاً کلمه کفر را گفته اند؛ و بعد از

اسلامشان کافر شده اند؛ و همت بستند برای

انجام کاری که به آن دست نیافتند (همت بر

کشتن رسول خدا، و بیرون کردن او را از مدینه،

و هر گونه فساد و ایجاد هرج و مرج) و این گونه

انتقامشان از رسول خدا نبود، مگر در مقابل آنکه

خدا و رسول خدا، آنها را از فضل خدا بی نیاز و

غیر محتاج ساختند (یعنی در مقابل محبت و

إِخْلَاصٍ مَخْضٍ) پس اگر آنها توبه نوده بازگشت

کنند، برای آنها بهتر است؛ و اگر روی گردانیده

و إِعْرَاضٍ نمایند خداوند در دنیا و آخرت آنها را

به عذابی دردناک

^۱ آیه ۴۶، از سوره ۹: توبه.

معدّب می کند؛ و در روی زمین یک نفر پاسدار
حامی و یار و یاور آنها نخواهد بود.»

و مَخْشِيُّ بْنُ حُمَيْرٍ گفت: قسم به خدا که
آنچه مرا نشست داد؛ و از خیرات زندانی نمود،
اسم من بود و اسم پدرم بود (زیرا اسم او مَخْشِيُّ
است یعنی ترسیده شده؛ و اسم پدرش حُمَيْرٌ بود
یعنی خر کوچک - کرّه الأَغ).

و تنها کسیکه از مفاد این آیه، مورد عفو قرار
گرفت همین مَخْشِيُّ بود - که رسول خدا نام او
را عبد الرَّحْمَنِ و یا عبد الله گذاردند - و این مرد
از رسول خدا تمّنی نمود که دعا کنند خداوند او
را به شهادت بمیراند؛ و از مکان شهادت و قبر او
کسی مطلع نشود (شهید گمنام و یا به عبارت
بهتر گم گور) و در روز جنگ یمامه شهید شد؛
و اثری از او یافت نشد.^۱

گفته اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و
سلّم امر کرده بودند که هر طائفه و قبیله ای از
أنصار یک لواء و رایت جداگانه داشته باشند. و
آنحضرت پرچم بنی - مَالِكِ بْنِ نَجَّارِ را به عُمَارَةُ
بْنِ حَزْمِ سپرده بودند. چو زَيْدُ بْنُ ثَابِتِ به
آنحضرت ملحق شد؛ حضرت پرچم را به او

^۱ «مغازی» واقدی، ج ۳، ص ۱۰۰۳ تا ص ۱۰۰۵، و «أعیان الشیعة»، طبع
رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۱ و ص ۹۵۲.

دادند. عُمَارَه گفت: ای رسول خدا آیا تو بر من

غضب کرده‌ای؟!

قَالَ: لَا وَاللَّهِ وَلَكِنْ قَدَّمُوا الْقُرْآنَ! وَكَانَ أَكْثَرَ

أَخْذًا لِلْقُرْآنِ مِنْكَ! وَالْقُرْآنُ يُقَدَّمُ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا

مُجَدِّعًا.^۱

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند:

سوگند به خدا از اینجهت نبود؛ ولیکن باید شما

قرآن را مُقَدَّم بدارید؛ و زَیْدُ بْنُ ثَابِتٍ از تو بیشتر

قرآن را فرا گرفته است. و فراگیرنده قرآن مقدم

می‌شود گرچه بنده سیاه پوست بینی بریده‌ای

باشد.»

داستان نفاق زید بن لُصَیْت و عشق ذُو

الْبِجَادِیْنِ بِرَسُولِ اللَّهِ

در بین راه تبوک، در یکی از منازل که شب

سپری شد؛ صبحگاهان شتر رسول خدا (نَاقَةُ

قَصْوَاء) گم شد. أصحاب در پی او در جستجو

بودند و عُمَارَةُ بْنُ

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۳.

حَزْم که از مؤمنین بود؛ و در بَدْر و عَقَبَه شرکت داشته؛ و بالأخره بعداً در جنگ یمامه شهید شد، در نزد رسول خدا بود؛ و در منزلگاه او با جماعتی که با هم هم غذا و هم خیمه بودند؛ زید بن لُصَیْتِ یکنفر از یهودیان بنی قَیْنَقَاع بود که اسلام آورده بود ولیکن نفاق می ورزید؛ و در او خُبْث و غَش و خیانتِ یهود، مشهود شد؛ و به اهل نفاق مساعدت می کرد و پشتیبان آنها بود. در این بین که عُمّاره نزد رسول خدا بود؛ و زید هم در منزل و خیمه عُمّاره بود؛ و از هم دور بودند زید گفت: مگر اینطور نیست که مُحَمَّد می پندارد پیغمبر است؛ و شما را از خبرهای آسمان خبر می دهد؛ و او نمی داند شترش کجاست!؟

در این حال که عُمّاره نزد رسول الله بود؛ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند: یک منافق از منافقین می گوید: مُحَمَّد حَقّاً ادّعا می کند که او پیامبر است و شما را از امر آسمان خبر می دهد و نمی داند شترش کجاست؟

سوگند به خدا که من هیچ نمی دانم، مگر آنکه خداوند مرا تعلیم کند. و اینک مرا تعلیم کرد بر محلّ شتر؛ شتر در فلان دَرّه است - و اشاره فرمود به سوی آن دَرّه - در هنگام عبور از

درختی، زمامش به آن درخت گیر کرده و نتوانسته است برود. بروید! و شتر را بیاورید. اصحاب رفتند و شتر را آوردند.

عُمّاره که این قضیه را در نزد رسول خدا دیده بود؛ چون به منزل و خیمه خود برگشت، گفت: عجیب است از چیزی که من از رسول خدا برای شما می‌گویم. رسول خدا از گفتار منافقی خبر داد که آن منافق چنین و چنان گفته است. و همان گفتاری را که زید به همراهان خود گفته بود در غیاب عماره، بازگو کرد.

یکنفر از آنانکه در منزلگاه عُمّاره بودند؛ و با عماره به حضور رسول خدا نرفته بودند؛ گفت: گوینده این گفتار زید است، سوگند به خدا قبل از اینکه تو از نزد رسول خدا به نزد ما بیائی این مقاله را گفت.

به محض آنکه عُمّاره این سخن را شنید برخاست و بر زید بن لُصیّت روی آورده، و گردن او را با مشت می‌کوفت و می‌گفت: سوگند به خدا که این امر زشت و بسیار بزرگ، در منزل و خیمه من بوده است و من نمی‌دانستم. بیرون شو ای

دشمن خدا از منزلگاه من!

گویند: آن کسی که گفتار کفر آمیز زید را به
عُمّاره گفت: برادر عُمّاره: عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ بوده
است. و او هم با جماعتی از اصحاب عُمّاره در
منزل او بوده‌اند؛ و آن کسی که شتر پیامبر را آورد
حَارِثُ بْنُ خَزَمَةَ أَشْهَلِيٌّ بود که شتر را پیدا کرد؛
در حالیکه زمام آن به شاخ درخت گیر کرده بود.
زیدُ بْنُ لُصَيْتٍ می گوید: گویا من تا آن روز
إسلام نیاورده بودم. من در نبوت مُحَمَّدٍ شکّ
داشتم؛ و حالا دارای بصیرت می باشم؛ و شهادت
می دهم که او رسول خداست. و بنابراین قول،
مردم می پندارند که او توبه کرده است. ولیکن
خَارِجَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ توبهٔ او را منکر بود و
می گفت: او پیوسته از مردان پست و اراذل به
شمار می رفت تا بمرد.^۱

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
گفتند: إِنْ شَاءَ اللهُ فردا شما به چشمهٔ تبوک
می رسید! و شما به آن نمی رسید، مگر وقتی که
آفتاب برآمده و کاملاً زمین را گرم و روشن کرده

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹ و ص ۱۰۱۰، و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۹؛ و
«سیرهٔ حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۳، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرائج و
جرائح» راوندی، و نیز در ص ۶۳۲ از «کافی» آورده است. و «الکامل فی
التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹ و ص ۲۸۰، و «حیب السیر» ج ۱، ص ۳۹۹ و ص
۴۰۰، و «سیرهٔ ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۹ و ص ۹۵۰.

و وقت ضَحَى رسیده باشد؛ هر کس از شما بدان چشمه برود، به هیچوجه از آب آن مسّ نکند تا من برسم.

مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ گوید: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به نزد آن چشمه آمدیم؛ و دو نفر قبل از ما آمده و آنجا بودند؛ و آن چشمه بسیار زلال بود؛ ولی آبش کم کم می آمد. رسول خدا از آن دو نفر پرسید: آیا شما این آب را دست زده اید؟! گفتند: آری! پیغمبر آنها را سبّ و شتم نمود؛ و آنچه را که خدا می خواست از سخنان توبیخ آمیز و لعن و طعن به آنها گفت. و سپس اصحاب به فرمان پیامبر با دست های خود کم کم از آن آب برگرفتند تا در مَشْگ کهنه ای گرد آمد؛ و رسول خدا صورت و دست های خود را از آن آب شستند؛ و بقیه را در همان چشمه ریختند، که ناگهان آب چشمه به قدری زیاد شد که همه مردم از آن آب

آشامیدند، و حضرت به مُعَاذ گفتند: اگر حیاتت
برسد؛ این سرزمین را مَمْلُوّ از درختهای سر سبز
خواهی دید.^۱

رحلت ذو البجَادین در تبوک، و رفتن پیغمبر

در قبر او

گویند: عَبْدُ اللَّهِ ذُو الْبِجَادَيْنِ از قبیله مُزَیْنَه بوده
است؛ و یتیم بوده و مالی نداشته است. پدرش
بمرد؛ و ارثیه‌ای برای وی به جای نگذاشت؛
ولیکن عموی او مرد مالدار بود. عمو عبد الله
را در کفالت خودش گرفت تا به جائیکه به رشد

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۲ و ص ۱۰۱۳؛ و نظیر همین واقعه در مراجعت از
تبوک واقع شده است چنانچه در همین کتاب ص ۱۰۳۹ گوید: در مراجعت
از تبوک در محلی که بین تبوک و وادی النَّاقَه بود، سنگی و یا کوهی بود که
از آن مقدار کمی آب می آمد به قدری که دو مرد سواره و یا سه نفر را کفایت
کند، حضرت رسول الله گفتند: هر کس زودتر از ما بدان محلّ رسد آب
نیاشامد تا ما برسیم. چهار نفر از منافقین سبقت کردند؛ چون رسول خدا
بدانجا رسید، گفت: مگر من شما را از آن نهی ننمودم؟ آنگاه آنها را نفرین
کرد و لعنت فرستاد، و پیاده شد و دست خود را در زیر آن آب گرفت و
مقدار کمی جمع شد و آنرا پاشید، و سپس آن سنگ را با دست خود مالید
و دعای بسیار خواند، آنگاه آب زیاد شد و وسعت یافت و مردم هر چه
خواستند آب خوردند و مراکب خود را سیراب نمودند. سَلَمَةُ بن سلامَة بن
وَقَّش می گوید: به یکی از آن چهار منافق که ودیعه بن ثابت گفتم: ای وای
بر تو! دیگر بعد از این معجزه که در برابر دیدگانت دیده‌ای، چه خواهی و
منتظر چه هستی؟ آیا عبرت نمی گیری؟! او گفت: قبل از این هم نظیر این
کارها می شده است و تازگی ندارد. و «سیره حلیّه» ج ۳، ص ۱۵۵ و ص
۱۶۲، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «کافی» و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص
۱۲.

و کمال رسید؛ و خودش صاحب مال شد؛ و زندگی را با رفاه می‌گذراند؛ و مقداری شتر و گوسفند و غلام داشت. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه آمدند در موقع هجرت از مکه؛ آتش عشق زیارت رسول خدا، و مشرف شدن به اسلام در جان او زبانه می‌کشید؛ ولیکن از جهت ممانعت عمویش قدرت به چنین کاری را نداشت؛ تا آنکه سالها سپری شد؛ و مسلمین غزوات و مشاهد رسول الله را پشت سر گذاردند؛ و رسول خدا از فتح مکه بازگشته و به مدینه وارد شده بود.

عَبْدُ اللهِ به عموی خود می‌گوید: ای عمو جان! من در انتظار و ترقب اسلام تو بودم؛ و اینک چنین می‌یابم که اراده نداری به محمد بررسی و اسلام آوری! پس به من رخصت بده تا اسلام بیاورم!

عمو گفت: سوگند به خدا اگر از مُحَمَّد

تبعیت کنی؛ هیچ چیز از آنچه را که

از اموال و اثقال به تو داده‌ام؛ برای تو نمی‌گذارم؛
همه را از تو می‌ستانم؛ و حتی دو لباسی که در تن
داری بیرون می‌کنم.

عبد الله که در آن زمان نامش عَبْدُ الْعُزَّى بود؛
به عمو گفت: سوگند به خدا من مسلمانم؛ و از
محمد پیروی می‌کنم؛ و از پرستش سنگ و بت
دست شسته‌ام؛ و اینست اموال من که در دست
من است؛ بگیر آنها را!

عمو آنچه را که به عبد الله داده بود؛ از او باز
گرفت؛ و حتی اِزَّارِی را که بر کمر می‌بست؛ نیز
از او باز ستاند.

عبد الله به نزد مادرش آمد و او بَجَادِی را که
برای خودش بود به دو نیمه کرد (بَجَادِی کسائی را
گویند که دارای خطوط است)^۱ نیمی از آن را به
عنوان اِزَّار (شلوار) به کمر بست؛ و نیم دیگر را
ردای خود قرار داده بر دوش گرفت؛ و از قبیله
خود به سوی مدینه آمد؛ و رسول خدا در آن روز
وَرَقَانَ (کوهی است در اطراف مدینه) بودند.

عبد الله در مسجد به پشت خوابید تا وقت
سحر؛ و چون رسول خدا نماز صبح را گذاردند

^۱ و ابن هشام در سیره خود ج ۴، ص ۱۷۲ گوید: البجادی: الكساء الغلیظ الجافی.

- و عادتشان این بود که چون از نماز صبح فارغ می شدند؛ نگاه جستجویانه‌ای به مردم می کردند - در اینحال دیدند: مرد غریبی آمده است.

پرسیدند: تو که هستی؟! او نَسَب و طائفة خود را بیان کرد؛ و اسم خود را گفت که: عَبْدُ الْعُزَّى است. حضرت فرمودند: تو عَبْدُ اللَّهِ ذُوالبِجَادَيْنِ هستی! و پس از آن گفتند: بیابا نزدیک من! و رسول خدا او را از میهمانان خود قرار داده؛ و به او تعلیم قرآن را می نمودند تا به جائیکه مقدار بسیاری از قرآن را فرا گرفت.

ذُوالبِجَادَيْنِ مردی بود که صدایش بلند بود؛ و در مسجد رسول الله می ایستاد؛ و صدای خود را به خواندن قرآن بلند می کرد.

عمر گفت: آیا نمی شنوی صدای این اعرابی را، ای رسول خدا؛ که صدایش را به قرآن بلند می کند؛ به طوریکه مردم را از قرائت قرآن در نماز باز می دارد؟!!

حضرت فرمود: او را به حال خود واگذار، ای عمر! زیرا او به عنوان هجرت به سوی خدا و رسول خدا از خانه و آشیانه خود بیرون آمده است!

در این موقع که مردم برای تبوک مجهز شده بودند؛ و آماده خروج بودند؛ به حضور آن سرور آمده و عرض کرد: ای رسول خدا! دعا کن خداوند شهادت را به من نصیب کند!

حضرت فرمودند: لِحَاءِ سَمْرَه‌ای را برای من

بیاور! (پوست درخت سمره) و او برای رسول خدا

پوست آن درخت را آورد؛ و آن را بر بازوی او بستند و

عرض کردند: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَحْرَمُ دَمَهُ عَلَی الْکُفَّارِ! (بار

پروردگارا من خون این مرد را بر کفار حرام کردم!) و

او عرض کرد: ای رسول خدا، من این مطلب را

نخواستہ بودم!

رسول خدا گفتند: ای ذُو الْبِجَادَیْنِ! اگر تو

برای جنگ فی سبیل الله از خانه‌ات بیرون روی؛

و تب تو را بگیرد؛ و از آن بمیری؛ تو در راه خدا

شهیدی! و اگر مرکبت تو را به زمین زند و

^۱ در «صحاح اللغة» ص ۲۴۸۰ آمده است که: اللِّحَاءُ قِشْرُ الشَّجَرِ.

بمیری؛ شهیدی!

دیگر در بندِ آن مباش که به چگونه مرگ تو

فرا می‌رسد!

چون به تبوک رسیدند؛ و چند روزی در آنجا

اقامت کردند؛ عَبْدُ اللَّهِ ذُو الْبِجَادَيْنِ از دنیا رفت.

بَلَالُ بْنُ حَارِثٍ می‌گوید: در سیاهی شبی به

حضور رسول الله رسیدم؛ دیدم رسول خدا با

بَلَالُ مُؤَذِّنِ آن حضرت که او شعله‌ای از آتش در

دست دارد؛ کنار قبر ایستاده‌اند؛ و دیدم رسول

خدا در قبر رفت و عمر و أبو بکر جنازه عبد الله

را سرازیر کرده؛ به دست پیامبر دادند؛ و پیامبر

می‌گفت: این برادران را به من نزدیک کنید!

فرستادن هِرْقِلُ برای تحقیق علائم نبوت

چون رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

او را در قبر خوابانیدند؛ عرض کردند: بار

پروردگارا من در این شب تاریک از اوّل آشنائی

تا بحال با او بوده‌ام، از او راضی هستم؛ تو هم از

او راضی و خشنود باش!

و عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ كَقَتِ: إِي كَاشِ مِنْ
صَاحِبِ إِيْنِ قَبْرِ بُوْدِمِ^۱.

رِسُوْلُ خِدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمِ بِيَسْتِ
شَبِّ دَرِ تَبُوْكِ مَآنَدَنَدِ وَ نَمَازِ خُوْدِ رَا شَكْسْتَه
مِي خُوآنَدَنَدِ وَ هِرْقَلِ دَرِ آنِ وَ قَتِ دَرِ حِمِّصِ بُوْدِ^۲.

مَرْدِيْ اَزِ قَبِيْلَهٗ بَنِي سَعْدِ بْنِ هُذَيْمِ مِي كُوِيْدِ: دَرِ
وَ قَتِيْ كِهٖ رِسُوْلُ خِدا صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمِ
دَرِ تَبُوْكِ إِقَامَتِ دَاشْتَنَدِ؛ رُوْزِيْ مِنْ بِهٖ مَحْضَرِ اُو
رَسِيْدِمِ؛ وَ دَرِ حَضُوْرِ اُو شَشِ نَفَرِ بُوْدَنَدِ كِهٖ بَا آنِ
حَضْرَتِ هَفْتِ نَفَرِ مِي شَدِ. اِيَسْتَادِمِ وَ سَلَامِ كَرْدِمِ.

حَضْرَتِ فَرْمُوْدِ: بَنَشِيْنِ! عَرَضِ كَرْدِمِ: أَشْهَدُ

أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ؛ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ فَرْمُوْدَنَدِ: أَفْلَحَ
وَجْهَكَ (وَجْهَةٌ حَقِيْقَتِ وَ سِيْمَايَتِ پِيْرُوْزِ وَ مَظْفَرٌ

شَدِ). آَنگَاَهٗ فَرْمُوْدِ: إِيْ بِلَالِ، طَعَامِ بِيَاوْرِ! بِلَالِ

سَفْرَهٗ اِيْ اَزِ چَرْمِ كَسْتَرْدِ؛ وَ شَرُوْعِ كَرْدِ اَزِ حَمِيْتِ^۳ كِهٖ

بَا اُو بُوْدِ، دَرِ چَنَدِ بَارِ خَرْمَائِيْ رَا كِهٖ بَا رُوْغَنِ وَ كَشَكِ

أَمِيخْتَهٗ بُوْدَنَدِ؛ بَا دَسْتِ خُوْدِ بِيْرُوْنِ كَشِيْدِ. دَرِ آنِ حَالِ

رِسُوْلِ خِدا كَفْتَنَدِ: بَخُوْرِيْدِ! مَا هَمْگِيْ خُوْرْدِيْمِ وَ سِيْرِ

شَدِيْمِ. مِنْ كَفْتَمِ: اِيْ رِسُوْلِ خِدا اِيْنِ مَقْدَارِ غِذَا تَنَهَا

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۳ و ص ۱۰۱۴ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۴.

^۲ «مغازی» ج ۲، ص ۱۰۱۵.

^۳ در «صحاح اللغة» ص ۲۴۷ گوید: حَمِيْتِ، پوستی است که مو ندارد و آن را برای نگاهداری روغن بکار می‌برند.

برای من کافی بود!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند:

الْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ^۱، وَالْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعَىٍّ

وَاحِدٍ (کافر با هفت روده غذا می خورد؛ و مؤمن از

یک روده). فردا صبح چاشتگاه، در وقت خوردن

چاشت، برای آنکه یقین من به اسلام زیاد شود، نیز

به حضورش رسیدم؛ و در آن وقت ده نفر با او

بودند، فرمود: ای بلال! ما را طعام بده! بلال از کیسه

چرمی، با دست خود خرما بیرون می کرد؛ و مُشت

مُشت می داد. رسول خدا به او گفتند: أَخْرِجْ وَلَا

تَخَفْ مِنْ ذِي الْعَرْشِ إِقْتَارًا (بیرون بیاور؛ و از

خداوند صاحب عرش مترس که سهمیه و روزی ما

کم شود!) بلال آن کیسه چرمی را آورد؛ و خالی

کرد؛ و آن مقداری که من تخمین زدم، دو مُدّ بود

(دو)

چهار یک از من، تقریباً یک کیلو و نیم گرم)

رسول خدا دست خود را به سوی خرما گذاشته و

گفتند: كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ! (بخورید با نام خدا) همه آنها

خوردند؛ و من هم با آنها خوردم. و آن نیز فقط به

^۱ در «نهایه» ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۰۱ گوید: أَمْعَاءُ جَمْعُ مِعَىٍّ بِه مَعْنَى مَصَارِينِ اسْتِ، وَ مَصْرَانِ يَعْنِي رُودَةً كَمَا جَمَعَ أَنْ مَصَارِينِ آيِد.

قدر خوراک من بود. من به اندازه‌ای از آن خوردم که دیگر جای خوردن نداشتم. و بعد از صرف آن خرماها، در روی آن سفره چرمین به همان قدری که بلال خرما ریخته بود، باقی بود؛ گویا یک خرما از آن نخورده‌ایم.

و من فردای آن روز نیز به نزد رسول خدا رفتم؛ و چندین نفر آمده بودند که مقدار آنان ده تن و یا بیشتر از ده تن بود، یکتن یا دو تن. رسول خدا گفتند: يَا بَلَالُ اطْعِمْنَا. بلال همان کیسه را بخصوصه آورد؛ و من آن کیسه را می‌شناختم؛ و آن را سرازیر کرد. رسول خدا دست در آن نهاده و گفتند: كُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ.

همگی خوردیم و سیر شدیم. بلال به قدری از خرماها که ریخته بود، از سفره برداشت؛ و این کار را سه روز انجام داد^۱.

هرقل امپراتور روم: مردی را از طائفة غَسَّان به نزد رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرستاد تا از صفات و علائم آن حضرت مطلع گردد؛ و قرمزی که در دو چشم اوست ببیند؛ و

^۱ «مغازی» ج ۳ ص ۱۰۱۷ و ص ۱۰۱۸، و در «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۵ پیغام هرقل و حضرت را به هرقل به گونه‌ای دیگر شبیه به همین بیان می‌کند، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۱.

مهر نبوت را بین دو کتف او مشاهده نماید؛ و پرسد که: آیا او صدقه قبول می کند یا نه؟ آن مرد چیزهایی را از رسول خدا حفظ کرده و به سوی هرقل آمد؛ و آن چیزها و علائم را بازگو کرد. هرقل دانست که او پیامبری درست و از جانب خداوند است.

آنگاه ملت خود را دعوت به ایمان و تصدیق او نمود. همگی از قبول اسلام امتناع کردند؛ بطوری که هرقل از حکومت و سلطنت خود بیمناک شد. فلذا از جای خود حرکت نکرد و لشگری هم برای جنگ با مسلمانان فراهم ساخت؛ و معلوم شد که خبری که به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود که هرقل أصحاب خود را بسیج نموده؛ و به نزدیکترین نقطه از شام رسیده است؛ باطل بوده است؛ و

چنین اراده‌ای نداشته است.

در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با أصحاب خود مشورت کرد که: آیا از این نقطه تبوک جلوتر برویم؛ و در سرزمین روم وارد شویم؟! عمر گفت: اگر تو از طرف خداوند، مأموری به تقدّم و حرکت، پیش برو!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر من مأمور به حرکت و سیر بودم؛ با شما مشورت نمی‌کردم!

عمر گفت: یا رسول الله! در روم جماعت بسیاری وجود دارند؛ و یک نفر از مسلمانان در آنجا نیست؛ و تا بدین مقدار که می‌بینی ما به ایشان نزدیک شده‌ایم؛ و همین نزدیکی آنها را به دهشت افکنده است. اگر میل داری در این سال مراجعت کن، تا اینکه ببینی چه می‌شود؛ و یا خداوند در این باره چه دستوری به تو می‌دهد!^۱ عبدالله بن عمر می‌گوید: ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک آمدیم. شب‌ها رسول خدا بر می‌خاست و در تاریکی شب نماز می‌گزارد؛ و بسیار تهجد می‌نمود

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۱۸ و ص ۱۰۱۹، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۳ از «کافی» و در این روایت آمده است که: هرقل در پنهانی اسلام آورد و از جنگ با رسول خدا امتناع کرد و پیامبر نیز مأمور به جنگ با او نشدند و مراجعت نمودند. و «حیب السیر» ج ۱، ص ۴۰۰.

(بیدار و خوابی می کردی) و بر نمی خاست، مگر مسواک می نمود.

و چون می خواست نماز بخواند، در بیرون خیمه در مُحَوَّطَةُ سَرَبَازِ مُتَّصِلٍ به خیمه نماز می خواند. و جماعتی از مسلمانان بر می خواستند؛ و او را پاسداری و محافظت می کردند. شبی از شبها نمازهای خود را به جای آورد؛ و سپس به کسانی که نزد او بودند روی کرده و گفت: **أُعْطِيتُ خَمْسًا مَا أُعْطِيَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِي: بُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً، وَإِنَّمَا كَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ. وَ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهُورًا، أَيْنَمَا أُدْرِكْتَنِي الصَّلَاةُ تَيَمَّمْتُ وَصَلَّيْتُ، وَ كَانَ مَنْ قَبْلِي يُعْظِمُونَ ذَلِكَ، وَلَا يُصَلُّونَ إِلَّا فِي كَنَائِسِهِمْ وَالْبَيْعِ. وَ أَحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ أَكُلُهَا، وَ كَانَ مَنْ قَبْلِي يُحَرِّمُونَهَا. وَ الْخَامِسَةُ هِيَ مَا هِيَ؟ هِيَ مَا هِيَ؟ ثَلَاثًا.**

قَالُوا: وَمَاهِي يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قِيلَ لِي: سَلْ! فَكُلُّ نَبِيٍّ قَدْ سَأَلَ! فَهِيَ لَكُمْ وَلِمَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^۱.

«از جانب خداوند پنج چیز به من داده شده است، که به هیچیک از پیامبران قبل از من داده نشده است: برانگیخته شده‌ام به سوی جمیع مردم، و پیامبران فقط به سوی قوم خود برانگیخته می‌شده‌اند. و زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است. هرگاه که زمان نماز برسد؛ تیمم با خاک می‌کنم و نماز می‌گذارم؛ و پیامبران پیش از من این را بزرگ می‌شمردند؛ و نماز نمی‌خواندند مگر در معابد و کنیسه‌های خودشان. و غنیمت‌ها برای من حلال

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۲۱ و ص ۱۰۲۲ و ذیل این روایت را سیوطی در «جامع الصغیر» خود ص ۴۶ و ص ۴۷ بدین عبارت آورده است: از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به روایت بخاری و مسلم و نسائی از جابر صحیحاً روایت کرده‌اند که: رسول خدا گفته‌اند: أُعْطِيَ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجَعَلْتُ لِي الْأَرْضَ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكْتَهُ الصَّلَاةَ فَلْيُصَلِّ، وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَلَمْ تُحَلِّ لِأَحَدٍ قَبْلِي، وَأُعْطِيَ الشَّفَاعَةَ، وَكَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ خَاصَّةً، وَبُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً. و این روایت از جهت مفاد متن آن صحیح‌تر به نظر می‌رسد؛ چون پنج چیز مشخص و معلوم است و یکی از آنها نُصِرْتُ بِالرَّعْبِ است یعنی یکی از اسباب ظفر و پیروزی من، ترس و وحشتی است که خداوند از من در دل دشمنان می‌اندازد. و این فقره در روایت واقدی در «مغازی» نیامده است؛ و اما شفاعت که در این روایت است همان مفاد خامسه پنجمین چیزی است که در «مغازی» وارد شده است، که رسول خدا می‌فرماید: اختصاص به شما و گویندگان لا اله الا الله دارد.

شده است که می توانم بخورم، و قبل از من آن را حرام می دانستند. و پنجم از آنها چیست آن چیز؟ چیست آن چیز؟ چیست آن چیز؟ سه بار تکرار کرد.

گفتند: ای رسول خدا چیست آن چیز؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: به من گفته شده است: بخواه و حاجت خود را مسئلت کن! زیرا هر پیامبری از خداوند چیزی را مسئلت می نموده است؛ پس آن چیزی را که مسئلت نمودم برای شماست و برای هر کس که شهادت دهد: جز خداوند معبودی نیست!»

در غزوهٔ تبوک سختی ها و مشکلات و گرسنگی و تشنگی و نداشتن مرکب برای تمام لشکریان با وجود دوری راه و شدت گرمای تابستان، این غزوه را به

صورت اختصاصی در آورده؛ و نام این سپاه
جیشُ العُسْرَةِ^۱ نامیده شد؛ و این نام از این آیه اتخاذ
شده است.

لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ
الْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ
مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبَ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ^۲.

«هر آینه حقاً خداوند بر پیغمبر و مهاجرین و

انصار از یارانش که در ساعت سختی که نزدیک بود
دل‌های جماعت بسیاری از ایشان بلغزد، از او متابعت
کردند؛ رحمت خود را شامل نموده؛ و از لغزشهایشان
در گذشت؛ و پس از آن نیز آنها را مورد لطف و مرحمت
قرار دارد؛ و به نظر غفران منظور فرمود؛ زیرا که او حقاً
به مؤمنین مشفق و مهربان است.» شیخ طبرسی آورده
است که: آن قدر در غزوه تبوک، سختی‌ها بسیار بود که
جماعتی قصد مراجعت کردند؛ ولیکن لطف خدا شامل
شد و آنها را نگه داشت. حَسَن گوید: هر ده تن از

^۱ «در سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۴۷ گوید: به این غزوه العَسِيرَةُ گویند و
همچنین فاضحه گویند چون حال بسیاری از منافقین ظاهر شد و این غزوه
آنها را رسوا کرد.

^۲ آیه ۱۱۷، از سوره ۹: توبه.

مسلمانان يك شتر سواری داشتند که به نوبت یکی پس از دیگری سوار می شد؛ يك نفر در يك ساعت سوار می شد، و پیاده می شد؛ و رفیقش سوار می شد، و كَانَ زَادُهُمُ الشَّعِيرَ الْمُسَوَّسَ وَ التَّمَرَ الْمُدَوَّدَ وَ الْإِهَالَهَ السَّخِنَةَ.^۱ «توشه آنان، جوی بود که به آن کَرَمِ سوس افتاده بود؛ و خرمائی که کرم گذارده بود، و پیه گداخته‌ای که فاسد شده و تغییر کرده بود.»

معجزاتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوة تبوک ظاهر شده است

و جماعتی از آنان خرمائی را که با آنها بود، از آنان بیرون آورده؛ و بین خود تقسیم می کردند؛ و چون گرسنه می شدند، یکی از آنها یک دانه خرما را می مکید، تا طعم آن را در می یافت؛ و سپس آن را به رفیقش می داد، و او نیز می مکید و بر روی آن یک جرعه آب می نوشید؛ و پس از آن آن را به رفیق دیگرش می داد؛ و به همین

^۱ شعیر به معنای جُو است. و مُسَوَّس یعنی سوس به آن افتاده، و سوس نام کرمی است که در طعام و پشم می افتد، و تمر به معنای خرما؛ و إهاله با کسره همزه به معنای پیه و یا پیه سرخ شده. و سَخِنَه با فتحه سین و نون به معنای تغییر کرده و فاسد شده است.

منوال هر یک می‌مکیدند، تا چون به نفر آخر می‌رسید؛ دیگر از خرما غیر از هسته‌اش چیزی باقی نمانده بود.^۱

از ابوسعید خُدَری روایت است که در راه که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به تبوک می‌رفتند، صبحگاهی در میان لشکر هیچ آب پیدا نمی‌شد. مسلمانان، شِکْوَه خود را به رسول خدا عرضه داشتند، درحالی که خود رسول الله نیز بدون آب بود. عَبْدُاللهِ بْنِ أَبِي حَدْرَدٍ گوید: من دیدم رسول خدا رو به قبله ایستاد و دعا کرد؛ و سوگند به خدا که اصلاً در آسمان ابری نبود. هنوز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول دعا بود، که دیدم؛ ابرهائی نمایان؛ و از گوشه و کنار از هر ناحیه‌ای پدیدار شدند و به هم پیوستند. و هنوز آن حضرت قصد حرکت از مکانش را نداشت که آسمان با بارش خود آب فراوانی بر ما ریخت؛ و گویا من الآن دارم می‌شنوم صدای تکبیر رسول خدا را در میان آن باران. و در همان ساعت ابرها ناپدید شدند؛ و آسمان درخشان خود را نمایان کرد و زمین مملوّ

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹. و این روایت را نیز مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۲ از تفسیر «مجمع البیان» آورده است و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۴۳۱ از «مجمع البیان»، و «حیب السیر»، ج ۱، ص ۳۹۹.

از برکه‌ها و گودال‌های آبی شد که بعضی به روی
بعضی ریخته می‌شد.

مردم همگی سیراب شدند؛ و شنیدم که
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت:
أَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ. «من گواهی می‌دهم که حقاً من
رسول خدا هستم.»

من به یکی از منافقین گفتم: وَيْحَكَ! أَبْعَدَ هَذَا
شَيْءٍ؟ فَقَالَ: سَحَابَةٌ مَاءٌ (ای وای بر تو! آیا پس از این
معجزه چیز دیگری هست که در انتظار آن هستی؟! در
پاسخ من گفتم: این از ابری بوده است که از آسمان
می‌گذشته است). و آن مرد منافق اَوْسُ بْنُ قَيْظٍ بوده
است و بعضی گفته‌اند: زَيْدُ بْنُ لُصَيْتٍ بوده است.^۱

و نیز در مراجعت از تبوک قتاده در ضمن
حدیث مفصّلی می‌گوید: با من یک

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۹، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹، و «سیره
ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۹، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۹.

إداوہای بود کہ آب خود را در آن نگہ می داشتہم
و یک رکّوہ^۱ ای بود کہ در آن آب می نوشیدم. رسول
خدا از آب إداوہ من صبحگاهی وضو ساخت؛ و
قدری از آب آن زیاد آمد و فرمود: اِحْتَفِظْ بِمَا فِي
الْإِدَاوَةِ وَالرَّكْوَةِ فَإِنَّ لَهَا شَأْنًا. «آب کوزه چرمی و
آب خوری چرمی را نگاہ دار کہ دارای اہمیت
است.»

رسول خدا نماز صبح را با ما بہ جای آورده؛
و در آن سورہ مائدہ را تلاوت کردند؛ و آنگاہ سوار
شد؛ و در وقت ظہر بہ سپاہیان رسید؛ و ما با آن
حضرت بودیم و از شدت عطش نزدیک بود
گردنہای اشتران و اسبان جدا شود؛ در این حال
رسول خدا از من آن إداوہ و رکّوہ را خواست و آبی
را کہ در إداوہ بود، در رکّوہ ریخت؛ و انگشتان خود
را در آن رکّوہ (آب خوری) نهاد. از بین انگشتان او
آب می جوشید؛ مردم می آمدند؛ و آب بر می داشتند؛
و آب بقدری فیضان کرد کہ ہمہ سیراب شدند؛ و
اسبان و اشتران خود را سیراب کردند؛ و در آن لشکر
دوازده ہزار نفر شتر بود، و گفتہ می شود: پانزده

^۱ إداوہ ظرفی است بہ شکل کوزه ہرمی شکل از پوست کہ در آن آب را
نگاہداری می کنند و رکّوہ ظرفی همچون کاسہ از پوست کہ در آن آب
می آشامند.

هزار نفر شتر بود، و سی هزار نفر مرد بود؛ و ده هزار عدد اسب بود، و این همان سرّی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به اَبُو قَتَادَه گفتند: اِحْتَفِظْ بِمَا فِي الرِّكْوَةِ وَالْإِدَاوَةِ^۱.

و ابن اَبی سَبْرَه، از موسی بن سعید، از عَرَبْبَاض بن سَارِيَه روایت می کند که او می گفت: من از ملازمین دَرِ خانَه رسول خدا بودم در حضر و سفر. و بعد از شرح مفصّلی از معجزات آن حضرت می گوید:

یک شب از شبهائی که ما در دورِ قُبّه رسول خدا پاسداری می کردیم؛ و عادت پیغمبر این طور بود که شبها تهجد می نمود؛ آن شب برخاست و نماز می خواند. چون سپیده صبح دمید؛ دو رکعت نافله فجر را بجای آورد؛ و بلال اذان گفت و اقامه گفت؛ و رسول خدا با مردم نماز صبح را بجای آورد؛ و سپس از داخل قُبّه به بیرون آن که در حواشی آن محسوب می شد؛ رفت؛ و نشست؛ و ما هم

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۰ و ص ۱۰۴۱، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرایج و جرائح» راوندی.

دور او نشستیم و مجموعاً من با فُقرائی که نزد او بودیم ده نفر می شدیم.

رسول خدا فرمود: آیا صبحانه میل دارید؟
عرباض می گوید: من با خودم گفتم: کدام صبحانه؟
پیامبر به بلال فرمود: خرما بیاور! آنگاه دست خود را بر روی آن کاسه خرما نهاد و گفت: کُلُوا بِاسْمِ اللَّهِ! «بخورید به نام خدا» و سوگند به آن خدائی که او را به حق برگزید؛ ما همگی خوردیم و سیر شدیم؛ و ما ده نفر بودیم. و پس از آن دست‌ها را این ده نفر از خوردن کشیدند؛ و خرماها به همان صورت و مقدار اول کما کان باقی بود.

رسول خدا فرمود: لَوْلَا أَنِّي أَسْتَحِي مِنْ رَبِّي لَأَكَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّى نَرِدَ الْمَدِينَةَ عَنْ آخِرِنَا. «اگر من از پروردگار خودم، شرم نمی کردم؛ همگی ما از این خرماها می خوردیم تا به مدینه برسیم.» در این حال یک پسرکی از اهل شهر آمد؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مقدار از خرماها را با دست خود برداشته و به او دادند؛ و آن پسر بچه پشت کرده و می رفت؛ و خرماها را به آسانی می جوید.

گفتار عمر به رسول خدا که: لَا تَفْعَلْ! این کار

را مکن

و چون رسول خدا تصمیم بر مراجعت به مدینه را گرفتند؛ مردم به گرسنگی شدیدی مبتلا شدند. و بر همین منوال امر رو به شدت نهاد؛ تا آنکه مردم به نزد رسول خدا آمده؛ و از او اجازه خواستند تا شترهای سواری خود را بکشند و بخورند؛ و حضرت رسول به آنها اجازه داد.

عُمَرُ بْنُ خَطَّابٍ دَیْدُ كِهْ اَنھَا مَشْغُولُ كَشْتِنِ شْتَرھَا هَسْتِنْدُ؛ ایشَان رَا اَمْرُ كَرْدُ تَا اَز كَشْتِنِ اَنھَا دَسْت بَرْدَارِنْدُ؛ و سَپَسْ دَر خِیْمَةُ رَسُولِ خُدَا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمْ و اَرْدُ شُدُ؛ وَ كَفْتُ: بِهْ مَرْدَمِ اِجَازَه دَادِی كِه شْتَرھَایِ سَوَارِی خُود رَا بَكَشْنَدُ وَ بَخُورِنْدُ؟!!

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
شَكُّوا إِلَيَّ مَا بَلَغَ مِنْهُمْ الْجُوعُ فَأَذِنْتُ لَهُمْ، يَنْحَرُ الرُّفْقَةَ
الْبَعِيرَ وَالْبَعِيرَيْنِ وَ يَتَعَاقَبُونَ فِيمَا فَضَلَ مِنْ ظَهْرِهِمْ وَ
هُمْ قَافِلُونَ إِلَى أَهْلِهِمْ.

«رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمْ گفتند: آنها از شدت گرسنگی که به آنها رسیده است، شِکُوِهْ بِهْ سَوِی مَن اَوْرَدِنْدُ؛ و مَن بِهْ اَنھَا اِذْنِ دَادَمْ كِه هَر جَمَاعَتِ وَ كَارَوَانِی كِه بَا هَمْ هَسْتِنْدُ، یك شتر و دو شتر را بکشند؛ و بر مقدار باقیمانده از

شترانی که اسباب و اثاثیه آنها را حمل می‌کنند؛
 دو ترکه سوار شوند (در روی هر شتری دو نفر یکی
 در عقب دیگری) و این مردم در سفر مراجعت به
 سوی خانه و اهل خود هستند.»

فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! لَا تَفْعَلْ! فَإِنْ يَكُنْ لِلنَّاسِ
 فَضْلٌ مِنْ ظَهْرِهِمْ يَكُنْ خَيْرًا؛ فَالظَّهْرُ الْيَوْمَ رِقَاقٌ. «عمر
 گفت: ای رسول خدا، این کار را مکن! اگر این
 شترهای باقیمانده از شترانی که اسباب و ائقال ایشان را
 می‌برند؛ برای آنها باقی بماند بهتر است؛ زیرا این شترها
 در امروز لاغر هستند.»^۱

^۱ نظیر این جمله را نیز عمر به رسول خدا گفت در وقتی که رسول خدا أبو
 هریره را فرستادند که به مؤمنین واقعی بشارت بهشت دهد. در «الغدیر» ج
 ۶، ص ۱۷۵ و ص ۱۷۶ از «سیره عُمَر» ابن جوزی ص ۳۸، و «شرح ابن ابی
 الحدید» ج ۳، ص ۱۰۸ و ص ۱۱۶، و «فتح الباری» ج ۱، ص ۱۸۴ در ضمن
 قضیه‌ای ذکر می‌کند که: رسول خدا گفت: ای أبو هریره! این دو لنگه کفش
 مرا بردار و ببر در پشت این باغ؛ و به هر کس که او را دیدی که شهادت به
 لا إله إلا الله می‌دهد و دلش به آن یقین دارد؛ او را بشارت به بهشت بده! أبو
 هریره می‌گوید: من از نزد رسول خدا بیرون آمدم و با اولین کسی که
 برخورد کردم عمر بود. عمر گفت: این دو لنگه کفش چیست؟ گفتم: اینها
 نعل رسول الله است؛ آنها را با من فرستاده است و گفته است: مَنْ لَقِيْتَهُ يَشْهَدُ
 أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُسْتَقِينًا بِهَا قَلْبُهُ بَشْرَهُ بِالْجَنَّةِ. عمر چنان در سینه من با مشت
 خود کوفت که با مقعد به روی زمین افتادم و گفتم: به نزد رسول خدا برگرد!
 من با گریه بلند به سوی رسول خدا آمدم. رسول خدا گفت: چه شده است؟
 گفتم: من عمر را دیدم و آنچه را که تو مرا به آن مأمور نمودی به او خبر
 دادم؛ و عمر یک ضربه‌ای به سینه من زد که از پشت به روی مقعدم افتادم و
 گفتم: باز گرد به سوی رسول خدا! رسول خدا از باغ بیرون آمد و به عمر

و لیکن همان طور که از حُدَیبِیّه که باز
می‌گشتیم؛ و ما بی‌بضاعت و گرسنه شده بودیم؛
و تو زیادی توشه و غذای لشکر را دستور دادی
که جمع کنند؛ و خداوند را خواندی که برکت
دهد؛ و خدا دعایت را مستجاب کرد؛ و آن
باقیمانده از توشه آن قدر برکت یافت که همه سیر
و غنی شدند؛ اینک نیز همان کار را بکن!
منادی رسول خدا در میان مردم ندا کرد: در
نزد هر کس مقدار غذای باقیمانده از توشه

برخورد کرد؛ و گفت: چرا با ابو هریره چنین عملی کردی؟
عمر گفت: أنت بَعثتَ أبا هریره بكذا؟ «تو ابو هریره را بدین پیام فرستادی؟»
پیامبر گفت: آری! عمر گفت: فلا تفعل فإِنِّي أخشى أن يتكل الناسُ عليها
فیتروا العمل، خَلَهُمْ یعملون! «این کار را مکن! زیرا من می‌ترسم مردم به
این کلام اعتماد کنند؛ و از عمل کردن دست بردارند؛ بگذار مردم عمل
کنند!» رسول خدا گفت: فخلّهم «پس مردم را بگذار!»



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

نیز پر از آرد الک نکرده نمودم به قدری که تا به مدینه برسیم، ما را کفایت کند. مردم دسته دسته آمدند؛ و به قدر حاجت هر چه خواستند برداشتند و یک نفر نماند مگر آنکه آمد؛ و توشه خود را بطور کافی برداشت؛ و در آخر کار، سفره‌ها را بلند کرده و آنچه در آن بود در روی زمین بیابان ریختند؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که ایستاده بود می‌گفت:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنِّي عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ مِنْ حَقِيقَةِ قَلْبِهِ إِلَّا وَقَاهُ اللَّهُ حَرَّ النَّارِ^۱.

«شهادت می‌دهم که معبودی جز الله نیست؛ و اینکه من بنده او و فرستاده او هستم؛ و شهادت می‌دهم که هر کس آن را از روی اعتقاد صحیح بگوید؛ خداوند او را از گرمای آتش حفظ می‌کند.»

ما در این روایت با عمر یک بحث کلامی داریم؛ و آن اینست که وقتی آن مردم آمده‌اند؛ و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۳۶ تا ص ۱۰۳۹، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرایج و جرائح» راوندی.

کشتن شترهایشان، بواسطه گرسنگی اجازه گرفته‌اند؛ و ایشان هم به او گفته‌اند که: رسول خدا به ما اجازه داده است؛ در این صورت به آنها می‌گویید؛ و امر می‌کند که آنها از کشتن دست بردارند، آیا این امر در مقابل امر رسول خدا نیست؟ و آیا این امر، دیگر برای امر رسول خدا، ارزش و قیمتی باقی می‌گذارد؟ و آیا این امر که ناشی از مصلحت اندیشی توست؛ بر آن مصلحت و واقعیتی که رسول خدا بر اساس آن امر کرده است تفوق دارد؟

و ثانیاً به نزد رسول خدا در خیمه‌اش می‌آئی و

می‌گوئی: لَا تَفْعَلْ! این کار را مکن! و این کلام هم عنوان امر و صِبْغَةُ أَمْرِیت دارد؛ آنهم بعد از امری که از آن حضرت صادر شده و مردم به نحر شترهای خود اشتغال ورزیده‌اند.^۱

^۱ عجیب اینجاست که عامّه، این روایت و نظائر آن را از فضائل عمر می‌شمرند و می‌گویند: چنان رأی و اُبْهت و سدادی داشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به گفتار او عمل می‌کرده‌اند، و این اشتباه بزرگی است که در حقیقت معنی و مفهوم نبوّت و عصمت را نفهمیده‌اند؛ و مماشاة و مدارای حضرت را در امثال این امور و خفض جناح، و صبر در برابر تحکّم‌ها و اِصرار بر خلاف را او را که دلیل عظمت روحی و اخلاق واسع و حلم و گذشت اوست - که وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ - درست در خلاف مسیر خود، دلیل بر صحّت افعال متجاوزان می‌پندارند. و نظیر این حدیث، روایتی است که محبّ الدّین طبری در کتاب «الریاض النضرة» در کتاب «فضائل عمر» ج ۲، ص ۸۳ و ص ۸۴ آورده است. او می‌گوید: از ابو

و ثالثاً جهت و علتی را که برای عدم کشتن ذکر می‌کنی، اینست که شتران اینک لاغر هستند؛ و از گوشت آنها بهره فراوانی نصیب نمی‌شود؛ و باید صبر نمود تا شترها فربه شوند؛ و از گوشت

هریره روایت است که می‌گوید: من به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و آن حضرت دو لنگه نعل خود را به من دادند و گفتند: این دو لنگه نعل مرا بردار و بر در پشت این دیوار. هر کس را که پشت دیوار دیدی که: شهادت از روی دل می‌دهد به لا إله إلا الله و قلبش بدان یقین دارد؛ او را به بهشت بشارت ده. ابو هریره می‌گوید: اولین کسی را که من دیدم، عمر بود. گفت: ای ابو هریره، این دو نعل چیست؟! گفتم: این دو نعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ به من امر فرموده که آنها را بیاورم و به هر کس که دیدم از روی یقین شهادت بر لا إله إلا الله می‌دهد؛ او را بشارت بهشت دهم! عمر چنان مشت خود را بر سینه من کوفت که از پشت کله معلق شدم و بر پشتم و سرینم روی زمین پخش شدم. عمر به من گفت: ای ابو هریره! برگرد! من به حضور رسول خدا برگشتم و صدای من به گریه بلند بود. اتفاقاً عمر از پشت سر می‌آمد؛ و ناگهان دیدم عمر پشت من است؛ به رسول خدا گفتم: عمر را دیدم و پیغام شما را که دخول در بهشت باشد برای کسی که قلبش یقین به لا إله إلا الله داشته باشد به او دادم؛ او چنان در سینه من زد که از عقب برگشتم و بر روی سرینم روی زمین افتادم و به من گفت: برگرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عمر گفتند: ای عمر، سبب این کارت چه بود؟ عمر گفت: تو ابو هریره را با دو لنگه نعلت فرستادی که هر کس را دیدار کند به لا إله إلا الله و قلبش به آن یقین داشته باشد؛ بشارت بهشت به او داده‌ای؟! پیغمبر فرمود: آری. عمر گفت: لا تَفْعَلْ فَإِنِّي أَخَافُ أَنْ يَتَّكِلَ النَّاسُ عَلَيْهَا فَخَلَّهْمَا يَعْمَلُونَ. «این کار را مکن! زیرا من بیم دارم از اینکه مردم بر این گفتار اعتماد کنند. تو مردم را به حال خود واگذار تا عمل کنند!» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بگذار مردم عمل کنند. این روایت را أحمد و مسلم تخریج کرده‌اند. آنگاه محب الدین طبری: صاحب کتاب گوید: اقرار و تثبیت رسول خدا او را دلیل بر تصویب رأی و اجتهاد او است. انتهى. اولاً این روایت را که در صورت فرض صحّتش باید از مثالب عمر شمرد، عامّه از مناقب آورده‌اند، ثانیاً ابداً دلالتی بر تصویب رأی و اجتهاد او ندارد. و الأمر كما ذكرناه.

آنها بهره‌ زیادی عائد گردد.

این علّت هم بسیار عجیب است؛ زیرا ارزش

و قیمت هر چیز در موقع احتیاج

بدان معلوم می‌شود. و یک من از گوشت شتر در حال مجاعه و گرسنگی، بر یک خروار گوشت آن در زمان فراخی و گشایش قیمتش بیشتر است. و چه مانع دارد که هر کاروانی یکی دو شتر نحر کند؛ و همه از آن سیر شوند؛ و آن شدت گرسنگی و جوع زائل گردد.

و رابعاً اگر تو پیامبر را به استجابت دعا می‌شناسی و برکت را از طلب و خواست آن حضرت دیده‌ای، همچنان که در غزوه حُدَیبِیَّه یادآوری کردی؟ همین پیامبر، مردم را امر به نحر کرده؛ و با همین مردم است؛ و او دعا می‌کند، و از خدا می‌خواهد که به عوض شتران کشته شده، دو چندان و به اضعاف مضاعف خداوند به ایشان بدهد. راه دادن خدا منحصر در ریختن باقیمانده توشه مردم در سفره چرمی و دعای رسول خدا به برکت آن نیست. خداوند از هر راه که بخواهد برکت می‌دهد؛ و برای کار خدا و فعل خدا، راه خاصی نیست، که اگر بسته شود؛ دیگر راهی نباشد. این فکر غلط است. مگر این کریمه شریفه را نخوانده‌ای که: **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ**

قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا^۱.

«و هر کس که تقوای خدا پیش گیرد (و خود را از گناه و ناپسند در حفظ و مصونیت او در آورد) خداوند برای او راه بیرون شدن (از مشکلات و مصائب و حوادث و فتن و بلاها و معاصی و شرّ شیطان رجیم) را می‌گشاید؛ (به طوری که به هیچ بُن‌بستی برخورد نمی‌کند، و در مقصد و مرادی که جلو می‌رود، راه برای او استوار و راه گریز و فرار از شرور و آفات برای او موجود است) و خداوند روزی وی را از جائی که هیچ گمان ندارد عطا می‌کند. و کسی که توکل بر خدا کند؛ پس خود خدا برای او کافی است؛ و حقّاً که خداوند امر و تقدیرش را می‌رساند (و برای هر چیزی که امر او تعلق گرفته است؛ برای تحقق آن نفوذ و قدرتش همراه است) و حقّاً خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر داشته است.»

از این جملاتِ این آیات به خوبی روشن است که برای خداوند در رسانیدن

^۱ آیه ۲ و ۳، از سوره ۶۵: طلاق.

رزق و روزی و سایر اُمور جسمی و روحی،
مُلکی و مَلکوتی، ظاهری و باطنی، راه مشخصی
نیست؛ بلکه خداوند از طرق عدیده اِلی ما لا نهایة له
راه رهائی را برای انجام اُمر و مراد خود دارد. بلکه
خود او ایجاد راه و خَلقِ طریق می کند. و بنا بر این
بر عهدۀ مؤمن متعهد است که توکل بر او کند؛ و در
تمام اُمور خود او را وکیل و کفیل بداند؛ و خود را
فقط و فقط بدو بسپرد؛ و در این صورت نه تنها خدا
کفایت اُمر او را می نماید؛ بلکه خود خداوند برای
اوست؛ و خداوند کافی است.

و ما می دانیم که پیوسته از پیغمبر معجزه
خواستن، و او را وادار به ایجاد اُمور خارق العاده
نمودن کار صحیحی نیست. و طلب نمودن پیامبر، و
دعا کردن، و طلب اُمور غیر عادی را نمودن، در
مواقع ضرورت و استثنائی است. و اگر پیامبری
پیوسته از خدا بخواهد که: روزی های فراخ و فراوان
از غیر طرق عادی و طبیعی به او بدهد؛ خلاف اَدَب
است گرچه خدا هم بدهد. فلهدا دیدیم که رسول
خدا در روایت عَرَبَاض فرمود: لَوْلَا اَنْنِی اَسْتَحِی مِنْ

رَبِّي لَأَكَلْنَا مِنْ هَذَا التَّمْرِ حَتَّى نَرِدَ الْمَدِينَةَ عَنْ آخِرِنَا^۱.
«اگر من از پروردگار خودم خجالت نمی کشیدم و
حیا نمی نمودم؛ از این خرما همگی می خوردیم تا
وارد مدینه شویم.»

و خامساً در این روایت هیچ جمله‌ای نیست که
رسول خدا، تصدیق کلام عمر را نموده باشند؛ و یا لا
أقل جوابی به او داده باشند. و فقط دارد که منادی
رسول خدا ندا کرد که ... و شاید منادی، دستیاران او
بوده‌اند که نخواستند امر عُمَر را به عدم نحر شتران
ضایع گذارند؛ گرچه امر پیغمبر ضایع گردد. فلهذا
پیغمبر را در برابر امر واقع شده‌ای قرار داد که نَطْع‌ها
را گسترده و زیادی توشه را بر آن ریختند؛ و پیامبر را هم
مجبور به دعا نمودند صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ!

و شاید برای این سوء آداب از عُمَر، در «سیره

حلبیه»^۲ از «صحیح مسلم» و در «البدایة

^۱ ص ۲۷۲ از همین کتاب «امام‌شناسی» ج ۱۰.

^۲ «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۹ و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۹ و ص ۱۰ ...
قال لما كان يوم غزوة تبوك اصاب الناس مجاعة فقالوا يا رسول الله لو اذنت
لنا فننحر نواضحنا فاكلنا و ادهنا! فقال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم:
افعلوا فجاء عُمَر فقال يا رسول الله! ان فعلت قل الظهر و لكن ادعهم بفضل
أزوادهم و ادع الله فيها بالبركة لعل الله أن يجعل فيها البركة الحديث.

و النّهاية» از بیهقی از احمد از ابو معاویه از اعمش،
از ابو صالح یا از ابو هریره و یا از ابو سعید خدری این
روایت را که آورده اولاً قضیه نهی عمر مردم را از
کشتن شتران نیاورده‌اند؛ و ثانیاً نهی عمر رسول الله را
حذف کرده و به جای آن این عبارت را آورده‌اند که: **إِنْ
فَعَلْتَ قَلَّ الظُّهُرُ** «اگر دستور بدهی که شتران آبکش را
بکشتند، مرکب‌ها برای حمل اثقال و أسباب کم
می‌شوند.»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در موقع
رفتن به تبوک از حِجْر^۱ عبور کردند و حِجْر محلّ
دیار ثمود و حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه

^۱ در «معجم البلدان» ج ۲، ص ۲۲۱ آورده است که حِجْر با کسره حاء اسم
است برای دیار ثمود، در وادی الْقُرَى بین مدینه و شام. و اصطخری گفته
است: حِجْر قریه کوچکی است که ساکنان آن کم هستند؛ و تا آنجا از وادی
القری یک روز راه است و در میان کوه‌ها واقع است و در آنجا منزل‌های قوم
ثمود است که خداوند می‌گوید: و تنحتون من الجبال بیوتاً فارهین. و گوید:
من آن خانه‌ها را دیده‌ام که مثل خانه‌های ماست در سلسله جبال و آن سلسله
جبال را أثالث نامند. و آن عبارت است از کوه‌هایی که چون بیننده‌ای ببیند
می‌پندارد: یک کوه است ولی چون داخل آن شود می‌بیند که هر کدام از آنها
کوهی مستقلّ و جداگانه است که دور هر یک از آنها انسان می‌تواند دور
بزند و گردش کند. و در اطراف این کوه‌ها رمل است (شن و ماسه بادی)
که انسان نمی‌تواند بالا برود. و هر یک از آن کوه‌ها جدا از کوه دیگر است
و کسی نمی‌تواند از آنها بالا برود مگر به مشقّت شدید. و در آنجاست چاه
ثمود که خداوند درباره آن و درباره ناقه می‌گوید: لها شربٌ و لکم شربٌ
یوم معلوم.

الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ است. و بئرِ صالحِ که ناقه را به واسطه خوردن از آب آن پی کردند در آنجا واقع است. در روایت است که مردم از حِجْر عبور می کردند، از آب آن برداشتند و خمیر کردند؛ در این حال منادی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در میان لشکر ندا کرد که: از آب آن نخورید؛ و برای نماز وضو مگیرید؛ و آنچه را که از آن خمیر کرده‌اید غذای شتران خود کنید!

عبور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از

حِجْر و دیار ثَمُود و امر به عدم توقّف و عدم

نوشیدن آب

سَهْلُ بْنُ سَعْدِ سَاعِدِيٍّ گوید: من از همهٔ اهل کاروانی که با آنها بودیم، کوچکتر بودم؛ و قاری قرآن آنها در تبوک من بودم. چون در حجر از مرکب‌ها پیاده شدیم؛ من برای رفقای خودم خمیر کردم؛ و پس از آن خمیر رسیده و در آمده بود که من در پی هیزم می‌گشتم، که ناگهان صدای منادی رسول الله را شنیدم که می‌گفت: رسول خدا شما را امر می‌کند که: از آب چاه ایشان نخورید! آنچه

سپاهیان از آن آب، در مشگهایشان ریخته بودند همه را سرازیر کردند؛ و گفتند: یا رسول الله خمیر کرده‌ایم، رسول خدا گفت: آن را علوفه شتران قرار دهید! سهل می‌گوید: آنچه را که من خمیر کرده بودم، علوفه دو نفر شتر از شتران خود که از همه شتران بارکش ما لاغرتر بودند؛ نمودم^۱.

رسول خدا امر کرد تا کسی داخل خانه‌های آنها نشود؛ مگر در حالت گریه. و فرمود: لَا تَدْخُلُوا عَلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الْمُعَذِّبِينَ إِلَّا أَنْ تَكُونُوا بَاكِينَ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا بَاكِينَ فَلَا تَدْخُلُوا عَلَيْهِمْ فَيُصِيبَكُمْ مَا أَصَابَهُمْ «این قوم مورد عذاب خدا واقع شده‌اند؛ و اگر در حال گریه نباشید؛ داخل نشوید؛ که آن عذابی که به آنها رسیده است به شما می‌رسد!»^۲

أبو سعید خُدَریّ گوید: مردی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آمد و انگشتری را آورد که در حِجْر در بُیوت مُعَذِّبِین پیدا کرده بود؛ رسول خدا إِعْرَاض کرد؛ و دست خود را در برابر

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۰۶ و ص ۱۰۰۷، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱، و «حیب السیر» ج ۱، ص ۴۰۰، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۸، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۸.

^۲ همین کتاب ص ۱۰۰۸، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۲، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۹.

چشم خود گرفت که نظرش به آن نیفتد؛ و گفت: بینداز آن را! و آن مرد انداخت؛ و من تا این ساعت نمی‌دانم کجا افتاده است، و چون رسول خدا به محاذات مردم حِجْر و دیارشان رسید گفت: هَذَا وَادِي النَّفْرِ. این سرزمینی است که باید از آن کوچ کرد. سپاهیان اسلام شترهای خود را به سرعت در آوردند؛ تا از آنجا بیرون شدند؛ و من دیدم که رسول خدا راحله و شتر خود را به سرعت در آورد تا آن وادی را پشت سر گذاشت.^۱

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در ایّامی که در تبوک بودند قبل از زمان رجوع، صلحنامه‌ای بین خود و ملکِ اَيْلَهُ وَ أَهْلِ جَرَبَاءَ وَ أَذْرُحَ برقرار کردند^۲ و خالد بن

ولید را به سوی دَوْمَةَ الْجَنْدَلِ برای ظفر بر اُكَيْدِرِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ که مردی از بنی کنانه بود؛ و سلطان آنجا بود، و نصرانی مذهب بود فرستادند؛ و به خالد گفتند: تو او را در وقتی که برای صید گاو وحشی بیرون آمده است خواهی یافت!

^۱ همین کتاب ص ۱۰۰۸.

^۲ «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۱۶، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۲۹ و «إعلام الوری» ص ۱۲۹.

خالد با سپاهیان خود حرکت کرد تا به جائی که در برابر دیدگاه قلعهٔ او رسید؛ و شب ماهتابی و هوا روشن بود. و او با زوجهٔ خود بر سطح بام قصر خود بود. در آن شب يك گاو کوهی آمده؛ و شاخهای خود را به درِ قصر او می زد؛ زن اُکَیْدِر به او گفت: تا به حال شکاری به این خوبی دیده‌ای؟! گفت لاَ وَاللَّهِ! زن گفت: کیست که از این شکار صرف نظر کند؟! اُکَیْدِر گفت: هیچکس. و از بام به زیر آمد و اسب خود را خواست تا زین کردند و با جمعی از اهل بیت خود که از جمله آنان برادرش: حَسَّان بود با اسباب شکار و تیر و کمان‌های خود از قصر خارج شدند؛ و چون بیرون آمدند با لشکر رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برخورد کردند؛ سپاهیان، اُکَیْدِر را گرفتند ولی برادرش حَسَّان مقاومت نموده و کشته شد. بر تن اُکَیْدِر قبائی بود از ابریشم که با صفحات طلا زینت کرده بودند. خالد آن را برگرفت؛ و قبل از آنکه خودش به مدینه برسد، برای پیغمبر ارسال داشت؛ و چون این قبا برسد؛ مسلمانان آن را دست می‌مالیدند؛ و از لطافت و

ظرافت نقش آن به شگفت در آمده بودند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفتند:
از این لباس در تعجب افتاده‌اید! سوگند به
خدائی که جان من در دست اوست منادیل سَعْدُ
بْنُ مُعَاذٍ در بهشت از این نیکوتر است.
چون خالد بن ولید، اُکَیْدِر را به مدینه آورد؛
حضرت رسول خدا خونس را حفظ کردند؛ و با
جَزِيَه مصالحه‌ای به عمل آورده؛ و او را آزاد
کردند؛ و اُکَیْدِر به محلّ خود بازگشت. و ذکر
شده است که سپاهی که با خالد، رسول خدا
گسیل داشتند، چهار صد و بیست اسب سوار
بودند.^۱

داستان عَقَبَه و اهتمام منافقین بر کشتن رسول

خدا

در مراجعت از تبوک به مدینه در بین راه
واقعه عَقَبَه روی داد؛ و داستان عَقَبَه از این قرار
است که:

در بین راه چون رسول خدا می‌بایست از

^۱ «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۱۶ و ص ۱۷، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲
از «إعلام الوری» شیخ طبرسی، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۴ و ص ۶۳۵
از «تفسیر امام»، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و کتاب «حیة
محمد» ص ۴۳۰، و «إعلام الوری» ص ۱۳۰.

عقبه‌ای (گردنه که بالا رفتن از آن در کوه‌ها مشکل است؛ و یا راهی که در بالاترین محل‌های کوه است) عبور کنند؛ در اینجا جمعی از منافقین با هم به مشورت پرداختند؛ و تصمیم گرفتند پیغمبر را از عقبه پرتاب کنند. چون پیغمبر بدان عقبه رسیدند؛ آنها خواستند تا با پیغمبر از گردنه بالا روند؛ و چون پیغمبر از این قضیه خبردار شد؛ به مردم دستور داد تا از میان بیابان و وادی بروند؛ چون آسهل است و نیز وادی وسیع‌تر است. مردم همگی از بطن وادی روان شدند؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از راه عقبه بالا آمد؛ و دستور داد تا عَمَّارِ یَاسِرِ زمام ناچه آن حضرت را بگیرد و از جلو ببرد؛ و حَذِيفَةُ بْنُ يَمَانَ از پشت سر، ناچه را براند.

در میان اینکه رسول خدا در عقبه می‌رفت، که ناگهان حرکت و صدای خفیفی را از جماعتی شنید که به سمت او از پشت سر می‌آیند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غضب در آمد؛ و به حَذِيفَةُ اَمْرُ كَرَدَ تَا اَنَّهُا رَا رَدَّ كُنَد.

حَذِيفَةُ بَه سَوِی اِیْشَان بَر گِشْت؛ و دَر حَالِی كَه اَنَّهُا اَز غَضَبِ رَسُوْلِ اَللهِ مَطَّلَعِ شَدَه بُوْدَنَد؛ شَرُوْعِ كَرَد تَا بَا عَصَایِ سَر كَجِی كَه دَر دَسْت دَاشْت بَه سَر و صَوْرَتِ شَتْرَهَایِ اَنَّهُا مِی زَد. و چُون اَن گَرُوْه فَهْمِیْدَنَد كَه رَسُوْلِ خُدا اَز مَكْرِ اِیْشَان اَگَاه

شده است؛ با سرعت هر چه تمام‌تر از عقبه به پائین سرازیر شدند و خود را در میان مردم مخلوط نموده و گم کردند.

و خذیفة به سمت رسول خدا آمد تا به آن حضرت برسید؛ و مشغول راندن شتر از پشت سر شد.

چون رسول خدا از عقبه بیرون آمد؛ مردم نیز بدانجا رسیدند؛ پیغمبر فرمود: ای خذیفة آیا یک نفر از آن شتر سوارانی را که ردشان کردی، شناختی؟! خذیفة گفت: یا رسول الله، شتر فلان و فلان را شناختم و لیکن چون آن جماعت بر روی چهره‌های خود نقاب و لثام انداخته بودند، و شب هم تاریک بود خود آنها را ندیدم!

چون شب به پایان رسید؛ صبحگاهان اُسَیدُ
بْنُ حُضَیْرٍ^۱ گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! چه باعث شد که
شما دیشب از پیمودن راه در وادی اجتناب
کردی؟! حَقًّا راه رفتن در وادی از عقبه آسان‌تر

^۱ در «أسد الغابة» ج ۱، ص ۹۲ و ص ۹۳ آورده است که: اُسَیدُ بْنُ حُضَیْرٍ از انصار و از طائفه اوس بوده است؛ و کینه او ابو یحیی بوده است؛ و پدرش حُضَیْرٌ یگانه‌تاز از اسب سواران اوس در جنگ‌هایی که با طائفه خَزْرَج داشتند بوده است و قلعه واقم از آن او بوده است و در واقعه بُعات رئیس اوس بوده است؛ و پیش از سعد بن معاذ به دست مصعب بن عمیر در مدینه اسلام آورد. و پیغمبر میان او و زید بن حارثه عقد اخوت بستند و از صاحبان عقل و درایت و از کمترین آنها بود و از بهترین مردم بود که قرآن را با صدای نیکو تلاوت می‌نمود. می‌گوید: من شبی سوره بقره را با آهنگ خوش می‌خواندم؛ اسب من بسته بود؛ و یحیی پسر من که پسر بچه‌ای بود نزدیک من خوابیده بود از صوت من اسب به حرکت آمد و مشغول شد به دور زدن. من برخاستم و هیچ همی نداشتم مگر آنکه یحیی پسر من لگد مال نشود؛ و پس از آن باز شروع کردم به خواندن قرآن و باز اسب به حرکت آمد و من ایستادم و مقصودم حفظ یحیی بود. و باز شروع کردم به خواندن قرآن و اسب به جولان آمد، من سرم را بلند کردم دیدم چیزی به هیئت سایبانی مثل چراغ‌هایی از آسمان به من روی می‌آورد. ترسیدم و دیگر ساکت شدم؛ چون صبح شد بیدرنگ به سوی رسول خدا رفتم و آن حضرت را از این واقعه خبر دادم!

حضرت فرمود: إقرء یا ابا یحیی.

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به جولان افتاد و ایستادم و مقصودم حفظ پسر من بود.

حضرت فرمود: إقرء یا ابا یحیی!

عرض کردم: من قرائت کردم و اسب به حرکت آمد و دور می‌زد، من برخاستم و همی جز حفظ پسر من نداشتم.

حضرت فرمود: إقرء یا ابا یحیی!

عرض کردم: من قرائت کردم و پس از آن سر خود را بالا کردم، دیدم: در بالای سر من مثل هیئت سایبان از چراغ‌هایی است و این مرا به ترس آورد. حضرت فرمود: آنها ملائکه بودند که به جهت صوت تو پائین آمدند و اگر تو قرائت می‌کردی تا صبح می‌شد مردم نیز آن ملائکه را می‌دیدند. اُسَیدُ بْنُ حُضَیْرٍ در شهر شعبان سنه بیستم وفات کرد و در بقیع او را به خاک سپردند.

است!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او
فرمود: یا ابا یحیی، آیا می دانی که دیشب منافقین
چه تصمیمی داشتند، و چه نیت و اراده‌ای را
درباره من نموده بودند؟! آنها با هم قرار داد
نمودند که: دنبال من از عقبه بالا آیند؛ و چون
شب تیرگی خود

را افزون کند؛ بندهای^۱ زمام شتر مرا پاره کنند، و سپس به پهلو و یا پشت سر آن میخ و یا سیخی فرو کنند تا شتر رم کند و مرا در درّه پرتاب نماید.

اُسَید گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! اینجا همهٔ مسلمین مجتمعند؛ و همه گرد آمده، و بارها را پائین آورده‌اند؛ به هر قبیله و گروهی شما امر کنید تا آن مردی که از آن قبیله بوده، و چنین سوء قصدی را داشته است؛ آن را بکشد و بنا بر این کشندهٔ آن مرد از همان عشیرهٔ خودش بوده است! و اگر میل دارید - و سوگند به خدائی که تو را به حق برگزید - مرا از آنها مطلع کن، تا از این زمین حرکت نکنی، تا سرهای آنها را برایت بیاورم و اگر چه آنها در نَبیت^۲ باشند، من شرّ همهٔ آنها را از تو کفایت می‌کنم! و تو رئیس طائفهٔ خَزْرَج را امر کن، تا آنان را که در جهت و جانب او هستند بکشد؛ و تو را از شرّشان کفایت کند! آیا باید از مثل اینچنین کسانی دست برداشت و رفع ید کرد، ای رسول خدا؟! تا کی ما با آنها

^۱ در روایت است که: قَطَعُوا اَنْسَاعَ راحلتی و نَخَسُوها حَتّی یطرحونی. اَنْسَاع جمع نَسعه است و نَسعه عبارت است از بند چرمی که به هم می‌بافند. و آن را زمام شتر می‌کنند. و نَخَسَ - نَخَساً الدَّابَّة یعنی پهلو و یا پشت مرکب را با چوبی و یا میخی فرو برد؛ تا آنکه آن به هیجان درآید و رم کند.

^۲ نَبیت یعنی و اگر ایشان از اولاد نَبیت باشند. و نَبیت عمرو بن مالک بن اوس است، «انساب الأشراف» بلاذری، ج ۱، ص ۲۸۷.

مداهنه و مسالمت و مدارا و مماشات کنیم! و امروز آنها در اقلیت و ذلت بسر می‌برند؛ و اسلام مستقر و متمکن گردیده است؛ و روی پای خود استوار است؛ و نباید از این جماعت چیزی باقی بماند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اُسَید فرمودند: من ناپسند دارم که مردم بگویند: چون مُحَمَّد از جنگ‌هایی که بین او و بین مشرکین واقع می‌شد؛ آسوده خاطر گشت؛ اینک دست خود را در کُشتن اصحاب خود گمارده است! اُسَید گفت: یَا رَسُولَ اللَّهِ! این جماعت اصحاب تو نیستند!

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را اظهار نمی‌کنند؟! گفت: آری، و لیکن آن شهادت نیست!

إِنِّي أكره أن يقول الناس: إِنَّ مُحَمَّدًا لَمَّا انقضت الحرب بينه و بين المشركين وضع يده في قتل أصحابه.

رسول خدا فرمود: آیا شهادت بر اینکه من رسول خدا هستم را اظهار نمی‌کنند؟ گفت: آری، ولیکن آن شهادت نیست.

رسول خدا فرمود: فَقَدْ نُهَيْتُ عَنْ قَتْلِ أَوْلِيكَ

«من را از کشتن این گروه نهی نموده‌اند.»^۱

و از ابو سعید خُدْرِيّ است که اهل عَقَبَه که إِرَادَةُ قَتْلِ رَسُولِ أَكْرَمٍ را داشتند، سیزده نفر بودند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم نامهای آنها را برای خُدَيْفَه و عَمَّار ذکر کرده است.^۲

نام‌های منافقین عَقَبَه را خُدَيْفَه و عَمَّار می‌دانند

و از جابر بن عبد الله انصاری آورده‌اند که: عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، با مردی از مسلمین بر سر چیزی نزاع داشتند؛ و هر دو شروع کردند به سَبِّ نمودن یکدیگر. همین که نزدیک بود سَبِّ آن مرد بر سَبِّ عَمَّار غلبه کند، عَمَّار به او گفت: أَصْحَابِ

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۲ تا ص ۱۰۴۴، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۲، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «خرایج و جرائح» راوندی. و نیز در ص ۶۳۲ از «دلائل النبوة» بیهقی روایت کرده است؛ و «إعلام الوری» ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ از «دلائل بیهقی».

^۲ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۴، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۲، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۷ گوید: أقول: رسول خدا در هفت جا أبو سفیان را لعنت کرده‌اند، یکجا در عقبه بود که بر رسول خدا حمله ور شده و قصد به حرکت در آوردن و رمّ دادن ناقه او را داشتند و آنها دوازده نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر مردم بوده‌اند. و پیغمبر تمام کسانی را که بر روی عقبه بودند لعنت کرد غیر از خودش را و ناقه‌اش را و قائدش را و سائقش را (قائد به جلودار ناقه گویند که عَمَّار بود و سائق به دنبال رونده آن که حذیفه بود).

عقبه چند نفر بودند؟ او گفت: الله أعلمُ خدا
داناتر است!

عمار به او گفت: تو از تعدادی که برای آنها
می دانی برای من بگو! آن مرد ساکت شد.

افراد حاضرین به عمار گفتند: تو این مطلبی
را که از او سؤال کردی برای او بیان کن و روشن
ساز! و عمار چیزی را از سؤال خود إراده کرده
بود که برای حضار پنهان بود؛ و آن مرد ناپسند
داشت که زبان بگشاید. مردم رو کردند به آن مرد
که تو بگو! و او گفت: ما این طور هستیم که چون
در بین خود که سخنان به

میان می آوریم می گوئیم: آنان چهارده نفر هستند.

عمار گفت: پس بنا بر این، اگر تو هم از ایشان می بودی؛ پانزده نفر می شدند؟!!

آن مرد گفت: آرام باش! من تو را به خدا قسم می دهم که مرا مفتضح و رسوا نکنی!

عمار گفت: قسم به خدا من نام کسی را نمی برم؛

و لیکن من شهادت می دهم که آن پانزده مرد، دوازده

نفر از آنها حَرْبٌ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ

الْأَشْهَادُ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَ هُمْ اللَّعْنَةُ وَ هُمْ

سُوءُ الدَّارِ'. «دشمن سرسخت خدا و رسول او هستند؛

چه در دنیا و چه در روزی که شهادت دهندگان بر

می خیزند، برای أداء شهادت: روزی که پوزش خواهی

و معذرت طلبی ستمگران فائده ای به آنها نمی بخشد؛

و برای آنهاست، نفرین و دور باش خداوندی و از برای

آنهاست بدی آن خانه عاقبت.»

و از زهری روایت است که چون رسول خدا

^۱نیمی از آیه ۵۱، و آیه ۵۲ از سوره ۴۰: غافر، و تمام آیه اول این طور است: **إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ.** و این روایت را واقدی در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۴ و ص ۱۰۴۵ ذکر کرده است.

صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب خود پیاده شدند؛ درحالی که شتر آن حضرت خوابیده بود؛ وحی بر آن حضرت نازل شد. فلماذا آن شتر از جای خود برخاست و راه می رفت و زمام آن روی زمین کشیده می شد. خُذِيفَه بر خورد کرد با آن شتر؛ و زمامش را گرفت و چون دید که رسول خدا روی زمین نشسته اند؛ آن شتر را آورد؛ و خوابانید؛ و پهلوی آن نشست، تا هنگامی که رسول خدا برخاستند؛ و به نزد شتر آمدند و گفتند: این مرد کیست؟ من گفتم: ای رسول خدا، من خُذِيفَه هستم!

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ای خُذِيفَه! من مطلبی را سِرّاً به تو می گویم؛ و تو آن را افشا مکن! من نهی شده ام که بر فلان کس و فلان کس:

جماعتی از منافقین نماز بخوانم! نام آنها را برای خُذِيفَه^۱ برد، و نام آنها را برای اُحَدی غیر از خُذِيفَه فاش نکرد. چون رسول خدا رحلت کردند؛ و عمر می‌خواست برای کسی که مرده بود و گمان آن می‌رفت که او از همان گروه عَقَبه باشد؛ نماز بخواند، می‌آمد و دست خُذِيفَه را می‌گرفت؛ و او را برای نماز بر آن مرده با خود می‌برد. اگر خُذِيفَه با عمر می‌رفت؛ بر جنازه‌اش نماز می‌خواند؛ و اگر دستش را از دست عمر بیرون می‌کشید؛ و از رفتن امتناع می‌نمود؛ از نماز خواندن بر او منصرف می‌شد.^۲

مجلسی^۳ رضوان الله علیه، از «احتجاج» طبرسی^۴ و تفسیر منسوب به حضرت عسگری علیه السلام روایت کرده است که: کَفَّار و فِجَّار در لیلۃ عقبه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ و منافقینی که در مدینه مانده بودند قصد کشتن امیرالمؤمنین را داشتند؛ و خداوند ایشان را بر مرادشان نرسانید. و

^۱ در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۹ از «تفسیر امام» و از «احتجاج» طبرسی آورده است که حذیفه داناترین مردم به منافقین بوده است.

^۲ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۵، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ از تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر آیه: یَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَنْزَلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ ذکر کرده است.

عَلَّتْ اَيْنَ تَصْمِيمِ اَنْ بُوَد كِه ايشان بر رسول خدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَر بَارَةُ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامِ حَسَدٌ مِي بَرْدَنَد، چُون اَمْرِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامِ
بِزَرِّگِ بُوَد؛ وَ شَأْنِ اَوْ عَظِيمِ بُوَد؛ بِالْأَخْصِ كِه دَر اَيْنِ
سَفَرِ بَعِيدِ اَوْ رَا جَانَشِينَ خُودِ دَر مَدِينَه كَرْد وَ بَه اَوْ
گَفْت: جِبْرَائِيلُ نَزَدَ مِنْ آمَدٍ وَ گَفْت: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ
الْعَلِيَّ الْأَعْلَى يُقَرِّئُكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ يَا مُحَمَّدُ! إِمَّا
أَنْتَ تَخْرُجُ وَ يَقِيمُ عَلِيٌّ، أَوْ تُقِيمُ أَنْتَ وَ يَخْرُجُ عَلِيٌّ
لَأَبَدًا مِنْ ذَلِكَ - الْحَدِيثُ ١.

«ای محمّد! خداوند بزرگ پایه و بزرگتر از
هر چه تصوّر شود؛ به تو سلام فرستاد؛ و به تو
می گوید: ای محمّد! یا باید تو از مدینه بیرون
روی و علی بماند؛ و یا باید علی بیرون رود و تو
بمانی! غیر از این دو راه راهی نیست.»

آنگاه جریان قضیه را مفصلاً نقل می کند؛ و ما
به جهت عدم تطویل از ذکر همه آن خود داری
کردیم.

و مفسّران در تفسیر آیه شریفه **يَخْلِفُونَ بِاللّٰهِ**

مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا

١ «بحار الأنوار» ج ٦، ص ٦٢٦.

بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا که تفسیر آن را

ذکر کردیم^۱ آورده‌اند که یک احتمال از مفاد **وَهُمُّوا**

بِمَا لَمْ يَنَالُوا «اهتمام کردند به آنچه به آن نائل نشدند»

قصد کشتن رسول خدا در عقبه می‌باشد.^۲

علی بن ابراهیم، و شیخ طبرسی بدین مطلب

تصریح دارند^۳ و نیز شیخ طبرسی گوید: گفته

شده است که این دربارهٔ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَنِي سَلُول

وارد شده است که در غزوهٔ بَنِي الْمُصْطَلِقِ که با

پیامبر به جنگ رفته بود؛ به یاران خود گفت: **لَئِنْ**

رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ.

(آیه ۸ از سوره ۶۳: منافقین)

«اگر ما به مدینه برگردیم؛ البتّه و البتّه

عزیزترین افراد ما، ذلیل‌ترین افراد را از مدینه

إِخْرَاجِ می‌کند.» که مقصودش از عزیزترین افراد

خودش بوده است؛ و از ذلیل‌ترین افراد (العیاذ

بالله) رسول خدا! و این مطلب را از او زَيْدُ بْنُ

أَرْقَمِ شنید؛ و در مدینه برای رسول خدا خبر داد؛

و عبد الله بن ابی انکار کرد؛ و أنصار به زید بن

أَرْقَمِ که خردسال بود؛ با شدّت رفتار کردند؛ که

^۱ ص ۲۵۸ از همین کتاب: ج ۱۰، «امام‌شناسی».

^۲ در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ از شیخ طبرسی در تفسیر و هَمُّوا بما لم ينالوا آورده است که مراد قصد کشتن رسول خدا در عقبه بوده است.

^۳ «تفسیر قمی» ص ۲۷۷، و تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۱.

چرا تو چنین کلامی را به پیامبر گفتی؟ و عبد الله بن اُبیّ هم سوگند یاد کرده بود که من نگفتم؛ و زید بن ارقم دروغ می گوید؛ که در این گیرودار این آیه نازل شد؛ و مشّت عبد الله را باز کرد و او را مفتضح نمود^۱.

باری، أصحابِ ما رضوان الله تعالى عليهم
داستان فتک^۲ و ترؤر رسول خدا را

^۱ مختصری از ص ۲۹۳ و ص ۲۹۴ از ج ۵ «مجمع البیان» تفسیر سوره منافقین.

^۲ فَتَكَ يَفْتِكُ و يَفْتَكُ از باب ضرب يضرب و نصر ينصر و دارای چهار مصدر است: فَتَكَ و فَتَكًا و فَتَكًا و فَتُوكًا و به معنای غفلة حمله ور شدن و کسی را کشتن است.

در «نهایه» ابن اثیر جزری گوید: فَتَكَ: فِيهِ «الْإِيمَانُ قَيْدَ الْفَتَكِ» الفتك أن يأتي الرجل صاحبه و هو غارٌ غافل فيشُدُّ عليه فيقتله، و الغيلة أن يخذعه ثم يقتله في موضع خفيّ و قد تكرر ذكر الفتك في الحديث. و در «سفينة البحار» ج ۲، ص ۳۴۴ در ماده فتک گوید: از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: الإسلام قَيْدُ الْفَتَكِ، و جزری گفته است: که الإیمان قَيْدُ الْفَتَكِ یعنی ایمان منع می کند مؤمن را که کسی را غفلة بکشد همچنان که قید و قفل منع می کند از تصرف؛ و فتک عبارت است از آنکه کسی به دیگری که غافل است حمله کند و او را بکشد.

و در «مستدرک حاکم» ج ۴، ص ۲۵۳ با اسناد خود از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ روایت می کند که: لَا يَفْتُكُ الْمُؤْمِنُ، الْإِيْمَانُ قَيْدُ الْفَتَكِ. هذا حديث صحيح على شرط مسلم و لم يخرجاه.

و در ج ۷ «تاریخ طبری» ص ۵۲۵ از طبع دارالمعارف مصر آورده است که محمد نفس زکیه اجازه فتک منصور دوانیقی را ندارد. او آورده است که در سنه ۱۴۰ که ابو جعفر دوانیقی حج کرد؛ محمد و ابراهیم دو پسران عبد الله محض از او پنهان بودند. آن دو و دستیارانشان در مکه مجتمع شدند و قصد فتک منصور را داشتند پس محمد نفس زکیه که نامش اشتر بود گفت: این امر به عهده من باشد من شما را از شرّ او کفایت می کنم محمد گفت: لا والله، لا أقتله أبداً غيلة حتى أدعوه. «سوگند به خدا که من او را غفلة نمی کشم تا آنکه او را برای جنگ بخوانم.» و این عدم فتک تمام امور آنها و اجتماع

در عقبه، بدین طول و تفصیل، در مراجعت آن حضرت از حِجَّةُ الْوَدَاع و نصب أميرالمؤمنین علیه السلام را در غدیر خمّ به مقام امامت و خلافت ذکر کرده‌اند. گرچه در مراجعت از غزوه تبوک نیز آورده‌اند؛ ولی آن بسیار مختصر است. و عمده سوء قصدی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد؛ با مباشرت چهارده تن از منافقین و اطلاع عمّار یاسر و خذیفه از این افراد بنابر روایات شیعه، در رجوع رسول خدا از جُحْفَه به مدینه و در عقبه ابواء صورت گرفته است؛ و منظور آنان از این سوء قصد، درهم کوبیدن خپلافت و امامت مولی الموحّدین، و نارس گذاردن خطبه غدیر، با عدم بیعت مُجَدِّد از طرف رسول خدا در مدینه بوده است.

سوء قصد به رسول خدا در ليله عقبه در رجوع

آنها را هدر کرد.

و در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۱، ص ۲۱۹ بعد از بیان وقایع پس از رحلت رسول الله گوید: جمعی از مهاجرین با زبیر و ابو سفیان نزد علیّ علیه السلام و عباس آمدند و آنها را تحریک به قیام نمودند عبّاس در ضمن سخنانی گفت: و الله لو لا أنّ الإسلام قيّد الفتك لتدكدت جنادل صخر يسمع اصطكاكها من المحلّ الأعلى. و أميرالمؤمنين عليه السلام خطبه‌ای خواندند.

شیخ عیّاشی از جابر بن أرقم، از برادرش: زید بن أرقم پس از آنکه حدیث غدیر را در جُحْفَه و خطبۀ رسول خدا را در آن سرزمین مفصلاً روایت می‌کند؛ در ذیل آن می‌گوید: در پهلوی چادر من در جُحْفَه، چادر افرادی از قریش بود؛ و ایشان سه نفر بودند، و با من حُذِيفَةَ بنِ يَمَانَ بود، و ما شنیدیم که یکی از آن سه نفر می‌گفت: سوگند به خدا که محمد أحمق است، اگر چنین می‌داند که أمر خلافت

پس از او برای علی استوار می‌شود. و دیگری می‌گفت: آیا تو او را أحمق می‌دانی؛ مگر نمی‌دانی که او دیوانه است، حَقّاً نزدیک بود که در پیش زن ابن ابی کبشه^۱ او را صَرَع بگیرد. و سوّمی گفت: او را به خود واگذارید، خواه أحمق باشد و خواه مجنون باشد؛ سوگند به خدا آنچه را که می‌گوید عملی نخواهد شد!

خُذَيْفَه از گفتگوی آنها به خشم آمد؛ و کنار خیمه را بالا زد؛ و سر خود را داخل کرده گفت: آیا این طور سخن گفتید، و رسول خدا علیه و آله السّلام زنده است؛ و وحی خدا بر شما نازل می‌شود؟! سوگند به خدا که چاشتگاه من رسول خدا را از مقاله شما مطلع می‌کنم!

آنها گفتند: ای ابو عبد الله! تو اینجا هستی؛ و سخنان ما را شنیدی؛ آن را برای ما کتمان کن؛ زیرا که هر همسایه باید اَمین باشد! خُذَيْفَه

^۱ مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۱ در ضمن بیان خود گوید: فیروزآبادی گفته است: مشرکین به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم ابن ابی کبشه می‌گفتند و او را تشبیه به ابن ابی کبشه می‌نمودند که او مردی از قبیله خزاعه بود و با قریش و در عبادت بت‌ها مخالفت نمود؛ و یا آنکه این کنیه، کنیه وَهَب بن عبد مَنَاف جدّ رسول الله است از طرف مادر؛ زیرا رسول خدا در شباهت همانند او بود، و یا آنکه کنیه زوج حلیمه سعدیه است.

گفت: این از اقسام امانت‌داری همسایه نیست؛
و این از مجالس امانات نیست. من نصیحت خدا
و رسول او را نگزارده‌ام اگر این گفتار را از رسول
پنهان بدارم!

آنها گفتند: ای ابو عبد الله! هر چه می‌خواهی
بکن! سوگند به خدا که ما قسم یاد می‌کنیم که
چنین مطلبی را نگفته‌ایم؛ و تو بر ما دروغ
می‌بندی! تو می‌پنداری که رسول خدا گفتار تو
را تصدیق می‌کند؛ و گفتار ما سه نفر را تکذیب
می‌نماید؟ خذیفه گفت: من در راه نصیحت خدا
و رسول خدا باکی از این قسم‌های شما ندارم؛
شما هر چه می‌خواهید بگوئید! و نزد رسول خدا
آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام شمشیر خود را
حمایل کرده بود؛ و گفتار آن گروه را عرضه
داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در پی
آنها فرستاد؛ آمدند. رسول خدا فرمود: چه
گفته‌اید!

گفتند: قسم به خدا ما چیزی نگفته‌ایم و اگر
به تو از ما سخنی رسیده است؛

بر ما دروغ بسته‌اند! جبرائیل فرود آمد، و این آیه را آورد: **يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَ لَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا.**

«سوگند به خدا می‌خورند که: چنین سخنی را نگفته‌اند؛ با آنکه تحقیقاً کلمه کفر را گفته‌اند و بعد از اسلامشان کافر شده‌اند، و اهتمام ورزیده‌اند برای چیزی که بدان نائل نشده‌اند.»
و علیّ علیه السّلام در این حال گفتند: بگذارید هر چه می‌خواهند بگویند! قسم به خدا که قلب من در بین أضلاع من موجود است؛ و شمشیر من بر گردنم آویزان است. اگر آنها اهتمامی بر علیه من بنمایند؛ هر آینه من بر علیه ایشان اهتمام می‌کنم.

جبرائیل نازل شد؛ و به پیامبر گفت: در اموری که واقع خواهد شد شکبیا باش! پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گفتار جبرائیل را به علیّ علیه السّلام گفتند و آن حضرت گفتند: بنا بر این من در برابر تقدیرات خداوندی شکبیا هستم.

حضرت صادق علیه السّلام گفتند که: مرد

پیری که از متشخصین بود گفت: لئن کُنَّا بَيْنَ أَقْوَامِنَا كَمَا

يَقُولُ هَذَا، لَنَحْنُ أَشْرُّ مِنَ الْحَمِيرِ «اگر این‌طور که این

مرد (رسول الله) می‌گوید: ما در میان قوم در تحت
إمامت علیّ باشیم؛ پس ما از خر هم بدتریم» و جوانی
که در پهلوی او بود گفت: لَئِنْ كُنْتَ صَادِقًا لَنَحْنُ أَشْرُّ
مِنَ الْحَمِيرِ «اگر آنچه را که تو می‌گوئی راست باشد؛ ما
از خر هم بدتریم.»^۱

روایات خاصه در واقعه عقبه در رجوع از غدیر خم

و نیز شیخ عیاشی از جعفر بن محمد خزاعی از
پدرش روایت کرده است که گفت: از حضرت صادق
علیه السلام شنیدم که می‌گفت: چون رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم آن خطبه را در غدیر خم خواند؛
بعداً مقدّاد به جمعی از ایشان مرور می‌کرد که می‌گفتند:
وَاللَّهِ إِنْ كُنَّا وَ قَيَّصَرَ لَكُنَّا فِي الْخَزِّ وَالْوَشِيِّ وَالذَّبَّاجِ وَ
النَّسَاجَاتِ؛ وَ إِنَّا مَعَهُ فِي الْأَخْشَنِينَ: نَأْكُلُ الْخَيْشَنَ وَ نَلْبَسُ
الْخَيْشَنَ حَتَّى إِذَا دَنَا مَوْتُهُ وَ فَنَيْتَ أَيَّامَهُ وَ حَضَرَ

^۱ «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۹۷ تا ص ۹۹ حدیث شماره ۸۹، و «بحار الأنوار»
ج ۹، ص ۲۱۰ از عیاشی، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۵؛ و مختصر این
روایت را شیخ حرّ عاملی در «إثبات الهداة» ج ۳، ص ۵۴۶ از «تفسیر عیاشی»
آورده است.

أَجَلُهُ أَرَادَ أَنْ يُؤَلِّيَهَا عَلِيًّا مِنْ بَعْدِهِ أَمَا وَاللَّهِ لَيَعْلَمَنَّ.

«سوگند به خدا اگر ما با قیصر بودیم؛ هر آینه در لباس‌هایی از پوست خز، و یا در لباس‌های زرنگار، و ابریشم، و منسوجات پر بها بودیم؛ و لیکن ما با محمد با دو چیز خشن روزگار می‌گذرانیم: غذای خشن و سخت می‌خوریم؛ و لباس خشن و درشت می‌پوشیم. تا زمانی که مرگ او فرا رسیده؛ و روزهای زندگی او سپری شده است؛ إرادۀ کرده است که علی را پس از خود والی مقام خلافت گرداند. سوگند به خدا خواهد دید که چه خواهد شد.»

مقداد نزد پیامبر آمد؛ و او را از این واقعه مطلع ساخت؛ رسول خدا فرمود: الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ «حاضر شوید در مسجد برای نماز که جمع‌کننده مسلمین است.» حاضر شدند و گفتند: مقداد ما را بدین گفتار متهم کرده است و با خود گفتند: مقداد را قسم می‌دهیم که ما چنین گفتاری را نگفته‌ایم. و در مقابل رسول خدا نشستند و گفتند: پدران و مادران ما به فدای تو گردد ای رسول خدا! قسم به آن که تو را به حق برگزید؛ و تو را به منصب نبوت گرامی داشت؛ آنچه به تو رسیده است، از ناحیه ما

نبوده است، سوگند به آن که تو را برای همه بشریت
انتخاب کرد؛ ما نگفته‌ایم!

رسول خدا فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ،
يَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ
اِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِكَ يَا مُحَمَّدُ لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ وَ مَا نَقَمُوا
اِلَّا اَنْ اَغْنَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ؛^۱ كَانَ اَحَدَهُمْ يَبِيعُ
الرُّؤْسَ؛ وَ اٰخَرَ يَبِيعُ الْكُرَاعَ، وَ يَفْتِلُ الْقَرَامِلَ؛ فَاغْنَاهُمُ
اللّٰهُ بِرَسُوْلِهِ؛ ثُمَّ جَعَلُوا اَحَدَهُمْ وَ حَدِيْدَهُمْ عَلَيْهِ.^۲

«بسم الله الرحمن الرحيم، سوگند به خدا یاد

می‌کند که: چنین گفتاری را نگفته‌اند؛

در حالی که گفتار کفرآمیز را بر زبان جاری

نموده‌اند؛ و پس از آنکه اسلام آورده‌اند کافر

شده‌اند؛ و در شب عقبه ای محمد اهتمام کردند

که تو را

^۱ این عبارت آیه نیست؛ بلکه اقتباس است از آیه ۷۴ از سوره ۹: براءت.

^۲ «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۹۹ و ص ۱۰۰، و «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۱۱،

و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۱۶، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۶.

بکشند. و این کارشان هیچ جنبهٔ تلافی نداشت
 مگر در مقابل آنکه خداوند آنها را از فضل خود
 بی‌نیاز فرموده و غنی ساخت. شغل یک نفر از آنها
 بنده فروشی (غلام و کنیز) بود، و دیگری پاچه
 فروش (کله و پاچه) بود و سوّمی قِرْمَله را فتیله
 می‌ساخت (نخهائیست که بهم می‌بافند؛ و با آن زنها
 گیسوان خود را می‌بندند). و خداوند به واسطهٔ
 برکت و رحمتِ واسعةٔ پیامبرش آنها را غنی و بی‌نیاز
 نمود. و آنان در مقابل این محبت و شفقت رسول
 خدا، شدت و صولت و تیغ و آهن خود را بر پیغمبر
 نهادند.»

و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیهٔ مبارکهٔ:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۱، خطبه رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلّم را در غدیر خم مفصلاً
 ذکر می‌کند، تا آنجا که رسول خدا می‌گوید: أَلَا وَ إِنَّهُ
 سَيَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ مِنْكُمْ رِجَالٌ يُدْفَعُونَ عَنِّي! فَأَقُولُ:
 رَبِّ أَصْحَابِي! فَيَقَالُ:

يَا مُحَمَّدُ! إِنَّهُمْ أَحَدُثُوا بَعْدَكَ؛ وَ غَيْرُوا سُنَّتَكَ؛

^۱ آیهٔ ۶۷، از سورهٔ ۵: مائده.

فَأَقُولُ: سَحَقًا سَحَقًا^۱.

«ای مردم آگاه باشید که در فردای قیامت، در کنار حوض کوثر؛ مردانی از شما را بر من وارد می‌کنند که فرشتگان آنها را از من با شدت دور می‌کنند؛ و می‌رانند. من عرض می‌کنم: ای پروردگار من، ایشان أصحاب من هستند. و

^۱ در «الغدیر» ج ۳، ص ۲۹۶ و ص ۲۹۷، شش روایت صحیح از «صحیح بخاری» و «صحیح مسلم» بر این مضمون نقل می‌کند، و در «تفسیر المیزان» ج ۳، ص ۴۲۰ از «صحیح بخاری و مسلم» نیز روایت صحیح از ابو هریره ذکر می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یرد علیّ یوم القیمة رهط من أصحابی (أو قال: من امتی) فیحلّون عن الحوض، فأقول: یا ربّ أصحابی فیقول: لا علم لک بما أحدثوا بعدک! ارتدّوا علی أدبارهم القهقری فیحلّون. «در روز قیامت جماعتی از أصحاب من (یا از امت من) بر من وارد می‌شوند؛ و آنها را از حوض کوثر دور می‌کنند. من می‌گویم: بار پروردگارا، اینان اصحاب من هستند! خدا می‌فرماید: تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهای تازه بر خلاف قرآن و سنت تو انجام داده‌اند! آنها بر آئین تو و از ایمان به خدا پشت کرده‌اند! لذا ایشان را از حوض کوثر دور می‌کنند.» و همچنین در بحار الأنوار، ج ۸، ص ۷ و ۸ روایات بسیاری راجع به انحراف صحابه، از طریق عامّه روایت می‌کند.

و در «روضه کافی» ص ۳۴۵ با اسناد خود از زراره از حضرت باقر و یا از حضرت صادق علیهما السلام روایتی را در خواب دیدن پیغمبر اکرم بوزینگان را که از منبر او بالا می‌روند ذکر می‌کند.

خطاب از ناحیه حضرت حقّ سبحانه و تعالی می‌رسد که: ای محمد؛ ایشان پس از رحلت تو در دین حدیث‌هایی وارد کردند؛ و سنت تو را تغییر دادند. من می‌گویم: پس البته و البته دور باشند؛ و باز هم دور باشند از من و از رحمت حقّ و از ورود بر حوض کوثر.»

و سپس باز مفصلاً وقایع مسجد خیف و غدیر را بیان می‌کند؛ و پس از بیان اینکه رسول خدا فرمود: **الَا مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَأَنْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَأَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ!** و سپس عرض کرد: **اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا مِنَ الشَّاهِدِينَ:** «بار پروردگار من؛ تو شاهد باش بر این قوم؛ و من بر آنها شاهدم.» و از میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمر از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا، این جریان از جانب خدا و رسول او بوده است؟! رسول خدا فرمود: آری از جانب خدا و رسول او بوده است! **إِنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، يُقْعِدُهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى الصِّرَاطِ فَيَدْخُلُ أَوْلِيَاءَهُ الْجَنَّةَ وَأَعْدَاءَهُ النَّارَ.**

«حقاً او امیر و رئیس مؤمنان است؛ و امام و

مقتدای متّقیان است؛ و رهبر و پیشوای سفید
چهرگانی است که از نور آب وضویشان، پیشانی
و پاهای آنها سپید و نورانی گردیده است؛
خداوند او را در روز باز پسین بر صراط و پل
دوزخ می‌نشانند؛ و او اولیاء خود را در بهشت
وارد می‌کند؛ و دشمنان خود را در جهنّم.

آن دسته از صحابه‌ای که بعد از رسول خدا
مرتد شدند گفتند: محمّد در مسجد خیف چنان
گفت؛ و در اینجا چنین گفت و اگر به مدینه
برگردد، برای خلافت و ریاست علی، از ما بیعت
خواهد گرفت.

و بنا بر این چهارده نفر از آنها با هم مجتمع
شدند؛ و هم عهد و پیمان شدند برای کشتن
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و در عقبه
برای قتل او به کمین نشستند؛ و آن عقبه ارشی
بود میان جُحْفَه و أبوآء. هفت نفر از جانب
راست عقبه، و هفت نفر از جانب چپ عقبه
نشستند، تا ناقة رسول خدا را رم دهند.

چون تاریکی شب را فرا گرفت، رسول خدا پیش از جمعیت از عقبه بالا رفت و بر روی ناقه خود حال خلسه او را گرفت؛ و چون به آن محل از عقبه نزدیک شد جبرائیل وی را ندا داد: ای محمد، فلان و فلان، و فلان و فلان برای سوء قصد به تو نشسته‌اند. رسول خدا نگاهی به پشت سر خود کرده گفت: کیست پشت سر من؟ حذیفه بن یمان گفت: ای رسول خدا من هستم، حذیفه بن یمان!

رسول خدا فرمود: آنچه من شنیدم تو هم شنیدی؟ گفت: آری! فرمود: نام آنها را پنهان بدار!

در این حال رسول خدا نزدیک آنها شد؛ و آنها را با آسامی خودشان صدا زد: آنها چون ندای رسول خدا را شنیدند؛ از جای خود حرکت کردند؛ و خود را در توده جمعیت پنهان نمودند؛ و درحالی که پای شترهای خود را بسته بودند که حرکت نکنند؛ در عین حال آنها را رها کرده و در مردم شدند؛ و مردم از پشت سر به رسول خدا رسیدند؛ و در پی آنها رفتند و کسی را نیافتند. چون رسول خدا به شترهای عقال زده رسید؛ آنها را شناخت، و چون از عقبه به زیر آمد گفت: مَا بَالُ أَقْوَامٍ تَحَالَفُوا فِي الْكَعْبَةِ إِنْ مَاتَ مُحَمَّدٌ أَوْ قُتِلَ أَنْ

لَا يَرُدُّوْا هَذَا الْأَمْرَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ أَبَدًا.

«چطور شده است که گروه‌هایی در کعبه با همدیگر هم سوگند شده‌اند که اگر محمد بمیرد و یا کشته شود؛ نگذارند امر امامت امت هیچگاه در اهل بیت او قرار گیرد؟»

آن گروه نزد رسول خدا آمده؛ و قسم خوردند که ایشان جمله‌ای از این سخن را نگفته‌اند؛ و قصد کشتن رسول خدا را نداشته‌اند؛ و ابداً درباره او سوء نیتی ننموده‌اند! و خداوند این آیه را فرستاد:

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا (نگفته‌اند که: ما این امر را از اهل بیت او را برمی گردانیم) **وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا** (از کشتن رسول خدا) **وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ**!

و رسول خدا به مدینه مراجعت کرد؛ و ماه محرّم و نیمی از صفر را گذارند؛ و هیچ مرض و علّتی در آن حضرت نبود. در این وقت آن درد و مرضی که با آن رحلت نمود، ابتدایش شروع

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

شد^۱.

سید ابن طاووس از ابو سعید سَمَّان با اسناد خود روایت می‌کند که: ابلیس به صورت پیرمردی نیکو روش، به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: ای محمد! چقدر بیعت کنندگان با آنچه را که تو دربارهٔ پسر عمویت: علیّ بیان کردی؛ کم هستند؟! خداوند این آیه را فرستاد:

وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^۲.

«و شیطان پندار باطل خود را جداً بصورت حقیقت و واقعیت، در نظر مردم جلوه داد تا بالنتیجه غیر از اندکی از اهل ایمان، همگی از او پیروی کردند.»

و در این موقعیت، جمعی از منافقین که عهد پیامبر را شکستند؛ با هم مجتمع شده، و گفتند: محمد دیروز در مسجد خیف چنان گفت؛ و امروز چنین گفت؛ و اگر در مدینه داخل شود حتماً برای علیّ بیعت می‌گیرد؛ بنا بر این را استوار اینست که قبل از آنکه در مدینه داخل شود؛ او را بکشیم؛ و غائله را مرتفع سازیم.

^۱ «تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی» ص ۱۵۹ تا ص ۱۶۲، و در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰ از «تفسیر قمی» آورده است.

^۲ آیه ۲۰، از سوره ۳۴: سبأ.

آنگاه ابن طاوس مضمون همین روایتی را که
ما اینک از تفسیر قمی آوردیم، از روایت ابو
سعید سمّان روایت می‌کند؛ و روایت را با همین
تتمّه پایان می‌دهد.^۱

و به دنبال این روایت فصلی را در کلام
زَمَخْشَرِي مستقلاً منعقد نموده است؛ و چنین
گوید: فَصْلٌ در آنچه زَمَخْشَرِي در کتاب
«کشاف» آورده است؛ و زَمَخْشَرِي کسی است که
در نزد مخالفین ما از عامّه متّهم به تشیّع و یا
جانبداری از اهل بیت نیست؛ او در تفسیر این
قول خداوند متعال:

^۱ «إقبال» ص ۴۵۸.

لَقَدْ ابْتَغَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ^۱.

«هر آینه تحقیقاً منافقین از زمان قبل در پی فتنه و فساد بودند؛ و جریان امور را برای تو ای پیغمبر واژگون می نمودند.»

گوید با عین این عبارت که: از ابن جریح روایت است که منافقین در کمین رسول خدا در شب ثنیّه^۲ بر عقبه متوقف شدند؛ و ایشان دوازده نفر بودند، لِيَفْتِكُوا بِهِ قَبْلَ غَزَاةِ تَبُوكَ قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ وَ دَبَّرُوا لَكَ الْحِيَلَ وَالْمَكَايِدَ وَ دَوَّرُوا الْأَرَءَاءَ فِي إِبْطَالِ أَمْرِكَ.

«برای آنکه پیامبر را ترور کنند قبل از غزوه تبوک. و امور را بر تو منقلب نمودند؛ و حيله‌ها و مکرهائی را برای اعدام تو تدبیر کردند؛ و در باطل نمودن امر تو و دین تو، با هم به همفکری و هم رأیی نشستند.» و قَلَّبُوا لَكَ الْأُمُورَ نیز با تخفیف راء قرائت شده است حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ^۳. «تا حق آمد؛ و امر خداوند آشکار شد.»

^۱ آیه ۴۸، از سوره ۹: توبه.

^۲ ثنیّه به راهی گویند که به عقبه (گردنه) منتهی می شود.

^۳ «تفسیر کشاف»، طبعه مطبوعه لیسى کلکته ۱۲۷۶ هجریّه که قدیم‌ترین طبع کشاف است، ج ۱، ص ۵۴۵ و ص ۵۴۶. و از طبع مطبوعه شرفیه؛ ج ۱ ص ۳۹۸.

و پس از این، همچنین زَمَخْشِرِی در همین کتاب «کَشَّاف» در تفسیر قول خداوند تعالی: **وَ كَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَ هُمُومَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا،**

گفته است به عین این عبارت که: مراد از این اهتمام به رسول خدا، فَتْک و تروری است که می‌خواستند به رسول خدا وارد آورند؛ و این قضیه در رجوع آن حضرت از غزوه تبوک واقع شد؛ که پانزده نفر از منافقین، هم میثاق شدند که چون آن حضرت بر فراز عقبه بالا آید؛ او را از روی شترش در دره و ته وادی پرتاب کنند. عمّار بن یاسر رضی الله عنه دهانه شتر رسول الله را گرفته بود و خُذِيفَه از پشت سر شتر را می‌راند. در این بین خُذِيفَه شنید که صدای پای شتر و بهم خوردن اسلحه می‌آید. چون به پشت سر روی گردانید؛ دید جماعتی هستند که لِثَام و نِقَاب بر چهره خود

^۱ آیه ۷۴، از سوره ۹: توبه.

انداخته‌اند. به آنها گفت: دور شوید ای دشمنان
خدا و آنها فرار کردند.^۱

باری از مجموع آنچه بیان شد؛ به دست
می‌آید که دو سوء قصد نسبت به رسول خدا بر
فراز عقبه صورت گرفته است یکی در غزوه
تبوک و دیگری در مراجعت از حِجَّة الوداع؛ و
جهت تشابه این دو سوء قصد چه در عقبه بودن
محل؛ و چه در جهت قیادت عمّار و سیاق
خُدَیْفَه، و چه در جهت تعداد منافقین که چهارده
نفر و یا پانزده نفر بوده‌اند؛ نمی‌توان از نقطه نظر
جنبه تاریخی، حکم به وَحْدَتِ آن نمود که به دو
شکل و صورت تحویل داده شده است، بلکه دو
واقعه متمایز با مشخصات متمایزه می‌باشند.

و عبارت زمخشری در «کَشَاف» همان طور
که دیدیم صراحت بر تعدّد آن دارد؛ ولی عبارت
او به طوری که سیّد ابن طاوس استظهار کرده؛ و
فرموده است: درباره مراجعت از غدیر است؛ و
زَمَخْشَرِی از متهمین به تشیع نیست؛ نمی‌باشد.

زیرا در عبارت زمخشری آمده است که یکی
از این دو واقعه قبل از غزوه تبوک بوده است؛ با
وجود آنکه می‌دانیم وقعه غدیر بعد از غزوه

^۱ «اقبال» ص ۴۵۸ و ص ۴۵۹ و «تفسیر کشاف» طبع لیبی کلکته ج ۱ ص ۵۵۴؛ و طبع مطبوعه شرفیه ج ۱، ص ۴۰۳.

تبوک بوده است. غزوهٔ تبوک در رجب تا رمضان سنهٔ نهم از هجرت بود؛ و طبعاً واقعهٔ عقبه که در مراجعت آن حضرت بوده است؛ در اوایل رمضان صورت گرفته است؛ ولی واقعهٔ غدیر در سنهٔ دهم از هجرت؛ و واقعهٔ عقبه باید پس از روز هجدهم تا چند روز بعد صورت گرفته باشد.

ولی چون می‌دانیم، داستان و قضیهٔ سوّمی که در عقبه باشد؛ و منافقین قصد کشتن رسول خدا را بدین صورت داشته باشند؛ تحقق پذیرفته است باید گفت: در کیفیت بیان دو واقعه در کلام راویان «کشاف» - یعنی آنان که زمخشری از آنها روایت می‌کند - تغییر و تبدیلی رخ داده است.

باری برگردیم به اصل داستان تبوک، و بیان بقیهٔ حوادثِ واقعه، در وقت ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به مدینه. واقدی در تفسیر آیهٔ کریمه: **وَهُمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا**

«و اهتمام کردند برای مقصدی که به آن دست نیافتند» گوید:

کسانی که در عقبه قصد کشتن رسول خدا را داشتند؛ با خود می‌گفتند؛ چون از محمد خلاص شویم؛ و به مدینه برگردیم؛ تاج سلطنت را بر سر عبدالله بن ابی می‌گذاریم؛ و مراسم تاجگذاری را انجام می‌دهیم.^۱

و بر این اصل خداوند این آیه را فرستاد که: ایشان به مقصد و مقصود خود نائل نشدند.

داستان مسجد ضرار و ایجاد نفاق و کفر در مسلمانان

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ذی اوان که تا مدینه یک ساعت راه بیش نیست وارد شدند؛ داستان مسجد ضرار و بنا کنندگان آن را خداوند از آسمان برای پیامبرش فرستاد که: آنها این مسجد را برای آن بنا کردند که روی قراردادی که در میان خود نهاده بودند؛ ابوعامر رَاهِبِ فَاسِقِ از شام به نزد آنها بیاید؛ و برای آنها سخنرانی کند؛ و از مطالب گوناگون با او مذاکره نمایند. چون ابو عامر گفته بود: من نمی‌توانم در مسجدی که در ناحیه قُبَا، بَنِي عَمْرِو

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۶۸.

بُنِ عَوْفٍ ساخته‌اند، بیایم؛ أصحابِ مُحَمَّدٍ با چشم‌های خود مرا ملامت می‌کنند و سبّ و شتم می‌نمایند؛ و عیب می‌گیرند،^۱ فلهدا بَنِی غَنَمِ بُنِ عَوْفٍ که از برادران بنی عمرو بن عوف بودند؛ و بر آن برادران به واسطهٔ ساختن مسجد قبا حسد می‌بردند؛ و می‌گفتند: ما در جائیکه طویلهٔ خران بوده است، نماز نمی‌خوانیم (چون محلّ مسجد قُبا متعلّق به زنی بوده است که خرهای خود را در آنجا می‌بسته است) در محلّهٔ خود مسجدی ساختند که برای خود مستقلّ باشند؛ و أَبُو عَامِرٍ راهب هم از شام بیاید؛ و برای آنها امام جماعت شود، و در تصمیم‌گیری‌های خود بر علیه أصحاب رسول خدا به اصطلاح ما پاطوق و کمیته‌ای داشته باشند.

قبل از ساختن این مسجد، مسلمین آن ناحیه، همگی در مسجد قُبا نماز می‌خواندند؛ چون این مسجد ساخته شد؛ جماعتی از رفتن به مسجد قبا منصرف شدند؛ و در این مسجد نماز می‌خواندند. و این امر موجب آن شد که به بنی

—

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۲.

عمرو بن عوف ضرر معنوی برسد؛ و ثانیاً بین جماعت مسلمین و وحدت کلمه آنان تفریق و جدائی پدید آید. و ثالثاً در آن مسجد می‌نشستند، و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عیب می‌گفتند: و او را مسخره می‌نمودند.

زیرا آن کسی که ایشان را امر به بناء این مسجد کرد اَبُو عَامِرِ بود - آن اَبُو عَامِرِ که رسول خدا به وی لقب فاسِق را دادند - او برای منافقان مسجد ضرار پیام داده بود که: مسجدی نو بنیاد بسازید و آنچه در توان دارید از قوَّت و نیرو و اسلحه گرد آورید! من به نزد قیصر پادشاه روم می‌روم؛ و لشگری اَنبوه از رومیان با خود می‌آورم؛ و محمّد و اصحاب او را از مدینه اِخراج می‌کنیم. و لهذا این هم وجه رابعی است از اوصاف این مسجد که اِرْصَاد است؛ یعنی تهیّه شده است و آماده گردیده است، برای آن کسی که با خدا و رسول خدا از زمان پیشین در مخاصمه و ستیز بوده است؛ یعنی اَبُو عامر راهب فاسق.

باری چون رسول خدا در ذی اَوَّان آمد؛ بانیان مسجد ضرار به حضورش رسیدند که: با قدم مبارک خود تشریف بیاورید و برای افتتاح آن در آن نماز بگزارید، همچنان که در مسجد قبا هم

شما نماز گزارده‌اید!

خداوند در این باره، از آسمان چنین خبر داد:

وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَ كُفْرًا وَ
تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِزْوَاجًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ
وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَ لِيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا
الْحُسْنِي وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ. لَا تَقُمْ فِيهِ
أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَي التَّقْوِي مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ
أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ
يَتَّظَهَّرُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ. أَفَمَنْ أُسِّسَ
بُنْيَانَهُ عَلَي تَقْوِي مِنْ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ
أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَي شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي
نَارٍ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ. لَا
يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ
تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ. (آیات ۱۰۷

تا ۱۱۰، از سوره ۹: توبه)^۱

«و آن منافقینی که مسجدی را بر پا کرده‌اند تا

به مسلمانان ضرر برسانند؛ و کفر و زندقه را در

آن رواج دهند؛ و در میان مؤمنین اختلاف کلمه

ایجاد کنند؛ و

^۱ «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۳ و ص ۱۶۴، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۱ و ص ۲۸۲.

آن را مهیا و آماده سازند برای کسی (أبو عامر) که از زمان دیرین با خدا و رسول او سر جنگ و خصومت داشته است؛ و با وجود این سوگندهای مؤکد یاد می‌کنند که: ما جز نیکی (نشر اسلام، و مساعدت به ضُعاء و پیرمردان در شب باران و غیرها) منظور دیگری نداشته‌ایم؛ و خداوند شهادت می‌دهد که البتّه البتّه ایشان از دروغ‌گویانند؛ ای پیغمبر هیچگاه در آن مسجد نماز مگزار! سوگند که مسجدی (قبا) که تأسیس آن از ابتدای امر بر اساس تقوی و خشنودی خدا بوده است؛ سزاوار است که در آن نماز بگزاری! زیرا که در آن مسجد، مردانی هستند که دوست دارند پاک و پاکیزه و مطهّر گردند، و البتّه خداوند پاکان و پاکیزه‌شدگان را دوست دارد.

آیا آن کسی^۱ که بنیان خود را بر اصل تقوی و خشنودی خدا نهاده است؛ مورد پسند و انتخاب است؛ یا آن کس که بنیان خود را در کنار پرتگاه نهاده است که

^۱ در «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۴ که این آیات را بیان می‌کند، می‌گوید: ابن ابی الزناد از شیبۀ بن نِصاح از أعرج برای ما حدیث کرد که مراد از این دو بنیان تأسیس شده، دو مردی هستند که آن را تأسیس می‌کنند؛ نه دو نوع مسجد.

پیوسته در شرف انهدام بوده؛ و بالأخره با تَأْنِيٍّ مِنْ حَيْثُ
لَا يَشْعُرُ او را کم کم وارد در جهنم سازد؟! و خداوند از
گروه ظالم و ستمگر دستگیری ننموده، و ایشان را
رهبری نمی نماید.

همیشه و به طور پیوسته و مداوم آن بنیانی که
ایشان بنا کرده اند، موجب شکّ و نفاق و تردید
و تحیّر در دل‌های آنها خواهد بود (و هیچگاه به
مرحله یقین و اطمینان نمی رسند) مگر آنکه
دل‌های ایشان پاره شود (و آن شکّ و ریب به
واسطه متلاشی شدن دل‌های آنها متلاشی گردد)
و خداوند علیم و حکیم است (که آن دسته را
رفعت می دهد؛ و این دسته را ذلّت).»

چون این آیه فرود آمد: رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم عَاصِمُ بْنُ عَوْفٍ عَجْلَانِيّ و
مَالِكُ بْنُ دُخَشْمٍ که از بنی عمرو بن عوف بود،
طلبیدند؛ و گفتند: بروید به این مسجدی که اهل
آن ستمگران هستند؛ و آن را خراب کنید؛ و آتش
بزنید. و در روایتی است که عمّار بن یاسر و
وحشی را فرستادند، و امر کردند که بعد از منهدم

کردن آن را مزبله نموده و کثافات و جیفه‌ها را در آنجا بریزند.^۱

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که: رسول خدا مالک بن دُخْشُم خَزَاعِی و عَامِر بن عَدِی را که از بنی عمرو بن عَوْف بود فرستادند. مالک به عامر گفت: منتظر من باش تا من آتشی از منزلم بیاورم! داخل منزل شد؛ و آتشی را آورد و با آن سَعَفِ نَخْل (شاخه‌های خرما) را آتش زد؛ و با آن سَعَفِ مشتعل، مسجد را آتش زدند؛ و همه متفرق شدند؛ مگر یک نفر از آنها که نامش زَیْدُ بْنُ جَارِیَةِ بْنِ عَامِرٍ^۲ بود. او در مسجد نشست تا آنکه بنا آتش گرفت. و سپس دیوار آن را منهدم کردند.^۳

واقدی به دنبال این مطلب آورده است که: مالک بن دُخْشُم و عاصم بن عَدِی، پس از برداشتن آتش، با سرعت می‌دویدند؛ تا به آن مسجد رسیدند؛ و وقت بین مغرب و عشاء بود؛

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۳، و «المیزان» ج ۹، ص ۴۱۵ از «مجمع البیان»، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۳ از «مجمع البیان» و در ص ۶۳۴ از «تفسیر قمی» و «حبیب السیر» ج ۱، ص ۴۰۰ و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۵۶ و ص ۹۵۷.

^۲ در تفسیر «قمی» و «المیزان» که از «قمی» نقل کرده است، زید بن حارثه آورده است، و ما از نسخه واقدی به زید بن جاریه تصحیح کردیم.

^۳ «تفسیر قمی» ص ۲۸۱، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۴۱۴ از «تفسیر قمی» و «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶، و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۶۹.

و آن منافقین در آنجا بودند؛ و امام جماعت آنها در آن روز مُجَمَّعُ بْنُ جَارِيَه بود. عاصم می گوید: من هیچوقت فراموش نمی کنم که چون وارد آن مسجد شدیم ایشان چنان به ما نظر می کردند و خیره شده بودند که گویا گوش های آنها گوش های گرگ است.

ما مسجد را آتش زدیم؛ و تمام آن بسوخت؛ و کسی که از منافقان فرار نکرد، و در آنجا باقی ماند، زَيْدُ بْنُ جَارِيَه بود که گوشت پشت ران او سوخت^۱. ما مسجد را منهدم ساختیم، تا با خاک یکسان نمودیم؛ و آنان متفرق شدند^۲.

شیخ طبرسی در تفسیر **و إِزْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ**

اللَّهِ وَ رَسُوْلَهُ گوید: مراد أبو عامر

^۱ در «تفسیر قمی» حتی احترقت البُنیة وارد شده است، و در «مغازی» حتی احترقت إلیته و ما هر کدام را طبق معنای خود ترجمه کردیم.

^۲ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۶.

راهب است. و داستان او از این قرار است که او در جاهلیت از رهبانان نصاری شد؛ و تارک دنیا گشت؛ و لباس پشمینه و موئینه که برای ریاضت بدن است در تن کرد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه هجرت کردند؛ بر آن حضرت حسد برد؛ و جماعات و طوائف و احزاب را بر علیه آن حضرت تجهیز می کرد؛ و بعد از فتح مکه به طائف گریخت؛ و چون اهل طائف اسلام آوردند به شام گریخت؛ و از آنجا به روم رفت و نصرانیت را انتخاب کرد؛ و او پدر حَنْظَلَةَ غَسِيلُ الْمَلَائِكَةِ می باشد که در غزوه احد در رکاب رسول خدا به درجه رفیعه شهادت رسید؛ و چون با حال جنابت بود، فرشتگان او را غسل دادند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابو عامر لقب فاسق دادند. و او برای منافقین رسولانی می فرستاد که خود را مستعد و مجهز نمایند؛ و مسجدی بسازید که من به نزد قیصر می روم، و لشگری را با خود می آورم، و محمد را از مدینه بیرون می نمایم و منافقین مدینه در انتظار آمدن او بودند که قبل از آنکه به ملک روم

برسد؛ مرد؛ و خبر مرگش به مدینه آمد^۱.

آیات وارده در پیرامون مسجد ضرار و

سوزاندن آن

و واقدی گوید: از عاصِم بن عَدِی پرسیدند که به چه علت منافقین تصمیم بر ساختن مسجد ضرار را گرفتند؟!

او در پاسخ گفت: آن منافقین در مسجد ما (مسجد قُبا) جمع می شدند؛ و با یکدیگر نجْوِی نموده و سخنان محرمانه و درِ گوشِی می گفتند؛ و بعضی به بعضی دیگر از جانب راست و چپ چهره‌های خود را مایل کرده، و با اشاره حرف می زدند؛ و مسلمانان با گوشه‌های چشم خود از راست و چپ آنها را می نگرستند؛ و این وضع بر منافقین گران آمد؛ فلذا تصمیم گرفتند مسجدی بنا کنند که خودشان در آن باشند؛ و کسی در آنجا نیاید مگر افرادی که هم را با آنها باشند؛ و آنها آمدنش را اجازه دهند.

و أَبُو عَامِرٍ می گفت: من نمی توانم در این مَرَبَد^۲ شما داخل شوم! زیرا أصحاب

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۲، و ص ۷۳، و «المیزان» ج ۹، ص ۴۱۵ از «مجمع البیان».

^۲ مَرَبَد: مکانی است که در آن شتر و گوسفند را می بندند.

محمد مرا با گوشه چشم از چپ و راست می‌نگرند؛ و مرا به عیب و زشتی ملامت و سب می‌کنند که بر من ناپسند است.

منافقین گفتند: ما خودمان مسجدي جدا می‌سازیم تا تو در آنجا برای ما سخن بگوئی^۱.
در «مجمع البيان» در تفسیر آیه **يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّظَّهُرُوا** آورده است که مراد تطهیر محل بول و غائط است، با آب؛ و همین تفسیر از سیدین؛ حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده است.

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که به اهل قبا فرمود: شما برای امر طهارت خود چه می‌کنید، که خداوند بر شما ثنای نیکویی نموده است؟! ایشان گفتند: محل غائط را می‌شوئیم. رسول خدا فرمود: خداوند درباره شما نازل کرده است که: **وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ**^۲ و خداوند پاکیزه‌شدگان را دوست دارد. و در تفسیر «عیاشی» از حلبی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که مراد از **لَمَسِجِدٍ أَسَسَ عَلَيَّ التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ**، مسجد قبا

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۴۸ و ص ۱۰۴۹.

^۲ «تفسیر مجمع البيان» ج ۳، ص ۷۳، و «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۴۱۶ از «مجمع البيان» و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۶۸، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۴ از «تفسیر عیاشی».

است^۱.

و نیز از زراره و حمران و محمد بن مسلم، از حضرت باقر و صادق علیهما السلام در گفتار خداوند: **لَمَسَجِدُ أُسِّسَ عَلَيَّ التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ** وارد است که مراد مسجد قبا است. و اما گفتار خداوند: **أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ** مراد آنست که اگر در آن نماز بخوانی از نماز در مسجد نفاق سزاوارتر است. و این مسجد نفاق در راه رسول خدا بوده است، در هنگامی که می خواستند به مسجد قبا بروند، رسول خدا زمین با خاک یکسان شده آن را مقداری آب و سیدر به طور ترشح می پاشیدند؛ و لباس خود را تا بالای دو ساق پای خود بلند می کردند؛ و از روی سنگی که در کنار جاده

^۱ «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۱۱، و «المیزان» ج ۹، ص ۴۱۵ و «بحار الأنوار» ج ۳، ص ۶۳۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۶۲، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱، و «تفسیر نور الثقلین» ج ۲، ص ۲۶۷.

بود راه می‌رفتند؛ و در راه رفتن سرعت می‌نمودند؛ و ناپسند داشتند که از خاک و گرد آن مسجد چیزی به لباس او برسد.

راوی می‌گوید: من از آن حضرت پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نماز خوانده‌اند؟!

فرمود: آری! چون از مکه به مدینه هجرت کردند در منزل سَعْدُ بْنُ خَيْثَمَةَ أَنْصَارِيٍّ وارد شدند.

پرسیدم: آیا مسجد رسول خدا سَقْف داشته است؟ فرمود: نه، و بعضی از اصحاب او گفتند: آیا برای مسجد ما سَقْف نمی‌زنی ای رسول خدا؟! فرمود: عَرِيشٌ كَعَرِيشِ مُوسَى^۱.

باری خداوند تعالی به دنبال شرح حال این منافقین که مسجد ضرار را ساختند؛ شرح حال مؤمنین را بدین گونه بیان می‌کند که: **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَ**

^۱ عریش اطاقی است که با پارچه و یا برگ و امثال آن درست می‌کنند، مانند آلاچیق‌هایی که در باغستانها و یا زمین‌های زراعتی برای جلوگیری از آفتاب می‌سازند و محلّ عبادت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام عریش بوده است. این روایت را عیّاشی در تفسیر خود ج ۲، ص ۱۱۱ و ص ۱۱۲، و در «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۶۲، و «تفسیر صافی» ج ۱، ص ۷۳۱ آورده‌اند.

الْقُرْآنِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا
بِبَيْعِكُمْ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ. التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ
السَّائِحُونَ الرَّكَعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ الْحَافِظُونَ
لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ^۱.

«بدرستی که خداوند از مؤمنین، جان‌هایشان و
مال‌هایشان را خریده است، که در مقابل به آنها
بهشت را بدهد؛ بدین گونه که آنها را در راه خدا
کارزار کند؛ و بکشند و کشته شوند. و این
تعهدی است که خدا بر خود نموده و در کتاب
آسمانی تورات و انجیل و قرآن آمده است. و بنا
بر این کیست که از خداوند بهتر به عهدش و
وعده‌اش وفا کند؟ پس ای مؤمنین بشارت باد
شما را در این معامله و

^۱ آیه ۱۱۱ و ۱۱۲، از سوره ۹: توبه.

فروشی که فروختید خود را در مقابل آن! و اینست البتّه ظفر و پیروزی عظیم. - آن مؤمنینی که در راه خدا بدین گونه جهاد می کنند، کسانی هستند که رجوع به خدا می کنند (در عبادت و طاعت و ندامت از خطا) و عبادت او را تنها می گذارند؛ و سپاس و حمد و شکر او را به جای می آورند در هر حال؛ و در زمین (برای مشاهدهٔ عجائب و آیات آفاقیّه) سیر و گردش می کنند؛ و رکوع و سجود خدا را در نمازها انجام می دهند؛ و امر به معروف می نمایند، و نهی از منکر می کنند؛ و حدود و دستورات و مرزهای قوانین و احکام را پاسداری می نمایند؛ و ای پیغمبر، بشارت بده مؤمنین را.»

تفسیر آیاتِ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ

أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ

شیخ طبرسی در تفسیر این آیات گوید: جهاد گاهی با شمشیر است و گاهی با زبان، و چه بسا جهاد با زبان ابلغ است؛ زیرا که سَبِيلُ اللَّهِ، دین خداست؛ و دعوت به دین اولاً با زبان است؛ و شمشیر تابع آنست و نیز به جهت آنکه إقامةٔ دلیل بر صحّت مدلول بهتر؛ و واضح نمودن حقّ و مبین ساختن آن سزاوارتر است؛ و این امر میسر

نمی‌گردد مگر با زبان. و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم به امیرالمؤمنین علیه السلام
گفتند:

يَا عَلِيُّ لَأَنْ يَهْدِيَ اللهُ عَلَى يَدَيْكَ نَسَمَةً خَيْرٌ
مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ!

«ای علی، بدرستی که هدایت یافتن

ذی‌روحو از جانب خدا بر دست تو، بهتر است

از تمام نقاطی که آفتاب بر آن می‌تابد.»^۱

و نیز گوید: در گفتار حضرت حق: فِي التَّوْرَةِ

وَالْإِنْجِيلِ از زجاج وارد شده است که: این آیه دلالت

دارد بر آنکه تمام اهل ملت‌ها و شرایع آسمانی مأمور به

کارزار شده‌اند؛ و به آنها وعده بهشت داده شده است.^۲

و علامه طباطبائی رضوان الله علیه، از «کافی» با

^۱. تفسیر «مجمع البیان»، ج ۳، ص ۷۵. و شاهد بر گفتار طبرسی از زجاج
که آیه دلالت بر وجوب جهاد در شرایع سابق دارد؛ آیات ۱۴۶ تا ۱۴۸ از
سوره ۳: آل عمران است: وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا
أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ - وَمَا
كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَ
انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ - فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ
يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ. بلکه این آیات از جهت آنکه در مقابل جهاد مزده ثواب
در دنیا و نیکوئی ثواب در آخرت را می‌دهد همانند همان آیات مورد بحث
است که خداوند برای آنها بهشت را تضمین نموده است.

^۲ همان

إِسْنَادِ خُودِ مِنْ سَمَاعِهِ مِنْ حَضْرَةِ صَادِقٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 رَوَايَتِ نَمُودَه‌اَنْدِ كِهْ اَنْ حَضْرَتِ كُفْتِه‌اَنْدِ: عِبَادَ بَصْرِي
 حَضْرَتِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَا دَر رَاهِ مَكَّةَ
 دِيدِ، وَ كُفْتِ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ تَرَكْتَ الْجِهَادَ وَ صُعُوبَتَهُ
 وَ أَقْبَلْتَ عَلَى الْحُجِّ وَ لَيْتَنِي؛ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى
 إِلَيَّ آخِرَ الْآيَاتِ. «اِي عَلِيُّ بْنُ حُسَيْنِ! تُو از جِهَادِ وَ
 مَشْكَلَاتِ اَنْ شَانِهْ خَالِي كُردِه‌اِي؛ وَ بِهْ حُجِّ وَ سَبْكِي وَ
 نَرَمِي اَنْ رُوي آورده‌اِي! خدَاوندِ مِي كُويد: خدَاوندِ از
 مَؤْمِنِي خَرِيدَارِ جَان‌هَا وَ مَالهَائِشَانِ اسْتِ - وَ تَا آخِرِ
 آيَاتِ رَا خَوَانْدِ».

حَضْرَتِ دَر جَوَابِ كُفْتِنْدِ: إِذَا رَأَيْنَا هَؤُلَاءِ
 الَّذِينَ هَذِهِ صِفَتُهُمْ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحُجِّ
 «وَقْتِي كِهْ مَا بِيْنِيْمِ كَسَانِي رَا كِهْ اَيْنِ صِفَاتِ، صِفَاتِ
 اَنْهَاسْتِ؛ پَسِ جِهَادِ بَا اَنْهَا از حُجِّ فَضِيلَتِشِ بِيْشْتَرِ
 اسْتِ.»

اَنْگَاهِ عِلَامَهْ فَرْمُودِه‌اَنْدِ: مَرَادِ حَضْرَتِ سَجَّادِ
 عَلَيْهِ السَّلَامِ صِفَاتِي اسْتِ كِهْ دَر آيَهْ بَعْدِ ذِكْرِ شُدِهْ
 اسْتِ: **التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ** تَا آخِرِ اَوْصَافِي كِهْ بِيَانِ
 شُدِهْ اسْتِ^۱.

^۱ تَفْسِيرِ «الْمِيزَانِ» ج ۹، ص ۴۲۹، وَ دَر تَفْسِيرِ «مَجْمَعِ الْبِيَانِ» ج ۳، ص ۷۶

یعنی مراد حضرت سجّاد آنست که چون حُکامِ اسلام در حکومتِ اسلام افرادی باشند که این صفات در آنها باشد، که خداوند توصیف فرموده است؛ جنگ با آنها و در رکاب آنها بر علیه دشمنان دین از حجّ افضل است؛ اما اگر بنا بشود جهاد در رکاب عبدالملک بن مروان و هشام و ولید و یزید بن عبد الملک و أمثالهم که حکام جائز مسلمین در عهد آن حضرت بوده‌اند بوده باشد جهاد در راه آنان فضیلتی ندارد؛ زیرا جهاد فی سبیل الله نیست. و در این صورت البته حجّ افضل است.

شیخ طبرسی (ره) در ذیل **وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ**

گوید: این امری است که از خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم شده است که: بشارت بده تصدیق کنندگان به خدا را، و اعتراف کنندگان به نبوت او را، به ثواب جزیل، و به منزلتی رفیع، مخصوصاً اگر در آنها این صفات مجتمع باشد. و أصحاب ما رضوان الله علیهم روایت کرده‌اند

بعینه همین مضمون از سؤال و جواب را در راه مکه، از زُهری و آن حضرت آورده است.

که: این صفات ائمه معصومین علیهم السّلام است، زیرا این صفات بتمامها و کمالها در غیر آنها مشکل است که جمع شود.

آنگاه داستان ملاقات زهّری را با حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام در راه مکه و ایراد او را به حضرت در ترک جهاد، و پاسخ آن حضرت را به اینکه اگر کسانی فرمانده جنگ باشند که صفاتشان این طور است؛ به همان عبارت و مضمونی که علامه از «کافی» از عبّاد بصری آورده‌اند روایت می‌کند.^۱

آری سفر غزوه تبوک به پایان رسید؛ و پیغمبر اکرم با مسلمانان به مدینه بازگشتند؛ و برای منافقان جز شرمساری و ذلت و نکبت چیزی نماند. نه توانستند پیامبر را در عقبه بکشند؛ و نه آن حضرت و مسلمین را به دست سربازان رومی اسیر و به زنجیر و ریسمان کشیده ببینند؛ و نه توانستند با وجود مولی الموالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در غیاب رسول خدا، در مدینه فتنه و آشوبی بر پا نمایند. تیر ایشان از هر ناحیه به سنگ خورد، و رئیسشان ابو عامر هم مرد؛ و مسجد ضرارشان هم طعمه آتش شد. از هر جهت تنها و بی یار و یاور؛ نه سری داشتند

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۶.

و نه سامانی و نه عِدّه‌ای و نه عِدّه‌ای. در چنین موقعیتی است که خوب این آیات مبارکه، رخ خود را نشان می‌دهد:

يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ . هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ^۱.

«می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان

خاموش سازند؛ و خداوند تمام کننده نور خود است، گرچه این امر بر کافران ناگوار آید - اوست که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر تمامی ادیان غلبه دهد، گرچه این غلبه برای مشرکان ناگوار آید.»

فلهذا به دنبال غزوه تبوک، منافقین در مدینه

به صورت‌ها و اشکالی به حضور

^۱ آیه ۸ و ۹ از سوره ۶۱: صف.

پیامبر می‌رسیدند و عذر می‌خواستند. دسته‌ای می‌گفتند: از این پس ما با تو در غزوات شرکت می‌کنیم. این آیه نازل شد:

فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ
فَأَسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا
وَ لَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ
أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ^۱.

«و ای پیغمبر اگر خداوند تو را به گروهی از ایشان باز گرداند که از تو استیذان برای بیرون رفتن برای جنگ را بنمایند؛ در جوابشان بگو: شما دیگر هیچگاه با من بیرون نخواهید شد؛ و هیچگاه با من با دشمنی کارزار نخواهید نمود زیرا که شما در اوّلین مرحله از تخلف و نشستتان از جنگ، اظهار مسرت کرده و راضی بوده‌اید؛ بنا بر این اینک هم بنشینید با نشستگان و تخلف کنندگان!»

علامه طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند: مراد از **خَالِفِينَ** کسانی هستند که به حسب طبع از جنگ تخلف می‌کنند؛ همانند زنان، و بچگان، مریضان، و زمین‌گیران. و بعضی گفته‌اند: مراد کسانی هستند که بدون عذر تخلف کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند: مراد منافقین و اهل فساد

^۱ آیه ۸۳، از سوره ۹: توبه.

می‌باشند. و جمله **فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ**

مِنْهُمْ - الآیة، دلالت دارد بر اینکه این آیه و آیات

سابقه و لاحقهای که در سیاق، با آن مشابهند؛ در

سفر تبوک نازل شده است؛ و هنوز پیامبر اکرم

صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت

نموده بودند^۱.

و طریق عذرخواهی و سوگندهای مؤکده آنها

را بر آنکه پیامبر از گناه ایشان چشم‌پوشی کند؛ و

از آنها راضی گردد، در این آیات بیان می‌فرماید:

يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا

لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأْنَا اللَّهَ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَ سَيَرَى اللَّهُ

عَمَلَكُمْ وَ رَسُولَهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَ

الشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ - سَيَخْلِفُونَ بِاللَّهِ

لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِتُعْرَضُوا عَنْهُمْ

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۸، و تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۶.

فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ . يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِن
تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضِي عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ^۱ .

«چون شما مسلمانان از سفر به سوی آنها
بازگشتید؛ مراتب عذرخواهی خود را به نزد شما
معروض می‌دارند. ای پیغمبر به ایشان بگو: ما
هیچوقت تصدیق گفتار شما را نمی‌نمائیم؛ و حقاً
خداوند ما را بر حقیقت احوال و اخبار شما
مطلع ساخت. و به زودی کردار شما را خدا و
رسول خدا خواهند دید؛ و سپس شما را به سوی
یگانه عالم به غیب و شهود بازگشت می‌دهند؛ و
آن دانای سِرِّ و ظُهور، شما را به آنچه عمل
کرده‌اید؛ آگاه خواهد نمود!

اعتذار کاذب منافقین از رسول خدا در

مراجعت از غزوة تبوک

به زودی چون به سوی ایشان برگردید؛ شما
را به خداوند قسم می‌دهند که از گناه آنها
درگذرید و چشم پوشی نمائید؛ شما از آنها
إعراض کنید (و به قسم‌های آنها اعتنا نکنید) زیرا
که آنها پلیدند و در اِزای اَعْمالی که از آنها سرزده
است آتش جهنم محلّ و مأوای ایشان خواهد
بود.

^۱ آیه ۹۴ تا ۹۶، از سوره ۹: توبه.

شما را به قسم‌هایی نیز سوگند می‌دهند، تا از آنها راضی شوید! و اگر هم شما از آنها راضی شوید، پس خداوند از آن قوم فاسق راضی نخواهد شد (و شما بدین گونه قسم‌ها اعتنا نکنید!)»

علامه طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند:
معنای **يَخْلِفُونَ لَكُمْ لِتَرْضُوا عَنْهُمْ** آنست که این قسم‌هایی که آنها برای شما می‌خورند همان طور که برای آنست که شما از آنها درگذرید، تا از مذمت و تقریر و ملامت شما در امان باشند، همچنین برای آنست که شما از آنها راضی شوید! اما در گذشتن و إعراض نمودن، این کار را انجام دهید؛ زیرا ایشان رجس و پلید هستند و برای مؤمن سزاوار نیست که به جهت نزاهت ایمان و طهارت آن که در اوست، متعرض رجس نفاق و کذب و قذارت کفر و فسق گردد. پس با تقریر و عتاب و نحوهما متعرض آنها نشوید. و اما رضایت از آنها؛ پس بدانید که شما مؤمنین هم اگر از آنها راضی شوید؛ خداوند به جهت فسقشان از آنها راضی نمی‌شود **فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضِي**
عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ. و

علی هذا معنای این عبارت چنین می شود که: اگر شما از آنها راضی شوید؛ پس راضی شده‌اید از کسی که خداوند از او راضی نشده است؛ و رضایت پیدا کرده‌اید، در جهت مخالف رضای خدا! و سزاوار نیست که مؤمنین از آنچه خدایش را به غضب می‌آورد، رضا دهد. پس این عبارت با بلیغ‌ترین وجهی از کنایه می‌فهماند که مؤمنین نباید از منافقین راضی شوند^۱.

و شاهد بر این مطلب، در تفسیر علی بن ابراهیم آورده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک مراجعت کردند؛ أصحاب مؤمنین ایشان متعرض منافقین می‌شدند؛ و آنها را اذیت می‌نمودند؛ خداوند این آیه را فرستاد که متعرض آنها نشوید^۲.

و در «مجمع البیان» گوید: این آیات دربارهٔ جَدُّبْنِ قَيْسٍ وَمُعْتَبُ بْنُ قُشَيْرٍ و دستیاران آنها از منافقین وارد شده است که: هشتاد نفر بوده‌اند؛ و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک بازگشتند؛ به أصحاب خود گفتند: لَا تُجَالِسُوهُمْ

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۲.

^۲ «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۸.

وَلَا تَكَلَّمُوا هُمْ (با آنها منشینید و با آنها سخن مگوئید)
 از ابن عباس، و گفته شده است که دربارهٔ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
 أَبِي نَازِلٍ شده است که برای پیغمبر قسم یاد کرد که
 پس از این از آن حضرت تخلف نکند؛ و از او
 خواست که از او راضی باشد. از مقاتل^۱.

و همچنین دربارهٔ منافقین از اعراب
 بادیه‌نشین آمده است که:

الأعراب أشدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا وَ أَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا
 حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ
 حَكِيمٌ. وَ مِنَ الأعرابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا
 وَ يَتَرَبَّصُّ بِكُمْ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَ اللَّهُ
 سَمِيعٌ عَلِيمٌ^۲.

«عرب‌های^۳ بیابان نشین در کفر و نفاق از
 دیگران شدیدترند؛ و (به علت توغّل

در جهل و نادانی) سزاوارترند که احکام و حدود
 قوانین و معارفی را که خدا بر رسولش فرو فرستاده
 است، ندانند؛ و خداوند دانا و حکیم است. و بعضی
 از عرب‌های بیابانی، منافقینی هستند که اینفاق در راه

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۶۱، و «المیزان» ج ۹، ص ۳۸۸.

^۲ آیه ۹۷ و ۹۸، از سورهٔ ۹: توبه.

^۳ راغب اصفهانی در «مفردات» خود گفته است: عَرَبٌ فرزند اسمعیل است،
 و جمع آن اعراب است در اصل لغت؛ ولی، اعراب را نام برای بیابان‌نشین‌ها
 گذاشته‌اند.

خدا و صدقات را ضرر می‌دانند؛ و برای شما مسلمانان پیوسته در انتظار وقوع حوادث ناگوار و بد هستند؛ درحالی‌که حوادث ناگوار و از پای در آورنده، برای خود آنها و بر اثر کردار آنهاست؛ و خداوند شنوا و داناست.»

نزول سُوْر قرآن برای منافقین، ایجاد تزلزل و اضطراب می‌کرد

تا می‌رسد به این آیه که می‌فرماید:

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَي النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ^۱.

«و بعضی از اعرابی که در اطراف شما و در جوانب مدینه هستند؛ منافق می‌باشند؛ و بعضی از اهل مدینه در نفاق از حدّ گذرانده؛ و بر آن دوام و استمرار دارند. ای پیامبر تو آنها را نمی‌شناسی؛ و ما آنها را می‌شناسیم! به زودی دو بار ایشان را عذاب می‌کنیم (یکبار در دنیا به کشته شدن و اسارت؛ و یکبار به عذاب قبر در آخرت) و پس از عذاب قبر ایشان به عذاب عظیمی سوق داده می‌شوند.»

^۱ آیه ۱۰۱، از سوره ۹: توبه.

و همچنین قرآن کریم احوال منافقین را در وقت نزول سوره و یا آیه‌ای بیان می‌کند که چگونه در تزلزل می‌افتند:

وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ . وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ . أَوْ لَا يَرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَ لَا هُمْ يَذَكَّرُونَ . وَ إِذَا مَا أَنْزَلْتُ سُورَةً نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ .^۱

«و چون سوره‌ای فرود آید؛ بعضی از منافقین

می‌گویند: نزول این سوره،

^۱ آیات ۱۲۴ تا ۱۲۷، از سوره ۹: توبه.

موجب زیادی ایمان کدامیک از شما شد؟ آری
آن کسانی که ایمان آورده‌اند؛ نزول این سوره موجب
زیادی ایمان آنها می‌شود؛ و موجب سرور و بشارت
آنها می‌گردد - و أمّا برای آن کسانی که دل‌هایشان به
مرض نفاق و کفر و شرک، علیل و دردناک است؛
نزول این سوره، موجب زیادی پلیدی و خُبث و
زشتی بر روی پلیدی و خبث و زشتی دیرین آنها
می‌شود و با حال کفر می‌میرند.

منافقین بر مؤمنین در اعطای صدقات، عیب

می‌گیرند

آیا این منافقین نمی‌بینند که: ما در هر سال،
یکی دو بار ایشان را امتحان می‌کنیم، و مع‌ذلک
توبه ننموده، و بازگشت نمی‌کنند؛ و متذکّر به
ذکر خدا و عواقب خود نمی‌شوند؟!!

و چون سوره‌ای نازل شود (و طبعاً بعضی از
ایشان در نزد رسول خدا هستند از شدت قلق و
اضطراب و تزلزلی که برای آنها رخ می‌دهد؛ و
در سیمایشان مشهود می‌گردد)، بعضی از آنها به
بعضی دیگر از هم‌قطاران‌شان نگاه سؤال‌آمیز
می‌کنند که آیا کسی شما را دید (و از حال
اضطراب شما مطلع شد یا نه؟) و سپس بر
می‌خیزند و می‌روند و بر می‌گردند؛ خداوند

دل‌های آنها را برگرداند؛ (و یا آنکه خداوند
دل‌های آنها را برگردانده است؛) بعلت آنکه آنها
گروهی هستند که نمی‌فهمند.»

و نیز احوال منافقین را در وقت تقسیم
صدقات و زکوة واجب بیان می‌کند که به پیامبر
خرده می‌گرفتند:

و مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا
مِنْهَا رَضُوا وَ إِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ
يَسْخَطُونَ . وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَ
رَسُولُهُ وَ قَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ إِنَّآ إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ^۱.

«و بعضی از منافقین، در قسمت کردن
صدقات بر تو عیب می‌گیرند؛ و اعتراض دارند؛
و اگر از آن صدقات به آنها داده شود؛ راضی و
خشنود می‌شوند؛ و اگر به آنها داده نشود، از سر
خشم و غضب بر می‌خیزند.

و اگر ایشان به آنچه خداوند و رسول او به
آنها داده بودند؛ راضی بودند، و می‌گفتند: خدا ما
را کافی است، و اینها همه از فضل خدا و رسول
اوست که به ما

^۱ آیه ۵۸ و ۵۹، از سوره ۹: توبه.

رسیده است و ما حَقّاً به سوی خداوند رغبت

داریم، چقدر برای آنها بهتر بود.»

و مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ
أُذُنٌ قُلٌّ أُنْ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ
لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ
يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ . يَخْلِفُونَ
بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُرْضَوْكُمْ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ
يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ . أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ
يُحَادِدِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا
فِيهَا ذَلِكَ الْخِزْيُ الْعَظِيمُ^۱.

«و برخی از منافقین کسانی هستند که پیوسته

پیغمبر را اذیت می کنند؛ و می گویند: او گوش

مَحْض است (مرد خوش باوری است که هر چه

بشنود، گوش می دهد؛ و هر چه به او بگویند،

می شنود و استماع می نماید) بگو: او گوش

خوبی است برای شما! ایمان به خدا می آورد و

تصدیقی که می کند به نفع مؤمنین است؛ و

رحمت واسعة حق است برای آنان که ایمان

آورده اند از میان شما! و آنان که رسول خدا را

آزار می کنند، برای آنان عذاب دردناکی است.

منافقین برای إغفال شما به خداوند سوگند

می خورند تا آنکه شما را از خود راضی و خشنود

نمایند؛ درحالی که اگر ایمان به خدا داشتند؛

سزاوار بود که خدا و رسول او را از خود راضی

^۱ آیه ۶۱ و ۶۲، از سوره ۹: توبه.

و خشنود کنند.

آیا ایشان نمی‌دانند که: هر که با خدا و رسول او سرسختی کند، و مخالفت و دشمنی را در حدّ کمال برساند؛ جزای وی آتش جهنّم است که باید در آن خلود نماید؟ و اینست بدبختی و نکبت عظیم.»

علامه طباطبائی رضوان الله علیه فرموده‌اند:
در **أَذْنُ خَيْرٍ لَكُمْ** ممکن است إضافة، إضافة حقیقه باشد؛ یعنی پیامبر شنواست به چیزهایی که در آن چیزها خیر شماست. چون از خداوند، وَحَى را می‌شنود؛ و در آن خیر شماست. و از مؤمنین نصیحت را می‌شنود، و در آن خیر شماست. و ممکن است إضافة موصوف به صفت باشد، یعنی او شنوائی است که آن شنوائی خیر است برای شما! زیرا که او نمی‌شنود مگر چیزی را که به شما نفع می‌رساند؛ و ضرر نمی‌رساند!

و فرق بین این دو وجه، آنست که بر وجه اوّل باید آنچه را که می‌شنود یعنی

مَسْمُوعٍ او خیر آنها باشد؛ مانند وَحَىٰ از خدا و نصیحت از مؤمنین. و بر وجه دوّم باید شنوائی او خیر باشد برای آنها؛ گرچه مسموع او خیر نباشد. مثل آنکه بشنود چیزهائی را که برای آنها خیر نیست؛ و لیکن استماع می‌کند و ردّ نمی‌نماید؛ و احترام گوینده را فرو نمی‌گذارد؛ و سپس آن گفتار شنیده را حمل بر صحّت می‌نماید، و حرمت او را نمی‌درد و سوء ظنّ به او نمی‌برد؛ و از طرفی هم ترتیب اثر خبر صادق و راستی که مطابق با واقع باشد به آن نمی‌دهد، و درباره آنچه از کسی شنیده است، اعتنا ننموده و وی را مورد مؤاخذه و سؤال نمی‌گیرد. و بنا بر این هم احترام ایمان او را نگه داشته است، و هم احترام ایمان آورنده خبر را.

و از اینجا به دست می‌آید که نسبت به سیاق آیه، وجه دوّم مناسب‌تر است چون می‌فرماید:

يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ^۱

و راجع به بخل و عدم تعهد منافقین به وعده‌هایشان، و عیب‌جوئی ایشان از مؤمنین درباره صدقات می‌فرماید: **وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ**

^۱ تفسیر «المیزان»، ج ۹، ص ۳۲۹.

الصَّالِحِينَ . فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ
تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ . فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي
قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا
وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ
يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ
. الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي
الصَّدَقَاتِ وَ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ
فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ^۱ .

«و بعضی از منافقین این طور با خدا عهد
بسته‌اند که اگر خدا از فضل خود به ما بدهد، البته
و البته زکوة مال خود را داده؛ و صدقه را خواهیم
پرداخت؛ و البته از صالحین و نیکوکاران خواهیم
بود^۲ .

و با وجود این، چون خداوند از فضل خود به
آنها مرحمت فرمود؛ بر آن مال بخل ورزیده؛ و
از دادن زکوة و صدقه امتناع نموده؛ و به دین خدا
پشت کردند؛ و بالنتیجه، آن بخل در دل‌های
ایشان، نفاقی را به جای گذاشت که تا روزی که

^۱ آیات ۷۵ تا ۷۹، از سوره ۹: توبه .

^۲ در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱ از تفسیر «الدّر المنثور» آورده
است که او از بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی از ابو هریره تخریج کرده
است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفته‌اند: آیه المنافق ثلاث:
إذا حدّث کذب و إذا وعد أخلف و إذا ائتمن خان. «علامت منافق سه چیز
است چون سخن بگوید دروغ گوید، و چون وعده نماید عمل نکند؛ و چون
او را مورد امانت قرار دهند خیانت ورزد.»

خدا را ملاقات کنند؛ و مرگ آنها برسد، آن نفاق باقی خواهد بود؛ و این پیوستگی نفاق تا روز مرگ به علّت آنست که با میعادى که با خدا نهادند؛ مخالفت کرده؛ و به واسطهٔ نفس کاذب و دروغگوئى بود که دروغ مى گفتند. آیا ایشان ندانسته اند که خداوند از پنهانی های آنها، و از راز گفتن های آنها، خبر دارد؛ و اینکه خداوند علامّ الغیوب است؟!

کسانی که عیب جوئى مى کنند، و خرده مى گیرند بر آن مردان مؤمنى که از روی طوع و رغبت، صدقات خود را به نحو فراوان مى دهند؛ و مسخره مى کنند آن مردان مؤمنى را که غیر از نهایت مقدار سعى و کوشش خود نمى توانند چیزی بدست آورده، و صدقه بدهند؛ و بر آن کمی و قلت صدقه خرده مى گیرند و مسخره مى نمایند، خداوند ایشان را سُخْرِيّه مى کند؛ و از برای ایشانست عذابى دردناک.»

شیخ طبرسى گوید: بعضى گفته اند که این آیه دربارهٔ ثَعْلَبَةُ بْنُ حَاطِبٍ وارد شده است.

ثعلبه از انصار بود و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم عرض کرد: دعا کن خداوند به من مال عنایت کند!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

يَا ثَعْلَبَةُ قَلِيلٌ تُؤَدِّي شُكْرَهُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا تَطِيقُهُ؛

أَمْالِكَ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؟! وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ
لَوْ أَرَدْتُ أَنْ تَسِيرَ الْجِبَالُ مَعِيَ ذَهَبًا وَفِضَّةً لَسَارَتُ!

«ای ثعلبه! مال آن‌دکی داشته باشی و شکر آن
را به جای آری؛ بهتر است از مال بسیاری که
طاقت آن را نداشته باشی! آیا برای تو در وجود
رسول خدا مادّه و الگوی تأسّی نیکو نیست؟!
سوگند به آن که جان من در دست اوست اگر
بخواهم کوه‌ها

به صورت طلا و نقره در آیند؛ و با من روان گردند؛ هر آینه روان می گردند!»

ثعلبه باز به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد:
یا رسول الله از خدا بخواه به من مال بدهد!
سوگند به آن که تو را به حق برگزیده است اگر
خدا به من مال عنایت کند، من حق هر ذی حقی
به او خواهم داد!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه
داشت: خداوندا به ثعلبه مال مرحمت کن! ثعلبه
گوسپندی را تهیه کرد و آن گوسپند نمو کرد؛ و
زاد و ولد نمود؛ و همانند کرم که بچه می گذارد،
و زیاد می شود نسل این گوسپند نمو و رشد کرد؛
به طوری که در مدینه جای نگهداری آنها را
نداشت؛ و از مدینه آنها را بیرون برد؛ و در یکی
از وادی های مدینه آنها را نگهداری می نمود. و
باز گوسپندان در آنجا نمو کردند، و زیاد شدند؛
تا ناچار در مکانی دور از مدینه آنها را جای داد.
گوسپندان آن قدر ثعلبه را به خود مشغول نمود؛

تا از نماز جمعه و جماعت باز ماند؛ و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم مأمور جمع آوری زکوة و صدقات را
به نزد او فرستاد. ثعلبه از دادن زکوة بخل نموده و
امتناع ورزید؛ و گفت: مَا هَذَا إِلَّا أُخْتُ الْجَزِيَّةِ: «این

زکوة مال نیست؛ مگر همانند خواهر جزیه و خراجی

که از زمین و از یهود و نصاری می گیرند.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

يَا وَيْحَ ثَعْلَبَةَ يَا وَيْحَ ثَعْلَبَةَ (ای وای بر ثعلبه ای وای

بر ثعلبه) و این آیات در باره او نازل شد. و این

روایت از ابو امامه باهلی مرفوعاً روایت شده است.

و بعضی گفته اند: ثعلبه در مجلس أنصار آمد

و آنها را گواه گرفت که: اگر خداوند از فضل

خود به او مرحمت کند؛ زکوة و صدقه مستحقان

را بدهد؛ و حق هر ذی حقی را به وی برساند؛ و

أقربای خود را با آن صیله کند؛ خداوند او را

امتحان نمود. پسر عمویی داشت، بمرد و از او

مالی را به میراث برد؛ و به آنچه گفته بود وفا

نمود. و این روایت از ابن عباس و سعید بن

جبیر و قتاده است.

و بعضی گفته اند: درباره ثعلبه بن حاطب و

مُعْتَب بن قُشَيْر وارد شده است و آنها از بنی

عَمْر و بن عوف بوده اند که گفتند: اگر خدا به ما

مالی را روزی

فرماید؛ البتّه در راه خدا صدقه خواهیم داد. و چون خداوند به آنان مال داد، بخل ورزیدند؛ و ندادند؛ و این روایت از حسن و مجاهد است.^۱

علامه طباطبائی رضوان الله علیه بعد از ذکر این روایت گفته‌اند: این روایات با هم تنافی ندارند؛ زیرا ممکن است ثعلبه با پیغمبر معاهده‌ای نموده باشد؛ و سپس جماعتی از انصار را بر آن گواه گرفته باشد؛ و نیز با او بعضی دیگر بوده باشند؛ پس از این روایات بعضی از آنها مؤید دیگری است.^۲

قضیه: **وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا وَ كَيْفِيَّتِ تَوْبَهُ**

آن سه نفر

از میان کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غزوه تبوک بیرون رفتند - غیر از مُتَخَلِّفِينَ از منافقین، و غیر از مُعَذَّرِينَ و غیر از کسانی که بعداً مُلْحَق شدند مثل ابوخیثمه - سه نفر بودند که با وجود ایمان به رسول الله، مع ذلک به واسطه سستی و تائی و تکاهل، و با وجود داشتن تمکن مالی و قدرت بدنی مع ذلک در مدینه باقی ماندند؛ تا سپاه رسول خدا از تبوک

^۱ تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۳، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۶۹ و ص ۳۷۰.

^۲ «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۰.

مراجعت کرد. داستان این سه نفر را مورّخین همچون واقدی و غیره^۱ مفصّلاً روایت کرده‌اند، ولی ما در اینجا به طور اختصار از شیخ طبرسی نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: آیه **وَ عَلَيِ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا**

در شأن کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال بن امیه^۲ نازل شده است. و این به جهت آن بود که ایشان از حرکت با رسول خدا تخلف کردند؛ و با او بیرون نرفتند؛ نه از روی نفاق؛ و لیکن از روی سستی و سهل‌انگاری، و بعداً پشیمان شدند.

باقی‌ماندگان در مدینه از روی عذر، در پاداش

با رسول خدا شریک هستند

چون رسول خدا به مدینه آمدند؛ به نزد آن حضرت آمده و عذر خواهی کردند؛ پیامبر با آنها سخن نگفت؛ و قبلاً هم به مسلمین گفته بود که با آنها سخن نگویند؛ و بنا بر این همه مردم حتی کودکان، از آنها دوری جستند. زن‌های آنها

^۱ «مغازی» واقدی، ج ۳، از ص ۱۰۴۹ تا ص ۱۰۵۶، و در «تفسیر علی بن ابراهیم» در ذیل آیه ۴۶: **وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً**، در ص ۲۷۲ و در تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۱۶ و ص ۳۱۷ از «تفسیر قمی» آورده است.

^۲ نام این سه تن را نیز در «مغازی» باب آیات وارده در غزوه تبوک، ج ۳، ص ۱۰۷۵ آورده است.

به حضورِ رسولِ خدا رسیده؛ و عرضه داشتند: ما هم از آنها کناره‌گیری کنیم؟! فرمود: نه و لیکن آنان با شما هم بستر نشوند.

و بنا بر این شهر مدینه بر آنها تنگ شد؛ و بیرون رفته و بر فراز کوه‌ها رفتند؛ و اهل بیت‌های آنها بر ایشان طعام می‌بردند؛ ولی سخن نمی‌گفتند. در این حال بعضی از آنها به بعض دیگر گفتند: مردم همه از ما دوری گزیدند؛ چرا ما خودمان از هم دوری نگزینیم؟ فلماذا خودشان هم از هم دور شدند؛ و دو نفرشان با هم نبودند. و بر این منوال پنجاه روز گذشت، که پیوسته به درگاه خداوند تضرع می‌کردند، و توبه و انابه می‌نمودند؛ خداوند توبه آنها را قبول نمود، و در شأن آنان این آیه فرود آمد:

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَن لَّا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ .^۱

(آیه ۱۱۸ از سوره ۹: توبه)

^۱ تفسیر «مجمع البیان» ج ۳، ص ۷۹، و تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۴۳۱ و ص ۴۳۲ از «مجمع البیان»، و «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۶۵، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۲ و ص ۶۲۳ از «مجمع البیان» و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۰ از «تفسیر عیاشی» و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲، و «أعیان الشیعة» طبع رابع، ج ۲، ص ۱۹۹، و «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۴۶ و ص ۹۵۷، و کتاب «حیة محمد» ص ۴۳۳.

«و خداوند توبه آن سه نفری را پذیرفت، که از رفتن با رسول خدا تخلف ورزیده بودند؛ تا جایی که زمین با همه گشایش آن برای آنها تنگ شد؛ و نیز جان‌های خودشان برای آنها تنگ شد (و به جان آمدند) و یقین کردند که هیچ پناه و ملجئی از خدا نیست؛ مگر به سوی خدا. در این حال خداوند بر آنها نظر رحمت نموده، و رجوع بر مهر و محبت نمود؛ تا اینکه ایشان هم توبه کنند؛ و البته اوست که رجوع کننده شدید به بندگان خود و مهربان است.»

واقعی آورده است که در رمضان سال نهم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سفر به مدینه بازگشت؛^۱ و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا رَزَقَنَا سَفَرِنَا هَذَا مِنْ أَجْرٍ**

وَ حَسَنَةٍ وَ مَنْ بَعَدَنَا شُرَكَائُنَا فِيهِ.

«حمد و سپاس اختصاص به خدا دارد بر آنچه را که پاداش و حسنه در این سفر به ما روزی فرمود. و آنان که پس از ما هستند نیز شریکان ما هستند، در این روزی از پاداش و حسنه!»

عائشه گفت: یا رسول الله! در این سفر این

^۱ و نیز در «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۸۲ آورده است.

قدر شدت و مشقت برای شما رخ داد، کسانی
که پس از شما هستند؛ شریکان شما هستند در
آن شدت و مشقت؟!!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

إِنَّ بِالْمَدِينَةِ لَأَقْوَامًا مَاسِرْنَا مِنْ مَسِيرٍ وَلَا هَبَطْنَا وَادِيًا
إِلَّا كَانُوا مَعَنَا، حَسَبَهُمُ الْمَرَضُ؛ أَوْلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى
يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: **مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً** (آیه

۲۲ از سوره ۹: توبه) فَنَحْنُ غَزَاتُهُمْ وَهُمْ قَعَدْتُنَا.

وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَدَعَاؤُهُمْ أَنْفَذُ فِي عَدُوِّنَا مِنْ
سِلَاحِنَا!

«در نبودن ما در این شهر مدینه، مردمی

بوده‌اند که ما هیچ مسیری را نپیمودیم؛ و در هیچ

وادی فرود نیامدیم مگر آنکه ایشان با ما بودند؛

آنچه آنها را از حرکت باز داشت مرض بود. مگر

این طور نیست که خداوند تعالی در کتاب خود

می‌گوید: نبایستی همگی مؤمنین کوچ کنند. ما

از جانب آنها جنگجویانی بوده‌ایم؛ و ایشان از

جانب ما نشستگان. قسم به آن که جان من در

دست اوست، دعای آنها نافذتر و شکافنده‌تر بود

در دشمنان ما، از اسلحه‌ای که ما بکار می‌بردیم.»

^۱ قعدة یعنی کثیر القعود، آنان که بسیار می‌نشینند. و قعد به کسانی می‌گویند

که به جنگ نمی‌روند، و أقعدَه عن الأمر: یعنی او را از کار بازداشت.

و مسلمین شروع کردند به فروش اسلحه خود، و می گفتند: جهاد پایان یافت. و مردم متمکن به واسطه تمکن خود آن سلاح‌ها را می خریدند. چون این جریان به رسول خدا رسید؛ آنها را از این عمل نهی کرد و گفت: لَا تَزَالُ عِصَابَةُ مِنْ أُمَّتِي يُجَاهِدُونَ عَلَى الْحَقِّ حَتَّى يَخْرُجَ الدَّجَالُ^۱.

«همیشه جماعتی از امت من در راه حق جهاد

می نمایند تا زمانی که دجال خروج کند.»

جریان مرگ عبدالله بن ابی: رئیس منافقین در

مدینه

و عبدالله بن ابی در چند شب مانده به آخر ماه شوال مریض شد؛ و در ذوالقعدة بمرد؛ و مرض او بیست شب طول کشید. و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این مدت از او عیادت می نمودند.

و در همان روزی که مُرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او وارد شدند؛ و او در حال احتضار بود.

رسول خدا گفتند: قَدْ نَهَيْتَكَ عَنْ حُبِّ الْيَهُودِ.

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵۶ و ص ۱۰۵۷، و «سیره حلییه» ج ۳، ص ۱۶۳ و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۲ از «دلائل النبوة» بیهقی، و «إعلام الوری» ص ۱۳۱.

«من تو را از دوستی با یهود نهی کردم.»

عبد الله بن ابيّ گفت: سَعْدُ بْنُ زُرَّارَةَ با یهود

دشمنی نمود، و از این دشمنی فائده‌ای نبرد!

و سپس گفت: يَا رَسُولَ اللَّهِ! الْآنَ جَاءَ عَتَابُ وَ

مُؤَاخَذَةٌ نَيْسَتْ! اَيْنَسْتَ مَرِغٌ كَمَا آمَدَتْ. اِغْرَمَ

مَرْدَمٌ، دَرِغَسَلُ مِنْ حَاضِرٍ شَوْ؛ وَ پِيرَاهِنِ خُودِ رَا بَه مِنْ

بَدَه؛ تَا بَرَايِ مِنْ كَفْنِ كُنُنْدُ! وَ اَنْ حَضْرَتِ پِيرَاهِنِ رُويِ

خُودِ رَا دَادَنْدُ- وَ دَرِ تَنْ اَنْ حَضْرَتِ دُو پِيرَاهِنِ بُوْدُ- عِبْدُ

اللَّهِ كَفْتُ: پِيرَاهِنِي رَا مِي خَوَاهَمُ كَمَا بَه پُوسْتِ بَدَنْتِ

مُتَّصِلِ اسْتُ! رَسُوْلُ خُدَا پِيرَاهِنِ زِيْرِ خُودِ رَا دَرَاوْرَدَه

وَ بَه اُو دَادَنْدُ؛ وَ پَسِ اَز اَنْ كَفْتُ: بَرِ مِنْ نَمَازِ بَخُوَانِ، وَ

بَرَايِ مِنْ طَلْبِ مَغْفِرَتِ كُنْ!

نماز رسول خدا بر جنازهٔ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي مُنَافِقٍ

معروف

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دَرِ

غَسَلِ وَ كَفْنِ اُو حَضْرَتِ يَافْتَنْدُ؛ وَ سِپَسِ جَنَازَهٗ اُو

بِه مَحَلِّ جَنَازَهٗ هَا حَمَلِ دَادَه شَدُ؛ وَ رَسُوْلُ خُدَا

پِيشِ رَفْتِ تَا بَرِ اُو نَمَازِ كَزَارْدُ^۱. عُمَرُ بْنُ خَطَّابِ

^۱ کتاب «حياة محمد» ص ۴۳۲ مختصراً نماز بر عبد الله بن ابي را ذکر کرده

به سوی رسول خدا برجست و گفت: یا رسول
الله! آیا تو بر پسر اَبیّ نماز می خوانی، در حالی که
او در فلان روز چنان گفت؛ و در فلان روز چنین
گفت؟ و گفتار ابن اَبیّ را شمرد.

رسول خدا تَبَسّم نمود و گفت: **أَخْرُ عَنِّْي يَا
عُمَرُ** (دور شو از من ای عمر) و چون عمر در اِصرار
خود زیاده روی کرد، رسول خدا گفت: **«مرا مَخِيْر
کرده اند که بر او**

استغفار کنم، و یا نکنم؛ و من اختیار استغفار را
 نموده‌ام؛ و اگر می‌دانستم که اگر از هفتاد بار بیشتر
 هم استغفار می‌کردم؛ او آمرزیده می‌شد، من برای او
 استغفار می‌نمودم و اینست گفتار خداوند عزوجلّ:
**اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ
 مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
 وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ^۱**

«ای پیامبر چه برای آنها طلب غفران و
 آمرزش را بکنی و یا نکنی! اگر هم هفتاد مرتبه
 برای آنها طلب غفران و آمرزش را بنمائی،
 خداوند ایشان را نخواهد آمرزید! زیرا که ایشان
 به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند و خداوند قوم
 فاسقین را هدایت نمی‌کند.» و گفته شده است
 که رسول خدا گفت: از هفتاد بار هم بیشتر
 می‌گویم.

رسول خدا بر او نماز گزارد و منصرف شد.
 هنوز زیاد دور نشده بود که این آیه نازل شد:

**وَلَا تُصَلِّ عَلَيَّ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ
 عَلَيَّ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ مَا تَوَّأَوْا
 هُمْ فَاسِقُونَ^۲**

«و دیگر هیچگاه بر منافقی از منافقان که

^۱ آیه ۸۰ و ۸۴، از سوره ۹: توبه.

^۲ همان.

بمیرد؛ نماز مخوان! و بر قبر او برای دعا و استغفار نایست! زیرا که ایشان به خدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و در حال فسق و پلیدی و کژی مرده‌اند».

و مُجَمَّعُ بن جَارِيَه می‌گفت: من ندیدم که رسول خدا به قدری که در جنازهٔ اَبیِّ صرف وقت کرد، و طول داد، صرف وقت کند؛ و سپس از آنجا برخاستند؛ و او را به سوی قبرش حمل کردند.

و عَمْرُ بْنُ أُمَيَّةَ ضَمْرِي می‌گفت: ما هر چه خواستیم خود را به سریر (تابوت) اَبیِّ برسانیم؛ نتوانستیم زیرا منافقینی که اِظْهَارِ اِسْلَامِ می‌کردند؛ و بر نفاقشان باقی بودند، به قدری زیاد بودند که در اطراف سریر حمله‌ور شده؛ و آن را حمل می‌کردند. و آنها از بَنِي قَيْنَقَاعِ و غیرهم بودند مانند سَعْدِ بْنِ حَنِيفٍ، و زَيْدِ بْنِ

لُصَيْتَ، و سَلَامَةُ بْنُ حُمَامٍ، و نُعْمَانُ بْنُ أَبِي عَامِرٍ،
و رَافِعُ بْنُ حَرْمَلَةَ، و مَالِكُ بْنُ أَبِي نَوْفَلٍ، و دَاعِسٌ، و
سُوَيْدٌ؛ و اینها از خبیث‌ترین منافقان بودند؛ و اینها
همان‌هایی بودند که ابن ابی را در کارها پیشقدم
می‌نمودند و نمایان می‌کردند.

و برای پسر عبد الله بن ابی که نامش عبد الله
بود (رسول خدا نام او را عبد الله گذاردند) هیچ
چیزی سنگین‌تر از دیدار این منافقین نبود؛ و این
پسر از خواص عبد الله بود، و در خانه پدر را بر
روی منافقین می‌بست. و عبد الله می‌گفت: غیر
از این جماعت کسی نزد من نیاید، و به پسرش
می‌گفت: قسم به خدا تو از برای من از آب برای
تشنه محبوب‌تری! و آن جماعت منافقین به ابی
می‌گفتند: ای کاش جان‌های ما و اولاد ما و اموال
ما فدای تو شده بود، و تو نمرده بودی! و چون
او را بر کنار گودال قبر نهادند و رسول خدا هم
ایستاده بود؛ و آنها را نظر می‌کرد، برای رفتن در
قبر او ازدحام کردند و صداها را بلند نمودند؛
بطوری که بینی داعس آسیب دید؛ و عُبَادَةُ بْنُ
صَامِتٍ آنها را دفع می‌کرد؛ و می‌گفت: صداهای
خود را در نزد رسول خدا پائین بیاورید. بطوری
که بینی داعس ضرب دید و خون جاری شد؛ و
او می‌خواست در قبر ابن ابی داخل شود که او را

دور کردند؛ و مردانی چند از قوم او داخل شدند که آنها اهل فضل و اسلام بودند؛ چون دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضور یافته؛ و بر جنازه اش نماز خوانده و بر قبر او قیام نموده است. بنا بر این در قبر او فرزندش: عَبْدُ اللَّهِ و سَعْدُ بْنُ عَبَادَةَ بْنِ صَامِتٍ و أَوْسُ بْنُ خَوْلَى داخل شدند؛ تا آنکه قبر او را درست کردند؛ و اشراف اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اکابر از طائفه اوس و خزرج او را در لحد سرازیر کردند؛ و همه آنها با رسول خدا ایستاده بودند؛ و رسول خدا بر بالای قبر ایستاده بود تا دفن شد؛ و پسرش را تسلیت گفت و مراجعت نمود.

و عَمْرُو بْنُ أُمَيَّةٍ می گفت: این یاران منافق ابن اَبُیِّ با چه چیزی روبرو شدند؟! از طرفی ایشان همان کسانی بودند که خاک بر قبر او می ریختند؛ و از طرفی می گفتند: ای کاش جان ما فدای تو شده بود؛ و ما قبل از تو مرده بودیم؛ و خاک بر سر خودشان می ریختند.

و آن که طریقه او را تحسین می کرد، می گفت:
طائفه خَزْرَج قومی بودند فقیر؛ و او به آنها إحسان
می کرد.^۱

و در تفسیر «الدَّرُّ الْمَثُورُ» بعد از بیان رسول الله
که ای عُمَر از من دور شو! عمر می گوید: رسول خدا
بر او نماز خواند؛ و با جنازه او رفت، تا بر روی قبرش
ایستاد، و از او فارغ شد فَعَجِبْتُ لِي وَ لِحُرَّاتِي عَلَى رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. «من
از خودم و از تجرّی و سماجتی که بر رسول خدا نمودم
تعجب کردم؛ و خدا و رسول خدا داناترند به حقایق
أمور و حوادث».^۲

و نیز در «الدَّرُّ الْمَثُورُ» از ابن ابی حاتم از شعبی
آورده است که عمر بن خَطَّاب گفت: لَقَدْ أَصَبْتُ فِي
الْإِسْلَامِ هَفْوَةً مَا أَصَبْتُ مِثْلَهَا قَطُّ: «سوگند که حقاً من
در اسلام به لغزش و سقوطی برخورد کردم که

^۱ «مغازی» ج ۳، ص ۱۰۵۷ تا ص ۱۰۶۰، و همچنین در ص ۱۰۷۰، و
«البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۳۴ و ص ۳۵.

^۲ تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳، و «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص
۳۵.

هیچوقت مثل چنین لغزشی برای من رخ نداده بود.» که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌خواست بر عَبْدِاللهِ بْنِ أَبِي نَازِ بِخَوَانِد؛ من لباس او را گرفتم و گفتم: خدا تو را بدین نماز امر نکرده است و خدا گفته است: **إِسْتِغْفِرْ لَهُمْ أَوْلَاتِ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** و رسول خدا به من گفت: پروردگار من مرا مخیر کرده است و گفته است: استغفار بکن یا نکن! ^۱ و آن حضرت بر کناره لب قبر نشست؛ و مردم به پسر عبد الله می‌گفتند: ای حُبَابِ چنین کن! ای حُبَابِ چنان کن! رسول خدا فرمود: حُبَابِ اسم شیطان است؛ تو عَبْدُاللهِ می‌باشی ^۲

و شیخ طبرسی گوید: و پس از آن خداوند

^۱ ندامت عمر را بدین عبارت، آیه الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «النَّصَّ وَالْاجْتِهَاد» طبع دوّم، ص ۱۷۲، مورد ۱۸، با تخریج ابن ابی حاتم از طریق شعبی از عمر آورده است؛ و گفته است: این حدیث، خبر شماره ۴۴۰۴ از احادیث «کنز العمال» است. و أيضاً در «منتخب کنز العمال» که در هامش «مسند» امام أحمد به طبع رسیده است، موجود است ((

^۲ تفسیر «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷۴ و در «سیره ابن هشام» ج ۴، ص ۹۷۹ این روایت را از ابن عباس از عمر نقل می‌کند تا اینکه عمر می‌گوید: فلماً وقف علیه یزید الصَّلَاةَ، تحوّلتُ حتّی قمتُ فی صدره فقلت - الخ.

«چون رسول خدا در مقابل جنازه ایستاد که نماز بخواند؛ من از جای خود حرکت کردم و رفتم روبروی پیغمبر در برابر سینه او ایستادم و گفتم چنین و چنان.»

سبحانه نهی کرد از نماز خواندن

بر منافقین و گفت: **لَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ**

أَبَدًا: «نماز مخوان بر هیچ منافقی از منافقین بعد از مرگش.» زیرا رسول خدا تا آن زمان بر آنها نماز می‌گزارد؛ و احکام اسلام را بر آنها جاری می‌ساخت، **وَلَا تَقُمْ عَلَي قَبْرِهِ:** «و بر روی قبر او برای دعا توقف مکن.»

زیرا رسول خدا چون نماز بر مرده‌ای می‌گزارد؛ بر روی قبرش می‌ایستاد؛ و ساعتی دعا می‌کرد. و خداوند تعالی او را از نماز خواندن بر منافقین، و وقوف بر گورشان، و دعای بر آنها نهی نمود؛ و سبب این دو امر (یعنی نماز و دعا) را بیان کرد که آنها کافر شده‌اند به خدا و رسول او؛ و با حال فسق و کفر مرده‌اند. فلذا از این به بعد آن حضرت تا زنده بود، بر منافقی نماز نخواند.

و در این آیه **وَلَا تَقُمْ عَلَي قَبْرِهِ** دلالت است بر آنکه قیام و وقوف بر روی قبر برای دعا عبادتی است مشروع؛ و اگر اینچنین نبود خداوند نهی از آن را اختصاص به کافر نمی‌داد.

و روایت شده است که: آن حضرت که بر عبد الله بن ابیّ نماز خواندند و پیراهن خود را برای کفن او دادند؛ پیش از این بود که نماز بر منافقین نهی شود. و این روایت از ابن عبّاس و

جابر و قتاده آمده است.

و از انس و حَسَن روایت است که: چون آن حضرت إرادة کرد نماز گزارد جبرائیل لباس او را گرفت و بر او این آیه را قرائت کرد: **وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا.**

و روایت شده است که به آن حضرت گفتند:

به چه سبب پیراهن خود را برای او فرستادی، تا او را در آن کفن کنند؛ با آنکه او کافر بود؟! حضرت فرمود: **إِنَّ قَمِيصِي لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا:** «پیراهن من او را از مؤاخذه و سؤال و جواب خدا بی نیاز نمی کند.» و من بدین عمل خودم از خدا انتظار داشتم که خلق کثیری را در اسلام داخل کند.

و روایت شده است که چون طائفة خزرج دیدند که او به لباس پیغمبر استشفاء^۱ می کند؛ هزار نفر از آنها در دین اسلام داخل شدند. و این گفتار از زَجَّاج

^۱ استشفاء به معنای شفا خواستن است؛ و در اینجا مناسب نیست چون عبد الله بن اُبی می دانسته است که می میرد؛ و این پیراهن را برای کفن خواسته است. و بنا بر این ممکن است در نسخه استشفاع بوده است یعنی شفیع قرار دادن، و اشتباهاً عین را همزه نوشته باشند. و ممکن است نیز از کلمه استشفاء معنای اعم را قصد کرد؛ یعنی شفا خواستن در امر روحی و نفسی که با مرگ هم مغایرت ندارد.

آورده است و گفته است؛ در روایات بیشتر داریم
که آن حضرت بر او نماز نخواندند^۱.

و در تفسیر «علی بن ابراهیم» آمده است که:
چون رسول خدا به مدینه آمد؛ و عبد الله بن اُبیّ
مریض شد؛ و فرزند او عبد الله بن عبد الله مؤمن
بود، فرزند به حضور رسول خدا رسید،
درحالی که پدرش جان می داد؛ و گفت: ای
رسول خدا پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر برای
عیادت پدرم حاضر نشوی، این ننگ است بر ما!
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای
عیادت او رفتند؛ و منافقین هم آنجا بودند.
فرزندش عبد الله گفت: ای رسول خدا، برای
پدرم مغفرت بخواه! عمر گفت: ای رسول خدا
مگر خدا تو را از نماز بر ایشان و یا بر استغفار بر
ایشان نهی نکرده است؟! رسول خدا از او
اعراض کردند؛ و عمر گفتار خود را تکرار کرد.
رسول خدا به او گفتند: وَيَلِكَ (ای وای بر
تو) من مُخَيَّرٌ شده‌ام بین استغفار و عدم آن و من
استغفار را اختیار کردم. خدا می گوید:
**اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ
سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ.**
و چون ابن اُبیّ جان داد، پسرش به حضور

^۱ «مجمع البیان» ج ۳، ص ۵۷، و «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۲۱ و ص ۶۲۲.

رسول خدا آمد، و گفت: ای رسول خدا، پدرم و مادرم فدای تو باد! اگر میل داری به جنازه او حاضر شو! و رسول خدا به جنازه اش حضور یافت و بر قبرش ایستاد.

عمر گفت: ای رسول خدا مگر خدا تو را نهی

نکرده است که بر جنازه احدی از منافقین نماز

نخوانی و بر قبرش نایستی؟! رسول خدا به او گفت:

وَيْلَكَ أَيَا مِي دَانِي مَن چِه گفتم؟ إِنَّمَا قُلْتُ: اللَّهُمَّ

احْشُ قَبْرَهُ نَارًا وَ جَوْفَهُ نَارًا وَ أَصْلِهِ النَّارَ. «بار خدایا

قبر او را پر از آتش کن، و شکم او را پر از آتش کن،

و مکان و محل او را در آتش قرار بده.» و بنا بر این

از رسول خدا چیزی بروز کرد که دوست

نمی‌داشت بروز کند.^۱

و در «تفسیر عیاشی» قریب به مضمون همین

روایت را از زراره از حضرت امام محمد باقر

علیه السّلام آورده است.^۲

و به روایت دیگر از حنان بن سدیر از پدرش از

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام آورده است که:

مردی از منافقین مرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلّم به نزد پدرش^۳ فرستادند و گفتند: هر وقت

خواستید تشیع کنید، مرا خبر کنید. چون آماده حرکت

شدند، فرستادند به پی رسول الله؛ و آن حضرت آمدند

به سمت ایشان؛ و در تشیع دست پسر او را گرفتند و

می‌رفتند. عمر در این کار دخالت کرد و گفت: یا

رَسُولَ اللَّهِ! أَمَا نَهَاكَ عَنْ هَذَا أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ

مَاتَ أَبَدًا أَوْ تَقُومَ عَلَى قَبْرِهِ؟! و پیامبر پاسخ او را ندادند.

و چون نزدیک بود که به قبر برسند؛ عمر

ایضا! این جمله را تکرار کرد. رسول خدا به او

^۱ «تفسیر قمی» ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸، و «تفسیر صافی» ص ۲۳۷، و «المیزان»

ج ۹، ص ۳۷۳ و ص ۳۷۴.

^۲ «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۰۱.

^۳ ظاهرا پسرش باید بوده باشد؛ ولی چون در نسخه ابیه بود، ما همان طور که ترجمه کردیم و در صورت اول ابنه باید باشد و آن در کتابت با ابیه نزدیک است.

گفتند: تو ما را ندیدی که بر جنازه او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و پس از آن گفتند: پسرش مردی است از مؤمنین و بر ما لازم است ادای حق او را بکنیم. و عمر گفت: من پناه می برم به خدا از غضب خدا و از غضب تو ای رسول خدا!^۱

و فیض کاشانی (ره) بعد از بیان این دو روایت^۲ در تفسیر «صافی» گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار با حیا و کریم بود همچنان که خداوند عزوجل گوید:

فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ^۳.

^۱ «تفسیر عیاشی» ج ۲، ص ۱۰۲، و «تفسیر برهان» ج ۲، ص ۱۴۹، و «تفسیر صافی» طبع سنگی ص ۲۳۷.

^۲ یعنی روایت علی بن ابراهیم و روایت عیاشی.

^۳ آیه ۵۳، از سوره احزاب: ۳۳: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاطِرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل در اطاق‌های پیغمبر نشوید مگر آنکه برای صرف طعام به شما اجازه داده شود؛ (و آنگاه زودتر هم نروید که) منتظر ظروف طعام شده و بدان چشم بدوزید بلکه چون دعوت شدید وارد شوید و چون طعام خوردید متفرق شوید و آنجا را مجلس انس و نشست به گفتگو قرار ندهید! زیرا که این گونه کارها پیغمبر را آزار می‌دهد و خجالت می‌کشد که به شما بگوید و لیکن خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد. و اگر از زن‌های پیغمبر متاعی خواستید از پشت پرده و حجاب بخواهید زیرا از پشت حجاب و پرده خواستن برای پاکی دل‌های شما و دل‌های آنها بهتر است. و شما چنین حقی را ندارید که رسول الله را آزار کنید و نه اینکه زن‌های او را اگر چه پس

می کند؛ و خداوند از حقّ حیا نمی کند.» و ناپسند داشت که مردی که از أصحاب اوست و اظهار ایمان می کند؛ مفتضح و رسوا شود؛ فلذا دعا بر علیه منافقین می کرد و بطور توریه نشان می داد که من دعا بر له آنها نموده‌ام. و این معنای گفتار اوست که به عمر می گوید: تو ما را ندیدی که بر جنازه او نمازی بخوانیم؛ و یا بر قبر او وقوفی نمائیم! و همچنین معنای گفتار او در حدیث قمی: مرا مخیر کرده‌اند؛ و من اختیار استغفار را نموده‌ام.

بحث در کیفیت نماز رسول خدا بر جنازه

مؤمن و منافق

تا آنکه می گوید: تمام این توجیّهات بر فرض صحّت روایت قمی است چون آن را اسناد به معصوم نداده است؛ و اعتماد بر حدیث عیّاشی در اینجا بیشتر است از حدیث قمی؛ چون اسناد به معصوم داده است. و علاوه سیاق گفتار قمی یکبار دلالت دارد بر آنکه سبب نزول این آیه

از مرگ باشد به ازدواج و نکاح خود در آورید به سبب آنکه این عمل در نزد خداوند بسیار عظیم است.»

قصهٔ عبد الله بن اُبی است؛ و یکبار دلالت دارد بر آنکه قبلاً نازل شده است. و در کتاب «کافی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بر جماعتی در نماز میّت پنج تکبیر می‌گفتند؛ و بر جماعتی دیگری چهار تکبیر. چون بر جنازه‌ای چهار تکبیر می‌گفتند آن جنازه مُتَّهَم بود یعنی به نفاق. و نیز در کتاب «کافی» و «تفسیر عیاشی» از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بر جنازه‌ای نماز می‌خواندند؛ تکبیر می‌گفتند، و پس از آن شهادتین را می‌گفتند؛ و سپس

تکبیر می‌گفتند و بر پیامبران درود و صلوات می‌فرستادند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و برای مؤمنین دعا می‌کردند؛ و سپس تکبیر چهارم را می‌گفتند و دعا برای این میّت می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر می‌گفتند و از نماز منصرف می‌شدند. و چون خداوند او را از دعای بر منافقین منع کرد؛ وقتی که می‌خواستند بر منافقی نماز بخوانند، تکبیر و تشهد می‌گفتند؛ و پس از آن تکبیر گفته و صلوات بر پیغمبران می‌فرستادند؛ و سپس تکبیر گفته و دعا برای مؤمنین می‌نمودند؛ و پس از آن تکبیر چهارم را گفته، و از نماز منصرف می‌شدند و دعا برای میّت نمی‌نمودند.^۱

و أمّا أستاذنا العلامة الطّباطبائی قدّس الله سرّه

در دو مورد از این قضیه بحث کرده‌اند:

اول در ذیل آیه کریمه **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا**

تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ

يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ، که تردید در اینجا در بین امر و

نهی، کنایه از تساوی فعل و ترک است، یعنی

فعل استغفار لغو است؛ و هیچ ثمری ندارد نظیر

قول خدا: **قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لَنْ يُتَقَبَلَ**

^۱ «تفسیر صافی» ص ۲۷۳.

«بگو شما منافقین چه انفاق کنید از روی رغبت، و چه انفاق کنید از روی کراهت؛ در هر دو حال از شما قبول نمی‌شود.»

و بنا بر این معنای آیه این طور می‌شود که: برای این منافقین مغفرت خدا شامل نمی‌شود، و طلب غفران و عدم طلب غفران درباره آنها مساوی است؛ زیرا طلب مغفرت لغو است و اثری ندارد.

آیات وارده در عدم نماز و استغفار بر منافقین

و قول خدای تعالی: **إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** تأکید است برای همین گفتار که استغفار برای آنها لغو است؛ و برای بیان آنکه طبیعت استغفار به آنها نمی‌رسد؛ چه استغفار بشود و یا نشود؛ و چه استغفار یکبار باشد و یا چندین بار، کم و یا زیاد. پس ذکر هفتاد بار (سَبْعِينَ) کنایه از بسیاری استغفار

^۱ آیه ۵۳ از سوره ۹: توبه.

است؛ بدون آنکه در آنجا خصوصیتی برای عدد هفتاد باشد نه آنکه یکبار استغفار و دو بار و یا به هفتاد بار هم برسد، در حق منافقین غیر مؤثر است؛ و لیکن چون از هفتاد بار تجاوز کرد اثر خود را خواهد بخشید. و لهذا در مقام تعلیل می گوید: **ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ** یعنی علت عدم شمول غفران الهی به آنها کفر آنهاست به خدا و رسول خدا؛ و تا وقتی که کفر باقی است غفران شامل حال آنها نمی شود؛ و استغفار و عدم استغفار؛ و یکبار و یا بیشتر تفاوتی ندارد در حالی که آنها کافرند. و نظیر استعمال کلمه هفتاد در مجرد مفهوم کثرت بدون در نظر گرفتن خصوصیت عدد، همانند استعمال عدد صد و هزار است در معنای کثرت^۱.

و در بحث روائی گفته اند: در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» از ابن جریر، و ابن ابی حاتم از عروه تخریج کرده است که: عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي بَهْ أَصْحَابِ خُودٍ كَفَّتْ: اگر شما این طور نبودید که بر اصحاب محمد انفاق می کردید، هر آینه از دور او پاشیده بودند، و او گوینده **لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ**

^۱ «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۶۸ و ص ۳۶۹.

مِنْهَا الْأَذَلَّ^۱.

«البته عزیزترین از اهالی مدینه ذلیل‌ترین آنها را از مدینه بیرون می‌کند.» بود که مراد از عزیزترین خودش؛ و از ذلیل‌ترین رسول الله است.

و در این حال خداوند این آیه را فرستاد که:
اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ^۲: «برای منافقین چه از خدا غفران بخواهی و یا نخواهی اگر هفتاد مرتبه غفران بخواهی خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌کند.» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: من حتماً از هفتاد مرتبه زیادتر برای آنها غفران می‌خواهم. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ^۳.**

«برای منافقین تفاوتی ندارد چه آنکه برای آنها غفران بخواهی و یا نخواهی؛ زیرا که خداوند غفران خود را به آنها عنایت نمی‌نماید.»

^۱ آیه ۸ از سوره ۶۳: منافقون.

^۲ آیه ۸۰ از سوره ۹: توبه.

^۳ آیه ۶ از سوره ۶۳: منافقین.

و پس از ذکر دو روایت دیگر به همین مضمون با دو سند دیگر از «الدُّرُّ الْمَثُورُ» چنین گفته‌اند که: آنچه در آن شکی نیست، آنست که این آیات در اواخر عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است؛ و تمام سوره‌های مکی و اکثر سوره‌های مدنی پیش از این نازل شده است. و ایضاً آنچه هیچ شکی در آن نیست، آنست که آنچه از صریح آیات قرآن استفاده می‌شود؛ اینست که برای نجات کفار و منافقین - که آنها از کفار هم شدیدتر و بدتر بودند - اگر بر کفر و نفاقشان مرده باشند؛ هیچ دریچه‌امیدی نیست، و هیچ رجاء و طمع در شمول غفران الهی نیست؛ و در قرآن آیات بسیاری چه مکی و چه مدنی وارد است که دلالت صریحه قطعیه بر این مطلب دارد.

و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، أجلّ و أعظم و بلند رتبه‌ترند از آنکه مخفی باشد بر او آیاتی را که خدا بر او نازل می‌کند؛ و یا به وعده‌ای که خداوند به عذاب آنها داده است؛ و ثوق نداشته باشد؛ آنها عذاب مخلّد با وعده حتمی قطعیه؛ و آنگاه طمع در شکستن قضاء و حکم حتمی الهی ببندد، به إصرار و إلحاح به خدا در طلب غفران برای آنها.

یا آنکه معنای تردید در آیه، برای او مخفی

باشد که برای معنای لغویت است، و عدد هفتاد
خصوصیتی ندارد تا آنکه طمع در غفران آنها
بیندد، در صورتی که از هفتاد بار زیادتر باشد.
و ایکاش می دانستم که: آنچه در سوره
منافقون آمده است که: «فرقی ندارد چه اینکه
برای آنها استغفار بکنی و یا نکنی؛ خداوند
هیچگاه آنها را نخواهد آمرزید، چون حقاً
خداوند قوم فاسق را هدایت نمی کند!» بر آنچه
در سوره توبه آمده است که: «برای آنها استغفار
بکنی و یا نکنی! اگر برای آنها هفتاد مرتبه هم
استغفار بکنی، خداوند، هیچگاه آنها را نخواهد
آمرزید و این به علت آنست که: ایشان به خدا و
رسول خدا کافر شده اند؛ و خداوند قوم فاسق را
هدایت نمی کند» چه زیادتی از جهت مفاد و
محتوی دارد؟! درحالی که می بینیم خداوند
سبحانه در هر دو آیه، نفی ابدی مغفرت را به
اینکه آنها فاسقند و خدا فاسقان را هدایت

نمی‌کند، ذکر کرده است.

و از آنچه گفتیم به طور خلاصه و جوهره به دست می‌آید که: این روایات و آنچه مشابه آنهاست؛ مجعول و ساختگی است و واجب است همه آنها را طرح نمود^۱.

و پس از این گفته‌اند: در آن روایاتی که عدم استغفار را در سوره منافقون نیاورده است؛ بلکه فقط عدم استغفار را در سوره توبه آورده است همچون روایت وارده از «الدُّرُّ الْمَثُورُ» که بعد از جریان قضیه، رسول خدا به عمر می‌گویند: أَخْرَعَنِي يَا عُمَرُ إِنِّي قَدْ خَيْرْتُ؛ قَدَقِيلَ لِي: اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً، فَلَوْ أَعْلَمْتُ أَنِّي زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ غُفْرًا لَهُ زِدْتُ عَلَيْهَا، این فقره آخیره که: «اگر می‌دانستم که زیادتر از هفتاد بار هم استغفار می‌کردم برای عبد الله بن اُبی؛ آمرزیده می‌شد، من زیاد می‌کردم» صریح است بر آنکه آن حضرت مأیوس بوده‌اند از شمول مغفرت برای او؛ و این شاهد است بر آنکه گفتار آن حضرت که فرمود: «من مخیر شده‌ام؛ و به من گفته شده است: استغفار بکنی و یا نکنی، اگر هفتاد مرتبه هم استغفار

^۱ «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۱ و ص ۳۷۲.

کنی» دلالت دارد بر اینکه: خداوند او را در استغفار مردّد گذارده است؛ و از استغفار نهی ننموده است؛ نه اینکه خدا او را مخیر کرده است در استغفار و عدم آن به نحو تخیر حقیقی تا نتیجه‌اش تأثیر استغفار در حصول مغفرت و یا امید به آن بوده باشد.

و از همین جا به دست می‌آید که: استغفار آن حضرت برای عبد الله بن اُبیّ و نماز بر او و قیام بر قبر او؛ در صورتی که بعضی از این امور، ثابت شده باشد؛ هیچیک از آنها برای طلب مغفرت و دعای جدّی نیست همچنان که در روایت علی بن ابراهیم قمی آمده است.^۱

و دوّم در ذیل کریمه: **وَ لَا تُصَلِّ عَلٰی أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ اَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلٰی قَبْرِهٖ**

^۱ «المیزان» ج ۹، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳ و ما روایت وارده در «تفسیر علی بن ابراهیم قمی» را در ص ۳۲۷ از همین جلد کتاب «امام‌شناسی» از «تفسیر قمی» و «تفسیر صافی» و «تفسیر المیزان» آوردیم.

إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَآمَتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ^۱،

که استاد فقید چنین آورده‌اند:

ردّ علامه طباطبائی روایات وارده در نماز بر

عبد الله بن اُبیّ را

خداوند نهی کرده است پیغمبر را از نماز بر مرده‌ای که از منافقین باشد؛ و همچنین از وقوف بر قبر او. و علّت این نهی را هم ذکر کرده است که: چون آنان کافر به خدا و رسول او شده‌اند؛ و با وجود دوام بر فسقشان مرده‌اند.

و علّت لغویّت استغفار را برای آنها در گفتار سابق خود در همین سوره آیه ۸۰ آورده است که: «چه طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ و اگر هفتاد بار طلب غفران بکنی، خدا آنها را نمی‌آمرزد»؛ و همچنین در آیه ۶ از سوره منافقون آورده است که: «فرقی ندارد برای آنها طلب غفران بکنی و یا نکنی؛ خدا آنها را نمی‌آمرزد و حقّاً خدا قوم فاسق را هدایت نمی‌کند».

و از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که: کسی که فاقد ایمان به خدا شود به واسطه سیطره و استیلاء کفر بر دلش، و إحاطه آن بر روانش، هیچ راهی برای نجات که از آن بدان هدایت شود

^۱ آیه ۸۴، از سوره ۹: توبه.

نیست؛ و این آیات سه گانه همگی از لغویت استغفار برای منافقین، و نماز بر مردگان، و قیام بر قبورشان برای دعا، پرده بر می‌دارد، و در این آیه اشاره‌ای هم وجود دارد بر اینکه پیغمبر اکرم عادتشان این بود که بر مردگان مسلمین نماز می‌خواندند، و بر روی قبورشان برای دعا و قیام می‌نمودند^۱.

و در بحث روایی پس از آنکه روایاتی را از «الدُّرُّ الْمَنْثُورُ» با تخریج بخاری و مسلم و ابن ابی مُنذر و ابوالشیخ و ابن مَرْدَوِيَه و بَيْهَقِي در «دلائل النبوة»، و نیز با تخریج بخاری و أحمد و ترمذی و نسائی و ابن ابی حاتم و نَحَّاس و ابن حَبَّان و ابن مَرْدَوِيَه و أَبُو نَعِيم در «حلیة الأولیاء» ذکر کرده‌اند که: چون ابن اَبی مُرد و رسول خدا خواستند بر او نماز بخوانند؛ عمر بن خطَّاب لباس رسول خدا را گرفت و گفت: خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است!

رسول خدا گفتند: خدا مرا مخیر کرده است

... و من از هفتاد بار هم بیشتر

^۱ «المیزان» ج ۳، ص ۳۷۸.

استغفار برای او می‌کنم!

عمر گفت: او منافق است. رسول خدا نماز را بر او خواندند و آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ** نازل شد و رسول خدا نماز بر منافقین را ترک کردند؛ و پس از آنکه چندین روایات دیگر قریب به همین مضمون ذکر کرده‌اند؛ چنین گفته‌اند که: روایات درباره استغفار رسول خدا برای **عَبْدُ اللَّهِ بْنِ أَبِي** و نماز آن حضرت بر او، در بعضی از مراسیل از روایات شیعه أيضاً وارد شده و عیاشی و قمی در دو تفسیر خود ذکر کرده‌اند. و این روایات علاوه بر آنکه در خود آنها تناقض و تدافع وجود دارد؛ و مشتمل بر تعارض است؛ آیات کریمه قرآنیّه آنها را ردّ و باطل می‌کند بدون هیچ شکّ و شبهه‌ای.

أما أولاً همان طور که ذکر کردیم گفتار خدای تعالی: **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** روشن می‌کند که مراد از این آیه لغویّت استغفار است برای منافقین، نه تخییر؛ و عدد سبعین برای بیان مبالغه است در کثرت، نه برای خصوصیت سبعین تا امید مغفرت در زیاده بر این مقدار بوده باشد. و پیامبر بالاترند از اینکه این دلالت لفظیه را نفهمند و حمل بر تخییر کنند؛ آنگاه شخص دیگری به آن حضرت تذکر دهد؛ و باز پیامبر بر

جهل خود اصرار ورزند، تا آنکه خداوند او را به آیه دیگری که از نماز بر منافقین نهی کند؛ و آن آیه را بر او نازل سازد، متوجّه نماید.

و علاوه بر این تمام آیاتی که متعرض استغفار و نماز بر منافقین است مثل **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ، و مثل لَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ** علت عدم استغفار و نماز را منوط به کفر و فسق آنان می نماید. و حتی گفتار خداوند متعال:

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولِي قُرْبَى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ^۱.

«و چنین حقّی برای پیغمبر و آنان که ایمان آورده اند نیست که: برای مشرکین طلب غفران کنند گرچه از اقرباء و أرحام آنها باشند، بعد از آنکه بر آنها روشن

^۱ آیه ۱۱۳ از همین سوره توبه.

شود که آنها از اهل دوزخ هستند.» نشان می‌دهد که نهی از طلب مغفرت در اثر کفر و مخلد بودن آنها در جهنم است. و در این صورت چگونه متصور است با وجود این معنی استغفار و نماز برای آنان جایز باشد؟

و ثانیاً سیاق آیاتی که در آنها آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا** می‌باشد، صریح است بر آنکه این آیه در وقتی که رسول خدا در غزوه تبوک به سفر رفته بودند، و هنوز به مدینه مراجعت ننموده بودند، نازل شده است؛ و این در سنه هشتم از هجرت بوده است؛ و مرگ عبد الله بن اُبیّ در مدینه در سنه نهم بوده است. و این امور از راه نقل مسلم است.

و در این صورت معنای این عبارت که در این روایات آمده است، چه خواهد شد که: رسول خدا بر عبد الله بن اُبیّ نماز خواندند و بر قبرش ایستادند؛ و سپس خداوند این آیه را فرستاد که: **وَلَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا؟!!**

و شگفت‌انگیزتر از این آنست که: در بعضی از روایات گذشته آمده بود که: عمر به پیغمبر گفت: آیا بر عبد الله بن اُبیّ نماز می‌خوانی، درحالی که خدا تو را از نماز بر منافقین نهی نموده است؟ و رسول الله گفتند: پروردگار من

مرا مخیر نموده است، و پس از آن آیه **وَلَا تُصَلِّ**
عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ «بر منافقین که می‌میرند نماز
مخوان» نازل شد.

و شگفت‌انگیزتر از این هم آنست که: در
روایت اخیره این‌طور آمده بود که: آیه وارد در
سوره منافقون **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ**
لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ بعد از آیه
وارد در سوره توبه: **اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ**
لَهُمْ نازل شده است. و همه می‌دانند که آیه وارد
در سوره منافقون در غزوه بنی المصطلق و در
سنه پنجم از هجرت نازل شده است؛ و عبد الله
بن اُبی در آن وقت زنده بود؛ و خداوند گفتار او
را در همان سوره بیان می‌کند که: **لِيُنْزِلَ عَلَيْنَا**
الْمَدِينَةَ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ.

و در بعضی از این روایات مطلبی آمده بود که
بعضی از آنان که خواسته‌اند به نحوی این
روایات را توجیه کنند بدان استناد جسته‌اند که:
رسول خدا استغفار و نماز بر ابن اُبی را به جهت
استمالت دلهای مردان منافق از طائفه خزرج به
جا

آورده‌اند، تا آنها را به اسلام نزدیک کنند. و این گفتار هم استوار نیست. چگونه ممکن است پیامبر با نص صریح آیات قرآن به جهت استمالت دلهای منافقین و کج‌دار و مریز کردن با آنها مخالفت نماید؛ درحالی که خداوند او را با بلیغ‌ترین تهدیدی تهدید کرده است که:

إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ^۱.

«و در آن صورت هر آینه دو چندان از عذاب

دنیا و از عذاب آخرت به تو می‌چشانندیم.»

اسلام اقرار به شهادتین است و گوینده آن تا

وقتی که کفر و نفاقش نزد حاکم ثابت نشده

مسلمان است

و بنا بر این نظر وجیه آنست که بگوئیم: این

روایات مجعول و ساختگی است؛ و چون مفاد

آن مخالف قرآن است باید آنها را طرح و ردّ

نمود^۲.

و این حقیر گوید: تنافی و تناقض وارد در

معنی و مضمون روایات وارده در این داستان،

همان طور که استاد گرامی أفاض الله علينا من

^۱ آیه ۷۵، از سوره ۱۷ أسری.

^۲ «تفسیر المیزان» ج ۹، ص ۳۸۳ تا ص ۳۸۶.

برکات تربته فرموده‌اند، جای هیچگونه تردید نیست. ولی اصل استغفار رسول خدا و نماز بر عبد الله بن اُبیّ و اعتراض عمر به آن حضرت، تقریباً از قضایای مسلمّه تاریخ است؛ و نمی‌توان از اصل این قضیه با صرف نظر از حواشی و زوائد بسته‌شده به آن، اِغماض و صرف‌نظر کرد. و برای توضیح این حقیقت می‌گوئیم:

از ضروریّات مستفاده از قرآن و سنّت است که: کسانی که کافر باشند، و با حال کفر و شرک از دنیا بروند، از برای آنها راه نجات نیست؛ و استغفار برای آنها پس از مردن نه تنها سودی ندارد، بلکه شرعاً مجوّزی هم ندارد، و نهی از آن وارد شده است. مسلمین برای مشرکین نباید از خدا طلب غفران کنند؛ و یا بر جنازه ایشان نماز بخوانند؛ و یا بر گورشان برای ترحمّ و طلب رحمت حضور یابند. أمّا بعکس، برای مسلمین باید استغفار کنند؛ و نماز بخوانند؛ و در هر امری از اُمور از نکاح و ازدواج، و معاملات، و مراسم تکفین و تدفین، و غیرها باید به دستورات اسلام با آنها عمل نمود؛ خواه در باطن هم مؤمن باشند؛ و خواه ایمان نیاورده و

منافق باشند، ولی کلمه ردّ و ارتداد و کفر بر زبان جاری نکرده، و حکم حاکم اسلام بر کفر آنان ثابت نشده باشد.

بنابراین در مقابل مشرکین، صفّ طویل مسلمین اعمّ از مؤمنین واقعی و اعمّ از منافقینی که نفاق خود را در دل پنهان داشته‌اند، تشکیل می‌شود. و با این صفّ طویل باید در تمام امور از عبادی و معاملی و سیاسات و احکام، به حکم مسلمین رفتار کرد؛ و آنها را مسلمان دانست. گرچه آثار نفاق در آنها مشهود باشد ولی به ثبوت نرسیده باشد.

هر کس بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مسلمان است؛ و خون او و مال او و ناموس او و آبروی او محفوظ است؛ و بر عهده حکومت اسلام است که او را محترم بشمارد؛ و در تمام این امور با او معامله مسلمان بنماید.

آیه ۱۱۳، از سوره ۹: توبه: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلِيَا قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ راجع به مشرکان است، نه منافقانی که حکم کفر و شرکشان در نزد حاکم اسلام ثابت نشده است. این گروه از منافقان، مسلمانند.

و اخیراً دیدیم که چون اُسَیْدُ بْنُ حُضَیْرٍ درباره منافقین عقبه که قصد فتک رسول خدا را داشتند؛

چون از آن حضرت تمنای کشتن آنها را نمود؛ رسول خدا فرمود: مگر آنها بر زبان کلمه توحید را جاری نمی‌کنند و شهادت بر نبوت من نمی‌دهند؟! گفتم: آری! رسول خدا فرمود: خداوند مرا از کشتن این طائفه نهی نموده است.^۱ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عبد الله بن اُبی و سایر منافقین گرچه از خبیث‌ترین آنها بودند، معامله با مسلمان را می‌نمودند. از اغنیای آنان زکوة می‌گرفتند؛ و به فقرای آنها زکوة می‌دادند؛ و تمام احکام اسلام را چه رزمی و چه بزمی، از جنگ و تقسیم غنائم بر آنان اجراء می‌نمودند.

این بود تا غزوة بنی المصطلق که عبد الله بن اُبی در سنه پنجم از هجرت چون

^۱ ص ۲۸۴ از همین کتاب: ج ۱۰ «امام‌شناسی».

با رسول خدا از مدینه بیرون رفته بود؛ و به
أصحاب خود در پنهانی بدون اینکه از أصحاب
رسول خدا کسی حضور داشته باشد؛ آن کلمات
زشت و إهانت‌آمیز را به رسول خدا گفت که در
سوره منافقون ذکر شده است؛ و در میان طائفه
خزرج که عبد الله از سرشناسان و اشراف آنها بود،
فقط زید بن ارقم که خردسال بود، این خبر را برای
رسول خدا آورد؛ و عبد الله هم به تمام معنی الکلمه
إنکار کرد، و سوگند خورد که: من چنین سخنی
نگفته‌ام؛ و زید دروغ می‌گوید؛ تا آن آیات سوره
منافقون نازل شد.

آیات وارده بر اینکه وظیفه پیغمبر غیر از تبلیغ

چیزی نیست

و از جمله آنکه: **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ**^۱ یعنی ای پیغمبر،
این قدر برای منافقین زحمت نکش، و رنج نبر،
و طلب خیر و غفران مکن! ایشان چنین و
چنانند؛ زحمات و رنج تو درباره آنان، و عشق

^۱ ص ۲۸۹ از همین کتاب: ج ۱۰ «امام‌شناسی».

سرشار تو به هدایت آنان هدر می‌رود؛ شقاوت قلب آنها را تسخیر کرده، و دیگر روزنه‌ امید در آن نیست؛ و به سوء اختیار خود آنها راه هدایت را به روی خود بسته‌اند و مغفرت خدا به آنها نمی‌رسد.

در سوره منافقون باز هم حکم به کفر عبد الله بن اُبیّ نشده است؛ به عباراتی از قبیل: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ، إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ، فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ، قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَيُّ يُوْفَكُونَ، وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ، وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ، وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ:** «به درستی که منافقین البته دروغ‌گویانند؛ آنها کسانی هستند که اعمالی که انجام می‌دهند زشت است؛ پس ایشان نمی‌فهمند؛ خداوند بکشد آنها را؛ با این دروغ و خیانت از حقّ به کجا رو می‌کنند؟ و ایشانند مستکبران، حقّاً خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند؛ و لیکن منافقین نمی‌فهمند؛ و لیکن منافقین نمی‌دانند.» خداوند آنها را یاد می‌کند. و معلوم است به مجرد این عبارات، حکم به کفر کسی نمی‌شود؛ که او را در زمره مشرکین قرار دهد؛ و او را در آتش مخلّد کند از جهت حکم ظاهر اسلام. و اما عبارت **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ**

لَهُمْ نَهَى از استغفار نمی نماید بلکه می رساند که:

دربارهٔ این گروه، استغفار فائده‌ای ندارد؛ و تو خود را به مشقت و تعب می‌فکن؛ و برای هدایت آنان از راحت و استراحت و خواب و خوراک نیست!

مانند آیهٔ ۶، از سورهٔ ۲: بقره: **سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أ**

أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

«برای کسانی که کافر شده‌اند، مساوی است

که آنها را از خدا بترسانی و یا نترسانی آنها ایمان نمی‌آورند.»

و مانند آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۳۶: یس: **وَ سَوَاءٌ**

عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ که

البته مفاد این آیات این نیست که هدایت کفاری

این چنین برای تو ای پیغمبر حرام است، و خدا

تو را نهی نموده است. بلکه مفادش آنست که

کار اینها از حد گذشته؛ و اِنداز تو در دل‌های آنها

سودی ندارد؛ پس چرا آن‌قدر خود را ناراحت

می‌کنی؟ چرا این‌قدر به تعب و رنج می‌افکنی؟

چرا تمام سرمایهٔ وجودیت را برای اِرشاد آنان

مصرف می‌کنی؟

ما تو را برای اِبلّاح فرستاده‌ایم؛ وظیفه‌ای غیر

از تبلیغ نداری و گناه و شرک آنها بر گردن تو

نیست!

فَهَلْ عَلَيَّ الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^۱. «پس بر

عهده پیامبران، مگر چیزی غیر از رسانیدن آشکارا هست؟!»

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^۲. «پس

اگر روی گردانیده، إعراض کنند، بر عهده تو چیزی غیر از رساندن آشکارا نیست!»

وَ مَا عَلَيَّ الرُّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ^۳. «و بر

عهده و پیمان پیغمبر نیست چیزی مگر رساندن آشکارا». که آنچه به او وحی شده است تبلیغ کند.

طه ما أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ إِلَّا تَذَكَّرَ
لِمَنْ يَخْشَىٰ^۴.

«ای طه پیامبر! ما قرآن را بر تو نازل نکردیم،

تا تو خودت را در مشقت و سختی

^۱ آیه ۳۵، از سوره ۱۶: نحل.

^۲ آیه ۸۲، از سوره ۱۶: نحل.

^۳ آیه ۵۴، از سوره ۲۴ نور، و آیه ۱۸، از سوره ۲۹: عنکبوت.

^۴ آیات ۱ تا ۳ از سوره ۲۰: طه.

بیندازی؛ نیست نزول این قرآن مرگ برای یادآوری برای آن کسانی که از خداوند خشیت دارند.»

فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ^۱ . «پس

یادآوری کن با قرآن کسی را که از وعید خداوند می ترسد.»

وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرِي تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ^۲ «و

یادآوری کن! زیرا که یادآوری با قرآن به مؤمنین منفعت می رساند.»

فَذَكِّرْ إِنْ نَفَعَتِ الذِّكْرِي^۳ . «و یادآوری کن و

متذکر نما به درستی که یادآوری کردن است نفع می رساند.»

فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ^۴

«پس تو ای پیغمبر مردم را به آیات خداوندی متذکر ساز! وظیفه تو غیر از این یادآوری نمودن چیزی نیست! و تو توانا و مسلط بر تغییر کفر و ایمان، و سعادت و شقاوت آنها نیستی؛ و به اصرار و ابرام نمی توانی آنها را مسلمان کنی!»

^۱ آیه ۴۵، از سوره ۵۰: ق.

^۲ آیه ۵۵ از سوره ۵۱: الذاریات.

^۳ آیه ۹، از سوره ۸۷: اعلی.

^۴ آیه ۲۱ و ۲۲، از سوره ۸۸: غاشیه.

باری تمام این آیات می‌رساند که وظیفه تو ای پیامبر خدا یادآوری است؛ کار خود را انجام بده؛ و دیگر به ایمان و کفر واقعی آنها کاری نداشته باش! آن دست تو نیست؛ دست خداست؛ و در تبلیغ احکام خود را از پای در میاور؛ و جان خود را از دست مده! و بر شرک و کفر ایشان اُسف مخور؛ و انگشت مهر و مَحَبَّت بر دندان مگز!

و از همه این آیات صریحتر آیه ۶، از سوره ۱۸: کُفَّه است:

فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ عَلَيَّ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا.

«پس تو ای پیغمبر نزدیک است از شدت غصه و کثرت اندوهی که بر اثر ایمان نیاوردن این قوم به قرآن می‌خوری، جان خود را هلاک سازی!»

و نظیر این آیه، آیه ۳، از سوره ۲۶: شعراء

است:

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ.

«نزدیک است که تو از شدت غصه و کثرت

اندوهی که بر ایمان نیاوردن اینها می خوری؛

جان خود را هلاک کنی!»

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با

منافقین با همان حکم اسلامی عمومی درباره

مسلمانان رفتار می کردند، تا عبد الله بن اُبیّ مرد؛

و پس از آنکه بر جنازه او نماز خواندند و استغفار

نمودند، آیات وارده در سوره توبه وارد شد که:

دیگر برای آنها نماز مخوان؛ و بر قبر آنان وقوف

مکن؛ زیرا که آنها به خدا و رسول خدا کافر شده،

و در حال فسق مرده اند: **وَ لَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ**

مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَ لَا تَقُمْ عَلَي قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا

بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ مَا تُؤْتُوا وَ هُمْ فَاسِقُونَ. در اینجا

حکم به کفر عبد الله بن اُبیّ و نظائر او شده است،

و پیامبر را نهی فرموده است که دیگر پس از این

بر آنها نماز مخوان! و همچنین آیه شریفه

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ

سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ

كَفَرُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ

الْفَاسِقِينَ که نیز حکم به کفر منافقین شده است

بعداً نازل شده است و بنا بر این دیگر استغفار نه

تنها سودی ندارد؛ بلکه ممنوع است.

این دو آیه، هر دو در سوره توبه (أولى آية ۸۴، و دویمی آیه ۸۰ است) و سوره توبه در غزوه تبوک نازل شده است و آنهم در سنه نهم از هجرت بود؛ و از رجب تا رمضان این سال طول کشید؛ و عبد الله بن اُبیّ در ذی قعدة همین سال مرد؛ و مسلماً این دو آیه از قرائن و شواهد به دست آمده، بعد از مرگ ابن اُبیّ نازل شده است.

سوره توبه، در سال نهم از هجرت نازل شده

است

معنای این که می گویند: سوره توبه در غزوه تبوک نازل شده اینست که: در همان ایام و ماههای قبل و بعد از آن نازل شده است نه اینکه تمام آیات آن یکایک در سفر بوده است؛ زیرا معلوم است آیاتی که مردم را تهیج و بسیج بر سفر می کند؛ قبل از سفر بوده است. مانند آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ (آیه ۳۸)** و مانند آیه **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ**

عَذَابًا أَلِيمًا وَ يَسْتَبْدِلُ قَوْمًا غَيْرَكُمْ (آیه ۳۹) و آیه:

انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ (آیه ۴۱).

و نیز معلوم است که آیات اوائل سوره، بعد از سفر تبوک بوده است. مانند آیه: بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ . فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَ أَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الْكَافِرِينَ - وَ أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ تَائِبٌ عَنِ الْمُشْرِكِينَ . آیه ۳۷: إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا.

تمام این آیات که با سیاق واحدی نازل شده است؛ در ذی قعدة این سال نازل شده است و خطاب آن به مشرکین از مکه و نواحی آن است که رسول خدا اولاً ابو بکر را برای قرائت این آیات در موسم حجّ به مکه، برای مشرکینی که حجّ می کردند گسیل داشت؛ بعد به امر خدا او را عزّل و امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلین را بدین مأموریت اختیار کرد. و آن حضرت نامه را از ابو بکر گرفت و به مکه رفت و در موسم حجّ در سرزمین منی برای مشرکین قرائت نمود. باری از آنچه ذکر شد به دست آمد که اولاً استغفار و نماز رسول خدا در آن وقت، قبل از این

دو آیه‌ای بوده است که حکم به کفر منافقین
نموده است؛ و در آن وقت رسول خدا طبق حکم
عامّ، باید بر هر مسلمان ظاهری نماز بخوانند و
استغفار کنند.

و ثانیاً عمل آن حضرت مخالف قرآن و کتاب
نبوده است؛ زیرا نهی از نماز و وقوف بر قبر، و
لَعُوِيَّتِ استغفار به جهت کفر آنها، بعد از مردن
ابن اُبیّ، و نماز و قیام و استغفار رسول خدا بوده
است.

و ثالثاً عمل عمر که آن حضرت را از نماز باز
می‌داشت، صد در صد غَلَط و خَبَط بوده است؛
زیرا هنوز حکم به عدم صلوة نیامده است. و
اینکه در بعضی از روایات عامّه دیدیم که عمر
می‌گوید: مگر خدا تو را از نماز بر منافقین نهی
نکرده است؟ کلامی است مجعول؛ و علاوه
منافات دارد با همین روایاتی که آنها روایت
کرده‌اند و از جمله آنها همین روایت، که هنوز
رسول خدا خیلی دور نشده بود که

آیه **وَلَا تُصَلِّ عَلَي أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا** نازل شد.

عمر با کدام اذن شرعی و یا تجویز عقلی جلوی رسول خدا را می‌گیرد؛ و در حضور هزاران نفر جمعیت از بزرگان انصار از طائفه اوس و خزرج آنهم در وقتی که رسول خدا جلو رفته، و در برابر جنازه ایستاده، و اراده نماز دارد، لباس او را می‌کشد؛ و آن حضرت را منع می‌کند؟ و پس از آنکه آن حضرت می‌فرماید: **أَخْرُ عَنِّي يَا عُمَرُ** (ای عمر از من دور شو!) باز اعتنا نمی‌کند و می‌گوید: **ابن ابي** در فلان روز چنان گفت؛ و در فلان روز چنین؛ بر او نماز مخوان!

آن حضرت اگر بخواهد بدین گفتارها ترتیب اثر دهد؛ اولین کس همین جناب عمر است که باید تحت محاکمه قرار گیرد؛ به واسطه همین عملی که از او در حضور جمعیت سرزده، و در برابر سینه رسول خدا پیش رفته، و او را از نماز منع می‌کند.

آخر مگر تو، پیغمبری؟ و یا جبرائیلی؟ مگر تو فرمانده به رسول خدا هستی؟ و او مأمور دستور تست؟

و علاوه بر تمام مطالب، مگر گناه عبد الله بن ابي را به گردن تو نهاده‌اند، و می‌ترسی اگر او

آمرزیده شود این گناهان بر عهده تو قرار گیرد؟
آیا رسول خدا با آن مقامات و درجات اشتباه
می‌کند؛ و تو می‌فهمی؟ و او در غلط و خبط
است، و امر و فرمان تو درست و استوار؟ فلماذا
می‌بینیم که در بعضی از روایات عامه خودش
اعتراف بدین تقصیر می‌کند، و این عمل خود را
هَفْوَه یعنی سقوط و لغزش یاد می‌کند؛ و در
بعضی از روایات از جرأت خود به شگفت
می‌ماند که چه نیروئی داشتم که در برابر رسول
خدا ایستادم، و او را منع کردم، و لباس او را
کشیدم؟!

اینجاست که مکتب شیعه جداً و صراحتاً بر
این اعمال خرده می‌گیرد؛ و چنین شخص
متعدی را لایق خلافت نمی‌شناسد؛ و بر تعدیات
او، نظیر همین موضوع و بلکه بالاتر از آن را که
در وقت رحلت رسول خدا گفت: «این مردک
هَذِیَان می‌گوید»، و یا پس از رحلت آن حضرت
علی را به مسجد برد؛ و باشمشیر از نیام بر آمده،
او را وادار به بیعت و تسلیم در برابر افکار و آراء
خود و یارانش بنماید، او را

متعدّی و متجاوز و غاصب دانسته؛ و خلافت و
إمامت را حقّ إمام معصوم و جانشین واقعی رسول
خدا می‌داند.

باری ما تصوّر می‌کنیم که: تمام مهاجرین و
أنصار همه بنده گوش به فرمان رسول خدا بوده،
و فقط در انتظار صدور امر بوده‌اند که با جان و
دل بشتابند و اجرا نمایند. نه این‌طور نبوده است.
بسیاری از آنها سرکش و طبعاً متمرّد و زندگی
متعدّیانه داشتند؛ و در اسلام خود نه تنها ممنون
خدا و رسول خدا نبودند؛ که از مکه به مدینه
هجرت کرده، و برای إرشاد آنها و دستگیری آنها
و هدایت آنها به چه مصائب و مشکلاتی مواجه
شده است؛ بلکه بر رسول خدا منت می‌گذاشتند
که ما بودیم که اسلام آورده‌ایم؛ ما بودیم که
مهاجرین را خانه و مأوی داده‌ایم، ما بودیم که
چه و چه و چه. و اگر بنا بود آن حضرت دارای
آن خوی و خلق محمدی نبود و **إِنَّكَ لَعَلِي خُلُقٍ**
عَظِيمٍ^۱ نبود همه از دور او پراکنده می‌شدند؛ و
کسی پای بند به اسلام نمی‌شد. آن دریای
رحمت بود که حقّاً تعبیر به دریا و تشبیه به دریا

^۱ آیه ۴، از سوره ۶۸ قلم: «و بدرستی که حقّاً تو ای پیغمبر دارای اخلاق
عظیمی هستی!»

درباره او کوتاه است؛ که آن اعراب سخت و مستکبر را ذلیل و فروتن ساخت؛ و آن عفو و إغماض و ایثار و رحمت واسعه بود که چون دریائی ژرف از دهان سگی آلوده نمی گشت؛ و یا از ورود ناملایمات حوادث و نسبت های ناروا متغیّر و مضاف نمی شد.

عبد الله بن اُبیّ، سنگر عظیمی در مقابل اسلام

بود

عَبْدُاللهِ بْنِ اُبَيٍّ مردی بود صاحب نفوذ و قدرت؛ و دارای ثروت و مال فراوان، و خانه باز که به مستمندان از خزرج مساعدت می کرد، و خود را رئیس و پیشوای آنها می دید؛ و بر طائفه اوس گوی سبقت را در دست داشت؛ و به پیامبر واقعاً به نظر کوچکی و حقارت می نگریست؛ و به مؤمنان مستمند و فقیر به نظر إهانت و سبکی نظر می کرد؛ و نمی توانست آن عظمت روح، و آن علوّ درجه، و آن زیبائی خلوص، و آن لطافت خلوت، و آن ظرافت مماشاة و عمل رسول الله را با خدای خود و با خلق إدراک کند. و همیشه در هر زمان و در هر مکان سیاهی جمعیت و عامّة همجُ رَعاعُ تابع این گونه افراد هستند؛ و سر دسته دار و پاطوق دار و سرشناس محلّ و

شهر و دیار محسوب می‌شوند. اگر بنا بود که وسعت شعاع ادراکی و تحمل و صبری که کوه را می‌شکند، در رسول خدا نبود، این افراد نمی‌گذارند یک نفر به اسلام نزدیک شود.

رسول خدا نتوانستند حدّ قذف بر عبد الله بن ابیّ جاری کنند

رسول خدا با چنین شخصیت‌های مستکبری مواجه بود؛ خدایا چه کند؟ آیا می‌توانست حکم اعدام آنها را صادر کند؟ أبدا أبدا. آنها مدینه را بر علیه پیامبر منقلب می‌نمودند، همچنان که در پس پرده پنهانی کار کرده و با یهود و مشرکین می‌ساختند و آنها را بر علیه رسول خدا و مؤمنین ترغیب و تحریض به جنگ می‌کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نتوانستند حدّ قذف بر او جاری کنند؛ او به عائشه نسبت زنا داد، و داستان این قضیه در قرآن کریم وارد شده است؛ و با آنکه حکم حدّ کسی که مؤمنی و یا مؤمنه‌ای را نسبت به زنا دهد، در قرآن کریم نازل شده بود و بدین دستور هم عمل می‌شد؛ ولی مع ذلک از عبد الله بن ابیّ که چنین نسبتی به زن رسول خدا داده بود؛ و بر همگان معلوم شد که دروغ و افتراء بوده است؛ رسول

خدا نتوانستند حدّ بر او جاری کنند؛ یعنی قدرت مرکزی رسول خدا از جنبه أصحاب واقعی آن قدر نبود که بتوانند او را حاضر کنند، و حدّ بزنند؛ زیرا حدّ زدن بر او مانند حدّ زدن بر همه منافقین بلکه بر بیشتر از طرفداران و دست‌اندرکاران او بود؛ و یک حدّ جاری کردن در حکم هزار حدّ جاری کردن بود. زیرا عبد الله از نظر موقعیت و شخصیت اجتماعی و ملی در میان اعراب از هزار تن هم بیشتر بود. آن وقت در صورت فرض اجرای حدّ بر او، تمام این افراد که هواخواه او بودند؛ آرام نمی‌نشستند بلکه هر یک از آنان مثل خود او سنگر می‌گرفتند؛ و به دفاع و مبارزه و مخاصمه و بالأخره سوگندهای مؤکده در نسبت زنا به عائشه بر می‌آمدند؛ و نه تنها حدّ جاری نمی‌شد؛ بلکه این ننگ برای عائشه در تاریخ جاودان می‌ماند؛ با آنکه عائشه در این نسبت بدون تقصیر بود.

مُلاً صَالِحَ مازندرانی در شرح «اصول کافی»، در اینکه به چه سبب امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدا برای گرفتن حقّ خود، و منصب خلافت و

إمامت در برابر متعدّیان و متجاوزان، با شمشیر قیام نمودند؛ هفت وجه را ذکر می کند. و وجه پنجم را عدم تمکّن آن حضرت قرار می دهد؛ همچنان که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بر عبد الله بن اُبیّ که عائشه را قذف کرد حدّ قذف را جاری نکردند.

ملاً صالح در پاسخ به گفتار بعضی از عامّه که گفته اند اگر حقّ با علی بود؛ چرا پس از رحلت رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد، با آنکه گرفتن حقّ واجب است؟ و در صورتی که رسول خدا او را وصیّ خود و خلیفه و امام بعد از خود برای مسلمین منصوب نموده باشد، وظیفه شرعی و عقلی علی این بود که قیام کند، و حقّ خود را بگیرد، و اگر قیام نکند گناه کرده است. پس چون علی گناه نمی کند معلوم می شود که قیام به شمشیر بر او واجب نبوده، یعنی خلافت حقّ الهی او نبوده است، چنین می گوید که: و أمّا وجه پنجم آنست که: عیاض شارح صحیح مُسلّم، از بعضی از علمای شما (سنّی ها) در حدیث إفک نقل کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم حدّ بر عبد الله بن اُبیّ رئیس منافقین جاری نکرد، در وقتی که بر زوجه

او عائشه افتراء بست؛ به علت آنکه از طرف عبد
الله از اجرای این حدّ، تمانع و تدافعی بود؛ و
رسول خدا می ترسید که اگر حدّ جاری کند، فتنه
بر پا شود؛ و کلمه و هدف مردم و تصمیم آنها در
این امر، افتراق پذیرد. پس چطور برای پیغمبر
ترک حدّ جایز است به جهت ترسیدن از فتنه و
فساد با کثرت اعوان و انصار او، همینطور جایز
است برای علی علیه السلام ترک محاربه و مقاتله
با نداشتن معاون و یاران کافی، به عین همان
علّت^۱.

و أمّا آیه مبارکه: **وَ إِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ
الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَ إِذَا
لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا. وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتُنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ
تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا. إِذَا لَأَذِقْنَاكَ ضِعْفَ
الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا
نَصِيرًا**^۲.

«ای پیغمبر ما، نزدیک بود که کافرین تو را
فریب داده، از آنچه را که به تو وحی کرده ایم
منصرف کنند، تا آنکه بر ما غیر از آن وحی را
افتراء ببندی؛ تا در

^۱ «شرح روضه کافی» ملا صالح ج ۱۱، ص ۲۸۱.

^۲ آیات ۷۳ تا ۷۵، از سوره ۱۷: اسراء.

نتیجه ایشان تو را دوست مشفق خود قرار دهند!
و اگر ما تو را ثابت و استوار نمی‌داشتیم، نزدیک بود
که به ایشان اندک تمایل و گرایش پیدا کنی! و در
آن صورت عذاب تو را در دنیا و در آخرت دو چندان
و مضاعف می‌چشاندیم؛ و پس از آن برای یاری
خودت بر علیه ما هیچ یار و یآوری نمی‌یافتی!»

این آیه راجع به نزدیکی و تمایل پیامبر به مشرکان
است، در اصول معارف و توحید؛ یعنی در آنچه خدا
نازل کرده است، نه در عدم تمکّن در اجراء احکام به
واسطه عدم قدرت و توانائی در خارج. همچنان که در
باب غدیر خمّ دیدیم که خداوند به واسطه جبرائیل
مدّتی آن حضرت را امر به تبلیغ امامت و وصایت و
خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌نمود، ولی پیامبر
می‌ترسید که شورش و غوغا و فتنه بر پا شود؛ فلهدا
منتهم فرصت بود تا چون آیه **وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ**
رِسَالَتَهُ^۱ «اگر تبلیغ نکنی اصلاً اصل رسالت خدا را
تبلیغ نکرده‌ای!» نازل شد؛ پیامبر اکرم کاروان را در

^۱ آیه ۶۷، از سوره ۵: مائده.

غدير خمّ متوقف ساخت؛ و آن خطبه غرّاء را قرائت فرمود. صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ!

بطلان احتمال خلافت غیر امیرالمؤمنین بر

مدینه در غزوه تبوک

باری ما سخن را در خصوصیات غزوه تبوک به تفصیل گفتیم تا وضعیّت و موقعیّت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن زمان با مواجهه با منافقین که دارای حزب و دار و دسته، و مجالس پنهانی و شب‌نشینی‌های شیطانی بودند؛ روشن شود؛ و دانسته شود که به چه سبب در این غزوه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را به خلافت و جانشینی خود در مدینه به جای گذاردند؛ و با آنکه در تمام غزوات، امیرالمؤمنین علیه السّلام با رسول خدا بوده؛ و یگانه پیشتاز و علمدار، و حامی، و ناصر و معین، و دلسوز، و یار مشفق و فدائی رسول الله در جنگ‌ها بوده است، و یگانه مرد صف‌شکن رزم‌آوران و دلیران روزگار به شمار می‌رفته است؛ به چه علّت او را در این سفر با خود نبرد؛ و در مدینه باقی گذارد؛ تا اوضاع مدینه با نقشه‌کشیهای منافقین در هم نریزد؛ و صولت و اُبّهت آن جناب، دست توطئه‌گران را

کوتاه کند؛ و نقشه‌های ایشان را

بر آب دهد، و بیضهٔ اسلام و محور و کانون بلاد
اسلام را که مدینه است، با یورش کفار و مشرکین و
همدستی و معاونت و راه‌یابی منافقین سقوط نکند؛
و زحمات بیست و دو سالهٔ رسول خدا تباه نشود.

در اینجاست که رسول خدا به آن حضرت
گفت: **يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِأُوبِكِ! أَمَا
تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ
لَأَنْبِيَّ بَعْدِي!**

«ای علی! مدینه در این وقت به صلاح و درستی
پایدار نمی‌ماند مگر آنکه یا من باید در آن بوده باشم، و
یا باید تو در آن بوده باشی! آیا راضی نیستی که نسبت تو
با من همانند نسبت هارون باشد با موسی، به غیر از آنکه
بعد از من پیغمبری نیست.» و گرنه تو دارای منصب
نبوت هم بودی! **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!**

و از آنچه را که بیان کردیم؛ معلوم می‌شود
که: آنچه را که طبری در تاریخ خود^۱ و ابن اثیر
در تاریخ خود^۲ آورده‌اند که رسول خدا در این
غزوه، **سِبَاعُ بْنُ عُرْفَةَ غِفَارِيٍّ** را در مدینه به

^۱ «تاریخ الامم و الملوك» طبع مطبعة استقامت، قاهره، ج ۲، ص ۳۶۸.

^۲ «الكامل في التاريخ» طبع بيروت، سنة ۱۳۸۵ هجری، ج ۲، ص ۲۷۸.

جای خود گذاشت؛ و آنچه را که ابن کثیر^۱ و
 واقدی^۲ و ابن هشام^۳ آورده‌اند که سِبَاعُ بْنُ عُرْفُطَةَ
 غِفَارِيٍّ، و یا مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ أَنْصَارِيٍّ را، به جای
 خود گذارد و علی بن ابی طالب علیه السّلام را
 خلیفه و جانشین برای اهل خود معین نمود،
 کلامی است باطل و مخالف با شواهد و قرائن
 قطعیّه

تاریخ.

زیرا اولاً همان طور که در «سیره حلبیه» آورده
 است؛ غیر از این دو نفر بعضی گفته‌اند که:
 رسول خدا رسول خدا ابنُ أمِّ مکتوم را، و بعضی
 گفته‌اند: عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ را به جانشینی خود

^۱ «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۷.

^۲ «المغازی» ج ۳، ص ۹۹۵.

^۳ «سیره ابن هشام» ج ۴۳، ص ۹۴۶.

^۴ و محمد حسین هیکل در کتاب «حیة محمد» بر اساس همین مصادر از
 تاریخ گفته است: مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ را در مدینه گذاشت و علی بن ابی طالب
 را جانشین خود بر اهل خود قرار داد و او را امر کرد که در میان آنها اقامت
 کند (کتاب حیاة محمد ص ۴۲۸). او در این کتاب أبدا اشاره‌ای به حدیث
 منزله ندارد و حتّی از ابو ذرّ غفاری نیز در غزوه تبوک یاد نمی‌کند با آنکه از
 امثال ابو خیثمه و کعب بن مالک و رفقای او که از متخلّفین بودند، نام
 می‌برد. از اینجاست که سوء ظنّ ما به امثال هیکل شواهد و قرائنی پیدا
 می‌کند که چگونه این افرادی که خود را رجال علم و تاریخ و جامعه می‌دانند
 بر اساس تعصّبات جاهلی روی حقایق را پرده می‌کشند و مسلّمات را نادیده
 می‌گیرند.

برای اهل مدینه به جای گذاشت^۱ و خود تردید و شک در بین این افراد، دلیل است بر آنکه جانشینی آن دو نفر نیز مجرد احتمال است؛ و دلیل استوار ندارد؛ بلکه تردید و شک در بین آن دو نفر نیز قاطعیّت و علم را می‌شکند؛ و از حتمیّت به شک و احتمال تنازل می‌دهد.

و ثانیاً مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِالْبَرِّ در «استیعاب» گفته است

که: جانشینی علیّ بن ابی طالب بر مدینه و بر عیالات رسول الله در غزوه تبوک مِنْ أَثْبَتِ الْأَثَارِ وَ أَصَحَّهَا: از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین اخباری است که آمده است.

ابن عبد البرّ در این کتاب در ضمن ترجمه احوال امیرالمؤمنین علیه السّلام گوید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پرچم جنگ را در روز واقعه بدر به علیّ سپرد؛ و او جوانی بیست ساله بود. این مطلب را سراج در تاریخ خود ذکر کرده است؛ و از روزی که رسول خدا به مدینه وارد شد در هیچیک از مشاهد و جنگ‌هایی را که رسول خدا حضور داشت، علیّ از رسول خدا جدا نبود؛ مگر در غزوه تبوک؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم او را بر مدینه و بر عیالات خود در این غزوه

^۱ «سیره حلیّه» ج ۳، ص ۱۴۹.

که خود نبود، جانشین نمود. و این خلافت علیّ بر مدینه از ثابت‌ترین و صحیح‌ترین اخباری است که آمده است و به او گفت: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و این گفتار رسول خدا را (حدیث منزله) که از استوارترین و راستین‌ترین اخبار است سعد بن ابی وقاص از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده است. و طرق این روایت سعد، جداً بسیار است، ابْنُ أَبِي خَيْثَمَةَ و غیر او از او روایت کرده‌اند؛ و نیز ابن عباس، و ابو سعید خُدْرِيّ، و اُمّ سَلَمَه، و اسماء بنت عُمَيْس، و جابر بن عبد الله، و جماعت دیگری که بردن نام آنها به طول می‌انجامد روایت کرده‌اند.^۱

و علیّ بن برهان الدین حلبی شافعی صاحب «سیره»، بعد از ذکر مُحَمَّد بن مَسْلَمَه و سِبَاعُ بْنُ عَرْفُطَه و ابن اُمّ مَكْتُوم گوید که: ابنُ عَبْدِ الْبَرِّ گفته است که: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ را در مدینه، خلیفه خود قرار داد و این گفتار، استوارترین و متقن‌ترین گفتار است.^۲

شیخ مفید گفته است: چون رسول خدا صلی

^۱ «استیعاب» ج ۳، ص ۱۰۹۷.

^۲ «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۴۹.

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ ارادهٔ خروج از مدینه را نمودند،
اِسْتَخْلَفَ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيْ اَهْلِيْهِ وَ وُلْدِيْهِ وَ
اَزْوَاجِيْهِ وَ مَهَاجِرِيْهِ؛ وَ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ! اِنَّ الْمَدِيْنَةَ لَا تَصْلِحُ
اِلَّا بِاَبِيْ اَوْبَك!

«أمیرالمؤمنین علیه السلام را به جانشینی
خود، در میان اهل خود، و فرزندان خود، و
زوجات خود، و مواضع و مکان‌های هجرت
خود، منصوب کردند؛ و به او گفتند: ای علی!
مدینه به صلاح نمی‌ماند مگر با من و یا با تو.»
یعنی در صورت نبودن من و تو با هم فساد
کشیده می‌شود.

و این به جهت آن بود که رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلم از خُبث و پلیدی مقاصد
أعراب، و بسیاری از اهل مکه و حوالای مکه از
آنان که با ایشان جنگ کرده بود؛ و خونشان را
ریخته بود؛ خبر داشت؛ و می‌ترسید که چون از
مدینه دور شود؛ و به بلاد روم و مانند بلاد روم
برسد؛ ایشان آهنگ مدینه کنند، و اگر قائم مقام
و خلیفه‌ای برای او نباشد از فساد و جنایت و
اذیت و هر گونه فعل قبیح در خانهٔ هجرت خود،
و از تخطی و تجاوز و رساندن بدیها و زشتیها به
اهل خود و باقی ماندگان در مدینه، دریغ نکنند.
پیامبر از این جهت مأمون الخاطر و فارغ البال

نبود؛ و می‌دانست که برای ترسانیدن دشمن و حراست و حفاظت دارالهجره و پاسداری و مراقبت از کسانی که در مدینه مانده‌اند؛ هیچکس نمی‌تواند جانشین او شود مگر امیرالمؤمنین علیه السلام. فلهذا او را به طور واضح و ظاهر، خلیفه خود کرد؛ و بر امامت اُمّت پس از خودش با نصّ جلیّ و گفتار صریح، به عنوان استخلاف و جانشینی منصوب فرمود.

و این مطلب مستفاد از روایات مستفیضه و

أخبار و أحادیث کثیره‌ای است که

چون منافقین دانستند که رسول خدا، علیّ را خلیفه خود در مدینه مقرر و معین نموده است؛ بر او حسد بردند و اقامت امیرالمؤمنین بعد از خروج رسول الله برای ایشان گران آمد؛ و دانستند که علیّ را سپر برای برگرداندن مفسد قرار داده؛ و در سایه او مصونیت و حفاظت مدینه را تضمین نموده است؛ و در این صورت دیگر برای دشمنان رسول خدا مَطْمَعی برای تصرف و آشوب در مدینه نیست.

منافقین به جهت اراد و تصمیم فساد و بهم ریختن مدینه در وقت دور بودن رسول خدا، می خواستند تا علیّ با پیامبر بیرون رود؛ و مدینه از رَجُل با اُبّهت و قدرتی که حافظ آن باشد، خالی بماند؛ و نیز بر رفاهیت و سکون خاطر و آرامش آن حضرت و مشکلاتی که برای مسافران در این سفر و خطرات آن پیش می آمد؛ غبطه می بردند؛ و به اراجیف و شایعه پراکنی که رسول خدا به جهت مقام و منزلت علیّ و مودّت و صمیمیت با او نبوده است که او را با خود نبرده است؛ بلکه به جهت این بوده است که علیّ برای رسول خدا سنگین بوده؛ و برای رفع زحمت از سر خود واداشته است؛ پرداختند.

این تهمت و بهتانی بود که به او زدند، مانند

بهتانی که قریش یکبار دربارهٔ رسول خدا به دیوانگی، و بار دیگر به گفتار پوچ و بی‌مایه شاعرانه؛ و بار دیگر به سحر و جادو، و بار دیگر به کهنات و ارتباط با نفوس خبیثهٔ ماوراءِ ماده زده‌اند؛ با آنکه خودشان دربارهٔ رسول الله ضدّ و نقیض این اتهام را معتقد بودند همچنان که منافقین نیز دربارهٔ امیرالمؤمنین اراجیف و شایعات پوچ و بی‌اساس را خودشان معتقد بودند؛ و می‌دانستند که: مقام و خصوصیت امیرالمؤمنین را نسبت به رسول الله کسی نداشت؛ و آن حضرت محبوب‌ترین مردم در نزد رسول خدا بود؛ و سعیدترین و کامیاب‌ترین مردم بود؛ و پر حظّ و بهره‌ترین و با فضیلت‌ترین مردم نزد رسول خدا بود.

چون این شایعات و اراجیف به گوش امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید؛ خواست تا تکذیب آنها را هویدا سازد؛ و فضحیت و رسوائی شان را برملا کند؛ پس خود را به رسول خدا رسانید و عرض کرد: **يَا رَسُولَ اللَّهِ! منافقین چنین می‌پندارند که تو از**

جهت سنگینی من بر تو، و از جهت غضب و خشمی که از من داشتی مرا با خود نبرده‌ای؛ و خلیفه خود گذارده‌ای؟

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
إِرْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا
بِي أَوْ بِكَ! فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَدَارِ هِجْرَتِي
وَ قَوْمِي! أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيٌّ بَعْدِي!

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی گفتند: ای برادر من! برگرد به مکان خودت! چون مدینه به صلاح نمی ماند مگر آنکه یا باید من؛ و یا باید تو در آن بوده باشیم. و بنا بر این تو جانشین من هستی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من؛ و در میان اقوام من! آیا راضی نیستی که نسبت تو با من نسبت هارون با موسی باشد، به جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست.»

و ثالثاً عباراتی که با حدیث منزله، حضرت رسول الله به أمير المؤمنين عليهما الصلاة والسلام گفته اند و یا از روایات آمده است؛ دلالت بر خلافت آن حضرت بر جمیع مردم مدینه دارد؛ همچون

^۱ «إرشاد مفید» طبع سنگی، ص ۸۳ و ص ۸۴، و «أعیان الشیعه» طبع چهارم ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸، از شیخ مفید.

روایت ابو داود طیالسی در «مسند» خود از شعبه از حکم از مصعب بن سعد از سعد که او گفت: خَلَّفَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ؛ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُخَلِّفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ؟! فَقَالَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي؟!^۱

زیرا اولاً کلمه خلف اطلاق دارد؛ و جانشینی او را بر همه می‌رساند؛ و بالأخص جواب آن حضرت در روایت ابن اسحق آمده است که رسول خدا فرمود: كَذَّبُوا وَلَكِنِّي خَلَّفْتُكَ لِمَا تَرَكْتُ وَرَائِي^۲ (دروغ می‌گویند منافقین؛ و لیکن من تو را جانشین خود کردم برای همه آن چیزهایی که پشت سر گذارده‌ام) و معلوم است

که این جمله نه تنها اطلاق، بلکه عمومیّت دارد برای تمام امور مدینه و ما یحتاج تمامی مردم آن شهر و غیره.

^۱ «البدایة و النہایة» ج ۵، ص ۷.

^۲ «تاریخ طبری» ج ۲، ص ۳۶۸، و «البدایة و النہایة» ج ۵، ص ۷، و «مناقب ابن مغزلی» بنا به نقل «غایة المرام» ص ۱۱۴ حدیث ۵۰ از عامّه، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ۲۷۸.

و ثانياً جمله إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلِحُ إِلَّا لِأَبِي أُوبَيْكَ^۱
(شهر مدینه به صلاح باقی نمی ماند مگر آنکه یا من
و یا تو باید در آن بوده باشیم) این جمله صراحت
دارد بر استخلاف بر جمیع مدینه.

و ثالثاً در تفسیر علی بن ابراهیم وارد است:
وَ خَلَّفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامَ عَلَى الْمَدِينَةِ^۲ (رسول
خدا، امیرالمؤمنین علیه السلام را برای شهر مدینه قائم
مقام خود فرمود) و چون آن حضرت برای بیان شکوه
از منافقین، به نزد رسول خدا آمد، رسول خدا صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمود:

يَا عَلِيُّ أَلَمْ أُخَلِّفَكَ عَلَى الْمَدِينَةِ^۳ (ای علی
مگر من تو را قائم مقام خود برای شهر مدینه قرار
ندادم؟!)

گفتار شیخ مفید در جهت و علت استخلاف

امیرالمؤمنین علیه السلام بر مدینه

و رابعاً در روایت شیخ مفید دیدیم که وارد
است: فَأَنْتَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَ دَارِ هِجْرَتِي وَ

^۱ «إرشاد مفید» ص ۸۳ و ص ۸۴، و «أعيان الشيعة» طبع چهارم، ج ۲، ص ۱۹۷ و ص ۱۹۸ از مفید.

^۲ «تفسیر قمی» ص ۲۴۶.

^۳ همان

قَوْمِي^۱ (پس تو جانشین من هستی در اهل بیت من،
و خانه هجرت من، و اقوام من) و این عبارت
صراحت در عموم دارد.

و خامساً شیخ طبرسی آورده است که:
وَاسْتَعْمَلَ عَلَى الْمَدِينَةِ عَلِيًّا وَقَالَ: إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلْمَدِينَةِ
مِنِّي أَوْ مِنْكَ^۲ (و علی بن ابی طالب را بر مدینه
گماشت؛ و گفت: برای شهر مدینه چاره‌ای نیست که
یا باید من و یا باید تو در آن بوده باشد) و نیز آورده
است که: إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ أَنْتَ وَيُقِيمَ عَلِيٌّ وَإِمَّا أَنْ
يَخْرُجَ عَلِيٌّ وَيُقِيمَ أَنْتَ^۳

(یا باید ای محمد تو خارج شوی و علی در مدینه
بماند؛ و یا باید علی خارج شود و تو در مدینه
بمانی).

^۱ «ارشاد مفید» ص ۸۳ و ص ۸۴، و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۴، ص ۶۲۴ از «ارشاد».

^۲ «إعلام الوری» طبرسی، ص ۱۲۹، و «بحار الأنوار» کمپانی، ج ۶، ص ۶۳۱ از «إعلام الوری».

^۳ «بحار الأنوار» ج ۶، ص ۶۳۵ از «تفسیر امام»، و
«طبقات ابن سعد» ج ۳، ص ۲۴: لَا بُدَّ مِنْ أَنْ أُقِيمَ أَوْ

تقیم.

و سادساً حَجَرَ عَسْقَلَانِيْ كَوَيْدٍ: وَقَالَ لَهُ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍِّّ، أَيُّ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَ أَنْتَ خَلِيفَتِيْ!.

«و رسول خدا به علی در غزوه تبوک گفت: منزله تو با من، منزله هارون است با موسی؛ به غیر از آنکه تو پیغمبر نیستی! یعنی سزاوار نیست که من به غزوه بیرون شوم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

شواهد قطعیه بر خلافت امیرالمؤمنین علیه

السّلام بر مدینه در غزوه تبوک

این عبارت همچون سوابق خود، صراحت دارد بر عمومیت جانشینی برای تمام امور مردم مدینه. و این معنای تفسیری را از تشبیه منزله هارون به موسی استفاده کرده‌اند؛ که همان طور که بر حضرت موسی جایز نبود که به کوه طور برای مناجات رود، بدون آنکه برادرش هارون را بر اُمّت خود به عنوان قائم مقام و خلیفه منصوب کند؛ همینطور برای من جایز نیست که به غزوه تبوک بروم مگر آنکه تو ای علی قائم مقام و خلیفه من باشی!

^۱ «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و «مسند أحمد حنبل» بنا بر نقل «غایة المرام» ص ۱۱۴ حدیث چهل و هشتم از عامّه.

باری آنچه به نظر می‌رسد در ذکر بعضی از
أصحاب تواریخ که منصوب از ناحیه رسول الله
را در غزوه تبوک، غیر از أميرالمؤمنین علیه
السّلام ذکر کرده‌اند؛ با اعتراف و إقرار همگی به
منصوبیت آن حضرت برای اهل بیت رسول خدا
و بیان حدیث منزله؛ یا سهو و اشتباهی است که
در اینجا با منصوبین آن حضرت در سایر غزوات
و در حجّة الوداع و در عُمرة حُدَیبیّه، همچون
سَباع بن عُرْفَطَه و مُحَمَّد بن مَسَلَمَة و ابن اُمّ
مَكْتُوم، رخ داده است؛ و یا سهو و اشتباه (عمدی
است) که بعضی از این سیره‌نویسان مرتکب
می‌شده‌اند؛ و از ملاحظه سیره آنها به خوبی
مشهود است که اِعمال غَرَض کرده؛ و در تاریخ
صحیح و قطعی دسّ نموده‌اند؛ و آن راوی اوّل
که مرتکب چنین تحریف و خیانتی شده است،
دیگران نیز با اِمضاء آن خیانت، و یا از روی
تسامح و عدم اِمعان نظر و نقد و تحلیل در سیره
و تاریخ

صحیح، همان گفتار راوی اوّل را گرفته؛ و در کتاب خود نوشته؛ و همینطور دیگران از او اتخاذ نموده؛ و دست به دست به نسل آینده انتقال داده‌اند؛ تا جائیکه یکی از نویسندگان معاصر ما که سیره رسول الله را به زبان پارسی نوشته است: در کتاب خود می‌گوید: او (پیامبر) با اینکه مُحَمَّد بن مَسْلَمه را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علیّ علیه السّلام فرمود: «تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد».

و این جای بسی تأسّف است که چرا شیعه مذهب که خود نیز دارای مقام صلاح و خلوص است؛ و بر اصل خدمت به فرهنگ اسلام و مسلمین چنین کتابی را نوشته است؛ از این نکته غفلت ورزیده؛ و ناخودآگاه تاریخ مُسَلّم را طبق همان خواسته‌های روایت سازان بعد از محکومیّت و خانه‌نشین کردن علیّ علیه السّلام، تحریف نموده است؟!!

علّت این اشتباه، قصر نظر فقط در بعضی از مصادر تاریخ عامّه است که ما آنها را ذکر کردیم؛ و عدم تتبع تامّ در گفته مصادر عامّه و عدم تبع در مصادر تاریخ و سیره شیعه می‌باشد.

نکته مهم و حائز اهمیت آنست که نویسندگان ما هیچگاه نباید مصادر اصلی تحقیقات خود را بر اصل کتب عامه قرار دهند؛ و بر گفتار ایشان اتکاء کنند؛ و بدون نظر و توجه به سیره و تاریخ شیعه، از کتب و علمای ایشان یاد کنند. این ضرری بزرگ و زیانی سترگ می‌باشد که حقیقت مکتب تشیع را واژگون می‌کند. آن تشیعی که با هزاران مرارت‌ها و خون‌ها توانسته است چهره حقیقی خود را به عالم بنمایاند؛ و از میان افتراءات و تهمت‌ها و بهتان‌ها و قتل‌ها و شکنجه‌ها، حق را نشان داده؛ و باطل را دور زند؛ آنگاه اینک مُفت و مجانی به کتب عامه که برای برقراری مکتب خلفای جور و سلاطین جایز نگاشته‌اند؛ و برای درهم شکستن حقیقت تشیع از هیچ حربه‌ای خودداری نکرده؛ و به هر وسیله ممکن متوسل شده‌اند؛ روی آورده؛ و آنها را مصدر و پناهنگاه مطالب تحقیقی و علمی

خود قرار دهند؟

فلهدا ما بحمد الله و منه در این کتاب از مصادر

متین شیعه استفاده می‌کنیم؛ و از مصادر عامه نیز برای

تأیید و اعتراف خصم از باب وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ

الْأَعْدَاءُ^۱ گفتگو داریم و نیز از فنّ جدل استفاده نموده

و خصم را با حربه خودش از پای در می‌آوریم و

صولتش را در هم می‌کوبیم. این همان باب جَدَل است

که مُسَلِّمَاتِ خصم را از خود او اِتِّخَاذ می‌کنند؛ و پس

از آن با همان مقدمات مُسَلِّمَهُ او، خودش را محکوم

می‌کنند که: **وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ**^۲. و این طریق

بحث ما، اولاً انسان را به اصول و معارف حقّ حقیقیّه

^۱ مثالی است که برای تعریف و تحسین از کسی که دوست و دشمن به فضل او معترفند؛ آورده می‌شود، و اصل بیت این است:

و مَلِيحَةٍ شَهِدَتْ بِهَا ضَرَّائِهَا * * وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ

یعنی «چه کم و اندک هست آن زیبایی با ملاحظت که حتی هووهای او به ملاحظت و زیبایی او گواهی می‌دهند. آری فضیلت از آن کسی است که دشمنان او به آن فضل و برتری گواهی دهند.»

^۲ آیه ۱۲۵، از سوره ۱۶: نحل: اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ: «بخوان و دعوت کن مردم را به راه پروردگارت با حکمت و پند و اندرز نیکو، و مجادله کن با آنها با طریقه‌ای که آن طریقه بهترین طریق باشد! حقاً پروردگار تو داناتر است به کسی که از راه او دور افتاده و گم شده است؛ و به کسی که هدایت یافته است.»

از روی مبانی مُسَلَّمه و مُحَقَّقه می‌رساند؛ و عقائد و معارف را از باب بُرْهان که مُسَلَّمیَّات و یقینیَّات را در صغری و کبری قیاس خود می‌نهد؛ و اصل می‌کند و ثانیاً به آراء خصم و مواقع نَقْد و تَزْنِیف او آشنا می‌سازد، و او را نیز مجبور به تسلیم می‌کند.

علامه بزرگوار مرحوم امینی رحمه الله علیه، کتاب شریف الغدیر را فقط برای ابطال آراء مخالفین از عامه نوشته است؛ تا آنها را مجبور به اعتراف و اقرار به حَقَّانیت و امامت و ولایت و وصایت بلا فصل مولى المولى امیرالمؤمنین علیه السّلام بنماید؛ و مکتب مخالفین را در هم شکند؛ نه برای مردم شیعیّ مذهب که باید اصول معارف خود را از مصدری و سندی اتخاذ کنند. فلهدا در این کتاب فقط از جدل استفاده شده؛ و فقط از مصادر و کتب عامه استفاده شده است.

و همچنین علامه سید محمد قلی صاحب کتاب تشیید المطاعین^۱ آن را در ردّ تحفه اثنا عشریه نوشته است و حتماً باید از مجرد روایات و مصادر عامه استفاده کند؛ و گر نه این کتاب در ردّ آن کتاب نقشی را ایفا نمی نماید.

و نیز علامه میر حامد حسین هندی نیشابوری کتاب شریف عبقات الأنوار^۲ را در ردّ کتاب تحفه

^۱ در «الذریعة» ج ۴، ص ۱۹۲ و ص ۱۹۳، گوید که کتاب «تشیید المطاعین لکشف الضغائن» با تمام اجزایش که بعداً ذکر می شود، جلد هشتم از مجلدات کتاب «الأجناد الاثنا عشریة المحمّدیة» می باشد که در ردّ «تحفه اثنا عشریة» دهلویّه که آن در دوازده باب در ردّ امامیه نوشته شده؛ تصنیف شده است. و این «تشیید المطاعین» در ردّ خصوص باب دهم از آنست که در دفع مطاعن به شیعه می باشد. و ردّ باب اوّل از تحفه که در حدوث فرقه های شیعه است، نامش «السیف الناصری» است. و ردّ باب دوّم از آن که در نسب مکائد به شیعه است، نامش «تقلیب المكائد» است. و ردّ باب هفتم از آن که در امامت است، نامش «برهان السّعادة» است. و ردّ باب یازدهم از آن که در اوهام و تعصبات و لغزش هاست، نامش «مصارع الأفهام» است. تمام این کتابها از مجلدات کتاب «الأجناد» است و به زبان فارسی است که در هند طبع شده است و همگی از تألیفات علامه سید محمد قلی بن سید محمد حسین بن حامد حسین بن زین العابدین موسوی نیشابوری کنتوری متولّد در سال ۱۱۸۸ و متوفی در سال ۱۲۶۰ در نهم محرّم می باشد.

^۲ در «الذریعة» ج ۱۵، ص ۲۱۴ و ص ۲۱۵ درباره «عبقات» مطالبی آورده است که ما مختصر از آن را در اینجا می آوریم: «عبقات الأنوار فی مناقب الأئمة الأطهار» در مجلدهائی ضخیم و بزرگ در اثبات امامت ائمه گرد آمده است. مؤلف آن سید میر حامد حسین بن محمد قلی خان صاحب بن محمد بن حامد نیشابوری کنتوری متوفی در سال ۱۳۰۶ می باشد، این کتاب ردّ بر باب هفتم از «تحفه اثنا عشریة» که در بحث امامت است نوشته شده است و آن را بر دو منهج تقسیم کرده است: منهج اوّل در دلالت آیات قرآن بر امامت که هنوز طبع نشده است. و منهج دوّم در دلالت احادیث دوازده گانه بر امامت و پاسخ از اعتراضات صاحب تحفه بر آن احادیث، در دوازده جزو؛ و برای هر حدیثی جزوی از کتاب را اختصاص داده است. جزء اوّل از منهج ثانی در حدیث غدیر است. و جزء دوّم در حدیث منزله، و جزء سوّم در

عَزِيزِيَّةَ نُوْشْتَهٗ اسْتِ كِه هَمَان تَحْفَهٗ اِثْنَا عَشْرِيَّةَ

اسْتِ وَ بَدُوْنِ

اسْتِنَادِ بِهٖ مَصَادِرِ عَامَّةِ، وَ تَفْهِيْمِ اَنَانِ بِهٖ مُسَلَّمَاتِ
مَوْجُوْدَهٗ دَرِ كِتَبْشَانِ رَاهِ چَارَه‌ای نِسْتِ.

کِتَابْهَای مَرْحُوْمِ عِلْمَهٗ سَيِّدِ شَرْفِ الدِّيْنِ
عَامِلِي هَمْچُوْنِ الْمُرَاجِعَاتِ وَ الْفُصُوْلُ الْمُهِيْمَةُ وَ
اَبُوْهُرَيْرَةَ هَمِيْنِ تَعَهَّدَ رَا عَهْدَه‌دارِ اسْتِ؛ وَ بَا
اسْتِنَادِ بِهٖ مَصَادِرِ مَتَقِنِ عَامَّةِ، رَاهِ حَقِيْقَتِ رَا نِشَانِ
مِي دَهْدِ؛ وَ مَخَالَفِ رَا اِلْزَامِ بِهٖ قَبُوْلِ مِي کَنْدِ.

اَمَّا کَسَانِي كِه كِتَابْشَانِ جَنْبَهٗ رَدِّ نَدَارْدِ؛ وَ صَرْفَاً
بِرَايِ اِلْزَامِ مَخَالَفَانِ تَصْنِيْفِ نَشْدَهٗ اسْتِ، بَلْکِهٖ
بِرَايِ اِرْشَادِ وَ هِدَايَتِ عَمُوْمِ مُسْلِمِيْنِ اَعْمٍ اَزْ شِيْعَهٗ
وَ سُنِّيِّ؛ وَ حَتِّيْ اَعْمٍ اَزْ مُسْلِمَانِ وَ غَيْرِ مُسْلِمَانِ،
تَصْنِيْفِ شْدَهٗ اسْتِ؛ حَتْمَاً بَايْدِ بَرِ اَسَاسِ مَقْدَمَاتِ
بِرَهَانِيَّهٖ وَ رُوِي مَقْدَمَاتِ مُسَلَّمَهٗ، اَزْ کِتَبِ وَ
مَصَادِرِ، وَ عِلْمَایِ مَوْرِدِ قَبُوْلِ وَ دُوْرِ اَزْ تَعْصِبَاتِ

حَدِيْثِ اِنَّ عَلِيًّا مَنِّيْ وَ اَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَ هُوَ وَ لِيٍّ كَلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي. وَ جَزْءِ
چَهَارْمِ دَرِ حَدِيْثِ طَيْرِ، وَ جَزْءِ پَنْجَمِ دَرِ حَدِيْثِ اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابِهَا.
وَ جَزْءِ شَشْمِ دَرِ حَدِيْثِ تَشْبِيْهٍ مِنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَى اَدَمَ وَ نُوْحَ فَلْيَنْظُرْ اِلَى
عَلِيٍّ. وَ جَزْءِ هَفْتَمِ دَرِ حَدِيْثِ مَنْ نَاصِبٌ عَلِيًّا الْخِلَافَةُ فَهُوَ كَافِرٌ. وَ جَزْءِ هَشْتَمِ
دَرِ حَدِيْثِ نُوْرٍ كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيٌّ بِنِ ابِي طَالِبٍ نُوْرًا. وَ جَزْءِ نَهْمِ دَرِ حَدِيْثِ
رَايْتِ دَرِ رُوْزِ خَيْبَرِ. وَ جَزْءِ دَهْمِ دَرِ حَدِيْثِ عَلِيٍّ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُ دَارَ. وَ جَزْءِ
يَازْدَهْمِ دَرِ حَدِيْثِ قِتَالِ عَلِيٍّ بَا تَاوِيْلِ وَ بَا تَنْزِيْلِ. وَ جَزْءِ دَوَازْدَهْمِ دَرِ حَدِيْثِ
تَقْلِيْنِ اسْتِ، كِه تَمَامِ اِيْنِ مَجْلَدَاتِ مَجْمُوْعَاً مِنْهَجِ دَوِّمِ رَا تَشْكِيلِ مِي دَهْنْدِ.

جاهلی، کتب خود را تصنیف کنند.

روایت عمرو بن میمون به روایت علامه حلی

رضوان الله علیه

باری برگردیم بر اصل مطلب؛ و آنکه جانشینی امیرالمؤمنین علیه السلام، برای شهر مدینه در غزوه تبوک جای شبهه نیست و حتی ابن تیمیّه حرّانی که در ایشکال و افتراء و بهتان نسبت به اخبار و روایات صحیحّه از رسول الله درباره امیرالمؤمنین علیه السلام سر آمد مخالفین و پیشدار مرکب عناد و لجاجت است؛ نتوانسته بر علامه حلی رضوان الله علیه در استشهاد به این حدیث از این جهت ایرادی بگیرد؛ و ایراد خود را متوجه ناحیه‌ای دیگر نموده است. توضیح آنکه:

روایت احمد بن حنبل در ده خصلت مختصّ

امیرالمؤمنین علیه السلام

أحمد بن حنبل در مسند خود، از یحیی بن حمّاد، از ابو عوانه، از ابوبلج از عمرو بن میمون روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابن عبّاس نشسته بودم که نه نفر به نزد او آمدند و گفتند: ای ابن عبّاس! یا با ما برخیز و به جای دیگر رفته سخن بگوئیم! و یا این مجلس را از این افرادی که هستند برای ما خالی کن! ابن

عبّاس گفت: بلکه من با شما بر می خیزم - و ابن
میمون می گوید: او در آن وقت صحیح المزاج
بود؛ و قبل از این بود که کور شود - .

آنها با ابن عبّاس رفتند و سخن گفتند؛ و ما
ندانستیم با هم چه گفته اند که ابن عبّاس آمد.

فَجَاءَ يَنْفُضُ ثَوْبَهُ وَيَقُولُ: أَفٍّ وَتَفٍّ قَعُوا فِي

رَجُلٍ لَهُ عَشْرٌ؛ وَقَعُوا فِي رَجُلٍ (۱) قَالَ

لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لِأَبْعَثَنَّ رَجُلًا
لَا يُخْزِيهِ اللَّهُ أَبَدًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ. قَالَ: فَاسْتَشْرَفَ لَهَا
مَنْ اسْتَشْرَفَ. قَالَ: أَيْنَ عَلِيٌّ؟! قَالُوا: هُوَ فِي الرَّحْلِ
يَطْحَنُ! قَالَ: وَمَا كَانَ أَحَدُكُمْ لِيَطْحَنَ؟! قَالَ فَجَاءَ وَ
هُوَ أَرْمَدٌ لَا يَكَادُ يُبْصِرُ. قَالَ: فَنَفَثَ فِي عَيْنَيْهِ؛ ثُمَّ هَزَّ الرَّايَةَ
ثَلَاثًا؛ فَأَعْطَاهَا إِيَّاهُ، فَجَاءَ بِصَفِيَّةَ بِنْتِ حُيَيٍّ.

(٢) قَالَ: ثُمَّ بَعَثَ فُلَانًا بِسُورَةِ التَّوْبَةِ، فَبَعَثَ
عَلِيًّا خَلْفَهُ؛ فَأَخَذَهَا مِنْهُ. قَالَ: لَا يَذْهَبُ بِهَا إِلَّا رَجُلٌ
مِنِّي وَآنَا مِنْهُ.

(٣) قَالَ: وَقَالَ لِبَنِي عَمِّهِ: أَيُّكُمْ يُوَالِيَنِي فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ؟! قَالَ: وَعَلِيٌّ مَعَهُ جَالِسٌ؛ فَأَبَوْا. وَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا
أُوَالِيكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! قَالَ: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ. قَالَ: فَتَرَكَهُ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ فَقَالَ: أَيُّكُمْ
يُوَالِيَنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ فَقَالَ عَلِيٌّ: أَنَا أُوَالِيكَ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ! فَقَالَ: أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. وَ
كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ مِنَ النَّاسِ بَعْدَ خَدِيجَةَ.

(٤) قَالَ: وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
ثَوْبَهُ فَوَضَعَهُ عَلَى عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَحَسَنَ وَ
حُسَيْنَ؛ فَقَالَ: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ

أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

(٥) قَالَ: وَ شَرَى عَلِيٌّ نَفْسَهُ لِبَسِ ثَوْبِ النَّبِيِّ

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ثُمَّ نَامَ مَكَانَهُ. قَالَ: وَ كَانَ

الْمُشْرِكُونَ يَرْمُونَ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ وَعَلِيٌّ نَائِمًا قَالَ: وَ أَبُو بَكْرٍ يَحْسَبُ

أَنَّهُ نَبِيُّ اللهِ. قَالَ: فَقَالَ: يَا نَبِيَّ اللهِ! قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ:

إِنَّ نَبِيَّ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ قَدْ انْطَلَقَ

نَحْوَبُرِّ مَيْمُونٍ فَأَدْرِكُهُ! قَالَ: فَانْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ فَدَخَلَ

مَعَهُ الْغَارَ. قَالَ: وَ جُعِلَ عَلِيٌّ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ كَمَا

يُرْمَى نَبِيُّ اللهِ وَ هُوَ يَتَضَوَّرُ قَدْلَفَ رَأْسِهِ فِي الثَّوْبِ

لَا يُخْرِجُهُ حَتَّى أَصْبَحَ، ثُمَّ كَشَفَ عَنْ رَأْسِهِ فَقَالُوا!:

إِنَّكَ لِلَّيْمِ كَانَ صَاحِبِكَ نُرَامِيهِ فَلَا يَتَضَوَّرُ وَ أَنْتَ

تَتَضَوَّرُ وَقَدْ اسْتَنْكَرْنَا ذَلِكَ.

(٦) قَالَ: وَ خَرَجَ النَّاسُ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ. قَالَ:

لَهُ عَلِيٌّ: أَخْرَجْ مَعَكَ؟! قَالَ: فَقَالَ لَهُ نَبِيُّ اللهِ: لَا، فَبَكَى

عَلِيٌّ، فَقَالَ لَهُ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ

مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ! إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ

إِلَّا وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي!

(۷) قَالَ: وَ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: أَنْتَ وَ لِيٌّ فِي

كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي!

(۸) وَقَالَ: سُدُّوا أَبْوَابَ الْمَسْجِدِ غَيْرَ بَابِ عَلِيٍّ

فَقَالَ: فَيَدْخُلُ الْمَسْجِدَ جُنْبًا وَ هُوَ طَرِيقُهُ لَيْسَ لَهُ طَر

يْقٌ غَيْرُهُ.

(۹) قَالَ: وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَإِنَّ مَوْلَاهُ

عَلِيٌّ.

(۱۰) قَالَ: وَ أَخْبَرَنَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْقُرْآنِ إِنَّهُ

قَدْ رَضِيَ عَنْهُمْ عَنْ أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي

قُلُوبِهِمْ هَلْ حَدَّثَنَا أَنَّهُ سَخِطَ عَلَيْهِمْ بَعْدُ؟ قَالَ وَ قَالَ

نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: لِعُمَرَ حِينَ قَالَ:

اأَذَنْ لِي فَلَا ضَرْبَ عُنُقِهِ! قَالَ: أَوْ كُنْتُ فَاعِلًا؟! وَ مَا

يُدْرِيكَ! لَعَلَّ اللَّهَ قَدْ أَطَّلَعَ عَلَيَّ بَدْرٍ فَقَالَ: **اعْمَلُوا مَا**

شِئْتُمْ؟^۱

«ابن عباس آمد در حالی که لباس خود را تکان

می داد، مانند کسی که می خواهد گرد و غبار را از

لباس خود بریزد و می گفت: أفّ و تُفّ باد بر این

جماعت! سبّ می کنند، و عیب می گیرند، و

غیبت می کنند، از مردی که برای او ده فضیلت

^۱ «مسند أحمد حنبل» ج ۱، ص ۳۳۰ و ص ۳۳۱، و همچنین در «غایة المرام» ص ۱۱۲ حدیث چهل و یکم از عامّه، از مسند احمد بن حنبل تا فقره نهم را که من کنت مولا می باشد، روایت کرده است.

اختصاصی است.

عیب می‌گیرند و سبّ می‌کنند و غیبت می‌نمایند از مردی که:

(۱) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او گفت: سوگند به خدا که هر آینه من بر می‌انگیزم مردی را که هیچگاه خدا او را ذلیل و خوار نمی‌نماید؛ او خدا و رسول خدا را دوست دارد. در این حال گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند آن کسانی که گردن‌ها را کشیده و چشم‌ها را دوختند، تا ببینند پیامبر چه کسی را بر می‌انگیزد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: عَلِيُّ كَجَاسْتِ؟! گفتند: او در منزلگاه و محلّ توقّف خود مشغول آسیا کردن است.

پیغمبر فرمود: آیا یک نفر از شما نیست که آسیا کند؟! علی آمد درحالی که چشم درد داشت؛ و هیچ نمی‌توانست ببیند به واسطه ورم چشم. پیامبر آب دهان

خود را در دو چشم او انداخت؛ و رایت جنگ را سه بار به اهتزاز و حرکت در آورد و سپس به او داد؛ علی رفت و خیبر را فتح کرد و صفیه دختر حئی بن اخطب رئیس یهود را به اسارت آورد.

(۲) ابن عباس گفت که: و پس از آن فلان را (ابو بکر را) با سوره توبه به سوی مشرکین مکه فرستاد؛ و سپس علی را به دنبال او فرستاد، تا آنکه این سوره را از ابو بکر گرفت. پیغمبر گفت: نباید این سوره را کسی ببرد مگر آن مردی که از من باشد و من از او باشم.

(۳) و به بنی اعمام خود گفت: کدامیک از شما موالات و قرب با مرا (بطوری که هیچ فاصله و حجابی بین من و او نباشد؛ و در ضراء و سراء همانند خود من با من باشد و عهده دار و کفیل امور من گردد) در دنیا و آخرت می پذیرد؟! همگی امتناع کردند؛ و علی در حالی که با پیامبر نشسته بود، گفت: من در دنیا و آخرت موالات با تو را می پذیرم!

پیامبر گفت: تو ولی من هستی در دنیا و آخرت! و پس از این گفتار او را رها کرده؛ و بر مردی از ایشان رو کرد و گفت: کدامیک از شما موالات و قرب با مرا در دنیا و آخرت می پذیرد؟! همگی امتناع کردند. ابن عباس گفت: علی در

این حال گفت: من در دنیا و آخرت مَوالات با تو
را می‌پذیرم!

پیامبر گفت: تو وکیّ من هستی در دنیا و
آخرت! ابن عبّاس گفت: و بعد از خدیجه، اوّلین
کسی که اسلام آورد علیّ بود.

(۴) و پیامبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم لباس
خود را برداشت و بر روی علیّ و فاطمه و حسن
و حسین کشید و گفت: اینست و جز این نیست
که خداوند اراده کرده است که هر گونه رجس و
پلیدی را از شما اهل بیت بزداید؛ و به مقام
طهارت و قداست مطلقه برساند.

(۵) و علیّ جان خود را فروخت؛ و لباس
پیغمبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم را پوشید؛ و
پس از این در فراش او خوابید؛ و مشرکین به
رسول خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم تیراندازی
می‌نمودند. أبو بکر آمد و علیّ خوابیده بود؛ و او
چنین پنداشت که اینکه خوابیده

است رسول خداست؛ فلماذا به او گفت: ای رسول خدا! علیّ به او گفت: پیغمبر خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم به طرف چاه میمون رهسپار شده است! برو و به او برس! ابو بکر رفت و با رسول خدا داخل در غار شد.

و علیّ پیوسته در دسترس تیر قرار می گرفت؛ و به او سنگ انداخته می شد، به همان طوری که به رسول خدا تیر انداخته می شد؛ و علیّ از شدتّ ضرب آن سنگها به خود می پیچید؛ و سر خود را در لباسش پیچیده بود؛ و بیرون نمی آورد تا شب به پایان رسیده، و صبح شد. در این وقت سر خود را باز کرد. مشرکین گفتند: حقّاً تو مرد لئیمی هستی! زیرا که ما صاحب تو را (پیامبر را) تیر می زدیم؛ و او به خود نمی پیچید؛ و تو به خود می پیچیدی؛ و ما این را امر غیر معهودی دانستیم.

(۶) و رسول خدا صلیّ الله علیه و آله و سلّم مردم را برای غزوه تبوک بیرون برد؛ و علیّ به او گفت: آیا من هم با تو بیرون آیم؟! پیامبر گفت: نه! علیّ در این حال گریست. پیامبر به او گفت: آیا تو راضی نیستی که نسبت تو با من همانند نسبت هارون با موسی باشد؛ مگر آنکه تو پیغمبر نیستی؟! حقّاً سزاوار نیست که من برای این

غزوه بیرون روم، مگر آنکه تو خلیفه من باشی!

(۷) و پیامبر به او گفت: تو ولی من هستی

درباره هر مؤمنی که بعد از من بوده باشد.

(۸) و پیامبر گفت: دره‌های همه را به مسجد

ببندید؛ غیر از در علی را! و علی در حال جنابت

داخل مسجد می‌شد؛ زیرا که راه او بود؛ و غیر از

آن راه راهی نداشت.

(۹) و پیامبر گفت: کسی که من مولای او

هستم پس حقا مولای او علی است.

(۱۰) ابن عباس گفت: و خداوند عزوجل در

قرآن به ما خبر داده است که از ایشان راضی شده

است: از أصحاب شجره راضی شده است؛ پس

از آن از نیات و آراء آنها مطلع شده است؛ و آیا

خداوند به ما خبری هم داده است که بر أصحاب

شجره بعد از آن غضب کرده است!؟

ابن عباس گفت: که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در وقتی که عمر به آن حضرت گفت: اجازه بده تا من گردن او را بزنم (گردن حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ) - به عُمَرُ گفت: آیا تو زنده گردن او هستی؟! تو چه خبر داری که شاید خداوند بر اهل بدر اطلاع یافته و سپس آیه **إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** «هر کاری را که می‌خواهید بکنید» را فرو فرستاده است.»

عَلَامَةُ حَلِيٍّ در کتاب **مِنْهَاجُ الْكِرَامَةِ** این روایت را به حذف روات آن از **عُمَرُ بْنُ مَيْمُونٍ** تا قول رسول خدا: **مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ** روایت کرده است و گفته است: **وَعَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ** ^۱.

ابنُ تَيْمِيَّةٍ در کتاب **مِنْهَاجُ السُّنَّةِ** این روایت را با **تَمِّمَةِ** ای که به عنوان روایت مرفوعه ^۲ **عَلَامَةُ** به دنبال

^۱ «منهاج الكرامة في إثبات الإمامة» طبع سنگی ص ۳۴ و ص ۳۵.

^۲ **تَمِّمَةُ** این است: **وَعَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَرْفُوعاً إِنَّهُ بَعَثَ أَبَا بَكْرٍ بِالْبَرَاءَةِ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ فَسَارِبَهَا ثَلَاثًا ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحَقُّ فَرْدُهُ وَبَلَّغَهَا أَنْتَ ففعل. و لَمَّا قَدِمَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ بَكِيٌّ وَ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَحْدَثَ فِيَّ**

آن آورده است از علامه به تعبیر قال الرَّافِضِيُّ آورده است^۱ و سپس در صدد جواب بر آمده است که: این روایت، روایت مسند نیست؛ بلکه روایت مرسل (بدون سند) است اگر از عمرو بن میمون بوده باشد، و علاوه، در این روایت، عباراتی است که بر پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ دروغ بسته‌اند مثل گفتار آن حضرت که لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي: «سزاوار نیست که من برای غزوه بیرون روم؛ مگر آنکه تو جانشین من باشی!»

زیرا پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ در

موارد عدیده‌ای از مدینه بیرون رفتند، و

شیء؟ قال: لا و لكن أمرني ربي ألاَّ يُبَلِّغَهُ إِلَّا أنا أو رجل مني.

«از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ و آله و سَلَّمَ مرفوعاً روایت شده است که ابو بکر را با سوره براءت به سوی اهل مکه فرستاد و ابو بکر سه روز راه را طی کرده بود که رسول خدا به علی فرمود: خود را به او برسان و او را برگردان و تو سوره براءت را بگیر و برای مشرکین بخوان. عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام همین دستور پیامبر را اجرا کرد. و چون ابو بکر به مدینه بر رسول خدا وارد شد گریه کرد و گفت: ای رسول خدا! آیا در باره من چیز تازه‌ای وارد شده است؟! پیامبر فرمود: نه و لیکن پروردگار من به من امر کرده است که: این تبلیغ سوره براءت را کسی نکند مگر آنکه یا خود من باشم و یا مردی که از من باشد.»

^۱ «منهاج السنّة» ج ۳، ص ۸، فصل نهم.

جانشین او در مدینه، غیر از علی بوده است. همان طور که عمره حُدَیْبِیَّه را انجام دادند؛ و علی با او بود، و جانشین او غیر از علی بود. و پس از این غزوه خیبر را نمودند؛ و علی با او بود؛ و خلیفه او در مدینه غیر علی بود. و غزوه فتح را نمودند و علی با او بود؛ و خلیفه او غیر از علی بود. و غزوه حُنَین و طائف را کردند و علی با او بود؛ و جانشین او غیر علی بود. و در حِجَّةِ الْوَدَاعِ، حج کردند؛ و علی با او بود، و جانشین او در مدینه غیر از علی بود. و غزوه بدر را انجام دادند، و علی با او بود؛ و خلیفه او در مدینه غیر علی بود. و تمام اینها با سندهای صحیحه ثابت است؛ و به اتفاق دانشمندان حدیث مُسَلَّم است. و در غالبِ غزوات اگر چه قتال هم رخ نمی داد علی با او بود. تا آنکه گوید:

در غزوه تبوک، جانشینی علی، بر زنان و کودکان بود؛ و بر مریضان و فقیرانی که خداوند عذر آنها را پذیرفته است؛ و بر آن سه نفری که از بیرون رفتن با رسول خدا تخلف کردند؛ و یا آن کسانی که متهم به نفاق بودند؛ و در آن زمان مدینه در کمال امن و امانیت بود؛ و کسی بر اهل مدینه نگرانی نداشت؛ و خلیفه رسول نیازی به

تزویر و تلبیس ابن تیمیّه در کتاب مِنْهَاجِ السُّنَّةِ

عَلَّامَه اَمِينِيّ در پاسخ او گفته است: سزاوارتر و پسندیده تر آن بود که این مَرْدَكْ (ابن تَيْمِيَّه) نظر کردن و مطالعه نمودن در کتاب خودش را بر علماء حرام و ممنوع کند؛ و ایشان را در ضیق و تنگی قرار دهد؛ و خطابات خود را اختصاص دهد به کوتاه فکران نادان و اَحْمَقْ؛ از کسانی که شعور ندارند و نمی فهمند کدامیک از دو جانبشان (قَدِشَان و یا عَرْضِ بدنشان) بلندتر است. زیرا نظر و مطالعه علماء در این کتاب، از صفات قبیحه، و نیّات فاحشه او پرده بر می دارد؛ و برای دانشمندان ذی بصیرت و اَشْرَافِ عِلْم و درایت، فقر و گرسنگی او را در علم روشن می سازد؛ و دوری و بُعْد او را از صِدْق و اَمَانت مُبَيَّن می نماید؛ و پرده پوشی او را بر روی حقائق، و تزویر و نسبت های باطل او را به کذب و دروغ ظاهر می کند؛ و تلبیس و خلاف واقع نشان دادن او را راجع به واقعیّات بر ملا می سازد. و از پندارهای قوی که درباره او می رود آنست که در روزی که به شَيْخُ

الإسلام مخاطب شد در بزرگ پنداشتن نفس
خود، از حد بیرون رفت؛ و گمان کرد که اُمَّت آنچه
را که او می گوید همچون اُصول مُسَلَّمه می پذیرد؛ و
در حساب با او مناقشه به میان نمی آورد. و چون این
پندارش مضطرب و دگرگون از آب در آمد؛ و امید
و آرزویش به منصّه نشست؛ پس اینک بیا با من در
تُرکتازی او اِمعان نظر نمائیم؛ و دربارهٔ این حدیث،
آنچه مانند اُبر بی باران، و یا پوستی که بر روی زخم
بعد از بهبودش می ماند، ارائه داده است؛ بررسی
کنیم.

اولین گفتاری که در این حدیث، دروغ و
خلاف گفته است؛ آنست که: این حدیث مرسل
است؛ و مسند نیست.

گویا دو چشم او در زیر پرده بوده که به مُسند
إمام مذهب خودش: أحمد بن حنبل مراجعه
کند؛ تا بداند که او این حدیث را در ج ۱، ص
۳۳۱ از یحیی بن حمّاد، از اُبو عوانه، از اُبو بلج،
از عمرو بن میمون، از ابن عبّاس تخریج کرده
است.

و رجال این حدیث صحیح هستند غیر از اُبو
بلج که او نیز موثق است در نزد حُفاظ، همچنان

که ترجمهٔ حال او درج ۱، ص ۷۱ گذشت.

دروغگوئی ابن تیمیّه؛ و ضرورت شدید بر

استخلاف امیرالمؤمنین در تبوک

و نیز این حدیث را با سند صحیحی که راویان همگی از مؤثّقین هستند، حافظ نسائی در «خصائص» ص ۷، و حاکم در «مستدرک» ج ۳ ص ۱۳۲ تخریج کرده‌اند و حاکم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند. و نیز طبرانی بطوری که در «مجمّع الزوائد» حافظ هیثمی آمده است تخریج کرده، و آنرا صحیح شمرده است. و همچنین ابویعلی بطوری که در «البدایة و النّهایة» آمده است و ابن عساکر در کتاب «الأربعین الطوال» تخریج کرده‌اند؛ و ابن حجر در کتاب «الإصابة» ج ۲ ص ۵۰۹، و جمعی دیگر که ما نام آنها را در جزء اول کتاب ص ۵۱ بردیم؛ این حدیث را ذکر کرده‌اند.

و بنابراین عذر این مرد، در نسبت ارسال به مثل این حدیث چیست؟ و چرا سند متصل و صحیح و ثابت آن را انکار می‌کند؟ آیا به ودایع نبوت باید این گونه عمل شود؟! آیا دست امانت این گونه با سنت و علم و دین بازی می‌کند؟

و شگفت‌آورتر از این، آنست که این مرد بعد از این بر بعضی از فقرات وارده در حدیث ایرادی گرفته؛ و با این ایراد در صدد برآمده است که آن را تکذیب و تضعیف کرده؛ و از جمله اکاذیب پندارد.

و آن جمله‌ای است که رسول خدا فرموده است: لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي «سزاوار نیست که من برای تبوک بروم؛ مگر آنکه تو خلیفه من باشی!» و چنین اظهار نظر کرده است که: این کذب است. و استدلال نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، مرّات و بارها از مدینه بیرون رفته‌اند؛ و خلیفه او در مدینه غیر از علی بوده است.

و کسی که حقیقت امر را بررسی نموده؛ و در کنجکاوی برآید، می‌داند که: این موقف خاص، یعنی خروج برای غزوه تبوک قضیه شخصیّه و مورد خاصی است که از داستان تبوک تجاوز نمی‌کند. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند که در آن غزوه جنگ صورت نمی‌گیرد؛ و نیاز مُبَرَم شهر مدینه برای خلافت مثل امیرالمؤمنین در آن، به حدّ ضرورت بود. برای آنکه امر بر مردم از عظمت پادشاه روم (هَرَقْل) و پیشتازی لشکر گسترده و کشیده‌شده او مشتبه شده بود؛ و چنین می‌پنداشتند که رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم و جماعتی که دور آن حضرت هستند، طاقت و قدرت مقابله را در برابر آنها ندارند؛ و بر همین اصل بود که متخلفین از منافقین تخلف ورزیدند؛ و نزدیکترین پیش‌بینی‌هایی که برای مدینه می‌شد، آن بود که: بعد از غیبت رسول خدا، منافقین در پخش اخبار بد و فتنه‌انگیز برای تهیج مردم، برای شکست وارد آوردن بر قدرت و بازوی توان رسالت، دست زنند؛ و برای نزدیکی و تقرّب به عامل و نمایندهٔ بلاد روم که لشکر کشیده، و کم‌کم در پیشروی است، این اراجیف و شایعات را در مردم پراکنند.

و در این صورت با وجود چنین مقتضیاتی و کیفیاتی که مدینه داشت؛ واجب و لازم بود که امیرالمؤمنین علیه السلام که در چشم این مردم منافق مهیب و با اُبّهت بود؛ و در برابر نفوس سرکش و متمرّد، عظیم و بزرگ بود؛ بر شهر مدینه بعنوان خلافت منصوب شود؛ آن کسی که او را به بأس شدید و فتک و گِرو بندِ قاطع و

شدید می‌شناختند؛ تا آنکه جلوی آن شرّ مترقّب و فتنه و آشوب و بلّوای مورد انتظار گرفته شود. و گرنه معلوم است که امیرالمؤمنین علیه السّلام در هیچ مشهدی و غزوه‌ای که رسول خدا حضور داشته است؛ از او جدا نبوده است؛ مگر غزوه تبوک^۱، و بر این مطلب علماء سیره نویس همان طور که سبّط ابن جَوَزیّ در «تذکره» ص ۱۲ آورده است، اتّفاق دارند.

و در توان و قدرت شخص بحث کننده است که آنچه را که ما بیان کردیم از گفتار رسول خدا به امیرالمؤمنین: **كَذَبُوا وَلَكِنْ خَلَّفْتُكَ لِمَا وَرَأَى^۲** «منافقین دروغ می‌گویند؛ ولیکن من تو را برای آنچه در پشت سرم گذارده‌ام؛ جانشین نموده‌ام!» دریابد و نیز از آنچه به روایت صحیح وارد شده است که: چون رسول خدا عازم تبوک بود، به امیرالمؤمنین گفت: **وَلَا بَدَّ مِنْ أَنْ أُقِيمَ أَوْ تُقِيمَ فَخَلَفَهُ^۳** «چاره‌ای

^۱ «الاستیعاب» ج ۳، ص ۳۴، در حاشیة «الإصابة شرح التقریب» ج ۱، ص ۸۵، «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۶۳، «الصّواعق المحرقة» ص ۷۲؛ «السیرة الحلبیّة» ج ۳، ص ۱۴۸؛ «الإسعاف» ص ۱۴۹، «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۷.

^۲ «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۶۲، «الإمتاع مقریزی» ص ۴۴۹؛ «عیون الأثر» ج ۲، ص ۲۱۷، «السیرة الحلبیّة» ج ۳، ص ۱۴۸، «شرح المواهب» زرقانی ج ۳، ص ۶۹، «سیرة زینی دجلان» ج ۲، ص ۳۳۸.

^۳ در «مجمع الزوائد» هیشمی ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است که این جمله را طبرانی با سند صحیح تخریج کرده است.

نیست که یا باید من بمانم؛ و یا باید تو بمانی؛ و او را جانشین خود کرد.» استنتاج کند.

و چون تمام این مطالب را دانستی، نباید بر تو پنهان بماند که گفتار رسول الله: لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي^۱، منظور و مقصودی از آن در نظر گرفته نشده است؛ مگر در خصوص این واقعه؛ و در عبارت آن لفظی نیست که دلالت بر عموم کند؛ و تمام دفعاتی را که رسول خدا از مدینه غائب شده است؛ شامل شود.

پس بنا بر این آنچه را که این مرد (ابن تَمِيمَةَ)

نقض کرده است که غیر از

^۱ در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰ عین این عبارت را آورده است.

علیّ را هم بر مدینه، در غیر این واقعه، رسول خدا منصوب نمود، کلامی است باطل. زیرا در آن دفعات، این تهیج و إرجاف و فتنه‌انگیزی منافقین نبوده است، و احتیاج مبرم صحنه کارزار به وجود أميرالمؤمنین علیه السّلام بیشتر بوده است چون علیّ مثل و مانندی نداشته است، تا صولت مردان شجاع و دلیران روزگار را بشکند، و در مقابل سران لشکرها هجوم آورد و به ابطال کتائب حمله‌ور شود.

و پیوسته رسول خدا در آنکه أميرالمؤمنین را با خود به جنگ‌ها ببرد، و یا در غیبت خود جانشین خود نماید، مراعات اقوی المصلحتین را می‌کرده است.

از اینها گذشته این مرد (این تیمیه) در صدد بر آمده است، تا صورت این استخلاف را کوچک جلوه دهد، و گفته است که: در جنگ تبوک، استخلاف بر زنان و کودکان و ذوی الأعدار و غیره بوده است. و لیکن دوربین تفحص تامّ و بحث بلیغ این استخلاف را از جهات عدیده‌ای بزرگ نشان می‌دهد.

جهاتی را که علامه امینی بر اهمیّت مفاد

حدیث منزله آورده است

جهت اوّل آنکه: رسول خدا گفت: **أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؟** و این عبارت می‌رساند که آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است از رتبه و عمل و مقام و نهضت و حُکم و اِمارت و سیادت برای امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد؛ مگر آنچه را که جمله استثناء بیرون کرده است که همان نبوّت باشد؛^۱ همان طوری که هارون نسبت به موسی همینطور بود. پس این مقام، مقام خلافت از رسول الله است؛ و قرار دادن علیّ^۱ راست به منزله نفس رسول خدا، نه مجرد به عمل واداشتن علیّ است در مدینه همچنان که بعضی از صاحبان پندار پنداشته‌اند.

^۱ ما در مباحث صدر کتاب استفاده از مضمون این حدیث را این طور دانستیم که: حدیث نمی‌خواهد حتّی از نقطه نظر نبوّت مقام و منزلت امیرالمؤمنین علیه السّلام را کمتر از انبیاء قرار دهد؛ بلکه می‌خواهد برساند که تو فقط این منصب را از جهت اینکه دیگر پیغمبری بعد از من نیست نداری! و الاّ شأن و مقام و درجه و مرتبه و قابلیّت تو در اتّصال با عوالم ملکوت همان طور که در پیامبران بوده است به نحو اکمل و اتمّ می‌باشد. فلهدا چون امیرالمؤمنین شکایت خود را در جرف خارج مدینه به رسول خدا اِبراز کرد که: **قریش چنین گمان می‌کند که تو به جهت سنگینی من بر تو، مرا از همراهی خود محروم داشتی! رسول خدا در جواب می‌گوید: طال ما آذت الّامم انبیاءها** «چقدر از زمان‌های دور و دراز، امتهای پیامبرانشان را آذیت می‌کردند.» یعنی این اذیتی است که به من می‌کنند در این نسبت خلاف و اذیتی است که به تو می‌کنند در این اتّهام و بهتان. (این گفتار رسول الله، از «إعلام الوری» ص ۱۲۹ نقل شد).

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از
وقعه تبوک بر شهرها افرادی را گماشت و بر
شهر مدینه نیز افرادی را گماشت؛ و در
سَرِیَه‌هایی که گسیل می‌داشت، مردانی را به
إمارت منصوب می‌نمود؛ و دربارهٔ هیچیک از
آنها آنچه را که راجع به علی در این موقف گفته
است؛ نگفته است؛ و این منقبتی است که
اختصاص به أميرالمؤمنین علیه السلام دارد و
بس.

جهت دوّم: گفتار رسول خداست در آنچه از
روایت سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ گذشت که: كَذَبُوا وَلَكِنْ
خَلَّفْتُكَ لِمَا وَرَأَى فِي رَأْيِ قَوْمِكَ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ
که مردانی از منافقین
دربارهٔ إمارت علی طعن می‌زدند. و رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در این گفتار خود
مقصودی را در نظر نداشته است، مگر همان را که ما
إشاره کردیم از فتنه و آشوب در مدینه در مدّت
غیبتش؛ و اینکه قرار دادن أميرالمؤمنین برای باقی
ماندن محور و بیضهٔ اسلام است از آنکه هتک شود؛
و از ترس آنکه مبدا پارگی کانون دین بواسطه
سیاست مخفیانه و زیر آب، و روش آرام و در عین
حال سریع منافقین گسترده شود، اگر در مدینه نبوده
باشد کسی که فَوْرَان آنها را با گام‌های قدرت و

شدت خود، و با عقل و درایت خود لگدمال کند.
پس رسول خدا علی را برای امر مهمی به خلافت
گذارد که غیر علی با تحمل مشقت و تعب
نمی‌توانست بر آن قیام کند.

جهت سوّم: گفتار رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلّم به علی علیه السّلام در حدیث براء بن
عازب و زید بن ارقم است که چون رسول الله عازم
برای غزوه بود، به علی گفت: إِنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ أَنْ أُقِيمَ
أَوْ تُقِيمَ فَخَلَّفَهُ^۱.

و این کلام می‌رساند که: بقاء امیرالمؤمنین
علیه السّلام در ردیف و حدّ بقاء رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلّم در حفظ و حراست
بیضه و کانون دین، و پاک کردن و زدودن
جنايات و صدمات مفسدین می‌باشد.

^۱ این حدیث را طبرانی با دو سند تخریج کرده است یکی از آن دو سند،
راویانش صحیح هستند، مگر میمون بصری؛ و او نیز موثق است. او را ابن
حبان همان طور که در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۱۱ آورده است؛ توثیق
کرده است.

پس این حفظ و حراست، و این پاک کردن و زدودن، امر واحدی است که به هر یک از آن دو نفس شریف بطور مساوی قیام دارد. و چقدر این منزله و مقام بزرگ است که تو را به حدّ اعلای از درجات متصوره درباره علیّ رهبری می‌کند.

جهت چهارم: گفتار سعد بن ابی وقاص است

که در حدیث صحیح وارد شده است که وَاللَّهِ لَأَنْ

يَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْ خِصَالٍ ثَلَاثٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَكُونَ

لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. لَأَنْ يَكُونَ قَالَ لِي مَا قَالَ لَهُ

حِينَ رَدَّهُ مِنْ تَبُوكَ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ

يَكُونَ لِي مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ - الحدیث^۱.

«سوگند به خدا که اگر برای من یکی از سه

خصلت بود؛ محبوب‌تر بود نزد من از آنکه آنچه

خورشید بر آن طلوع می‌کند، متعلق به من بود.

هر آینه آنچه را که رسول خدا به علیّ گفت در

وقت برگرداندن او را از حرکت به تبوک، اگر به

من می‌گفت که: «آیا نمی‌پسندی که منزله تو با

من مانند منزله هارون با موسی باشد؛ به جز آنکه

^۱ «خصائص نسائی» ص ۳۲، و «مروج الذهب» ج ۲، ص ۶۱.

پس از من پیامبری نیست» محبوب‌تر بود نزد من
از آنکه آنچه را که خورشید بر آن طلوع می‌کند
متعلق به من بود.

در اینجا علامه امینی روایتی را که ما از
«مروج الذهب» در همین جلد در ص ۱۶۸ و
۱۶۹ آوردیم؛ می‌آورد، و پس از آن می‌گوید:

در نزد حافظان حدیثِ ثَبْتُ و ثِقَهُ به طور
روایت صحیح وارد است که معاویه، سَعْد را امر
کرده و گفت: چه جلوگیر تو شده که از سَبِّ اَبُو
تراب خودداری می‌کنی؟! سعد در جواب گفت:
آگاه باش که هر وقت به یاد می‌آورم سه داستانی را
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره علیّ
گفت: هیچگاه او را سَبِّ نخواهم کرد؛ به طوری که
اگر یکی از آنها برای من بود، محبوب‌تر بود نزد من
از شتران سرخ! من در هنگامی که رسول خدا علیّ
را در غزوه تبوک در مدینه قائم مقام خود کرد و علیّ
گفت: یا رسول الله! تو مرا با زنان و کودکان باقی
می‌گذاری؟! شنیدم که به او گفت: اَمَّا تَرْضَى اَنْ
تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى؛ اِلَّا اِنَّهُ لَا نَبِيَّ

و نیز پس از آنکه روایتی را که ما در همین جلد ص ۱۹۱ از «غایة المرام» از ابن ابی الحدید و از ابن کثیر آوردیم؛ او از «البدایة و النّهایة» ابن کثیر ج ۸، ص ۷۷^۲ می آورد می گوید: آنچه که سعد آن را عظیم می شمرد، و در ردیف حدیث رایت خیبر، و ازدواج با حضرت صدیقۀ طاهره به وحی از خداوند عزیز قرار می دهد که آن دو چیز از پرثمرترین و پرازرشترین فضایل است، آنچه که اگر معاویه آن را درباره علی شنیده بود، با علی قتال نمی کرد؛ و در تمام مدت حیات خود خادم علی می شد؛ لا بدّ باید چیزی در رتبه آن

^۱ «جامع ترمذی» ج ۲، ص ۲۱۳، و «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۱۰۸ و آن را حاکم صحیح شمرده و ذهبی صحّت آن را امضاء نموده است، و به همین لفظ مذکور مسلم در صحیح خود روایت نموده است، و حافظ گنجی در «کفایه» ص ۲۸ و بدخشانی در «نزل الأبرار» ص ۱۵ از مسلم و ترمذی نقل کرده اند؛ و به همین عبارت ابن حجر در «الإصابة» ج ۲، ص ۵۰۹ از ترمذی و میرزا مخدوم جرجانی در فصل دوّم از کتاب «نواقض الرّوافض» از مسلم و ترمذی نقل کرده اند.

^۲ و در «البدایة و النّهایة» ج ۸، ص ۷۷ به دنبال این حدیث می گوید: و در روایت دیگری بدین مضمون آمده است که این کلام بین سعد و معاویه در مدینه در حجّی که معاویه نمود ردّ و بدل شد. و آن دو نفر برخاستند و نزد امّ سلمه رفتند و از او درباره این حدیث پرسیدند. ام سلمه طبق روایتی را که سعد برای معاویه کرده بود با آنها حدیث کرد فقال معاویه: لو سمعت هذا قبل هذا الیوم لکنت خادماً لعلی حتی یموت أو أموت «پس معاویه گفت: اگر من این مطلب را پیش از امروز شنیده بودم؛ هر آینه خادم علی می شدم تا وقتی که یا علی بمیرد و یا من بمیرم.»

چیزی باشد که ما آن را توصیف نمودیم تا آنکه ارزش داشته باشد برای سعد که آن را بر تمام نقاطی که خورشید بر آن طلوع کند، و یا بر شتران سرخ موی، برتری دهد؛ و برای معاویه ارزش داشته باشد که به واسطه آن خدمتگزاری علی را بر خود واجب ببیند؛ نه استخلاف در امر عائله و زن و فرزندان رسول خدا برای آنکه به شئون زندگی آنها رسیدگی شود؛ به طوری که شأن خدمتکاران باشد؛ و نه آنکه به عنوان جاسوس و مراقب بر عمل منافقین باشد و بس؛ تا از اخبار آنها تجسس نموده؛ و به پیامبر برساند به طوری که این وظیفه طبقات معمولی از مستخدمین حکومت‌ها باشد.

جهت پنجم: گفتار سَعِيدُ بْنُ مُسَيَّبٍ است که

بعد از آنکه حدیث منزله را از

إبراهيم و یا عامر: دو پسران سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ شنید، می‌گوید که: من بدین شنیدن اکتفا نکرده راضی نشدم، و دوست داشتم که به طور شفاهی از خود سَعْدُ بشنوم؛ فلماذا نزد او رفتم، و گفتم: آن حدیثی که پسر عامر برای من بیان کرده است چیست؟!

سَعْدُ دو انگشت خود را در دو گوش خود فرو برد و گفت: سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَإِلَّا اسْتَكْتَأُ «من با دو گوش خودم از رسول خدا شنیدم، و اگر این طور نباشد، گر شوند.»

آنچه را که سعید بن مُسَيَّبِ عَظِيمِ شمرد، از مفاد این حدیث چه بود، تا در صدد بر آمدن از واقعیت آن تا آخرین حد امکان استخبار کند؛ و از خود سعد جویا شود؛ پس از آنکه از پسرش شنیده بود؟ و آنگاه سَعْدُ هم با آن تأکید تام تأکید نماید. آیا می‌تواند غیر از آن باشد که از مفاد و مؤدای آن عظمتی را فهمیده بود که ما ذکر کردیم؟

جهت ششم: گفتار امام أَبُو بَسْطَامِ شُعْبَةَ بْنِ

^۱ نسائی در «خصائص» ص ۱۵ با طرق عدیده‌ای روایت کرده است.

حَجَّاجِ دِرْبَارَهُ اَیْنِ حَدِیْثِ اِسْتِ کِه هَارُونُ اَفْضَلِ
 اُمَّتِ مُوسَى بُوْدِ پَسِ لَازِمِ اِسْتِ کِه عَلَیَّ عَلَیْهِ السَّلَامُ
 اَفْضَلِ اَزِ تَمَامِ اُمَّتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
 بَاشَدِ، بِه جِهَتِ صِیَانَتِ، وَ حَفْظِ اَیْنِ نَصِّ صَحِیْحِ
 صَرِیْحِ؛ هِمَانِ طُورِ کِه مُوسَى بِه بَرَادَرِشِ هَارُونِ
 کَفْتِ: اَخْلَفْنِی فِی قَوْمِی وَ اَصْلِحْ: ^۱ «تُو دَرِ مِیَانِ قَوْمِ
 مَنِ، جَانَشِیْنِ مَنِ بَاشِ، وَ اِصْلَاحِ اَمُورِ رَا بِنَمَا!»

جِهَتِ هَفْتَمِ: طَیْبِیِّ کَفْتِه اِسْتِ: مِنی دَرِ اَیْنِ

عِبَارَتِ خَبَرِ مُبْتَدِآءِ اِسْتِ، وَ مِنْ اِتِّصَالِیَّه اِسْتِ، وَ مُتَعَلَّقِ
 خَبَرِ اَزِ اَفْعَالِ خُصُوصِ اِسْتِ وَ بَاءِ زَائِدِه اِسْتِ، هِمَانِ
 طُورِ کِه دَرِ قَوْلِ خَدَاوَنْدِ تَعَالِی اَمْدِه اِسْتِ: **فَإِنْ آمَنُوا**

بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ ^۲ اَیْ فَإِنْ آمَنُوا اِیْمَانًا مِثْلَ اِیْمَانِكُمْ «یَعْنِی

اِگَرِ اِیْمَانِ بِیَاوَرَنْدِ، اِیْمَانِی کِه مِثْلِ اِیْمَانِ شِمَا بَاشَدِ.» وَ بِنَا بَرِ

اَیْنِ مَفَادِ حَدِیْثِ اَیْنِ طُورِ مِی شُودِ کِه: اَنْتَ مُتَّصِلٌ وَ

نَازِلٌ مِنی بِمَنْزِلَةِ هَارُونِ مَنِ

مُوسَى «تُو مُتَّصِلِ هَسْتِ وَ جَایِ گِرَفْتِه اَی نَسَبِ

^۱ حَافِظِ گَنْجِی دَرِ «کَفَایَه» ص ۱۵۰.

^۲ آیَه ۱۳۷، اَزِ سُورَه ۲: بَقْرَه: فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِی شِقَاقٍ فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

به من، در جایگاه هارون نسبت به موسی.» و در این عبارت تشبیهی است، و وجه شباهت مبهم است که آن ابهام را إِلَّا أَنَّهُ لِأَنبِيٍّ بَعْدِي مُبَيَّنٍّ مِي كُند. و از اینجا دانسته می شود که: اتّصال مذکور بین رسول الله و بین أميرالمؤمنین از جهت نبوت نیست؛ بلکه از جهت ما دون نبوت است که همان مقام خلافت است.^۱

غرض از بیان این روایت، علاوه بر فوایدی که بر برداشت؛ آن بود که حتی ابن تیمیّه حرّانی ناصبی و دشمن آل رسول، در خلافت أميرالمؤمنین علیه السّلام بر شهر مدینه در غیبت رسول الله ابدأً خرده‌ای نگرفته است؛ و روایت مُسْنَدی را که أحمد بن حنبل: إمام و رئیس مذهب او در مسند خود با شمار یکایک روایت مُعْنَعاً آورده است؛ چون علامه حلی رضوان الله علیه در «منهاج الكرامة» با حذف اسناد ذکر کرده است؛ روایت را مرسل پنداشته؛ و ایراد را بر ارسال روایت متوجه ساخته است؛ و دچار این خَبَط و غَلَط عظیم شده است، و در معنای لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَأَنْتَ خَلِيفَتِي مانده است؛ که این هم ناشی از عدم خبرویت او به تاریخ و وضع

^۱ «شرح مواهب» علامه زرقانی ج ۳، ص ۷۰.

منافقین است؛ که ما شرح حالات آنها را مفصلاً در این کتاب ذکر کردیم.

آیه وارده: إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا درباره

عُمَر و یاران او

نکته مهمی که وارد در ذیل روایت است؛ و ما در شمارش منقبت دَهْم به شمار آوردیم - ولی ظاهراً علامه حلی در «منهاج» آن را نیاورده؛ و روایت را تا آنجا که رسیده است، تقطیع نموده؛ و همچنین علامه امینی در «الغدیر» به پیروی از علامه روایت مُسْنَد احمد حنبل را تا همانجا آورده است^۱ آنست که: ابن عباس به پیرو

شمارش مناقب ده گانه امیرالمؤمنین علیه السلام، می رسد به اینجا که می گوید: أصحاب بدر و أصحاب شجره نباید از خود راضی باشند؛ و به مجرد آنکه با رسول خدا در غزوه بدر شرکت کردند؛ و یا در زیر شجره بیعت کردند؛ و آیه **لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ** درباره ایشان

^۱ «الغدیر» ج ۳، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۲.

^۲ آیه ۱۸، از سوره ۴۸: فتح: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا. «هر آینه تحقیقاً خداوند از مؤمنین راضی شد در آن وقتی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، پس خداوند دانست آنچه را که در نیات و افکار آنها بود؛ در

نازل شد، به خود مغرور شوند و ببالند و خود را بهشتی بدانند. این رضایت موقتی بر حسب حال آنها در آن موقع بوده است، و بعداً که خداوند بر بعضی از آنها سخط و غضب نمود، دیگر آن رضایت خدا دوام ندارد. و أمير المؤمنين علی بن ابی طالب علیه السلام است که در بدر و حنین شرکت کرد، و از همه پیشقدم بود؛ و سَخَط و غضبی هم خداوند به واسطه تغییر روش بر او نکرد؛ چون تغییر روش نداد؛ و بر منهاج رسول خدا بود. و أما عُمَر تغییر روش داد؛ و از سنت خارج شد فلماذا آیه سَخَط و غَضَبِ خداوند و جهنمی بودن او نازل شد؛ و رسول خدا بیان کرد.

ذیل روایت اینست که: ابن عباس می گوید: وَقَدْ

أَخْبَرَنَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي الْقُرْآنِ أَنَّهُ رَضِيَ عَنْهُمْ^۱ عَنْ

أَصْحَابِ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ؛ فَهَلْ أَخْبَرَنَا أَنَّهُ

سَخِطَ عَلَيْهِمْ بَعْدَ ذَلِكَ؟

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

این حال آرامش و سکینه را بر آنها فرو فرستاد و فتح نزدیکی را به آنها پاداش داد.»

^۱ در «مستدرک» ج ۳، ص ۱۳۴ لفظ عنهم را ندارد.

آله و سلم لعمر حین قال: ائذن لی فأضرب عنقه!
قال: وکنت فاعلاً و ما یدریک لعل الله قد اطلع علی
أهل بدر فقال: **اعملوا ما شئتم.**

«و خداوند عزوجل در قرآن به ما خبر داده
است که: از ایشان یعنی از أصحاب شجره راضی
شده است؛ و به آنچه در آراء و نیات و خواطر
آنها بوده علم پیدا کرده است. آیا بعد از این
داستان، خبری هم به ما داده است که بر آنها
غضب و سخط کرده است؟! (آری چنین خبری
داده است.)

ابن عباس می گوید: در آن وقتی که عمر به رسول خدا گفت: به من اجازه بده تا گردن او را بزنم (گردن حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَةَ که در صحیح بخاری و مسلم آمده است که اخبار مسلمین را به مشرکین مکه در پنهانی می فرستاد)^۱ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عمر گفتند: آیا تو کشنده او هستی؟! و چه خبر داری که شاید خداوند بر أصحاب بدر مطلع شده است و آیه: **اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** (بکنید هر چه را که می خواهید) را فرستاده است!؟

این آیه، آیه ۴۰، از سوره ۴۱: فصلت است:

إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخْفَوْنَ عَلَيْنَا أَمْ مَنْ يُلْقِي فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

«آن کسانی که حرمت آیات ما را می شکنند، و پرده حریم ما را می درند؛ بر ما پنهان نیستند. آیا آن کس که در آتش انداخته شود بهتر است، یا آن کس که با امان و آرامش در روز قیامت بیاید؟ هر چه می خواهید بکنید که حَقًّا من به آنچه شما عمل می کنید بینا هستم.» و این گفتار حضرت برای انحراف و إلحاد عُمَر و دستیارانش بسیار قوی است.

^۱ این مفاد را در تعلیقه همین مدرک آورده است.

توضیح آنکه: با این عبارات اولاً رسول خدا خواسته‌اند به عُمَر بفهمانند که او بر حَاطِبُ بْنُ أَبِي بُلْتَعَه: خائن و جاسوس کفار و مشرکین عرب، مزیتی ندارد؛ که سزاوار باشد که کشنده او باشد، و عُمَر بما أَنَّهُ عُمَر حَقَّ کِشْتَن او را ندارد. و ثانیاً عُمَر و أمثال او که در غزوه بدر حاضر بودند؛ و یا در تحت شجره بیعت کرده‌اند؛ و آیه دالّه بر رضای خداوند برای جمیع آنها نازل شده است؛ به خود مغرور نشوند، و نبالند. زیرا آیه دالّه بر سَخَط و غَضَب خداوند بر ایشان به واسطه إلهادی که می‌نمایند، و آیات الهیه را هتک می‌کنند؛ و حرام خدا را حلال می‌شمارند؛ و پرده عصمت ناموس خداوندی و رسول او را می‌درند، بعداً نازل شده است.

آیه **اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** در قرآن کریم فقط همین آیه است؛ و قرائت حضرت رسول، و استشهاد او به این آیه، با مضامین قبل از این جمله که کسانی که إلهاد در آیات

ما می‌کنند؛ بر ما مخفی نیستند؛ و کسی که در آتش دوزخ سرنگون شود بهتر است؛ یا کسی که با امن و امانیت و با سلام و سلامت در قیامت وارد شود؟ با اعمالی که از عُمَر و حزیش، چه در زمان رسول خدا، و چه بعد از ارتحال آن حضرت سرزد؛ و تطبیق دقیق مضمون این آیه با آن جنایات، و هتک‌ها، و پرده‌داری‌ها، به خوبی نشان می‌دهد که: آیات خشنودی از اهل بَدْر و رضوان، موقتی بوده است؛ و بر حسب حال فعلی آنها فرود آمده است؛ و دلالت نمی‌کند بر آنکه ایشان بعداً هم اگر هزار جنایت و خیانت را مرتکب شدند؛ باز هم خداوند از آنها راضی است. و بالأخصّ در فقره: **اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ** تهدید عجیبی است؛ و می‌رساند که ریسمان رِبْط شما پاره شده؛ و کارت‌ان از کار گذشته؛ هر چه می‌خواهید بکنید، من به کردار شما دانا هستم.

این روایت را علاوه بر أحمد حنبل در «مُسْنَد» که ما از آنجا ذکر کردیم؛ حاکم در «مُسْتَدْرَك» ج ۳ ص ۱۳۴، و ابن حَجَر عَسْقَلَانِيّ در «الإصابة» ج ۲ ص ۵۰۲، از أحمد حنبل و نسائی از طریق عمرو بن میمون تخریج کرده‌اند.

و در «الإصابة» در پایان آن بدین عبارت

آورده است که: وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ: يَا عُمَرُ مَا يُدْرِيكَ إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَيَّ بَدْرٍ فَقَالَ:
اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ؟! و ابن

۱ و همچنین این حدیث شریف را محبّ الدین
طبری شافعی در کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب
ذوی القربی» طبع قاهره سنه ۱۳۵۶، ص ۸۶، در
تحت عنوان «ذکر اختصاصه بعشر» از عمرو بن
میمون از ابن عباس آورده است. و سپس طبری گفته
است: این حدیث را بتمامه أحمد و أبو القاسم
دمشقی در «الموافقات» و در «الأربعین الطّوال»
آورده‌اند. و نسائی بعضی از فقرات آن را ذکر کرده
و بعضی از الفاظ حدیث را شرح داده است. و
همچنین بعضی از عبارات این حدیث را ملا علی
متقی در «کنز العمال» ج ۶، ص ۱۵۳ از «مستدرک»
حاکم و از «مسند» احمد بن حنبل از ابن عبّاس در
حدیث شماره ۲۵۵۹ آورده است که: قال رسول الله
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ لَعَلِّي: أَمَا تَرْضَى أَنْ
تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ
بِنَبِيٍّ إِنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ أَذْهَبَ إِلَّا وَ أَنْتَ خَلِيفَتِي.

حجر هیشمی در «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۲۰

آورده است و گفته است: آن را أحمد و طبرانی نیز در «کبیر» و «أوسط» با اختصار آورده است.

آیات منسوب به أمير المؤمنين عليه السلام

دربارهٔ حدیث منزله

باری ما بحمد الله و توفیقه دربارهٔ این مقام و موطن یعنی موطن حدیث منزله در هنگام سفر رسول الله به تبوک، در اینجا بحث کافی نمودیم؛ و سزاوار است که با ابیاتی که منسوب به دیوان أمير المؤمنين عليه السلام است آن را خاتمه دهیم:

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» حاکم جزء سوّم ص ۱۳۲ که با خود «مستدرک» در حیدرآباد دکن طبع شده است روایت کرده است و در آخرش گفته است: این حدیث صحیح است همچنان که حاکم نیز گفته است: این حدیث صحیح الإسناد است، و بخاری و مسلم بدین سیاق آن را تخریح نکرده‌اند. و نیز قندوزی در «ینایع المودّة» طبع اسلامبول سنه ۱۳۰۱، ص ۲۳۴ آورده و گفته است که: ابن مغزلی شافعی آن را تخریح کرده است؛ و نسائی در «خصائص» ص ۷ آورده، و نیز محبّ الدین طبری در کتاب دیگرش به نام «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۲۰۳ طبع مصر سنه ۱۳۲۷. و نیز علامه عبید الله بن مظهر جمال در کتاب خود: «أرجح المطالب فی عدّ مناقب علی بن ابی طالب» ص ۶۹۲ طبع لاهور آورده است و سپس جمعی از علماء را که این حدیث را در کتب خود آورده‌اند یکایک شمرده و از جمله آنها نیز ابو یعلی و خوارزمی و ابن عساکر و سیوطی در «جمع الجوامع» را نام برده است.

۱- آگاه باش! خداوند اهل نفاق و اهل باطل و اراجیف و شایعه سازان را از رحمت خود دور کند.

۲- به من می گویند: رسول خدا تو را مبعوض داشته است، و با متخلفین خذلان پیشه که او را تنها و بی یاور می گذارند متروک نموده است.

۳- و علت نبردن تو چیزی نبوده است مگر آنکه پیغمبر با تو جفا کرده است؛ درحالی که پیامبر با من این طور عمل نکرده بود.

۴- بنا بر گفتارشان من شمشیر خود را بر دوشم نهاده، به سوی او روان شدم، به سوی پیامبر رحمت و به سوی حاکم برتر از همه عالمیان.

۵ و ۶- چون مرا دید، دلش به اضطراب آمد؛
و همانند گفتار برادر جستجو کننده از من
پرسید: ای پسر عمو جان من به چه جهت
آمدی؟ و من او را از گفتار و أراجیف حسودان
حَقود که شکّ در دل‌ها می‌آفریند خبر دادم.

۷- در این حال رسول خدا گفت: ای برادر
من! تو - و نه ایشان - با من همانند هارون با
موسی هستی! و پیامبر در این گفتار قصور و
کوتاهی نکرد.

و به این رباعی متوسّل باشیم:

«من علی رغم مردمان دور از ولایت و
مودّت، دیدم که ولاء من نسبت به آل طه مورث
قرب و نزدیکی می‌شود. پیامبر برگزیده از جانب
خدا پاداشی برای هدایت مردم در برابر تبلیغ
خود نخواست مگر مودّت ذوی القربی را.»

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سِرِّ الْأَسْرَارِ؛ وَمَشْرِقِ الْأَنْوَارِ،

الْمُهَنْدِسِ فِي الْغُيُوبِ الْأَهْوِيَّةِ، السِّيَّاحِ فِي الْفِيَا فِي
الْجَبْرُوتِيَّةِ، الْمُصَوِّرِ لِلْهَيُولَى الْمَلَكُوتِيَّةِ، الْوَالِيِ لِلْوَلَايَةِ
النَّاسُوتِيَّةِ، أُنْمُوزِجِ الْوَاقِعِ، وَشَخَّصِ الْإِطْلَاقِ، الْمُنْطَبِعِ
فِي مَرَايَا الْأَنْفُسِ وَ الْآفَاقِ، سِرِّ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ، سَيِّدِ

الأوصياء والصدّيقين، صورة الأمانة الإلهية، مادة
العلوم الغير المتناهية، الظاهر بالبرهان، الباطن بالقدره
والشان، بسمله كتاب الموجود، فاتحة مصحف
الوجود، حقيقة النقطة البائية، المتحقق بالمراتب
الإنسانية حيدر آجام الإبداع، الكرار في معارك
الإختراع، السراجلى، والنجم الثاقب، على بن أبطالب
عليه الصلوة والسلام^١.

^١ «مجالس المؤمنين» شرح ترجمه محيي الدين عربى .

درس صد و چهل و نهم و صد و پنجاهم
:سایر مقامات حدیث منزله، و استضعاف
أمیر المؤمنین علیه السّلام همانند
استضعاف هارون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ؛ وَ لَعْنَهُ

اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ؛ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا
قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ
رَبِّكُمْ وَ أَلْقَيْتُمُ الْأَوْحَاءَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ
إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا
يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشِمْتُمْ بِي الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي
مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^١.

«و چون موسی به سوی قوم خود مراجعت

نمود، در حالی که خشمناک و متأسف بود؛ به قوم

خود گفت: شما در غیاب و پشت سر من، بد

عملی برای من بجای گذاشتید؛ آیا شما بر امر

پروردگار من عجله کردید؟ و او الواح تورات را

به روی زمین انداخت؛ و موی سر برادرش را

گرفت؛ و به سوی خود می کشید. برادرش

گفت: ای پسر مادر من، این قوم مرا ضعیف

شمردند و بر من غلبه کردند و نزدیک بود که مرا

بکشند؛ پس تو این دشمنان را در این بلیه به من

دلشاد مکن؛ و زبان شماتت ایشان را مگشا! و مرا

^١ آیه یکصد و پنجاهم از سوره اعراف، هفتمین سوره از قرآن کریم.

با این گروه ستمکار در ردیف واحد قرار مده!..»

قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ ادْخِلْنَا فِي
رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ - آیه ۱۵۱.

«گفت: ای پروردگار من، غفران خود را
شامل حال من و برادر من بگردان! و ما را در
رحمت خود داخل کن! و تو مورد انتخاب و
اختیار از میان جمیع رحمت

این آیات راجع به تخلف قوم موسی از آئین توحید در غیبت او برای مناجات و تکلم با خدا در کوه طور در مدت چهل شب است؛ که به دعوت سامری گوساله پرست شدند؛ و آن قدر طرفداران سامری بسیار بودند که حضرت هارون نتوانست از قیام ایشان به شرک جلوگیری بعمل آورد؛ تا به حدی که نزدیک بود او را بکشند. و چون حضرت موسی از طور، بازگشت؛ و قوم خود را گوساله پرست دید؛ و بر برادر خود خشمگین شد که چرا تو از روش من پیروی نکردی؟! و از این فعل زشت بازشان نداشتی؟! و امور آنها را به اصلاح نیاوردی؟! و هارون عذر خود را بیان کرد؛ و حضرت موسی آن عذر را موجه دید؛ بر برادر خود رحمت آورد، و درباره او و خودش طلب رحمت و غفران نمود.

چرا قرآن قضایای موسی و قوم او را بیشتر از

سایر انبیاء آورده

آیات راجع به موسی و بنی اسرائیل در بسیاری از آیات قرآن بالأخص در سوره بقره و اعراف و طه و قصص آمده است؛ و به قدری نام آن حضرت در قرآن برده شده؛ و از قضایا و داستان‌های او و قوم او سخن به میان آمده است

که دربارهٔ هیچیک از انبیاء حتی حضرت ابراهیم
علیه السلام که از رسول اکرم خاتم الانبیاء و
المرسلین گذشته، از تمامی پیامبران افضل و
اشرف و در توحید ذات حق دارای مقامی
شامخ تر بوده است؛ به این مقدار گفتگو نشده و
سخن به میان نیامده است.

و علت این امر آنست که قرآن، کتاب
داستان‌سرائی و قصه‌گوئی نیست که فقط برای
مجرد اطلاع از احوال پیغمبران و اقوام آنها به
طور سرگذشت برای ما حکایاتی را بازگو کند؛
بلکه کتاب حکمت و موعظه و اندرز و بیان
فضایل و کمالات انسان است تا افراد بشر از آن
پیروی نموده؛ و به سعادت مطلقه فائز گردند؛ و
نیز از قبایح اعمال و اخلاق و عقائد و سنن و
آداب سخن به میان می‌آورد، تا از آنها اجتناب
کنند.

و چون نفوس بشری در سرشت، و طریق
پیمودن راه تکامل، و یا سقوط در درهٔ هوای نفس
یکسان است؛ و طایفه بنی اسرائیل بیشتر از سایر
طوائف و اُمم با پیامبر خود چون و چرا داشتند؛
و ایرادهای بیجا از روی تکاهل و تساهل و
تکاسل و

تسامح در اُمور عظیم و حیاتی؛ و گرایش به مال و آندوخته‌های فانی، و زر و زیور دنیا و توجه به اعتباریّات و مصلحت اندیشی‌های بی‌اساس می‌نمودند؛ و با وجود اِرائهٔ طریق و هدایت تامّه و کاملهٔ حضرت موسی و برادرش هارون، باز از راه و روش نفسانی خود دست برنمی‌داشتند؛ فلهدا از ایشان بیشتر سخن گفته شده است؛ تا نفوس تمامی کسانی که بعد از نزول قرآن تا روز قیامت به عرصهٔ وجود می‌آیند؛ و از جهات نفسانیّات و مُهلکات و منجیات و تطوّر احوال و تشتّت خاطرات و پیدایش آراء و مقاصد نوین، و عقائد و اخلاق تازه پدید؛ بعینها مانند قوم بنی اسرائیل می‌باشند؛ با قرائت این آیات و تطبیق آنها را با خودشان، و نفوس خودشان، و با اعمال و اخلاق و رفتار خودشان را با پیامبرشان، و با ائمّهٔ دین و والیان شرع مبین، راه را درست بشناسند؛ و در مزالّ اُقدامی که سابقین قرار گرفتند، قرار نگیرند؛ و با ایرادها، و تقاعدها، و تکاسل‌ها، از قیام و اِقدام در امور حیاتی و عدم پیروی و اِطاعت محض از اولیای دین و پیشوایان راستین منصوب از

ناحیه سید المرسلین، همانند آن گروه بدبخت و
واژگون بنی اسرائیل نگردند؛ و بدانند که نفوس
یکسان است؛ و نام مسلمان، و نام یهود، دو اسم بیش
نیست؛ و در میزان حقایق و روز باز پسین، امتحان و
آزمایش بر ترازوی واقعیت و صلاح و تقوی و ایمان
و ولایت قرار می‌گیرد نه بر اسم؛ و اگر چنانچه اینان
همانند آنان از جهت تباهی نفس، و کجروی راه و
روش، و عدم انقیاد صرف، و چون و چرا کردن در
امور باشند؛ با همان طائفه بنی اسرائیل تفاوتی
ندارند؛ و عاقبتشان همان عاقبت خواهد بود.

اینست که در این کتاب آسمانی: قرآن مجید،
مردم از ناحیه خداوند مأمورند که آن را فی
أطراف نهارهم و آناء لیلهم تلاوت کنند، تا به
خصوصیات نفسانی، و عزم راستین، و صبر و
استقامت حضرت موسی و هارون که نمونه‌هایی
از آن در نفس هر ذی نفسی خداوند به ودیعت
نهاده است؛ پی ببرند؛ و نیز بخصوصیات آن قوم
و راههای منفی و بی‌اثر آنان، واقف گردند؛ و
هیچگاه خیال و پندار و خاطره بنی اسرائیل را بر
نور توحید و ایمان راسخ و صبر و استقامت
موسوی

و هارونی خود ترجیح ندهند؛ و پیوسته نور
توحید در کانون نفوسشان ^{تتق} زند؛ و گرداب‌های
ظلمت را نابود سازد.

و بناءً علی هذا کسی که قرآن را تلاوت کند
و از احوال و آثار آن قوم مطلع شود، و علت
سقوط و نکبت آنها را دریابد؛ درست مثل کسی
است که در احوال و آثار نفس خود بررسی کند؛
و نتیجه مخالفت با دین و دستورات دین و اولیاء
دین را در صورت تمرّد، و نتیجه موافقت با آنها
را در صورت انقیاد، در خود و نفس خود و شئون
خود بدست آورد.

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه الصلوة
و السلام دارای مقام نبوت و رسالت و از پیامبران
أولوا العزم^۱ است که دارای کتاب آسمانی و

^۱ در تفسیر «المیزان» ج ۲، ص ۱۴۹ در ذیل آیه کریمه: *كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ،* از «معانی الأخبار» و «خصال» از عتبه لثی از ابو ذر^۲ رحمه الله روایت کرده است که می گوید: گفتم: ای رسول خدا پیغمبران چه مقدارند؟ گفت: صد و بیست و چهار هزار پیغمبر! گفتم: مرسلین از آنها چه مقدارند؟ گفت: سیصد و سیزده نفر جماعت بسیاری! گفتم اولین پیغمبر که بود؟ گفت: آدم! گفتم: آیا آدم از انبیاء مرسل بوده است؟ گفت: آری؛ خداوند او را به دست خود آفرید؛ و از روح خود در او دمید. و سپس پیغمبر گفت: ای ابو ذر! چهار تن از پیغمبران، سریانی هستند: آدم و شیث و اُخْنُوخ که همان ادریس است و اولین کسی است که با قلم نوشت؛ و نوح و چهار تن از آنها عرب هستند؛ هُود و صَالِح و شُعَيْب و پیغمبر تو مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم و اولین پیغمبر از بنی اسرائیل موسی است و آخرین آنها عیسی است و ششصد پیغمبر! گفتم: خداوند چند کتاب آسمانی

شریعت و قانون است. خداوند وی را به عوالم
غیب راه داده، و در تکلم و گفتگو را با او گشود
و کَلِیمُ اللهُ

شد. در مصر در تحت تسلط و سیطره فرعون و
فرعونیان و اهل ملت او که قبطیان بودند، از خانواده
سبیطیان متولد شد. و أسباط و یا سبیطیان که از نسل
حضرت یَعْقُوبُ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بودند؛ و محل
موطنشان در شام و بیت المقدس و کنعان بود؛ و به
واسطه غلبه خصم از دار و دیار خود رانده و در
سرزمین مصر همچون بردگان می زیستند؛ و
فرعونیان پسران آنها را ذبح می کردند؛ و دخترانشان
را همچون کنیزان در خانه های خود نگاه می داشتند؛

فرو فرستاده است؟! گفت صد کتاب و چهار کتاب، خداوند بر شیث، پنجاه
صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه نازل کرده است
و تورات و انجیل و زبور و قرآن را نازل کرده است.
و در ص ۱۴۶ گوید: بدانکه سادات و بزرگان انبیاء، پیامبران اولوا العزم از
ایشانند. و آنها عبارتند از: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی
الله علیه و آله و سلم. قال تعالی: فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
(أحکاف آیه ۳۵). و خواهد آمد که معنای اولوا العزم آنست که در آنها ثبات
بر عهد دیرینی است که خدا از آنها گرفته است و عدم فراموشی آن را قال
تعالی: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَ
عِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا (سوره احزاب آیه ۷) و قال تعالی:
وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا (سوره طه آیه ۱۱۵).

به واسطه برکت و رحمت این پیامبر گرامی مجتمع شده؛ و در تحت لوای توحید در آمدند. و پس از آنکه معجزه آن حضرت بر سحر ساحران فرعونی غلبه کرد؛ و عصای اژدهاشده او ریسمان‌های متحرک در اثر سحر سحره را بلعید؛ و ساحران همگی به رسالت او، و پروردگار موسی و هارون ایمان آوردند؛ خداوند آن حضرت را امر کرد تا سبطیان را از مصر کوچ دهد؛ و به شام موطن و زادگاه اجدادی خود منتقل کند؛ تا از دست قبطیان و آزار آنها برهند؛ و سیادت و حریت اولیّه خود را بازیابند.

حرکت دادن شبانه حضرت موسی، بنی

اسرائیل را از مصر

و لَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي
فَاصْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ
دَرْكًا وَلَا تَخْشَىٰ. فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ بِجُنُودِهِ
فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ. وَأَضَلَّ فِرْعَوْنُ
قَوْمَهُ وَ مَا هَدَىٰ^۱.

«و هر آینه تحقیقاً ما به سوی موسی وحی

کردیم که بندگان مرا (که بنی اسرائیل هستند)

^۱ آیه ۷۷ تا ۷۹ از سوره ۲۰: طه.

شبانۀ کوچ ده! و از میان دریا راه خشکی برای ایشان بساز؛ و هیچ از رسیدن فرعون مهراس! و از غرقه شدن مترس! فرعون با لشگریانش او را دنبال کردند؛ و فرا گرفت از دریا ایشان را آنچه را که فرا گرفت؛ و فرعون قوم خود را گمراه کرد، و هدایت ننمود.»

و این جمله اشاره است به آیه ۲۹ از سوره

۴۰: مؤمن که فرعون به قوم خود می گفت: **وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ** «من شما را رهبری نمی کنم مگر بر راه رُشد و صلاح.» و معلوم شد که دروغ می گفت و ایشان را جز بر ضلالت و گمراهی رهبری نمی نمود. فرعون و فرعونیان غرق شدند؛ و قوم موسی به سلامت از دریا

گذشتند. با عصای آن حضرت در میان دریا دوازده راه خشکی پیدا شد؛ و هر کدام از أسباط یعنی فرزندان هر سبط از أسباط دوازده گانه، که دوازده پسر حضرت یعقوب بودند؛ از یک راه بخصوص عبور کردند. و بعد از عبور نیز می‌ترسند که مبادا فرعونیان بر آنها هجوم کنند؛ و بعضی در قوهٔ خیالیّه خود نمی‌توانستند غرقه شدن فرعون را با آن جلال و عظمت و اُبّهت تصوّر کنند که خداوند به دریا امر کرد تا جسد او را به ساحل اندازد، و موجب دیدار و عبرت همگان گردد.

همین که بنی اسرائیل از دریا گذشتند، و از شرّ دشمن آسوده خاطر گشتند؛ به یاد و هوس دوران پیشین، از حضرت موسی طلب بت کردند که برای آنها معین کند، و آن را عبادت کنند.

وَ جَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَي قَوْمٍ
يَعْكُفُونَ عَلَي أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ
لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ^۱.

«و ما بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم و گذرانیدیم. ایشان رسیدند به جماعتی که بت‌هائی داشتند و بر پرستش آنها پایدار بودند. به موسی گفتند: ای موسی! تو هم برای ما

^۱ آیه ۱۳۸ از سورهٔ ۷: اعراف.

خدائی مانند خدایانی که اینها دارند قرار بده!

موسی گفت: حقاً شما گروه نادان و جاهلید!»

از پیغمبر اسلام بُت خواستند؛ همان طور که از

موسی خواستند

در تفسیر «برهان» در تفسیر این آیه، از محمد

بن شهر آشوب روایت کرده است که: رَأْسُ الْجَالُوتِ

به عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: شما بیش از

سی سال بعد از پیغمبرتان درنگ نکردید، تا اینکه

بعضی از شما بر رخ بعضی دیگر شمشیر زدید! آن

حضرت گفت: و شما هنوز پاهایتان از آب دریا

خشک نشده بود که گفتید: **اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ**

إِلَهَةٌ برای ما هم همانند این که بت‌هائی دارند بتی

مقرر نما^۱.

و در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُورُ» گوید که: ابن ابی

شَیْبَه، و أحمد، و نسائی، و ابن جریر، و ابن منذر،

و ابن ابی حاتم، و أبو الشیخ، و ابن مردویه، از

أبو واقد لیثی تخریج

^۱ تفسیر «المیزان» ج ۸، ص ۲۶۶.

کرده‌اند که او گفت: ما قبل از غزوه حنین با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بیرون رفتیم و به درختی عبورمان افتاد. من گفتم: یا رسول الله! همان طور که کفار درختی دارند که به آن نخها و ریسمان‌هایی می‌بندند، و سلاح خود را بدانها می‌آویزند؛ و دور آن درخت به عنوان قدس و عبادت اقامت می‌کنند؛ تو هم برای ما این درخت را برای این امر معین فرما، تا نخها و ریسمانها به آن ببندیم؛ و در دورش گرد آئیم!^۱

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: الله اکبر! این به مانند همان چیزی است که بنی اسرائیل به موسی گفتند: **اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ^۲ حَقًّا** شما اُمّت اسلام، سنت‌های ملل و اقوام گذشته را که پیش از شما بوده‌اند؛ پیروی خواهید نمود!

چون حضرت موسی، سبطیان را از دریا عبور داد؛ و در آن سرزمین فراخ و گسترده با فراغت بال آرامش یافتند خداوند به موسی وعده داد که با جمعی از اخیار و ابرار آنها برای مناجات و

^۱ و از اینجا به دست می‌آید که آنچه بعضی از عوام بر بعضی از درخت‌های کهن همچون چنار کهنه‌ای را با میخ می‌کوبند و بر آن کهنه قفل می‌زنند از همین آداب جاهلی و نمونه‌هایی از بقایای آثار بت پرستی است.

^۲ «تفسیر المیزان» ج ۸، ص ۲۶۶.

نازل شدن کتاب تورات که بر الواحی نگاشته بود، بر فراز طرف راست کوه سینا^۱ که جانب یمن و برکت بود برود؛ زیرا بنی اسرائیل کتاب قانون و احکام نداشتند؛ و خدا وعده فرمود که کتابی که شامل هرگونه موعظه و اندرز و حکمت و تفصیل هر چیز در آن باشد بر حضرت موسی نازل کند.^۲

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ عَدُوِّكُمْ وَ
وَأَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ
الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوَی كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ
لَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي وَ مَنْ يَحِلِّ
عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوِيَ. وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ

^۱ باید دانست که در آیه شریفه: «وَأَعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ، أَيْمَن صفت برای جانب است نه برای طور؛ یعنی جانب راست کوه طور که جانب مبارک و پر یمن و برکت است نه جانب کوه طوری که آن کوه مبارک است. ^۲ آیه ۱۵۴، از سوره ۶ انعام: ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ. «پس ما به موسی کتاب تورات را دادیم که در آن آنچه را که یک مرد صالح العمل و نیکوکار برای تمامیت و تکامل خود بخواهد موجود است و در آن تفصیل و بیان حکم هر چیز است و آن کتاب هدایت و رحمت است به امید آنکه ایشان به زیارت و لقای پروردگارشان ایمان بیاورند.» و آیه ۱۴۵، از سوره ۷: اعراف: وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَ أَمْرُ قَوْمِكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا سَأَرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ. «و ما در ألواح آسمانی برای موسی از هر موضوعی موعظه و اندرز نوشتیم و تفصیل هر چیزی را نوشتیم و دستور دادیم به موسی که: این احکام و مواعظ و غیرها را با کمال قوت بگیر؛ و به قوم خود نیز دستور بده که نیکوترین مطالب آن را فرا گیرند. و ما خانه عاقبت امر فاسقان را به شما به زودی نشان می دهیم.»

وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ^۱.

«ای بنی اسرائیل! ما تحقیقاً شما را از شرّ دشمنتان

نجات بخشیدیم؛ و به شما وعده دادیم تا در وادی اَیْمَن

و مبارک که در جانب راست کوه طور است گرد آمده

(و در وقت مناجات موسی کلام حقّ را بشنوید!) و ما

برای غذای شما در آن وادی مَنّ و سَلْوَى (ترنجبین و

پرنده بریان) فرو فرستادیم! شما از غذاهای طیب و

پاکیزه‌ای که ما به شما روزی کردیم بخورید! و در آن

غذا طغیان و سرکشی مکنید؛ و گرنه خشم و غضب من

بر شما وارد می‌شود؛ و هر کس که خشم و غضب من

بر او وارد شود حَقّاً سقوط می‌کند، و تحقیقاً من بسیار

آمرزنده و بخشاینده هستم نسبت به کسی که به من

رجوع کرده؛ و توبه نماید؛ و ایمان بیاورد و عمل صالح

انجام دهد و سپس در راه هدایت بیاید.»

کیفیت گوساله پرستیدن قوم موسی توسط

سامری

حضرت موسی چون می‌خواست برای

^۱ آیه ۸۰ تا ۸۲ از سوره طه.

مناجات و أخذ ألواح تورات از خداوند در آن
سی شب مقرر که بعداً به چهل شب تمدید شد،
به طور رود؛ برای آن جمعیت انبوه، برادرش
هارون را به عنوان خلافت تعیین کرد، و سفارش
کرد که راه مفسدان را نیماید؛ و در میان اُمّت
صلح و إصلاح برقرار کند؛ و خودش تنها به طور
رفت از شدت عشق و علاقه‌ای که به خدای خود
و لذت مناجات و خلوت با او داشت؛ و دستور
داد که آن کسانی که بنا بود با او همراه باشند، در
پی او بیایند؛ و به او متصل شوند.

وَ مَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى. قَالَ هُمْ أَوْلَاءِ
عَلِيَّ أَثْرِي وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى.^۱

«خداوند به موسی خطاب نمود) چرا در آمدن عجله کردی؟ و زودتر از همراهانت که قوم تو هستند آمدی؟! موسی گفت: آن جماعت از قوم من که بنا بود بیایند، اینک در دنبال من هستید؛ و می آیند؛ و ای پروردگار من، من برای ملاقات تو عجله کردم برای آنکه ترا خوشنود سازم.»

قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ
السَّامِرِيُّ. فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا
قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَ
فَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ
غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي.^۲

«خداوند به موسی گفت: ما قوم تو را در وقتی که آمدی؛ و از ایشان جدا شدی، امتحان کردیم و سامیری آنها را گمراه کرد! پس موسی به سوی قوم خود با حال غضب و أسف برگشت و گفت: ای قوم من! آیا پروردگار شما به شما وعده نیکو نداد؟ (که تورات به شما عنایت کند، و با فراگیری آن سعادت دنیا و آخرت را بیاید! و یا به شما وعده نداد که از دشمنتان نجات دهد؛ و شما را متمکن در زمین کند؛ و به نعمت‌های

^۱ آیه ۸۳ و ۸۴ از سوره ۲۰: طه.

^۲ آیه ۸۵ و ۸۶ از همان سوره.

بزرگ خود اختصاص دهد؟) آیا زمان مفارقت
من از شما به قدری طول کشید (که از برگشت
من مایوس شدید و بدین جهت نظم امورتان
دچار اختلاف شد؟) و یا چنین خواستید که
غضبی از ناحیه پروردگارتان بر شما وارد شود،
(و بعد از ایمان کافر شدید؛ و پرستش گوساله را
نمودید!) و بنا بر این با من (در حُسن سیرت و
خلافت در نبودن من) خلاف عهد کردید!؟

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حُمِّلْنَا
أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى
السَّامِرِيُّ. فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ
فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِي. أَ فَلَا
يَرُونَ إِلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا
وَلَا نَفْعًا.

«گفتند: ما از روی اراده و اختیار خود، خلاف

وعدۀ تو را نکردیم (و یا در

^۱ آیه ۸۷ تا ۸۹ از همان سوره.

ریختن و ذوب نمودن گوسالهٔ طلائی چیزی از اموال خود صرف ننمودیم، تا آنکه در این امر از روی قصد و تعمد عمل کرده باشیم) بلکه مقدار سنگینی از زینت آلات فرعونیان را که با خود داشتیم (همچون دستبند و گوشواره و سینه بند و غیرها) (برای ریختن گوساله) انداختیم و سَامِرِیَّ هم آنها را در آتش انداخت (و یا او هم مثل ما از زینت‌های خود انداخت) و بنا بر این برای ایشان گوساله‌ای که جز هیكل و جَسَدِی بیش نبود (و روح نداشت) و صدای گوساله می‌داد، بیرون آورد؛ و گفتند: ای قوم! اینست خدای شما و خدای موسی! و موسی فراموش کرده بود که این خدا را به شما نشان بدهد (و یا سَامِرِیَّ یاد خدا را بعد از ایمان به او فراموش کرد). (چگونه عقول ایشان اجازه داد که گوساله را بپرستند؟) آیا آنها نمی‌دیدند که آن گوساله که گفتار و سؤال ایشان را پاسخ نمی‌دهد؟ و قدرت بر رسانیدن منفعتی و یا دور کردن ضرری را از آنان ندارد؟!»

وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي. قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ

إِلَيْنَا مُوسَى^۱.

«و در حالی که تحقیقاً هارون قبلاً به آنها گفته بود که: ای قوم من! این گوساله وسیله امتحان شماست؛ و شما بدان مفتون شده و دل باختهاید! و حقاً پروردگار شما خداوند رحمن است؛ شما البته باید از من اطاعت کنید! و پیروی از امر من بنمایید! در جواب گفتند: ما از عبادت آن دست بر نمی‌داریم؛ و بر این پرستش پایدار و ثابت می‌باشیم تا موسی از (کوه طور) به سوی ما مراجعت کند!».

مُوجَّهُ بُوْدنِ عِذْرِ هَارُونِ دَرِ عِدمِ قِيَامِ وِ إِقْدَامِ

حَادٌّ بَرِ عَلِيهِ سَامِرِيٌّ

قَالَ يَا هَارُونَ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا، أَلَّا تَتَّبِعَنِ أَ فَعَصَيْتَ أَمْرِي. قَالَ يَا بَنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي^۲.

«(چون خطاب و عتاب موسی با قوم خود تمام شد؛ رو به هارون نموده) گفت: ای هارون چه باعث شد که از متابعت من دست برداشتی؟ و تو را مانع شد که از

^۱ آیه ۹۰ و ۹۱، از سوره ۲۰: طه.

^۲ آیه ۹۲ تا ۹۴ از همان سوره.

من پیروی نکنی در آن وقتی که ایشان را مشاهده کردی که گمراه شده‌اند؟! آیا تو از امر من (که گفتم در بین قوم من خلیفه باش و از راه مفسدان پیروی مکن) سرپیچی نمودی؟! هارون گفت: ای پسر مادر من! ریش مرا مگیر! و سر مرا مگیر! من ترسیدم (که در صورت مقابله و مقاومت شدید، فقط بعضی از قوم اطاعت کنند؛ و اکثریت آنها مخالفت نمایند؛ و موجب تفرق و تشتت آنها به دو دستگی گردد؛ و در این صورت) تو به من بگوئی: در بین بنی اسرائیل تفرقه و جدائی افکندی! و گفتار مرا (که در بین ایشان به صلاح رفتار کن) پاس نداشتی!» و از اینکه هارون می‌گوید: ریش مرا و سر مرا مگیر؛ معلوم می‌شود که: از فرط غضب، موسی می‌خواسته است، هارون را بزند؛ همچنان که در سوره اعراف آمد که: **وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ** «موسی سر برادرش را گرفته و به سوی خود می‌کشید.» و چون هارون عذر خود را بیان کرد که: **عَلَّتْ عَدَمُ مَقَاوِمَتِ تَامِّ مِّنْ، عَدَمِ تَفَرُّقِ وَ پاشیدگی در بین بنی اسرائیل بود؛ و بنا بر این نه تنها من مخالفت تو را ننمودم؛ بلکه عین امر تو را که گفتم: به صلاح در بین آنها عمل کن؛ پاسداری کردم! موسی عذر او را پذیرفت، و**

درباره او و خودش دعا کرد که: «بار پروردگارا
غفران و آمرزش خود را شامل حال من و برادرم
بنما؛ و در رحمت خود داخل کن؛ که تو
رحم‌آورترین رحمت‌آورانی.»^۱

و در این حال که مکالمه موسی با هارون:
برادرش به پایان رسید؛ نوبت مؤاخذه و خطاب
با سامری است. زیرا در مرحله اول موسی با قوم
خود که از راه برگشته بودند و گوساله را پرستیده
بودند؛ سخن گفت. و مرحله دوم با برادرش
هارون؛ و اینک نوبت مرحله سوم یعنی خطاب
و عتاب با سامری است.

**قَالَ فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ. قَالَ بَصُرْتُ بِمَا
لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ
فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي.^۲**

«گفت: ای سامری! سبب این امر عظیمی را
که مرتکب شده‌ای چه بود؟! سامری گفت: من
(در علم ریخته‌گری و مجسمه‌سازی) بصیرتی
داشتم که این قوم آن را نداشتند؛ و بنا بر این نفس
من مرا اغوا کرد، و چنین برایم زینت داد که:
مقداری از این زینت آلاتی که در تحت ید رسول
است و متعلق به اوست؛ برگیرم؛ و آن را در آتش

^۱ ترجمه آیه ۱۵۱، از سوره ۷: أعراف.

^۲ آیه ۹۵ و ۹۶ از سوره ۲۰: طه.

أفکنم (تا به صورت گوساله‌ای که از راه دهانش چون باد خارج شود به صدا درآید مجسمه‌ای بسازم).^۱

در اینجا حضرت موسی حکم به مجازات او می‌کند که از بین بنی اسرائیل بیرون برود؛ و هیچکس با او تماس نگیرد تا مرگ او برسد؛ و بالأخره در موعد جزا و پاداش اخروی آن پاداش و عذاب مشرکین و مُضِلِّین به او خواهد رسید.

قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلْهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا. إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا.^۲

«موسی به او گفت: برو! جزای تو در دنیا

اینست که بگویی: لا مِساسَ: هیچگونه تماسی با من نیست؛ و دیگر آنکه حقاً در وقت معینی که خداوند مقرر کرده است؛ هلاک می‌شوی! و اینک بنگر به این خدایت که پیوسته در عبادت او مقیم و پا بر جا بودی! که سوگند به خدا البتّه و البتّه آن را آتش می‌زنیم؛ و پس از آن ذرات و

^۱ تفسیر و ترجمه‌ای را که برای این فقره آوردیم یکی از احتمالاتی است که علامه استاد طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر «المیزان» ج ۱۴، ص ۲۱۲ و ص ۲۱۳ می‌دهند. و چون از سایر وجوه احتمال که مراد از أثر الرسول أثر پای مرکب جبرئیل باشد در وقت خروج از دریا؛ و یا مراد آثار رسالت موسی باشد؛ از اشکالات وارده کمتر در برداشت لهذا آن را آوردیم.

^۲ آیه ۹۷ و ۹۸ از سوره ۲۰: طه.

گردهای باقیمانده از آن را در دریا پراکنده
می‌کنیم! اینست و غیر از این نیست که معبود
شما الله است! آن کسی که هیچ معبودی جز او
نیست و علمش به هر چیز إحاطه دارد.»

علامه طباطبائی رضوان الله علیه گفته‌اند که:

این مجازات که فَازْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا

مَسَاسَ بزرگترین جریمه و شدیدترین پاداشی است که

کسی را از مجتمع برانند؛ به طوری که با احدی تماس نداشته باشد؛ و هیچکس با او تماس نگیرد، به اینکه چیزی به او بدهد و یا از او بگیرد؛ یا او را محل و مکان و پناه دهد؛ یا با او همنشینی و گفتگو داشته باشد.^۱

باری شاهد و مقصود از این داستان حضرت موسی و گوساله پرستی بنی اسرائیل که اکثریت ایشان دچار بدین کج روی شدند و قضیه سَامِرِیّ گمراه کننده و خطّ دهنده اُمّتِ موسی را به آیین شرکت و بت پرستی، و مؤاخذه حضرت موسی از برادرش هارون که چرا مقاومت ننمودی؛ و اعتذار هارون که **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي** «این قوم بر من غلبه کردند و چیره شدند و نزدیک بود مرا بکشند» همه برای بیان استضعاف امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بعد از ارتحال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که چون رسول خدا به او وصیت نموده بود که در بین امّت من بعد از من خلیفه من هستی؛ دست به شمشیر دراز مکن که موجب فساد و فتنه و تفریق و تشتّت و خروج از آئین اسلام می شود؛ و در بین آنها اصلاح کن؛ و

^۱ «المیزان» ج ۱۴، ص ۲۱۳.

در صورت انحراف طریق، صبر را پیشه کن! زیرا تو مانند هارون هستی نسبت به موسی که او نیز برای حفظ کیان رسالت برادرش موسی دست به شمشیر نزد. امیرالمؤمنین نیز از حقّ خود و ولایت خود به جهت حفظ منافع عامّه چشم پوشید؛ و خود و زوجه خود و اولاد و ذریّه خود را آماج هزاران تیر و بلا نمود؛ و برای اینکه اسلام پاشیده و مضمحلّ نشود؛ و از بن و کیان برنیفتد؛ و ظاهر اسلام باقی بماند برای ظهور حضرت بقیّه الله الأعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف، که یکسره بنیاد سامریّ و عجل او را از عالم براندازد؛ و شرک را از اصل بزدايد؛ و لوای توحید در کلمه، و کلمه توحید را بر فراز قبه میناگون عالم به اهتزاز در آورد، دست به شمشیر نزد. و در ضمن در مدّت غیبت آن حضرت هم هر کس بخواهد از دستورات متین و استوار اسلام و ارتباط با ولایت بهره گیرد، راهش باز و سدّی در مقابل او نخواهد بود.

موجه بودن عذر امیرالمؤمنین علیه السلام در

عدم قیام با شمشیر

امیرالمؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین،

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم به هزاران مرتبه سخت تر و مشکل تر
از مصائب هارون، به انحراف و کج رویهای لواداران
اعوجاج و کثی مبتلا شد؛ و در برابر قرآن و سنت و
منهاج رسول الله، و وصیت به خلافت بلافصل او
برای تمامی امت؛ سامری و عجل او قیام کردند؛ و
اکثریت امت همج رعاع را به دنبال خود کشیدند، و
آن حضرت را مانند جمل مخشوش^۱ به مسجد
بردند؛ و با شمشیر از غلاف برون آمده، در برابر او
ایستادند، که باید تسلیم شوی! و بیعت کنی! و این
حکومت را امضاء بنمائی! و خود و یارانت و
خاندانت همگی در تحت امارت و حکومت این
خلیفه انتخابی بلکه نه انتخابی که انتصابی به مکر و
خدعه درآئی! و علم و شرف، و فضیلت، و سبقت
در اسلام، و سابقه جهاد، و هجرت، و وصایت بر

^۱ مانند شتری که چوب را عرضاً در استخوان بینی او نموده و او را بدین
گونه مهار کرده‌اند. و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص ۴۵۵
تا ص ۴۵۷ در ضمن بیان مطلبی از ابو جعفر نقیب یحیی بن زید، این معنی
را در ضمن نامه‌ای که معاویه به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نویسد
تصدیق می‌کند؛ و علامه امینی در ج ۷، ص ۷۸ از «الغدیر» در پاورقی گوید
که: این جمله (کالجمل المخشوش) را در «العقد الفرید» ص ۲۸۵، و در
«صبح الأعشی» ج ۱، ص ۲۲۸، و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۳،
ص ۴۰۷ آورده‌اند.

خلافت و اعلیّت به کتاب خدا و سنت و اُخوّت با
 رسول خدا، و حدیث منزله، و حدیث ولایت، و
 حدیث ثقلین، و سایر احادیثی که در این مقام از
 رسول خدا در موطن و مقامات عدیده وارد شده
 است، هیچ و هیچ مطرح نیست؛ و ارزش ندارد؛ و
 در این گیر و دار و بازار گرم خریدار ندارد. فقطّ یک
 مسئله وجود دارد و بس؛ و آن اینکه اگر بیعت نکنی؛
 و در فکر و اندیشه و إرادة و اختیار و سرمایه‌های
 وجودی تسلیم این خلیفه نشوی؛ ترا می‌کشیم! و با
 این شمشیر سر از بدنت بر می‌داریم.

ابن اَبی الحدید گوید: ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ فَقَالَ
 لِعَلِيٍّ: قُمْ فَبَايِعْ فَتَلَكَّا وَاحْتَبَسَ، فَأَخَذَ بِيَدِهِ فَقَالَ: قُمْ!
 فَأَبَى أَنْ يَقُومَ فَحَمَلَهُ وَ دَفَعَهُ كَمَا دَفَعَ الزُّبَيْرَ حَتَّى
 أَمْسَكَهُمَا خَالِدٌ وَ سَاقَهُمَا عُمَرُ وَ مَنْ مَعَهُ سَوْقًا عَنِيفًا،
 وَاجْتَمَعَ النَّاسُ يَنْظُرُونَ، وَامْتَلَأَتْ شَوَارِعُ الْمَدِينَةِ
 بِالرِّجَالِ وَ رَأَتْ فَاطِمَةُ مَا صَنَعَ عُمَرُ فَصَرَخَتْ وَ
 وَلَوَتْ وَاجْتَمَعَ مَعَهَا كَثِيرٌ مِنَ الْهَاشِمِيَّاتِ وَ غَيْرِهِنَّ
 فَخَرَجَتْ إِلَى بَابِ حُجْرَتِهَا وَ نَادَتْ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ
 مَا أَعْرَضْتُمْ عَلَيَّ

أَهْلُ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ! وَاللَّهِ لَا أَكَلَّمُ عُمَرَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ!

پس از آنکه علیّ علیه السّلام و همراهانش در خانه فاطمه زهراء به عنوان مخالفت با حکومت آنها متحصّن شدند و آنها در خانه زهراء ریختند؛ و متحصّنین را به مسجد بردند؛ و از جمله آنان شمشیر زبیر را شکستند؛ و به سنگ زدند؛ و او را گرفته و به دست خالد بن ولید و جماعتی که با آنها آمده بودند، تحویل دادند؛ اینک به سراغ

^۱ «شرح نهج البلاغه» ج ۱، ص ۱۳۴، و نیز ج ۲، ص ۱۹. و سید مرتضی در «تلخیص الشافی» ج ۳، ص ۷۶ راجع به اینکه امیرالمؤمنین علیه السّلام با طوع و رغبت بیعت نکردند، بلکه با إکراه و اضطرار بیعت کردند گوید: بلاذری از مدائنی از مسّلمة بن محارب از سلیمان تمیمی از ابو عون روایت کرده است که: ابو بکر به دنبال علی فرستاد و از او بیعت خواست، و علی بیعت نکرد - و با عمر شعله‌ای از آتش بود - فاطمه علیها السّلام عمر را در خانه خود دید و گفت: یا بن الخطّاب، أتراک محرّقا علیّ بابی؟ قال نعم؛ و ذلک أقوی فیما جاء به أبوک. و جاء علیّ علیه السّلام فبايع. «ای پسر خطّاب! آیا می خواهی در خانه مرا به روی من آتش بزنی؟ عمر گفت: آری! و این امر آتش زدن در آنچه پدر تو آورده است، استوارتر است.» و این خبر را راویان شیعه با طرق بسیاری روایت کرده‌اند؛ و لیکن با این طریقی که ما آن را آوردیم؛ شیوخ محدّثین از عامّه آن را روایت کرده‌اند. عامّه عادتشان آنست که در آنچه که روایت می کنند؛ مقدار مقارن با سلامت را ذکر می کنند؛ و از بقیّه آن خودداری می کنند؛ و چه بسا متوجّه می شوند به بعضی از آنچه را که بر علیه خلفا روایت می کنند؛ و در روایات خود از روایت آن قسمت دست می کشند. و کدام اختیار است برای آن کس که در خانه اش را به رویش آتش بزنند، تا بیعت کند؟ و ابراهیم بن سعید ثقفی روایت کرده است از أحمد بن عُمرو بَجَلی از أحمد بن حبيب عامری از حمران بن أعین از أبو عبد الله جعفر بن محمد که گفت: و الله ما بايع علیّ حتّی رأی الدّخان قد دخل بیته. «سوگند به خدا که علی بیعت نکرد مگر آن زمان که دید دود آتش داخل خانه او شده است.»

علی آمدند.

«و عُمَر داخل شد و به علی بن ابی طالب گفت: بر خیز و بیعت کن! علی خودداری نموده و استنکاف کرد. عمر دست علی را گرفت و گفت: برخیز و بیعت کن! علی از برخاستن امتناع نمود.

عُمَر و دستیارانش همان طور که زیر را گرفته بودند، علی را گرفته و به شدت پرت کردند؛ و خالد بن ولید با عُمَر و جمیع همراهانشان با وضع بسیار فجیع و فظیح با شدت و خشونت هر چه بیشتر آنها را به مسجد بردند. مردم نیز در تمام راهها و کوچه‌ها جمع شده؛ و این منظره را می‌نگریستند.

چون فاطمه این عملیات زننده و کوبنده را از عمر دید؛ ناله کرد، و فریاد زد، و ولوله انداخت و در پی علیّ از منزل بیرون آمده، و به مسجد رفت؛ و جمع کثیری از زنان هاشمی و غیر هاشمی با فاطمه به سوی مسجد رفتند. فاطمه آمد تا در حجره خود در مسجد ایستاد؛ و فریاد برآورد: ای ابو بکر چقدر زود (از روی عصبیت جاهلی و نخوت نفسانی) بر اهل بیت رسول خدا تاختید و یورش بردید؟! سوگند به خدا که دیگر من با عمر هیچ نمی‌گویم تا آنکه خدا را دیدار کنم!»

گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که: إِنَّ الْقَوْمَ

اسْتَضَعُّونِي مِثْلَ هَارُونَ

ابن قتیبه دینوری می‌گوید: علیّ را از منزل بیرون کشیدند؛ و به نزد ابو بکر آوردند، و به او گفتند: بیعت کن! علیّ گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟!

قَالُوا: إِذَا وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ نَضْرِبُ عُنُقَكَ!

«گفتند: در این صورت قسم به خداوندی که هیچ

خدائی غیر از او نیست؛ گردنت را می‌زنیم!»

علیّ گفت: إِذَا تَقْتُلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَأَخَا رَسُولِهِ!

«در این صورت شما بنده خدا و برادر رسول خدا را

می کشید.» عمر گفت: بنده خدا بودنت را قبول داریم؛ و برادر رسول خدا بودنت را نه! و ابو بکر ساکت بود و هیچ نمی گفت. عُمَر به او گفت: آیا فرمان خود را درباره علی صادر نمی کنی؟!

ابو بکر گفت: تا وقتی که فاطمه در کنار اوست؛ و یاور اوست؛ من او را بر بیعت اکراه نمی کنم.

فَلَحِقَ عَلِيٌّ بِقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَ سَلَّمَ يَصِيحُ وَ يَبْكِي وَ يُنَادِي: يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونِي!

^۱ «الإمامة و السِّياسة» ج ۱، ص ۱۳، و ابن أبي الحديد در «شرح نهج البلاغه» ج ۱۱، ص ۱۱۱ (۲۰ جلدی) گوید: روی كثير من المحدثين أنه عقيب يوم السقيفة تألم و تظلم و استنجد و استصرخ حيث ساموه الحضور و البيعة و أنه قال و هو يشير الى القبر: يا بن أمّ انّ القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني. «بسیاری از محدثین و أهل روایت، روایت کرده اند که علی بعد از واقعه سقیفه بنی ساعده، چون حضور و بیعت را به او عرضه داشتند؛ ناله زد، و تظلم نمود، و یار و یاور می خواست، و فریاد برمی آورد. و درحالی که اشاره به قبر رسول خدا می نمود چنین گفت: ای فرزند مادرم (ای برادرم) این قوم بر ضعف من غلبه کردند و مرا ناتوان انگاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!» و سید مرتضی علم الهدی در «تلخیص الشافعی» ج ۳، ص ۷۹ و ص ۸۰ از طبع نجف در ضمن بحث از اینکه بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابو بکر اختیاری نبوده است گفته است: روایت کرده است ابراهیم از عثمان بن ابی شیبّه از خالد بن مخلد بجلی که داود بن یزید اودی از پدرش از عدی بن حاتم روایت کرده است که او گفت: من در نزد ابو بکر نشسته بودم که علی را آوردند؛ و ابو بکر به او گفت بیعت کن! علی گفت: اگر بیعت نکنم؟ ابو بکر گفت: أضرب الذی فیه عیناک! «می زنم آنچه را که دو چشم تو در آن واقع است (یعنی سرت را بر می دارم)» علی سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: اللَّهُمَّ اشْهَدْ، و سپس دستش را دراز کرد و بیعت کرد. و این مضمون به طرق مختلفی روایت شده است. و با الفاظی که متقارب المعنی

«در این حال علیّ خود را به روی قبر پیغمبر انداخت؛ و صیحه می زد؛ و با صدای بلند گریه می کرد، و فریاد می زد: ای فرزند مادرم این جماعت مرا ضعیف و بی یار و معین پنداشتند؛ و بر من غلبه کردند و مرا تنها گذاشتند؛ و نزدیک بود که مرا بکشند!»

این جمله خطابیه و عرض او به رسول خدا، همان جمله اعتذاریه هارون است به برادرش موسی.

مجلسی بعد از حکایت استدلال و بحث مفصل صدوق و سید مرتضی در پیرامون این حدیث مبارک (حدیث منزله) می گوید: و اینک من می گویم: بر هر شخص با انصافی بعد از اطلاع بر اخباری را که ما ذکر کردیم؛ و بعد از اطلاع بر قرائنی که در این اخبار بود، و دلالت داشت بر اینکه مراد از این استخلاف همانست که بیان نمودیم؛ و در گفتار این دو فاضل بزرگوار گذشت؛ پوشیده نیست که مدلول این حدیث صریح است در نصّ بر امامت و خلافت

هستند که علی علیه السلام چون او را بر بیعت مجبور کردند و از تقاعد بر حذر داشتند، می گفت: یا ابن امّ إنّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تُشمت بی الأعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین. و این جملات را مکرراً می گفت و پیوسته می گفت.

عامّه أميرالمؤمنين عليه السّلام، به خصوص
وقتی که قرائن دیگری به آن ضمیمه شود؛ مثل
روایت مشهوری که دلالت دارد بر آنکه هر چه
از وقایع و حوادثی که در بنی اسرائیل واقع شده
است در این امّت حَذْوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ «بدون هیچ
تفاوت، مانند دو لنگه کفش که مشابه یکدیگرند»
واقع می شود؛ و در این امّت حادثه‌ای که شبیه
قصه هارون و پرستش گوساله باشد، واقع نشده
است مگر پس از رحلت پیغمبر

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از غصب کردن
مقام خلافت، و عدم نصرت و یاری وصی پیغمبر. و
در روایات فریقین: شیعه و عامّه وارد شده است که:
امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این جریانات، در
برابر قبر رسول الله آمد و گفت همان عبارتی را که
هارون گفته بود:

يَا بَنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا
يَقْتُلُونِي!

۱ در «غایة المرام» ص ۱۳۲ تا ص ۱۳۴ حدیث سی و یکم از خاصه از شیخ
طوسی در «أمالی» خود خطبه مفصل و پر محتوی و عالی المضامین حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام را که همه از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین
علیه السلام و أهل بیت است مستدلاً و مبرهناً در حضور معاویه بیان می کند
تا می رسد به این فقرات که تقریباً در اواخر خطبه است و در ص ۱۳۴ است:
و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: ما ولّت امة أمرها رجلاً قطّ
و فیهم من هو أعلم منه إلّا لم یزل أمرهم یدهب سفلاً حتّی یرجعوا إلی ما
ترکوا و قد ترکت بنو اسرائیل أصحاب موسی هارون أخاه و خلیفته و وزیره
و عکفوا علی العجل و أطاعوا فیه سامریهم و هم یعلمون انه خلیفة موسی،
و قد سمعت هذه الامّة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لأبی علیه
السلام: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی الّا انه لا نبی بعدی تا می رسد به
اینجا که می فرماید: و قد کفّ أبی یده و ناشدهم و استغاث أصحابه فلم یغث
و لم یُنصر و لو وجد علیهم أعواناً ما أجابهم و قد جعل فی سعة کما جعل
النبی فی سعة و قد خذلتنی الامّة و بایعتک یا بن حرب و لو وجدت علیک
أعواناً یخلصوک ما بایعتک! و قد جعل الله عزّوجلّ هارون فی سعة حین
استضعفه قومه و عادوه و كذلك أنا و أبی فی سعة من الله حین ترکتنا الامّة
و بایعت غیرنا و لم نجد علیهم أعواناً و إنّما هی السّنن و الأمثال یتبع بعضها
بعضاً - الخطبة.

و نیز با سند دیگری در «غایة المرام» ص ۱۳۲ حدیث سی ام نظیر همین
عبارات را از حضرت مجتبی علیه السلام، در خطبه خود روایت کرده است.

و از جمله قرائن آنست که بعضی از مخالفین ما که سنی مذهب هستند، ذکر کرده‌اند که: خلافت و وصایت موسی به اولادِ هارون انتقال یافت. پس یکی از منزله‌های هارون نسبت به موسی آنست که اولاد او خلیفه‌های حضرت موسی باشند. و بنابر این لازم است که به مقتضای حدیث منزله، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام که به اتفاق و اجماع خاصه و عامه به نام دو پسر هارون اسم گذاری شده‌اند، دو خلیفه پیغمبر باشند. و بنا به عدم قول به فصل؛ چون همه مسلمین بدون استثناء قائل به امامت و خلافت پدرشان امیرالمؤمنین در صورت فرض امامت این دو امام هستند؛ خلافت آن حضرت جای تردید نخواهد بود.

و از جمله کسانی که از عامه این مطلب را

ذکر کرده‌اند؛ مُحَمَّد شَهْرِسْتَانِيّ

است که در ضمن بیان حالات یهود گفته است:
أمر ولایت مشترک بود بین موسی و هارون، چون
موسی از خدا خواست که: **وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي** «هارون
را در امر ولایت من شریک کن» و بنا بر این هارون
وصیّ حضرت موسی بود. و لیکن چون هارون در
زمان حیات موسی بدرود حیات گفت مقام وصایت
موسی به یوشعُ بْنُ نُونٍ به عنوان امانت سپرده شد؛
تا به شُبَّير و شُبَّير: دو پسران هارون به طور مستقرّ
برساند.

و این به جهت آنست که وصیّت و إمامت
(مانند بعضی از امور دیگر) یک قسمت آن
مُسْتَقَرّ و یک قسمت آن مُسْتَوَدَع است (قابل
تغییر و غیر قابل تغیر). تا اینجا کلام شهرستانی
تمام شد.

و از جمله قرائن اخباری است که گذشت، و
همچنین خواهد آمد؛ و این اخبار متواتر است و
دلالت دارد بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلّم در مقامات و مواطن بسیاری در صدد
تعیین علیّ را برای خلافت بوده و فضائل او را
به جهت این منصب إظهار می کرده است؛ إلی
غیر ذلک از آنچه در أبواب آینده می آید.

و من بعد از بیان این مطالب می گویم: ما اگر

بر فرض در برابر جمیع مناقشات خصم تسلیم شویم؛ با آنکه برای دفع یکایک از آنها إقامة دلیل نموده‌ایم، هیچگاه خصم نمی‌تواند در این مناقشه کند که: حدیث منزله دلالت دارد بر آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام مخصوص‌ترین، و محبوب‌ترین افراد، در نزد رسول الله بوده است. و همچنان که در ابواب سابق گذشت، نمی‌تواند محبوب‌ترین افراد باشد، مگر آنکه با فضیلت‌ترین آنها باشد. فبناءً علی هذا مقدّم داشتن غیر علیّ را بر علیّ از چیزهائی است که عقل نمی‌پذیرد؛ و آن را قبیح می‌شمرد.

و کدام عقل اجازه می‌دهد که: صاحب مقام و منزلت هارونیه، با سایر مناقب عظیمه و فضایل جلیله که با آن ضمیمه شود؛ رعیت و تابع کسی باشد که جز قبائح شنیعه و مثالب فظیعه، با خود همراه ندارد. و حمّد اختصاص به خداوندی دارد که حقّ را برای طالبان حقّ آشکارا نمود؛ و برای احدی در این مسئله شبهه‌ای باقی نگذارد.^۱

أبیاتی از اُزریّ دربارهٔ منزلت هارونیه

و چه خوب شاعر اهل بیّت: اُزری در این باب در ضمن قصیده طویله خود گفته است:

^۱ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۴۶.

«پیغمبر سلطانی است که خداوند پشت او را
به برادرش محکم بست؛ تا آنکه اُمور به نحو
أَعْلَى و أَوْثَمٍ بر پای خود بایستد.»
تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۳

۱- و تو بیندیش در گفتار او که گفت: أَنْتَ
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. و
این گفتار را حکمتی می‌یابی که موجب انتباه و
بیداری در خواب خفتگان می‌گردد.

۲- مگر بعد از موسی، برادرش هارون بهترین
اصحاب او و مکرم‌ترین از جهت مقام و شأن در
نزد او نبود؟

۳- از آن مقام و منزلت غیر از نبوت، چیزی
خارج نیست؛ فلذا بهترین افراد بشر: رسول
خدا، آن را استثنا کرد.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱- پیامبر گفت: هر کس که مرا مولای خود می‌بیند، باید در امروز حیدر را مولای خود ببیند!

۲- بار پروردگارا! این امانتی است که از توست و به سوی توست؛ و امین جبرائیل آن را به نزد من آورده است!

۳- بار پروردگارا! ولایت آن کس را بر عهده بگیر که آن کس غیر از علی را ولی خود نداند؛ و دشمن بدار آن کس را که او را دشمن دارد.

۴- پس جواب پیغمبر را به به (آفرین آفرین بر تو ای علی) دادند؛ درحالی که کانون دلها و اندیشه‌های ایشان در کوره‌های گداخته عداوت و دشمنی غلیان می‌کرد.

۵- ایشان در آن موقعیت غیر از پذیرائی با گفتار چاره‌ای نداشتند؛ و اگر چه قصدشان و نیتشان خلاف آن بود.

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«اگر شما دو نفر، درباره سقیفه و آن قوم خود را به فراموشی زده‌اید؛ سوگند به خدا که من ابداً فراموش نمی‌کنم.» تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱- آیا تو چنین می بینی که سقیفه که علی را
عقب زد؛ و از مقام علی دور داشت؛ این طور
فهمیده بود؟ چه چیز سقیفه را به این امر آگاه
کرد؟ و چه باعث فهمیدن او شد؟

۲- سقیفه شبیه ترین افراد عالم را از آدمیان به
پیغمبرش برکنار زد؛ آیا سقیفه در برادر پیغمبر
اشتباهی دیده بود؟

تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

- ۱- مگر می‌شود پیغمبری بدون وصی باشد؟
تعالی الله از آنچه سفیهان می‌گویند.
- ۲- پنداشته‌اند که این زمین چراگاهی است،
که مردم را در ورود به آن یله و رها گذاشته‌اند.
تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱- شکستند پیمان و سفارش احمد را دربارهٔ
برادرش، و به بتول عذراء از غصه‌های دردناک
چشانیدند.

۲- درحالی که فاطمه زهراء دستاویزی است
که غیر از آن که به ریسمان ولای او چنگ زند
راه نجات ندارد.

و سپس از قول آن بی بی دو عالم مطالبی را
بس مستدل و مبرهن در خطاب به آن قوم در
مؤاخذه و معاتبه ایشان، یکایک بیان می‌کند؛ تا
می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

«و شما عیناً از یهود پیروی نمودید؛ و به مثابه
و مشابه آنها عمل کردید، در آن وقتی که چون

موسی به مناجات رفت؛ گوساله را پرستیده و

خدای خود اتخاذ نمودید!»

و تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

۱- چه چیزی را شما پرستیدید، در وقتی که خاضع شدید و پذیرفتید که: تیم (أبو بکر) بر آل طَهَ ولایت کند؟

۲- این بُرده، لباسی است که خداوند مغضوب دارد کسی را که غیر از ماست، آن را به دوش افکند.

۳- خداوند می‌داند که حقاً ما اهل بیتی هستیم که هیچ ننگ و عار و زشتی و پستی نمی‌تواند در این بیت منزل بگیرد.

۴- و به چه علّت پاره گوشت بدن مصطفی (فاطمه زهراء) در پنهانی باید دفن شود؛ و تربتش نیز پوشیده و مخفی گردد؟

۵- آری فاطمه از دنیا رفت؛ و از شدّت اندوه و غُصّه پربارترین مردم بود؛ و در دهان روزگار هنوز از آتش درون او گلوگیر شده؛ و روزگار نتوانسته است این غُصّه را فرو ببرد، یا بیرون افکند.

۶- آری فاطمه در زیر زمین مسکن گزید به طوری که هیچیک از مردم قبر او را نشناسد و مطلع نشود. هر کانون قُدس و مرکز طهارت و دل پاکی که فاطمه را در خود جا دهد؛ خوابگاه و منزلگاه فاطمه است.

أشعار شیخ صالح حلّی در مظلومیّت

أمیر المؤمنین و زهراء علیهما السّلام

باری در اینجا چقدر مناسب است آیاتی از شاعر و ماح أهل بیت، قریب العصر زمان خود مرحوم شیخ صالح حلّی أعلى الله مقامه الشریف را بیاوریم:

۱- به یاد می‌آورم نهضت داران و جستن
کنندگان برای ستم رسانیدن به آل محمد را؛
در حالی که محمد هنوز کفن نشده بود؛ و به روی
زمین افتاده بود.

۲- و آن کسانی را که به فاطمه گفتند: تو ما را با طولانی نمودن نوحه‌ها و ناله‌ها و سوزهای دائمی خود، آزار داده‌ای!

۳- و آن کسانی را که درخت اُراک را بریدند؛ برای آنکه فاطمه در زیر برگ‌ها و شاخه‌های آن نتواند از تابش آفتاب سوزان مدینه، خود را در پوشش بدارد.

۴- و آن کسانی را که هیزم جمع کردند برای آتش زدن خانه‌ای که اگر آن خانه نبود، اُمور و احکام و اساس متفرّق و متشتّت دین خدا، هیچوقت بهم پیوسته نمی‌شد، و مجتمع نمی‌آمد.

۵- و آن کسانی را که بر بتولِ عَدْرَاءِ فاطمه زهراء در خانه‌اش هجوم آورده، و عزیزترین طفل در شکم او را سقط کردند.

۶- و آن کسانی را که جلوداری نموده، و اِمامشان را از جلو با حمائل شمشیرش کشیده و گرفته برای بردن به مسجد به جهت بیعت و فاطمه اَطْهَرُ که مُجَسَّمَةُ طَهَارَتِ بود، در پشت سر او با ناله و فریاد می‌رفت؛ و از او دفاع می‌کرد و می‌گفت:

۷- دست از پسر عموی من بردارید! و گرنه برای دعا به درگاه خداوند، سر خود را برهنه می‌کنم؛ و شکوه از هم و غم خود را به بارگاه او

عرضه می‌دارم.

۸- ناقه صالح و بچه تازه متولدشده‌اش در فضیلت و شرف در پیشگاه خداوندی بیشتر از من نبوده‌اند.

۹- و به قبر شریف پدرش رسول خدا روی آورد، با چشمهائی آشکبار، و دلی گداخته و آتشین و پر غصه و اندوه.

۱۰- و درحالی که پنجه‌های مصیبت در قلب او فرو رفته بود گفت: **وَ غَوَّثَاهُ** برای دفع متجاوزان، یاوران من اندک‌اند.

۱۱- ای پدرجان! این **سَامِرِيٍّ** و گوساله‌اش **إِمَامِ** مردم شدند و مردم از **هَارُونَ** روی گردانیدند.

۱۲- با **تَحَمُّلٍ** و فشاری که برای صبر و شکیبائی بر خود وارد کنم، تازه از

کدامیک از مصائب و حوادث مؤلم می‌توانم
اجتناب کنم و از شدت آنها بکاهم؛ آن مصائبی که در
زمره نوائب روزگار تا زنده هستم، یار و آنیس من
خواهد بود؟!!

۱۳- آیا از فقدان پدرم؟ و یا از غصب حق
شوهرم؟ و یا شکستن استخوان پهلویم؟ و یا از
سقط بچه در شکمم؟

۱۴- و یا از ربودن میراث من؟ و بخشش و
نحله‌ای که پدرم نمود؟ و یا از نادیده گرفتن این
قوم حق مرا درحالی که مرا می‌شناختند؟

۱۵- ای پدرجان دو فرزند یتیم: حسن و
حسین را مقهور کردند و من از ایشان حق خودم
را خواستم؛ و مرا راندند و مطرود نمودند.

باری اینک بحث را در مقام و موطن اوّل از
مواقف و مواطن چهارده‌گانه‌ای که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در آنها حدیث منزه
را بیان کردند به پایان می‌بریم؛ و بحث را در
مواطن دیگر می‌بریم. و چون بحث درباره این
حدیث در موطن اوّل بطور مستوفی انجام شد،
و از هر جهت اطراف و جوانب مسئله بررسی
شد؛ دیگر بحث را در سایر مواقف و مواطن به
طور اختصار و اقتصار فقط از خود حدیث و

ورود آن، در آن موطن آورده و از بحث در جوانب و منضمات آن مسئله خودداری می‌نمائیم^۱.

مقام دوّم از حدیث منزلت، بعد از فتح خیبر

۱ صاحب بن عبّاد قصیده‌غرائی در مناقب و فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام سروده است که تمام آیات آن به سؤال و جواب ترتیب داده شده است و اولش این بیت است:

قالت: فمن صاحب الدین الحنیف أجب؟ ** فقلت: أحمد خیر السّادة

الرّسل

قالت: فمن بعده تُصَفی الولاة له ** قلت: الوصی الذی أربی علی زحل
«گفت: بنا بر این صاحب دین حنیف اسلام کیست؟ جواب مرا بده. گفتم: احمد است که بهترین بزرگواران پیامبران است. گفت بنا بر این بعد از او کیست که مقام ولایت برای او برگزیده و خالص باشد؟ گفتم: وصی او که مقام و منزلتش از ستاره زحل بالاتر آمده است.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: فیوم حنین من فرا وبرا ** فقلت: حاصد أهل الشّرك فی عجل

«گفت: پس در روز جنگ حنین که بود که کافران را گردن زد و پوست کند؟ گفتم: همان که ریشه کن کننده مشرکان به سرعت بود.»

قالت: فمن شبه هارون لنعرِفه؟ ** فقلت: من لم یُحلّ یوما و لم یزل

«گفت: پس شبیه هارون در این امت کیست تا ما او را بشناسیم؟ گفتم: آنکه حتی یک روز هم از حالی به حال دیگری برنگشت و تغییر و تبدیل در او پیدا نشد.» تا می‌رسد به این بیت که:

قالت: أكل الذی قد قلت فی رجلٍ ** فقلت: كل الذی قد قلت فی رجلٍ

قالت: فمن هو هذا الفرد؟ سمه لنا ** فقلت: ذاك امیرالمؤمنین علیّ

«گفت: آیا تمام این صفات و محامد و خیراتی که بیان کردی، در یک مرد جمع شده است؟ گفتم: تمام این صفات و محامد و خیرات در یک مرد جمع شده است. گفت: پس کیست این یک فرد که جمیع مکارم و فضائل در او گرد آمده است؟ نشانه‌اش را بگو! گفتم: آن یک فرد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام است.» (الغدیر، ج ۴، ص ۴۰ و ص ۴۱)

مَقَام و مَوْطِن دوّم در وقت فتح خَيْبَر است
 که: چون رسول خدا لوای جنگ را به أبو بکر
 سپرد و فرار کرد؛ و پس از آن به عمر سپرد و فرار
 کرد؛ و سپس فرمود اینک لوای جنگ را به کسی
 می سپارم که خدا و رسول او او را دوست دارند،
 و او نیز خدا و رسول او را دوست دارد؛ او حمله
 می کند، و فرار نمی کند؛ و خداوند فتح را به
 دست او عملی می نماید؛ و بسیاری از آنان متتهز
 و مترقّب بودند که آنها را بفرستند، در این حال
 رسول خدا گفت: علیّ کجاست؟!

گفتند: چشمانش ورم کرده و درد می کند و
 نمی تواند ببیند؛ و در محلّ توقّف و منزلگاه
 مشغول آسیا کردن است.

حضرت رسول الله او را طلبیدند؛ و از آب دهان
 خود در چشمان او ریختند؛ و لواء را به دست او دادند،
 عَلِيّ مَرْحَب: یگانه مرد دلاور و بَطَل شجاع یهود را
 کشت، و قلعه را گشود؛ و در تاریخی قلعه را یکتنه به
 مکانی دور افکند و از جمله اسیران دختر حُیّی بن
 أُخْطَب را به نزد رسول خدا آورد؛ در این حال رسول
 خدا آن جملات عجیب و تاریخی را درباره او می گوید

که از جمله آن اینست: لَوْلَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي
مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ ابْنَ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ
مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمِكَ وَمِنْ
فَضْلِ طَهْوَرِكَ فَاسْتَشْفَوْا بِهِ! وَلَكِنْ حَسْبُكَ أَنْ تَكُونَ
مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ! تَرِثْنِي وَارِثُكَ! وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ
مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي! وَ إِنَّكَ تُبْرِءُ ذِمَّتِي! وَ
تُقَاتِلُ عَلَيَّ سُنَّتِي! الْحَدِيثُ^۱.

«اگر جماعتی از اُمت من، راجع به تو
نمی‌گفتند آنچه را که مسیحیان دربارهٔ مسیح بن
مریم می‌گویند، من امروز راجع به تو سخنی را
می‌آوردم؛ که بعد از آن بر هیچ گروهی عبور
نمی‌کردی، مگر آنکه خاک زیر گامهایت را، و
زیادی آب وضویت را بر می‌داشتند؛ و با آن
طلب شفا می‌نمودند؛ و لیکن همین قدر برای تو
بس است که: تو از من هستی؛ و من از تو هستم!
تو از من ارث می‌بری، و من از تو ارث می‌برم!

^۱ این حدیث را با بقیه فقرات آن، ما در ص ۷۸ و ص ۷۹ از همین جلد
«امام‌شناسی» از «غایة المرام» ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶ شماره ۶۰، از خوارزمی
در فضائل خود، و نیز از کتاب «المناقب الفاخرة» و از طریق خاصه از شیخ
صدوق؛ و همچنین از «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۲۴۱ و ص ۲۴۲
روایت کرده‌ایم.

و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با
موسی، به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست!
و تو هستی که ذمّه مرا ادا می کنی و بر سنت من
جنگ می نمائی!»

مقام سوّم از حدیث منزلت، در وقت بستن

درهای مسجد است غیر از درِ علیّ

مقام و موطن سوّم در وقتی است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دستور دادند:
تمام درهای خانه های اصحاب را که به مسجد
رسول خدا باز می شد، ببندند؛ و مسدود کنند
مگر درِ خانه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را،
زیرا تا آن زمان خانه های که در اطراف مسجد
بود یک درش به درون مسجد باز می شد. رسول
خدا فرمود: تمام این درها حتّی درِ خانه عمویش
عبّاس و حمزه سیّد الشهداء باید بسته شود؛ و
هیچکس حقّ ندارد با حال جنابت در مسجد
بیاید، و یا نکاح و آمیزش کند، و این امر بر همه
أمت حرام است غیر از علیّ بن ابی طالب.

این امر بر بعضی گران آمد، زیرا درِ خانه ابو
بکر و حتّی عبّاس را هم بستند؛ پیامبر فرمود: نه
من آنها را از مسجد بیرون کرده ام، و نه من علیّ
را باقی گذارده ام؛ خداست که آنها را إخراج کرده
و علیّ را داخل کرده است.

در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متصل
خود از معروف بن خرَبُود، از اَبُو طَفیل، از حُذیفه بن
أَسید غفاریّ روایت کرده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
الله عليه و آله و سلّم قامَ خطيبًا فقال: إِنَّ رِجَالًا لَا
يَجِدُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ أَنْ أُسْكِنَ عَلِيًّا فِي الْمَسْجِدِ

وَ أَخْرَجَهُمْ. وَاللَّهِ مَا أَخْرَجْتَهُمْ وَ أَسْكَنْتَهُ بَلِ اللَّهِ
 أَخْرَجَهُمْ وَ أَسْكَنَهُ. إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَىٰ إِلَىٰ مُوسَىٰ
 وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بِيُوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ
 قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ،^۱ ثُمَّ أَمَرَ مُوسَىٰ أَنْ لَا يَسْكُنَ
 مَسْجِدَهُ وَ لَا يَنْكِحَ فِيهِ وَ لَا يَدْخُلَهُ جُنْبٌ إِلَّا هَارُونَ
 وَ ذُرِّيَّتُهُ، وَ إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ وَ هُوَ
 أَخِي دُونَ أَهْلِي؛ وَ لَا لِأَحَدٍ أَنْ يَنْكِحَ فِيهِ النِّسَاءَ إِلَّا
 عَلِيٌّ وَ ذُرِّيَّتُهُ. فَمَنْ سَاءَ فَهَيْهَنَا؛ وَ أَشَارَ بِيَدِهِ نَحْوَ
 الشَّامِ^۲.

^۱ آیه ۸۷، از سوره ۱۰: یونس: وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَ أَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمَا
 بِمِصْرَ بِيُوتًا وَ اجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ. علامه
 طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر این کریمه مبارکه در «المیزان» ج ۱۰،
 ص ۱۱۷ گفته‌اند: تبوی مسکن و منزل گزیدن است و مصر شهر فرعون
 است، و قبله در اصل برای بیان نوع است مثل جلسه یعنی حالتی که به
 واسطه آن تقابل بین چیزی با غیر آن پیدا می‌شود و بنا بر این مصدر است
 که به معنای فاعل آمده است یعنی خانه‌های خود را متقابل هم قرار دهید تا
 بعضی از آنها روبروی بعضی دگر باشد و در یکجهت قرار گیرد و غرض از
 این دستور آن بود که موسی و هارون بتوانند آنها را تبلیغ کنند و آنها هم
 بتوانند نماز خود را به جماعت انجام دهند همان طور که دلالت و یا اشعار
 دارد فقره بعد که: وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ زیرا که بعد بلا فاصله آمده است. تا آنکه
 می‌فرماید: معنی این است که ما به موسی و برادرش وحی کردیم که برای
 قوم خود منزل‌هایی برای سکونت آنها درست کنید که خانه باشد. و گویا
 بنی اسرائیل تا آن زمان مانند هیئت بیابانی‌ها در چادر بوده و یا زندگی مشابه
 آن را داشتند. و شما دو نفر و قوم شما خانه‌هایتان را متقابل هم و در جهت
 واحدی قرار دهید تا بعضی از شما بدین وسیله بتواند با بعضی دیگر ارتباط
 برقرار کند و امر تبلیغ و مشورت و اجتماع در نمازها ممکن باشد و اقامه
 نماز کنید و ای موسی تو مؤمنین را بشارت بده به اینکه خدا ایشان را به
 زودی از فرعون و قومش نجات می‌دهد.

^۲ «غایة المرام» ص ۱۴۳، حدیث پنجاه و دوّم از خاصّه.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای خطبه پیا خاست و گفت: مردمانی نمی توانند در خود ببینند که من علی را در مسجد جا دادم؛ و آنها را بیرون کرده‌ام. سوگند به خداوند که: من ایشان را خارج نکرده‌ام و علی را جا داده باشم؛ بلکه خداوند آنها را خارج کرد و علی را جا داد. خداوند عزوجل به موسی و برادرش وحی کرد که در شهر مصر برای قوم خود خانه‌هایی تهیه کنید؛ و آنها را در آن خانه‌ها جا دهید؛ تا سکنی بگیرند؛ و شما دو نفر و سایرین خانه‌های خود را قبله خانه‌های یکدیگر قرار دهید؛ و إقامة نماز کنید! و سپس خداوند به موسی امر کرد تا کسی در مسجدش مسکن نکند؛ و نیز نکاح ننماید؛ و جنب داخل نشود مگر هارون و ذریه او را؛ و حقاً منزله علی با من

همان منزله هارونست با موسی؛ و اوست برادر
من. و این حکم برای همه اهل من نیست؛ و حلال
نیست برای احدی که در مسجد با زنان نکاح کند
مگر علی و ذریه او. و کسی که این حکم بر او ناگوار
است، پس اینجا! و با دست خود اشاره به سوی شام
نمود.»

و از مُظَفَّر بن جعفر بن مُظَفَّر عَلَوی، با سند
متصل خود از ابو رافع روایت کرده است که: رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خطبه ایستاد و
گفت: خداوند عزوجل موسی و برادر او را فرمان
داد، تا برای قومشان در مصر خانه سکنی تهیه کنند؛
و آن دو را امر کرد تا در مسجدشان جنب نباشد، و
کسی با زنان نزدیک نشود؛ مگر هارون و ذریه او و
إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى وَ نَسَبَتِ عَلِيٌّ بَا
من نسبت هارون با موسی است. پس حلال نیست
در مسجد من با زنان نزدیکی کند؛ و نه آنکه جنب
در آن بیتوته کند، مگر علی و ذریه او. و کسی که از
این حکم ناخوشایند است پس اینجا! و دستش را به
طرف شام برد^۱.

^۱ «غایة المرام» ص ۱۴۲ و ص ۱۴۳، حدیث پنجاه و یکم از خاصه. أصل

داستان بستن درهای مسجد را أحمد بن حنبل در مسند خود با اسناد متصل خود از حدیفه چنین آورده است که: چون اصحاب رسول خدا از مکه به مدینه هجرت کردند، خانه‌ای نداشتند که شب در آنجا بخوابند، و در مسجد می‌خوابیدند؛ و چه بسا محتلم می‌شدند. پس از این، برای خود در اطراف مسجد خانه‌هایی بنا کردند و درهای آن را به مسجد باز کردند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل را به نزد آنها فرستاد، و ابو بکر را صدا زد و گفت: خداوند تو را امر می‌کند که از مسجد خارج شوی! گفت: سَمْعاً و طاعة می‌شنوم و اطاعت می‌کنم! و ابو بکر در خانه‌ات را ببندی و از مسجد خارج شوی! عمر گفت: سمعا و طاعة و در خانه خود را بست و از مسجد خارج شد، و پس از آن معاذ را به نزد عمر فرستاد و گفت: رسول خدا تو را امر می‌کند که در خانه‌ات را ببندی و از مسجد خارج شوی! عمر گفت: سَمْعاً و طاعة و در خانه خود را بست و از مسجد خارج شد، و سپس به نزد حمزه فرستاد و در او را بست و او نیز گفت: سَمْعاً و طاعة لله و لرسوله و در این بین علی مرتدّد بود و نمی‌دانست که آیا او هم باید خارج شود، و یا باقی می‌ماند؟ و رسول خدا برای علی در مسجد خانه‌ای در میان خانه‌های خود بنا کرده بود. رسول خدا به علی گفت: اسکن طاهراً مطهّراً تو در مسجد ساکن باش که طاهر و مطهّر هستی! پاک و پاکیزه شده می‌باشی! آنچه را که رسول خدا به علی گفت، به گوش حمزه رسید! و به رسول خدا گفت: یا محمد تو ما را بیرون می‌کنی و طفلان علی را نگه می‌داری؟! رسول خدا گفت: اگر امر به دست من بود، من غیر از شما هیچکس را نمی‌گذاردم! سوگند به خدا که این مقام را به علی جز خدا کسی نداد؛ و لیکن تو بر خیر هستی هم از طرف خدا و هم از طرف رسول خدا! بشارت باد ترا! پیامبر او را بشارت داد و در روز واقعه احد شهید شد. جا دادن علی را در مسجد برخی از مردان را به حسد با علی برانگیخت و در درون ناراحت شدند زیرا فضیلت علی بر آنها و بر غیر آنها جمیعاً روشن شد. این ناراحتی اصحاب به گوش پیامبر رسید و به خطبه برخاست و گفت: بعضی از مردان در نفس خود غضبناک شده‌اند که من علی را در مسجد مسکن داده‌ام؛ سوگند به خدا که من او را سکنی نداده‌ام؛ و نه من دیگران را بیرون کرده‌ام؛ خداوند به موسی و برادرش وحی فرستاد که: اَنْ تَبُوءَ الْقَوْمَ مَكْمًا بِمِصْرَ بَيْوتًا وَاَجْعَلُوا بَيْوتَكُمْ قِبْلَةً وَاَقِيمُوا الصَّلَاةَ، و به موسی امر کرد که هیچکس در مسجد او سکنی نکند و نکاح نکند مگر هارون و ذریّه او، و اِنَّ عَلِيًّا بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، و اوست برادر من، نه سایرین از اهل من. و در مسجد من جایز نیست که با زنان آمیزش کند مگر علی و ذریّه او، و کسی که از این حکم بدش بیاید پس اینجا شام است و با دست خود اشاره به سوی شام کرد. (غایة المرام ص ۱۱۳، حدیث ۴۵، از عامّه)

و همچنین از ابن بابویه با سند متصل خود از ریّان بن صلّت از حضرت امام علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام در ضمن حدیثی که آن حضرت فرق‌های بین عترت رسول، و اُمّت را می‌شمردند؛ پس آیات اصطفاء را که در قرآن در دوازده مورد است بیان کردند؛ تا رسیدند به فرق چهارم؛ و آن عبارت بود: از إخراج رسول خدا همه اُمّت را غیر از عترت از مسجد. تا آنکه در این موضوع با رسول خدا سخن گفتند؛ و عبّاس سخن گفت؛ و گفت: ای رسول خدا تو علیّ را گذارده‌ای و ما را خارج کرده‌ای؟ رسول خدا گفت: من او را نگذارده‌ام و نه من شما را إخراج کرده؛ بلکه خدا او را گذارده است و شما را إخراج کرده است. و در این امر، تبیان و استکشافی است برای قول رسول خدا که به علیّ گفت: **أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى**.

علماء مجلس که همه در حضور مأمون

و ما در همین مجلد از «امام‌شناسی» در ص ۷۲ از «ینابیع المودّة» از موفق بن أحمد خوارزمی و از «بحار الأنوار» از «کشف الغمّة» از خوارزمی آورده‌ایم که رسول خدا به امیرالمؤمنین گفتند: یا علی! انه یجّل لك فی المسجد ما یجّل لی و انّك منّی بمنزلة هارون من موسى الا أنه لا نبی بعدی. الحدیث

بودند، گفتند: از کجای قرآن این امر معلوم
می‌شود!؟!

حضرت گفتند: من به شما نشان می‌دهم در
قرآنی که خداوند بر شما خوانده است! گفتند:
بیاور!

حضرت گفتند: گفتار خداوند تعالی که: وَ

أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكَ مِمَّا بِيَمِينِكَ
بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً و در این آیه منزله هارون

نسبت به موسی وارد است؛ و نیز منزله علی نسبت

به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد است.

و از اینجا گفتار رسول خدا روشن می شود که گفت:

إِنَّ هَذَا الْمَسْجِدَ لَا يَحِلُّ إِلَّا لِلْمُحَمَّدِ وَ آلِهِ «این مسجد

حلال نیست مگر برای محمد و آل محمد.»

علماء گفتند: ای ابو الحسن این شرح و این

بیان جائی یافت نمی شود مگر در نزد شما جماعت

اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. و

کیست که بتواند برای ما آن را انکار کند، در حالی که

رسول خدا گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا «من

شهر علم هستم؛ و علی در آن است» فَمَنْ أَرَادَ

الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا «و کسی که در جستجوی

حکمت باشد، باید از در آن وارد شود.»

آنگاه حضرت رضا علیه السلام گفتند: در

آنچه ما توضیح دادیم، و شرح نمودیم از فضل و

شرف و تقدّم و اصطفاء (برگزیدگی) و طهارت،

کسی را یارای انکار آن نیست؛ مگر شخص معاند و

دشمن خداوند تعالی الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَلِكَ و این

همان جهت چهارم بود در فرق بین عترت و اُمت. و

اما جهت پنجم - تا آخر حدیث^۱.

مقام و موطن چهارم در وقت نزول آیه انذار و حدیث عشیره است که چون آیه شریفه **وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ**^۲ «بیم بده و بترسان نزدیکترین افراد طائفه خود را» نازل شد؛ رسول خدا مجلسی ترتیب داد؛ و به حضرت امیرالمؤمنین گفت تا اعمام خود و بزرگان طائفه بنی هاشم را دعوت کند؛ و ران گوسپندی را هم طبخ کند و قدحی از شیر نیز تهیه بنماید. امیر مؤمنان که در آن وقت که در بدو بعثت بود، و تقریباً از ابتدای نبوت آن حضرت سه سال گذشته بود؛ سیزده ساله بود؛ اعمال رسول خدا و بزرگان و نزدیکان او را دعوت نمود؛ و پس از صرف طعام فرمود: خداوند مرا امر کرده است که: نزدیکترین افراد از اقوام و عشیره خود را بیم بده، و طائفه با إخلاص خود را بترسان!

شما طائفه مخلص و نزدیکترین افراد از عشیره من هستید؛ و خداوند هیچ پیغمبری را مبعوث ننموده است، مگر آنکه از اهل او برای او وارثی، و وزیری، و وصیی معین نموده است. **فَأَيُّكُمْ يَقُومُ**

^۱ «غایة المرام» ص ۱۳۵، حیث سی و چهارم از خاصه.

^۲ آیه ۲۱۴ از سوره ۲۶: شعراء.

يُبَايِعُنِي عَلَى أَنَّهُ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي دُونَ أَهْلِي،
وَ وَصِيِّ، وَ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي، وَ يَكُونُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى غَيْرَ أَنَّهُ لَأَنْبِيَّ بَعْدِي؟!

«کدام یک از شماست که برخیزد، و با من
بیعت کند که برادر من، و وزیر من، و وارث من
غیر از سایر اهل من، و وصی من، و جانشین من
در میان اهل من، و نسبت او با من مانند نسبت
هارون با موسی باشد، با این تفاوت که بعد از من
پیامبری نیست؟»

تمامی آن حضار سخن را بریدند، و اِعراض
کردند، مگر علی که اِجابت

کرد، و با رسول خدا بیعت نمود.

این روایت را با این الفاظ در «تاریخ دمشق»

و «غایة المرام» و «مجمع البیان» روایت کرده

است؛ و ما مختصر و محلّ حاجت از نقل آن را

در اینجا آوردیم.^۱

و نیز در کتاب سلیم بن قیس وارد است که:

در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

به ابی طالب گفت: يَا أَبَا طَالِبٍ! اِسْمَعِ الْآنَ لِابْنِكَ وَ

أَطِعْ فَقَدْ جَعَلَهُ اللهُ مِنْ نَبِيِّهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.^۲

«ای ابو طالب اینک به سخن پسر ت گوش

فرا دار؛ و از او اطاع کن؛ زیرا که خداوند او را

نسبت به پیغمبرش به منزله هارون نسبت به

موسی قرار داده است!»

و ما چون در پیرامون آیه انذار و حدیث

عشیره در جلد اول امام شناسی درس ۵ مختصراً؛

و در همین جلد دهم در ضمن درس ۱۲۶ تا ۱۴۱

مفصلاً بحث کرده ایم؛ فلذا در اینجا فقط به

همین مقدار اکتفا شد.

مقام چهارم و پنجم از حدیث منزلت، در وقت

^۱ «تاریخ دمشق» ابن عساکر جزء اول، ص ۸۹، شماره ۱۴۱ از تاریخ

أمیرالمؤمنین علیه السلام، و «غایة المرام» سید هاشم بحرانی ص ۱۳۵ و ص

۱۳۶، و «مجمع البیان» طبرسی، طبع صیدا، ج ۴، ص ۲۰۶.

^۲ «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰.

حدیث عشیره، و عقد اُخُوْت است

مقام و موطن پنجم در وقت عقد اُخُوْت است

که رسول خدا بین مهاجرین و انصار در مدینه

بست، و در آنجا علی را برادر خود نمود؛ و این

حدیث منزله را هم با اُخُوْت او بیان کرد.

در «غایة المرام» از مسند أحمد بن حنبل با

چهار سند؛ و از اُخْطَب الخُطْبَاء موفّق بن أحمد

خوارزمی با یک سند، روایت کرده است که رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در وقت عقد اُخُوْت

بین مهاجر و انصار، چون عقد اُخُوْت علی را با خود

به تأخیر انداختند؛ و سپس بعد از همه آنها این عقد

را بستند، گفتند: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ

هَارُونَ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱. و ما چون در جلد

دوم

«امام شناسی» درس ۲۲ تا ۲۴، درباره اُخُوْت

أمیر المؤمنین علیه السّلام با رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلّم مفصّلاً بحث کرده ایم، فقط در اینجا به

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۴، حدیث شماره ۴۳ از عامّه از ابن مغزلی، و نیز شماره ۴۴، و ۴۶، و ۴۷ از عامّه از أحمد بن حنبل، و حدیث شماره ۵۴ از عامّه از خوارزمی.

حدیث منزله در این مورد اشاره شد^۱.

مقام ششم از حدیث منزله، در ضمن خطبه غدیر است

مقام و موطن ششم ورود حدیث منزله از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن خطبه غدیر است که در جُحْفَه در وقت رجوع از حِجَّةُ الْوَدَاع بیان فرمود.

در «غایة المرام» از «احتجاج» شیخ أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، با سند متصل خود، و نیز از «رَوْضَةُ الْوَاعِظِينَ» ابن فارسی، از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام حدیث و داستان غدیر را مفصلاً بیان می کند، تا می رسد به این فقره که:

يَأْمُرُنِي عَنِ السَّلَامِ رَبِّي وَ هُوَ السَّلَامُ أَنْ أَقُومَ
فِي هَذَا الْمَشْهَدِ فَأَعْلِمَ كُلَّ أَيْضٍ وَأَسْوَدَ: أَنَّ عَلِيَّ بْنَ
أَبِي طَالِبٍ أَخِي وَ وَصِيِّ وَ خَلِيفَتِي وَالْإِمَامُ مِنْ بَعْدِي
وَالَّذِي مَحَلُّهُ مِنِّي مَحَلُّ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا
نَبِيَّ بَعْدِي وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ - تَا آخِر

^۱ در «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱۵، ص ۱۹۲ با اسناد به زید بن ابی اوفی، روایت اخوت را مقرونأً به روایت منزله، روایت کرده است. و نیز در «الغدیر» ج ۶، ص ۳۳۴ و ص ۳۳۵، از «مجمع الزوائد» ج ۹، ص ۱۱، و «مناقب» خوارزمی ص ۲۲، و «الفصول المهمة» ابن صباغ ص ۲۲ آورده است.

«جبرائیل از خداوندِ سَلام که پروردگار من است؛ و اوست سلام؛ مرا امر می‌کند که در این محضر بپا خیزم و بر هر سفید و سیاهی از مردم اعلام کنم که: علیّ بن ابی طالب برادر من، و وصیّ من، و خلیفه من، و امام بعد از من است. و او آن کسی است که محلّ و مرتبه او نسبت به من، مثل محلّ و مرتبه هارون است نسبت به موسی؛ به غیر از آنکه بعد از من پیغمبری نیست؛ و اوست ولیّ و صاحب اختیار شما بعد از خدا و رسول خدا.» تا آخر خطبه.



^۱ «غایة المرام» ص ۱۵۱ و ص ۱۵۲، حدیث شماره ۶۹، از خاصّه.

مقام هفتم از حدیث منزلت، گفتار رسول خدا

است به اُمِّ سَلَمَةَ

مَقَام و مَوْطَن هفتم بیان کردن رسول خدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حدیث منزلت را
برای اُمِّ سَلَمَةَ و در این باره چندین حدیث وارد
شده است؛ و از مضامین آنها معلوم می‌شود که
روایت اُمِّ سَلَمَةَ این حدیث را در یکی از سایر
مواطن و مواقف دیگر نبوده است که اُمِّ سَلَمَةَ
فقط راوی روایت باشد؛ بلکه رسول خدا برای
این زوجه بزرگوار بالخصوص این منزلت را بیان
کرده‌اند؛ و او را نیز بر این مفاد شاهد گرفته‌اند.

از جمله خوارزمی در «مناقب» با سند متصل

خود از أحمد بن عبد الله بن داهر بن يحيى از ابن
عبّاس روایت کرده است که قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ
لَحْمُهُ لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. وَ قَالَ: يَا أُمَّ سَلَمَةَ!
اسْمَعِي وَ اشْهَدِي هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛
وَ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ؛ وَ عَيْبَةُ عِلْمِي؛ وَ بَابِي الَّذِي أُوتِيَ
مِنْهُ؛ وَ أَخِي فِي الدُّنْيَا؛ وَ أَخِي فِي الْآخِرَةِ؛ وَ مَعِيَ فِي
السَّنَامِ الْأَعْلَى!

^۱ «غاية المرام» ص ۱۱۶، حدیث ۶۴ از عامه.

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: اینست عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ که گوشت او گوشت من است؛ و خون او خون من است؛ و منزله او با من منزله هارون است با موسی؛ به جز آنکه پس از من پیغمبری نیست. و رسول خدا گفت: إِيَّيْكُمْ أُمُّ سَلَمَةَ، بشنو و گواه باش! این علی بن ابی طالب امیر مؤمنان است؛ و سید و سرور مسلمانان است؛ و گنجینه اسرار علوم من است؛ و در ورود به من است، که از آنجا باید وارد شد؛ و برادر من است در دنیا؛ و برادر من است در آخرت؛ و با من است در بلندترین مقامات قرب!»

و از جمله صاحب کتاب «الْمَنَاقِبُ الْفَاخِرَةُ فِي الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» با سند خود روایت کرده است، از أَعْمَشَ، از عبایه اسدی، از ابن عباس از اُمِّ سَلَمَةَ! که گفت: رسول خدا در وقتی که علی بن ابی طالب علیه السّلام آمده بود به من گفت: ای اُمّ سلمه آیا این مرد را می شناسی؟! اُمّ سَلَمَةَ با سستی گفت: این علی بن ابی طالب است! رسول خدا گفت: نَعَمْ! لَحْمُهُ لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ

دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ

مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَأَنبِيٌّ بَعْدِي. و بعد از بیان فقراتی که در روایت اخیر گذشت، این جملات را اضافه دارد که: وَقَرِينِي فِي الْآخِرَةِ. إِشْهَدِي يَا أُمَّ سَلَمَةَ! إِنَّهُ يُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ^۱.

«و او قرین و هم ترازوی من است در آخرت! گواه باش ای امّ سلمه که او با سه طائفه شکنندگان بیعت (أصحاب جمل) و ستمگران (أصحاب صفین) و خارج شدگان از دین (أصحاب نهروان) جنگ می کند.»

و در زوائد مسند عبد الله بن حنبل، با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا به امّ سلمه گفت:

يَا أُمَّ سَلَمَةَ عَلِيٌّ مِنِّي؛ وَ أَنَا مِنْ عَلِيٍّ؛ لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِي؛ وَ دَمُهُ مِنْ دَمِي؛ وَ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! يَا أُمَّ سَلَمَةَ! اسْمَعِي وَ اشْهَدِي! هَذَا عَلِيٌّ سَيِّدُ الْمُسْلِمِينَ^۲.

«ای امّ سلمه! علی از من است، و من از علی هستم! گوشت او از گوشت من است؛ و خون او از خون من است؛ و نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! ای امّ سلمه، بشنو؛ و گوش فرا دار؛ و شاهد باش که: این علی سید و سالار

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۸، حدیث ۷۰ از عامّه.

^۲ «ینابیع المودّة» طبع اول اسلامبول، ج ۱، ص ۵۵، باب ۷.



مقام هشتم از حدیث منزلت، در موقع

اسم‌گذاری حسنین علیهما السّلام است

مقام و موطن هشتم در وقت اسم‌گذاری حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السّلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام‌های آنها و برادر دیگرشان مُحسِن سِقْط را به ترتیب به اَسامی سه پسر هارون: شُبْر و شُبَّیر و مُشَبَّر گذاردند.^۱

در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند متصل خود از ابو حمزه ثمالی از زید بن علی بن الحسین، از پدرش: علی بن الحسین روایت شده است که چون فاطمه علیها السّلام حسن را زائید؛ به علی گفت: او را اسم بگذار!

علی گفت: من در نام‌گذاری او بر رسول خدا سبقت نمی‌گیرم؛ و در نزد رسول خدا آمد؛

^۱ و در «محاسن و مساوی» بیهقی، ج ۱، از ص ۶۵ تا ۶۸ روایت عالی المضمونی را از ابن عباس، با سند ابو عثمان قاضی الرئی از اعمش از ابو سعید خدری روایت کرده است که در آن گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امّ سلمه: نعم، هذا علی، سیط لحمه بلحمی، و دمه بدمی، و هو منی بمنزلة هارون من موسی، إلّا أنه لا نبی بعدی آمده است.

و مطلب را معروض داشت. رسول خدا فرمود:
من در نام گذاری او بر خداوند عزوجل
پروردگار من سبقت نمی گیرم.

خداوند عزوجل به جبرائیل وحی کرد که
برای مُحَمَّد مولودی متولد شده است! اینک هبوط
کن؛ و به او سلام برسان! و تهنیت و مبارک باد بگو؛
و بگو: إِنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ
بِاسْمِ ابْنِ هَارُونَ!

«نسبت علی با تو نسبت هارون است با
موسی! پس او را به نام پسر هارون اسم بگذار!»
رسول خدا به جبرائیل گفت: نام او چه بوده
است؟! گفت: شُبَّر.

رسول خدا گفت: زبان من عربی است!
گفت: او را حَسَن نام بگذار! و او را حَسَن نام
گذارد.

و چون حضرت امام حسین به دنیا آمد،
خداوند عزوجل به جبرئیل وحی فرستاد که: برای
مُحَمَّد پسری متولد شده است؛ پس هبوط کن؛ و
تهنیت و مبارک باد بگو؛ و سلام برسان و بگو: إِنَّ
عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى فَسَمِّهِ بِاسْمِ ابْنِ
هَارُونَ! جبرائیل هبوط نموده؛ و از جانب خدا
عزوجل تهنیت گفت؛ و گفت که: خدا ترا امر
می کند که او را به نام پسر هارون اسم گذاری

بنمائی! گفت: نام او چه بود؟ جبرائیل گفت: شُبَّیر!

رسول خدا گفت: لسان من عربی است. گفت: نام

او حُسَین است! رسول خدا اسم او را حُسَین گذارد^۱.

و نیز در «غایة المرام» از شیخ طوسی در

«امالی»، از حضرت سجّاد علیه السّلام

^۱ «غایة المرام» ص ۱۲۷، حدیث پنجم از خاصّه.

روایت می‌کند که گفت: اَسْمَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ
 خُتَمِيَّةٌ برای من گفت که: من قابلهٔ جدّهٔ تو: فاطمه
 بنت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بودم در
 وقت میلاد حسن و حسین علیهما السَّلَام. چون
 فاطمه حسن را زائید؛ رسول خدا آمد و گفت: ای
 اَسْمَاءُ! پسر من را بیاور!

اَسْمَاءُ می‌گوید: من حسن را در پارچهٔ زردی
 که پیچیده بودم؛ به او دادم. پیغمبر پارچه را
 بیفکند؛ و گفت: آیا من با شما پیمان ننهادم که
 نوزاد را در پارچهٔ زرد نیچید؟! رسول خدا
 پارچهٔ سفیدی طلب کرد؛ و حسن را در آن
 پیچید؛ و اذان در گوش راست او، و اقامه در
 گوش چپ او گفت. و سپس به علیّ علیه السَّلَام
 گفت: نام این پسر من را چه گذارده‌ای؟!
 امیرالمؤمنین علیه السَّلَام عرض کرد: یا رسول
 الله! من در نام او بر تو پیشی نمی‌گیرم!

رسول خدا هم فرمود: من هم بر پروردگارم
 عزوجلّ پیشی نمی‌گیرم! رسول خدا گفت: در این
 حال جبرائیل علیه السَّلَام نازل شد؛ و گفت: خدای
 تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: يَا مُحَمَّدُ عَلِيُّ
 مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ! و
 بنا بر این نام او را به نام پسر هارون بگذار! رسول

خدا گفت: نام پسر هارون چه بوده است؟ جبرائیل
گفت: شُبْر، رسول خدا گفت: شُبْر یعنی چه؟ گفت:
حَسَن.

أسماء می گوید: رسول خدا حَسَن را حَسَن
نامید. و چون حسین متولد شد؛ من نیز مباشرت
در امر آن مادر و طفل نمودم. رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: ای أَسْمَاء پسر
را بیاور! من او را در پارچه سفیدی پیچیدم؛ و به
او دادم. رسول خدا نیز همچون حَسَن در گوش
راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت.
اسماء می گوید: در این حال رسول خدا گریه
کرد، و سپس گفت: این پسر واقعه‌ای در پیش
دارد؛ خداوند لعنت کن کشنده او را. و این
مطلب را به فاطمه مگو!

أسماء می گوید: چون روز هفتم فرا رسید،
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نزد من آمد
و گفت: پسر را بیاور! من حسین را نزد او بردم؛
و همان طور که برای حَسَن

عقیقه نموده بود، برای حسین نیز یک قوچ
سرمه‌ای رنگ عقیقه کرد؛ و یک ران از پای آن
گوسفند را به قابله‌اش داد؛ و سر او را تراشید؛ و
معادل وزن موهای تراشیده شده، نقره سکه‌دار
تصدّق داد و سر او را با خَلُوق^۱ مالید و گفت: سر
طفل را با خون گوسفند آغشته کردن از سنّت‌های
جاهلیّت است.

أسماء می‌گوید: سپس حُسَین را در دامن
خود نهاد؛ و پس از آن گفت: ای ابا عبد الله! بر
من گران است! و سپس گریه کرد. من گفتم:
پدرم و مادرم فدایت شود، در امروز و در روز
اوّل این کاری که کرده‌ای چه بود؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت:
بر این پسر می‌گیریم. گروهی ستمگر و متجاوز
و کافر از بنی اُمیّه او را می‌کشند که خداوند در
روز باز پسین آنها را مورد شفاعت من قرار
ندهد! او را مردی می‌کشد که در دین ثُلَمَه و
شکاف وارد کرده؛ و به خدای عظیم کافر شده
است. بار پروردگارا من درباره این دو فرزندم
همان را می‌خواهم که ابراهیم خلیل درباره ذُرّیّه
خود خواست. خداوندا دوست بدار هر که را که

^۱ خِلَاق و خَلُوق نوعی است از عطر که بیشتر از اجزای آن زعفران است.

آن دو را دوست دارد؛ و مبعوض بدار و لعنت
بفرست هر که را که آن دو را مبعوض دارد؛ به
قدر آسمان و زمین^۱.

و نیز در «غایة المرام» از ابن بابویه با سند
متصل دیگر خود از ابن زبیر، از جابر بن عبد الله
انصاری، حدیثی را به همین مضمون روایت می‌کند؛
و در آن نیز تصریح می‌کند که چه در وقت نام
گذاری حسن و چه در وقت نام گذاری حسین، در
هر دو حال جبرائیل از طرف خداوند پیام آورد که:
إِنَّ عَلِيًّا مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى^۲.

و نیز از ابن شهر آشوب در «مناقب» از ابو بکر
شیرازی در کتاب خود «فِيمَا نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فِي
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام» حدیث مهمی در این
باره، در همین مجلد از «امام شناسی» در ص ۶۵
آوردیم.

^۱ «غایة المرام» ص ۱۳۱، حدیث ۲۴، از خاصه.

^۲ «غایة المرام» ص ۱۴۲، حدیث ۵۰، از خاصه، و نیز در حدیث شماره ۴۹
از خاصه روایت دیگری با سند دیگر قریب به همین مضمون از جابر روایت
کرده است.

مقام نهم و دهم از حدیث منزلت، در دعای

رسول خدا و گفتار او به ابوسفیان است

مقام و موطن نهم در وقتی است که
امیرالمؤمنین در سفری که همراه پیامبر بودند تب
شدیدی کرده؛ و پیامبر درباره او دعاهائی کرد؛ و از
جمله آن دعاها همین مقام منزله بود که چون آن را
برای امیرالمؤمنین بازگو می کند؛ به این عبارت بیان
می کند که: **وَ سَأَلْتُهُ أَنْ يَجْعَلَكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ
مُوسَى! وَ أَنْ يَشُدَّ بِكَ أَرْزِي! وَ يُشْرِكَكَ فِي أَمْرِي!
فَفَعَلَ؛ إِلَّا أَنَّهُ لِأَنِّي بَعْدِي! فَرَضِيْتُ!**

«و من از خداوند طلب نمودم که: نسبت تو
را به من همان نسبت هارون با موسی قرار دهد؛
و اینکه به واسطه تو پشت مرا محکم گرداند؛ و
تو را در امر من شریک کند! و خداوند همه این
طلب‌های مرا برآورد؛ به جز آنکه بعد از من
پیغمبری نیست؛ پس من راضی شدم.»

این روایت بسیار مهم و دارای محتویات
راقی است؛ و از سلیم بن قیس هلالی روایت
شده است؛ و نیز ملا علی متقی در «کنز العمال»

^۱ «کتاب سلیم بن قیس» ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲ و «کنز العمال» ج ۱۵، ص ۱۵۰، شماره ۴۲۸.

مختصر آن را روایت کرده است؛ و ما تمام آن را در ص ۲۰ و ص ۲۱ از همین جلد «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

مقام و موطن دهم در وقتی است که ابوسفیان می‌آید؛ و در کنار رسول خدا می‌نشیند، و از صاحب مقام امامت و امر ولایت بعد از آن حضرت سؤال می‌کند که: آن مرد کیست؟ و رسول خدا امیرالمؤمنین را بیان می‌کند.

در «غایة المرام» دو حدیث از طریق عامه: یکی از حافظ بن محمد بن مؤمن شیرازی در کتاب خود در تفسیر گفتار خداوند متعال: **عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ**^۱ با اسناد خود به سیدی مرفوعاً درباره ابوسفیان؛ و دیگری از ابن شهر آشوب، از طریق عامه، از عبد خیر، از علی بن ابی طالب علیه السلام نیز درباره ابوسفیان روایت می‌کند. و این دو حدیث دارای مضمون واحدی هستند؛ و ما در اینجا عین حدیث ابن شهر آشوب را ذکر می‌کنیم:

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید که: **صَخْرُ بَنٍ**

^۱ آیه ۱ تا ۳، از سوره ۷۸: نَبَأ.

حَرْبٍ (أبو سفیان) به سمت پیغمبر روی آورده؛ و در کنار آن حضرت نشست و گفت: يَا مُحَمَّدُ هَذَا الْأَمْرُ بَعْدَكَ لَنَا أَوْ لِمَنْ؟ «ای محمد! پس از تو این امر خلافت و حکومت، برای ماست یا برای کیست؟!»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در جواب گفت: يَا صَخْرُ! الْأَمْرُ بَعْدِي لِمَنْ هُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى. فَأَنْزَلَ اللهُ: عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ.

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: ای صخر! امر ولایت، پس از من برای کسی است که نسبت او با من نسبت هارون است با موسی! در این حال خداوند این آیه را فرستاد که ترجمه‌اش اینست: «از چه چیز با یکدیگر گفتگو دارند! از خبر عظیمی است که در آن اختلاف نظر دارند.» بعضی به ولایت و خلافت او اقرار و اعتراف دارند؛ و برخی ولایت و خلافت او را تکذیب می‌کنند؛ سپس خدا می‌گوید: كَلَّا (نه، چنین نیست) و این جمله رد است بر کلام آنها سَيَعْلَمُونَ خِلَافَتَهُ بَعْدَكَ إِنَّهَا حَقٌّ «ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ» يَقُولُ يَعْرِفُونَ خِلَافَتَهُ وَوَلَايَتَهُ إِذْ يُسْأَلُونَ عَنْهَا فِي قُبُورِهِمْ فَلَا يَبْقَى مِيتٌ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا مُنْكَرٌ وَنَكِيرٌ يَسْأَلَانِهِ

عَنْ وَايَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَقُولَانِ لِلْمِيَّتِ:
 مَنْ رَبُّكَ؟ وَمَا دِينُكَ؟ وَمَنْ نَبِيُّكَ؟ وَمَنْ اِمَامُكَ؟^۱

«ایشان به زودی خواهند دانست که خلافت
 او بعد از تو حق است؛ و پس از آن ابدأً این چنین
 نیست که ولایت نباشد، بلکه به زودی خواهند
 دانست. خدا می گوید: خلافت او را و ولایت او
 را می دانند در وقتی که در میان قبرهایشان از آنها
 سؤال شود. و هیچ مرده‌ای نه در مشرق، و نه در
 مغرب، و نه در خشکی، و نه در دریا، باقی
 نمی ماند مگر آنکه نکیر و منکر از ولایت
 امیرالمؤمنین بعد از مردنش سؤال می نمایند؛ و به
 میّت می گویند: پروردگارت کیست؟ دینت
 چیست؟ پیغمبرت کدام است؟ امامت کدام
 است؟»

^۱ «غایة المرام» ص ۱۱۹، حدیث ۷۹ از عامّه، و حدیث وارده از ابن محمّد بن مؤمن شیرازی را در تحت شماره ۷۳ در همین صفحه آورده است.

مقام یازدهم و دوازدهم از حدیث منزلت، در
وقت گفتار دشمن و در وقت فرستادن خالد
است

مقام و موطن یازدهم در وقتی است که بعضی از
دشمنان گفتند كَمَثَلِ نَخْلَةٍ فِي كُنَاسَةٍ «مَثَلِ مُحَمَّدٍ فِي مِثْلِ
أَهْلِ بَيْتِهِ، مَثَلِ دَرَجَاتِ خُرَمَائِهِ» است که در مزبله
روئیده شده باشد.»

محمد بن ابراهیم معروف به ابن ابی زینب نُعْمَانِيّ
در کتاب «غیبت» با اسناد خود از عبد الرزاق، از معمر
بن راشد، از ابان بن ابی عیّاش از سلیم بن قیس هلالی
روایت می کند که: أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه
السلام گفت که: روزی من از نزد مردی عبور می کردم
- و نام او را برای من برد- و او گفت: مَا مَثَلُ مُحَمَّدٍ إِلَّا
كَمَثَلِ نَخْلَةٍ نَبَتَتْ فِي كِبَاةٍ كَلْشَةٍ «مثال محمد نیست مگر
مثال درخت خرمائی که در مزبله کله روئیده شده
باشد» من به نزد رسول خدا آمدم؛ و این جریان را
معروض داشتم.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به
غضب آمد؛ و با حال خشم بیرون شد؛ و بر منبر

رفت؛ و انصار چون خشم آن حضرت را نگریستند، دست به اسلحه خود بردند. رسول خدا در منبر گفت: مَا بِالْأَقْوَامِ يُعَيِّرُونِي بِقِرَائَتِي وَقَدْ سَمِعُوا مَا أَقُولُ مِنْ تَفْضِيلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِيَّاهُمْ، وَمَا اخْتَصَّاهُمْ مِنْ إِذْهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ وَتَطْهِيرِ اللَّهِ إِيَّاهُمْ، وَقَدْ سَمِعُوا مَا قُلْتُ فِي فَضْلِ أَهْلِ بَيْتِي، وَوَصِيِّي، وَمَا أَكْرَمَهُ اللَّهُ بِهِ، وَخَصَّهُ، وَفَضَّلَهُ مِنْ سَبْقِهِ إِلَى الْإِسْلَامِ وَبَلَاءِهِ وَقِرَائَتِهِ مِنِّي وَ أَنَّهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمَا^۱.

«داعی و موجب گفتار اقوامی چیست که مرا درباره قرائب و نزدیکان من تعبیر می‌کنند؛ در حالی که آنچه را که من راجع به آنها گفته‌ام، از برتری بخشیدن خداوند عزوجل آنان را، و اختصاص دادن آنها را به زدودن رجس و پلیدی از آنها، و پاک و پاکیزه کردن خداوند ایشان را، از من شنیده‌اند؟!»

و این گروه و اقوام از من شنیده‌اند؛ آنچه را که من در فضیلت اهل بیت خودم، و وصی خودم گفته‌ام آن چیزهایی را که خداوند او را بدانها گرامی داشته است؛ و اختصاص داده است؛ و فضیلت بخشیده است، از پیشی گرفتن

^۱ «غایة المرام» ص ۱۳۵، حدیث ۳۷، از خاصه.

إسلام، و امتحانات و ابتلائات او را، و قرابت او را با من؛ و اینکه منزله او با من همان منزله هارون است با موسی صلوات الله علیهما.»

و همچنین در «غایة المرام» همین مضمون را با تفصیلی و شرحی بیشتر، از سُلَیْم بن قَیْس، و بیان یکایک از ائمه علیهم السّلام و جعفر بن اَبی طالب، و حمزة بن عبد المطلب، و حضرت فاطمة زهراء علیهم السّلام روایت کرده است.^۱

مقام و موطن دوازدهم در وقتی است که رسول خدا خالد بن ولید را به سوی بَنی الْمُصْطَلِق فرستاد، و او بی محابا آنان را کشت؛ و پس از آن امیرالمؤمنین علیه السّلام را فرستاد، و حدیث منزله را درباره او گفت.

و این داستان، بنا به روایت ابن بابویه، با سند متصل خود، از محمد بن مُسَلِّم، از حضرت باقر علیه السّلام بدین گونه است که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خالد بن ولید را به سوی طائفه‌ای فرستاد که به آنها بَنی الْمُصْطَلِق از بَنی جُذَیْمَه می گفتند؛ و در جاهلیت در میان او و میان بنی مَخْزُوم، خواهر او به ازدواج و نکاح

^۱ «غایة المرام» ص ۱۳۹، حدیث ۴۴، از خاصه.

رفته بود.

چون خالد به آنجا رسید، منادی او ندای به نماز داد، و آنان حاضر شدند؛ و خالد نماز خواند، و آنها نیز نماز خواندند؛ و چون نماز صبح فرا رسید، منادی او باز ندا در داد؛ خالد نماز خواند و آن جماعت نیز با خالد نماز خواندند. و پس از آن خالد، لشکر خود را امر کرد تا ناگهان از جمیع جوانب آنها را محاصره کنند؛ و از هر جانب به غارت پردازند، و خالد مشغول کشتن شد؛ و زخمهای کاری وارد کرد. مسلمین از آن جماعت خواستند که نامه پیمان رسول خدا را با آنها ببینند که آیا اسلام آنها را مُمّضی است؟ و آنها در حمایت اسلام مصون و محفوظند؟ ایشان نامه را به آنها نشان دادند. آن نامه را به نزد رسول خدا آوردند؛ و از آنچه خالد بن ولید بر سر آن جماعت مسلمان بدون گناه، از قتل و جَرَح و غارت آورده بود؛ گزارش دادند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رو به
 قبله نمود و گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ
 خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ «خداوندا! من به سوی تو بیزاری
 می جویم از آنچه را که خالد بن ولید به جای آورده
 است.» و سپس خالد به نزد رسول الله آمد.

در این حال رسول خدا به امیرالمؤمنین علی
 بن ابی طالب علیه السلام فرمود: به سوی بنی
 جُذَیْمَه برو؛ و آنها را از آنچه خالد بر سرشان
 آورده است، راضی کن! و پس از آن رسول خدا
 دو پای خود را بلند کرد و گفت: یا عَلِيُّ حُكْمٌ وَ
 قِضَاوَاتٌ جَاهِلِيَّةٍ رَا دِرْ زِيْرٍ دُو قَدَمِ خُوْدِ بَگَداْر!
 امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی بنو جُذَیْمَه
 آمد، چون بدانجا رسید؛ در میان آنها با حکم و
 قضاوت خداوندی حکم نمود. و چون به نزد
 رسول الله بازگشت؛ رسول خدا گفت: ای عَلِيُّ
 از آنچه در آنجا انجام دادی ما را با خبر کن!

فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! عَمَدَتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دَمٍ
 دِيَةً، وَ لِكُلِّ جَنِينٍ غُرَّةً، وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالًا، وَ فَضَلتُ مَعِيَ
 فَضْلَهُ، فَأَعْطَيْتُهُمْ لِبُلْغَةِ كِلَابِهِمْ وَ جَعَلتُ رُعَاتِهِمْ، وَ
 فَضَلتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرَوْعَةِ نِسَائِهِمْ وَ فَرَعِ
 صِبْيَانِهِمْ، وَ فَضَلتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ لِيَرْضَوْا
 عَنْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ: أُعْطَيْتُهُمْ

لِيرْضُوا عَنِّي؟ رَضِيَ اللهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ! أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ
هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۱.

«أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: ای
رسول خدا! من چنین اراده کردم، و بر اساس آن
اراده و نظریّه، در مقابل هر خونی که ریخته شده
بود، یک دیه (پول خون یک مسلمان) دادم؛ و در
مقابل هر جنینی که سقط بود، یک بنده (غلام یا
کنیز) دادم؛ و به ازای هر مالی که ربوده شده بود،
و یا تلف شده بود، معادل همان مال را دادم؛ و
مقداری با من باقی ماند، آن را هم برای سدّ جوع
سگ‌های آنها، و باز کاشتن نهال‌های کوچک
خرمای از بن برآمده چوپانان آنها دادم؛ و در عین
حال مقداری نیز با من باقی ماند؛ آن را هم به
جهت ترس و دهشت زنان آنها، و جَزَع و فَزَع
کودکان آنها دادم؛ و نیز مقداری هم که باز با من
باقی مانده

^۱ «غایة المرام» ص ۱۲۷، حدیث ۶، از خاصّه.

بود؛ به آنها دادم تا از تو ای رسول خدا خوشنود
و راضی باشند!

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت:
به آنها دادی تا از من راضی باشند؟! خدا از تو
راضی باشد ای علی! نسبت تو با من نسبت
هارون است با موسی، به غیر از آنکه پس از من
پیغمبری نیست!

مقام سیزدهم از حدیث منزلت، در معراج

رسول الله است

مَقَامٌ وَ مَوْطِنٌ سِيزْدَهْمٌ دَر مَعْرَاجِ رَسُوْلِ اَللّٰهِ
است که چنین منزله‌ای را خداوند برای علی بن
أَبِي طَالِبٍ نسبت به پیغمبرش قرار دادند؛ و
رسول خدا برای امت بیان کرد.

شیخ صدوق: مُحَمَّدٌ بِنِ عَلِيٍّ بِنِ الْحُسَيْنِ بِنِ
بَابُوِيهِ قُمِّيٌّ بَا سِنْدٍ مُّتَّصِلٍ خَوْذٍ اَزْ وَهَبِ بِنِ مَنبَهٍ
مَرْفُوْعًا اَزْ اِبْنِ عَبَّاسٍ رَوَايَتٍ كَرَدَهٗ اَسْتِ كِهٖ رَسُوْلٍ
خَدَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَفْتِ: چُونِ مَرَا
پَرُوْرْدِگَارِ مَنِ بِهٖ مَعْرَاجِ بَرْدِ؛ نَدَا رَسِيْدِ: يَا مُحَمَّدُ!
كَفْتِم: لَبَّيْكَ رَبَّ الْعَظْمَةِ لَبَّيْكَ! اَنگَاهٗ خَدَا بِهٖ مَنِ وَحِي
كَرْدِ كِهٖ: اَيِ مُحَمَّدُ! بِهٖ چِهٖ سَبَبِ تَنَهَا بَرَايِ عَالَمِ بَالَا
مَعِيْنِ شَدِي؟ كَفْتِم: اَيِ پَرُوْرْدِگَارِ مَنِ، نَمِي دَانَم!
خَطَابِ اَمْدِ: اَيَا اَزْ اَدْمِيَانِ بَرَايِ خَوْذِ، وَزِيْرِ، وَ بَرَادِرِ

و وصیی پس از من خودت برگزیده‌ای؟! گفتم: آن را که باید من برگزینم، تو برای من انتخاب بفرما! وحی رسید: ای محمد! من برای تو از آدمیان، علی بن ابی طالب را انتخاب کرده‌ام!

من گفتم: ای خدای من! پسر عموی من! خداوند به من وحی کرد: إِنَّ عَلِيًّا وَارِثُكَ وَ وَاثُ الْعِلْمِ مِنْ بَعْدِكَ وَ صَاحِبُ لَوَائِكَ لَوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ صَاحِبُ حَوْضِكَ يَسْقِي مَنْ وَرَدَ عَلَيْهِ مِنْ مُؤْمِنِي أُمَّتِكَ!

«ای محمد! علی وارث تست؛ و پس از تو وارث علم تست! و دارنده لوائ تست در روز قیامت؛ آن لوائی که لوائی حمد است؛ و دارنده حوض تست؛ کسانی را که از اُمت تو مؤمن باشند؛ و بر آن حوض (حوض کوثر) وارد شوند سیراب می‌کند!»

و سپس خداوند به من وحی کرد: ای محمد! من بر خودم سوگند به حق یاد کرده‌ام که: از آن حوض، دشمنان تو، و اهل بیت تو، و ذرّیه طیبین و طاهرین تو

نیاشامند؛ و این حقی است که هیچ جای شبهه نیست.

ای محمد! من جمیع اُمّت تو را داخل در بهشت می‌کنم؛ مگر آن کسی که ابا و امتناع کند از بندگان من! من گفتم: مگر می‌شود ای خدای من، کسی از دخول در بهشت امتناع ورزد؟! خدا به من وحی کرد که: آری! گفتم: چگونه امتناع می‌ورزد؟

فَأَوْحَى اللَّهُ لِي: يَا مُحَمَّدُ اخْتَرْتُكَ مِنْ خَلْقِي، وَاخْتَرْتُ لَكَ وَصِيًّا مِنْ بَعْدِكَ؛ وَ جَعَلْتَهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَكَ؛ وَ أَلْقَيْتُ مَحَبَّتَهُ فِي قَلْبِكَ؛ وَ جَعَلْتَهُ أَبًا لَوْلَدِكَ؛ فَحَقُّهُ بَعْدَكَ عَلَى أُمَّتِكَ كَحَقِّكَ عَلَيْهِمْ فِي حَيَاتِكَ؛ فَمَنْ جَحَدَهُ حَقُّهُ جَحَدَ حَقِّكَ؛ وَمَنْ أَبِي أَنْ يُوَالِيَهُ فَقَدْ أَبِي أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ. فَخَزَرْتُ لِلَّهِ سَاجِدًا شُكْرًا لِمَا أَنْعَمَ عَلَيَّ.

«پس خدا به من وحی کرد که: ای محمد! من از میان جمیع بندگانم، تو را اختیار کردم؛ و از برای تو نیز وصیی اختیار کردم، تا بعد از تو بوده باشد؛ و منزله او را با تو، همان منزله هارون را با موسی قرار دادم، به غیر از آنکه پس از تو پیامبری نیست! و محبت وی را در دل تو انداختم؛ و او

را پدر فرزندان تو ساختم. بنا بر این بعد از مردن
تو حقّ او بر اُمّت تو، مثل حقّ تو بر اُمّت تو در
زمان حیات تو می‌باشد!

کسی که حقّ او را انکار کند، حقّ تو را انکار
کرده است؛ و کسی که از موالات او اِبا کند از
دخول در بهشت امتناع کرده است. پس من به
سجده افتادم به شکرانهٔ نعمت‌هایی را که خدا به
من عنایت کرده است.»

در این حال یک منادی ندا کرد: ای محمّد!
سرت را بردار؛ هر چه می‌خواهی بخواه که من
می‌دهم! من گفتم: ای خدای من! کسانی که بعد
از من هستند، آنها را بر ولایت علیّ بن ابی طالب
مجمع کن؛ تا همگی در روز قیامت بر حوض
من وارد شوند.

در این حال وحی رسید که: ای محمّد! من
در میان بندگان خودم قبل از آفرینش، حکم
کرده‌ام - و حکم من در میان ایشان جاری است
- که هر که را

بخوایم به واسطهٔ علیّ هلاک کنیم، و هر که را
بخوایم به واسطهٔ علیّ هدایت کنیم. و پس از تو، علم
تو را به او دادم؛ و او را خلیفه بر اهل تو و اُمّت تو
پس از تو قرار دادم؛ و حکم جدّی و اِرادۀ حتمی من
است که: کسی را که او را مبعوض و دشمن دارد، و
پس از تو ولایت او را انکار می‌کند؛ داخل بهشت
نمایم. و کسی که او را مبعوض بدارد، تو را مبعوض
داشته است؛ و کسی که تو را مبعوض بدارد، مرا
مبعوض داشته است؛ و کسی که او را دشمن بدارد،
تو را دشمن داشته است؛ و کسی که تو را دشمن
بدارد، مرا دشمن داشته است؛ و کسی که او را
دوست بدارد، تو را دوست داشته است؛ و کسی که
تو را دوست بدارد، مرا دوست داشته است؛ و من
این فضیلت را برای علیّ قرار دادم. و من به تو
عنایتی نموده‌ام که از صلّب او یازده مَهْدیّ را خارج
کنم که همهٔ آنها از ذرّیّهٔ تو هستند، از بانوی بکر
بتول! و از ایشان بیرون آورم مردی را که عیسی بن
مریم در پشت سر او نماز بخواند. او زمین را از عدل
پر می‌کند، همچنان که از مردم پر از جور و ستم شده

باشد. به واسطه آن مرد، نجات می‌دهم از هلاکت؛ و هدایت می‌کنم از ضلالت؛ و از کوری شفا می‌دهم؛ و از مرض بهبود می‌بخشم.

من عرض کردم: ای خدای من! آن وقت چه زمانی است؟!

خداوند عزوجلّ به من وحی کرد که: آن در وقتی است که علم را کنار بگذارند؛ و به زینت و جمال ظاهری مشغول شوند؛ و قرائت کنندگان قرآن زیاد شوند؛ ولی عمل به آن کم شود؛ و کشتار زیاد شود؛ و فقهاء دین کم شوند؛ و فقهای ضلالت و خیانت بسیار شوند؛ و شعراء یاوه سرا زیاد شوند؛ و قبورشان را مسجد گیرند؛ و قرآن‌ها را زینت کنند؛ و مساجد را با طلا بیارایند؛ و ظلم و فساد بسار گردد؛ و کارهای زشت و ناپسندیده ظاهر شود؛ و امت تو بدانها امر شوند؛ و از معروف و پسندیده نهی گردند؛ و مردان به مردان، و زنان به زنان اکتفا کنند؛ و امرای از امت تو کافر شوند، و اولیای ایشان فاجر شوند؛ و معاونان و دستیاران آنها اهل عدوان و ستم گردند؛ و صاحبان را و تدبیر امور آنها فاسق شوند؛ و در این هنگام سه بار خسوف واقع می‌شود: یکبار در مشرق زمین، زمین فرو می‌رود و غرق

می‌شود؛ و یکبار در مغرب زمین؛ و یکبار در
جزیره العرب. و بصره به دست یک مرد از ذریّه تو
که زنجی‌ها^۱ از او پیروی می‌کنند خراب می‌شود؛ و
مردی از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب خروج
می‌کند! و دجال از مشرق زمین از سجستان^۲ خروج
می‌کند؛ و سفیانی ظاهر می‌شود!

من عرض کردم: ای خدای من! این فتنه‌ها
بعد از من چه موقع خواهد شد؟!

پروردگار من به من به وحی فرستاد که: بلاء
و حوادث بنی امیه، و فتنه پسران عمویم عبّاس
پیش می‌آید؛ و خدا به من از جمیع وقایع
موجوده، و آنچه را که بعداً تا روز قیامت پیش
می‌آید خبر داد.

و من چون به روی زمین هبوط کردم، تمام این
مطالب و وقایع را به پسر عمویم رساندم؛ و رسالت
خود را تأدیه کردم. وَ لِلّٰهِ الْحَمْدُ عَلَىٰ ذٰلِكَ كَمَا حَمَدَهُ

^۱ زنج و زنج گروهی از سیاه پوستان هستند، و به یک نفر از آنها زنجی
گویند؛ و در فارسی آن را زنگی خوانند.

^۲ در «معجم البلدان» گوید: سِجِسْتَان با کسر سین و جیم و سین مهمله دیگر
و تاء فوقانی با نون در آخرش، ناحیه کبیر و ولایت وسیعی است. و بعضی
گفته‌اند که: سجستان نام ناحیه است و اسم شهر آن زرنج که بین آن و شهر
هرات ده روز راه و هشتاد فرسخ است و در ناحیه جنوبی هرات واقع است.

النَّبِيُّونَ وَ كَمَا حَمَدَهُ كُلُّ شَيْءٍ قَبْلِي وَ مَا هُوَ خَالِقُهُ إِلَى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ^۱.

مقام چهاردهم از حدیث منزلت، در وقت

رحلت رسول الله است در حضور انصار

^۱ «غایة المرام» ص ۱۲۶، حدیث اول از خاصه، و
در «إعلام الوری» ص ۴۲۹ از سیف بن عمیره از بکر
بن محمد از حضرت صادق علیه السلام روایت
می کند که: خروج الثلاثة: السفیانی و الخراسانی و
الیمانی فی سنة واحدة، فی شهر واحد، فی يوم
واحد، و لیس فیها رایة بأهدی من رایة الیمانی، لأنه
یدعو إلى الحق. و از حسن بن یزید از منذر از
حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که: قال:
یزجر الناس قبل قیام القائم عن معاصیهم بنارٍ ینظر
فی السماء، و حمرة تجلّل السماء و خسف ببغداد و
خسف ببلد البصرة، و دماء تسفک بها، و خراب
دورها، و فناء تقع فی أهلها، و شمول أهل العراق
خوف لا یكون معه قرار.

مقام و موطن چهاردهم تصریحی است در حدیث منزله که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در وقت رحلتشان در محضر أنصار مدینه، نموده‌اند.

در «غایة المرام» از سیّد ابن طاوس در طرفه دهم - که در تصریح حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم در هنگام رحلت خود بر خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام در

حضور أنصار مدینه است - از کتاب «طرائف» از حضرت إمام موسی کاظم علیه السّلام، روایتی بسیار راقی با محتویات اُکید در سفارش رسول خدا به أنصار آمده است، که ما تمام روایت را در ص ۱۴۱ تا ص ۱۴۳ از همین مجلد «امام شناسی» آورده ایم؛ و در اینجا فقط به یک فقره از آن که راجع به حدیث منزله است اکتفا می شود:

الله! الله في أهل بيتي! مصابيح الظلام؛ و معادن العلم و ينابيع الحكم و مستقر الملائكة؛ منهم وصيي و أميني و وارثي، مني بمنزلة هارون من موسى؛ ألا هل بلغت؟^۱

«خدا را در نظر آورید! خدا را در نظر آورید در اهل بیت من! چراغهای تابنده در ظلمات، و معدنهای دانش؛ و چشمه های حکمت؛ و محلّ تمکّن و استقرار فرشتگان. و از آنهاست وصی من، و أمين من، و وارث من، و نسبت او با من مثل نسبت هارون است با موسی! آیا من تبلیغ کردم و واقع امر را رساندم؟»

باید دانست که این چهارده مقام و موطن مختلف

^۱ «غاية المرام» ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵ حدیث ۵۸ از خاصّه.

از گفتار رسول الله در خصوص حدیث منزله، و بیان نسبت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت، به مثابه نسبت هارون با موسی بوده است؛ و گر نه موطن و مقاماتی که رسول خدا او را به عنوان وزیر نامیده؛ و یا در دعا‌های خود مقام وزارت را برای وی طلب نموده است بسیار است؛ و همچنین این چهارده موطن و مقام، مقاماتی است که ما بحمد الله و منه در اثر فحوص به دست آورده‌ایم؛ و شاید در واقع امر بیش از اینها باشد؛ و بر متبّع خیر و متضلع بصیر، مقامات و موطن دیگری مکشوف آید، وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَ لَهُ الْمِنَّةُ.

همچنان که گفتار رسول خدا را در حین مرگ به امیرالمؤمنین علیه السلام که فَإِنَّكَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى! وَ لَكَ بِهَارُونَ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ إِذَا اسْتَضَعَفَهُ قَوْمُهُ وَ كَادُوا يَقْتُلُونَهُ، فَاصْبِرْ لِظُلْمِ قُرَيْشِ إِيَّاكَ وَ تَظَاهَرِهِمْ عَلَيْكَ فَإِنَّكَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ وَ مَنْ تَبِعَهُ،^۱

^۱ «پس ای علیٰ منزله تو با من مثل منزله هارون است با موسی؛ و از برای تو به هارون، محلّ تأسی و الگوی اقتدای خوبی است، در وقتی که قوم وی او را ضعیف شمردند و نزدیک بود او را بکشند! پس ای علیٰ! تو هم بر ستمی که قریش بر تو می‌کنند شکیبا باش! و بر پشتیبانی ای که برای هم بر علیه تو می‌نمایند پایداری کن! زیرا که تو به منزله هارون و پیروان او می‌باشی!»

تا آخر روایت را که در حدیث «کمال الدین و تمام النعمه» وارد شده است، پس از ورود فاطمه و سرازیر شدن اشکهای او در حضور رسول خدا، و بیان رسول خدا فضائل و مناقب علیّ را برای او؛ اگر جدا بگیریم از وصیّت به أنصار در حین مرگ، مقامات و مناقب و مواظن این حدیث به پانزده عدد می‌رسد^۱.

و ایضا معلوم می‌شود که آن روایتی که در مودّت هفتم از «ینابیع المودّة» از حضرت صادق از پدرانشان علیهم السّلام آمده است که در ده موضع رسول خدا به أميرالمؤمنین علیهما السّلام بیان منزله را نموده‌اند؛ مواضع مهمّه بوده است؛ نه جمیع مواضع^۲.

بحث کلامی در مفاد حدیث منزلت

باید دانست که آنچه را که ما تا به حال از حدیث منزلت بیان کردیم، در سند آن و موارد متعدّدی بود که رسول خدا آن را بیان کرده‌اند؛ و

^۱ این حدیث را ما در ص ۱۵۷ و ص ۱۵۸ از همین مجلد از «امام‌شناسی» آورده‌ایم.

^۲ این حدیث را ما در ص ۷۰ از همین مجلد آورده‌ایم.

در موارد احتجاج و استشهاد به آن، و کتب علمائی که در آن ذکر شده است؛ و علمائی که آن را ذکر کرده‌اند، بوده است؛ و أمّا بحث کلامی یعنی بحث در مفاد و محتوای مضمون آن و کیفیت دلالت آن بر خلافت و وصایت و وزارت و إمامت أميرالمؤمنین علیه صلوات الله و صلوات المصلین بطور مستقلّ نبوده است؛ مگر به عنوان اشاره و مگر گفتار مختصری از علامه أمینی که ما آن را در ص ۳۶۶ تا ص ۳۷۳ از همین مجلد «امام‌شناسی» آوردیم؛ و دنباله بحث را تا ص ۳۷۵ کشاندیم. سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی^۱ و در تلخیص الشافی^۲ بحث بسیار مفصّل و کافی فرموده است؛ که آن شرح کلام و بحث و تتمّه کلام صدوق در معانی الأخبار^۳ است، و مجلسی^۴ در بحار الأنوار^۵ کلام این دو استوانه علم را آورده است؛ و نیز

شیخ مفید در إرشاد^۵، و شیخ طبرسی در إعلام

^۱ «شافی» سید مرتضی، طبع سنگی، سنه ۱۳۰۱ هجریه قمریه ج ۱، ص ۱۴۸ تا ص ۱۶۷.

^۲ «تلخیص الشافی» طبع نجف، سنه ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۲۰۶ تا ص ۲۳۴.

^۳ «معانی الأخبار» طبع مطبعة حیدری سنه ۱۳۷۹ ص ۷۴ تا ص ۷۹.

^۴ «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۲ تا ص ۲۴۶.

^۵ «إرشاد» طبع سنگی، ص ۸۳ تا ص ۸۵.

الْوَرَى^۱ و ابن شهر آشوب در مناقب^۲ و شیخ محمد حسن مظفر در دلائل الصدق^۳ و غیرهم من الأعلام و الأساطین در کتب خود آورده‌اند.

و ما قبل از ورود در این بحث، سزاوار است دو روایتی را که خود مبین و شارح این حدیث مبارک است ذکر کنیم: اول شیخ صدوق از حسن بن محمد بن سعید هاشمی در کوفه با سند متصل خود از ابو هارون عبدی، روایت کرده است که او گفت: من از معنای قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ بِهِ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَام: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، از جابر بن عبد الله انصاری، سؤال کردم! قَالَ: اسْتَخْلَفَهُ بِذَلِكَ وَاللَّهِ عَلَى أُمَّتِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَ فَرَضَ عَلَيْهِمْ طَاعَتَهُ، فَمَنْ لَمْ يَشْهَدْ لَهُ بَعْدَ هَذَا الْقَوْلِ بِالْخِلَافَةِ فَهُوَ مِنَ الظَّالِمِينَ^۴.

«او در پاسخ گفت: با این گفتار، سوگند به

خدا که: او را چه در حال حیاتش، و چه بعد از

^۱ «إعلام الوری بأعلام الهدی» طبع مطبعة حیدری ص ۱۷۰ تا ص ۱۷۲.

^۲ «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱ ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳.

^۳ «دلائل الصدق» طبع نجف، ج ۲، ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵.

^۴ «معانی الأخبار» ص ۷۴.

مردنش، خلیفه خود نموده است؛ و پیروی و اطاعت از او را بر اُمت واجب کرده است؛ و بنا بر این بعد از این گفتار اگر کسی شهادت به خلافت او ندهد؛ حَقّاً از ظالمین خواهد بود.»

دوّم شیخ صدوق از أحمد بن حسن قَطَّان با سند متصل خود از أبو خالد کابلی روایت کرده است که او گفت: به حضرت سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام گفته شد: مردم می گویند: بهترین مردم بعد از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أبو بکر است؛ پس از آن عمر؛ پس از او عثمان؛ و پس از او علیّ است!

حضرت گفتند: پس این مردم با خبری را که سعید بن مُسَيَّب، از سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاص، از رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت کرده است که به عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَام

گفت: أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ
لَأَنْبِيَّ بَعْدِي، چه می‌کنند؟! در زمان موسی مثل
هارون چه کسی بوده است؟!^۱

و شیخ مفید بعد از آنکه آمدن امیرالمؤمنین
علیه السلام را در جُرف به حضور رسول خدا و
شِکْوَهُ او را از منافقین بیان کرده است، و نیز بعد از
آنکه جواب رسول الله را به او که: اِرْجِعْ يَا أَخِي إِلَى
مَكَانِكَ! فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلَحُ إِلَّا بِي أَوْ بِكَ! فَأَنْتَ
خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي وَ دَارِ هَجْرَتِي وَ قَوْمِي! أَمَا
تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ
لَأَنْبِيَّ بَعْدِي،^۲ بیان کرده است؛ چنین گفته است: این
گفتار رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ متضمن
تنصیب آن حضرت بر امامت امیرالمؤمنین است؛ و
اینکه او را از میان جمیع مخلوقات برای خلافت جدا
کرده است؛ و دلیل بر فضیلتی است که هیچیک از
أُمَّتٍ را با او در این جهت شریکی نیست؛ و جمیع

^۱ «معانی الأخبار» ص ۷۴.

^۲ «ای برادر من! به مدینه باز گرد، چون شهر مدینه در صلاح استوار
نمی‌ماند؛ و از گزند آفات و فساد مصون نمی‌ماند؛ مگر آنکه یا من و یا تو
باید در آن بوده باشد! و علی هذا تو خلیفه و جانشین من هستی در اهل بیت
من، و در خانه هجرت من، و در میان قوم من؛ آیا راضی نیستی که رتبه و
منزله تو با من همان رتبه و منزله هارون باشد با موسی به غیر از درجه
نبوت؟»

منازل و مقامات و خصائص هارون را نسبت به موسی برای او اثبات نموده است، مگر آن خصائص و آثاری که مانند أُخُوْت، عُرْف آن را تخصیص می‌زند؛ و یا مانند نبوْتی که خود رسول خدا آن را استثنا کرده است. مگر نمی‌بینی که تمامی درجات و مراتب هارون را نسبت به موسی مگر آنچه را که لفظاً و یا عقلاً استثنا شده است، برای علیّ قرار داده است؟!!

هر کس در معانی آیات قرآن تأمل کند؛ و به دقّت نگردد؛ و در روایات و اخبار وارده تفحص و تجسس نماید؛ به دست می‌آورد که: هارون، برادر پدری و مادری موسی بوده است؛ و در امر ولایت و امامت او شریک بوده است؛ و در امر نبوْت او، و تبلیغ رسالات پروردگار او شریک او بوده است؛ و اینکه خداوند سبحانه به واسطه هارون، پشت موسی را محکم نموده است، و هارون خلیفه و جانشین موسی بر قوم او بوده است؛ و همان درجه و مرتبه از امامت و وجوب إطاعت را بر قوم

داشته است که موسی داشته است؛ و هارون محبوب‌ترین مردم و با فضیلت‌ترین آنها در نزد موسی بوده است. خداوند عزوجل از زبان موسی حکایت می‌کند که:

قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي
وَ اَحْلِلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَ اجْعَلْ
لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ
أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ
كَثِيرًا^۱.

«بار پروردگار من! سینه مرا برای من بگشا! و
امر مرا برای من آسان کن! و گره را از زبان من
باز کن، تا سخن مرا بفهمند! و از برای من از اهل
من هارون را که برادر من است، وزیر من قرار
بده! پشت مرا بدو استوار کن! و او را در امر من
شریک گردان؛ تا تسبیح تو را بسیار کنیم؛ و ذکر
تو را بسیار گوئیم!»

خداوند این سؤال و حاجت موسی را پاسخ
مثبت داد؛ و در این تمنا و خواهش مسئلت او را
برآورد؛ آنجا که گوید: **قَدْ أُوتِيَ سُؤْلَكَ يَا
مُوسَى**^۲.

«ای موسی؛ حاجت برآورده شد؛ و مسئلت

^۱ آیات ۲۵ تا ص ۳۴ از سوره ۲۰: طه.

^۲ آیه ۳۶ از همان سوره.

داده شد!»

و نیز خداوند از زبان موسی، خطاب به هارون در قرآن کریم حکایت می‌کند: **وَ قَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ^۱**.

«و موسی به برادرش هارون گفت: در میان قوم من به عنوان خلافت و جانشینی بمان! و اصلاح اُمور اُمّت را بنما؛ و از راه مفسدان پیروی مکن!»

و بنا بر این آیات، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علیه السلام را نسبت به خودش، همان نسبت هارون با موسی را قرار داده است؛ برای امیرالمؤمنین واجب و ثابت می‌شود جمیع مقامات و درجاتی را که هارون داشته است مگر آنچه را که عرف تخصیص می‌زند همچون اُخُوّت؛ و مگر آنچه را لفظ روایت استثناء می‌کند همچون نبوّت؛ و این فضیلتی است که هیچیک از مخلوقات با امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شریک نیستند؛ و در مفاد و معنای این حقیقت با او برابر نیستند؛ و در هیچ حالی از احوال، در نزدیکی و قُرْبِ این فضیلت نیز

^۱ آیه ۱۴۲ از سوره ۷: اعراف.

نمی‌توانند قرار گیرند.^۱

و شیخ مظفر بعد از بیان این آیات، و حدیث

منزله، و حدیث و دعای رسول الله پس از نزول این

آیات که: خداوندا تو هم علی را وزیر قرار بده؛ و

استجاب دعای او که: يَا أَحْمَدُ قَدْ أُوتِيَتْ مَا سَأَلْتَ^۲

«آنچه مسئلت نمودی به تو داده شد!» گوید: این آیه

مبارکه اگر چه در اصل نزولش، ربطی به

أمیرالمؤمنین علیه السلام نداشته است؛ و لیکن چون

ممکن است به ضمیمه احادیث حاکی از دعای

^۱ «إرشاد» ص ۸۴ و ص ۸۵. و از آنچه ما بیان کرده‌ایم و بیان می‌کنیم، معلوم می‌شود که آنچه را که در «سیره حلبیه» ج ۳، ص ۱۵۱ در مقام تضعیف دلالت این حدیث بر امامت آن حضرت آورده است، تا چه اندازه ضعیف و بی پایه است. در این سیره بعد از آنکه حدیث منزله را نقل کرده است چنین گفته است: آنچه را که رافضه و شیعه ادعا کرده‌اند که این حدیث نص تفصیلی است بر خلافت علی کرّم الله وجهه از جهت عموم منزله و استثناء نبوت، مردود است به آنکه این حدیث همان طور که آمدی گفته است صحیح نیست؛ و بر فرض صحّت آن - بلکه صحّت آن مسلم است چون در صحیحین وارد شده است - می‌گوئیم: خبر واحد است؛ و هر یک از رافضیان و شیعیان خبر واحد را در مسئله امامت حجّت نمی‌دانند و بر فرض حجّیت آن، از آن استفاده عموم نمی‌شود؛ زیرا که مراد از این حدیث همچنان که ظاهر آن دلالت دارد، آنست که: علی کرّم الله وجهه در مدت غیبت رسول خدا در تبوک خلیفه و جانشین او در خصوص اهل او بوده است، همان طور که هارون خلیفه و جانشین موسی در میان قوم او در مدت غیبت او از ایشان بوده است برای مناجات پروردگارش؛ و بر فرض قبول عمومیت حدیث، تخصیص خورده است؛ و عام تخصیص خورده، در افراد باقیمانده حجّت نیست؛ و اگر هم حجّت باشد حجّتش ضعیف است؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در سفرهای متعدّدی، غیر از او را خلیفه خود نموده است فعلی هذا لازم می‌آید همگی آنها نیز خلیفه باشند.

^۲ «دلایل الصدق» ج ۲، ص ۲۲۳ و ص ۲۲۴.

رسول خدا، آن را دلیل بر امامت آن حضرت گرفت؛
صحیح است که این آیه را نیز از جمله أدلّه آیات
قرآن بر امامت علیّ به شمار آریم^۱.

حال که این دو روایت و کلام مفید و مظفر را
آوردیم؛ و دانستیم که: این آیات مبارکات با
ضمیمهٔ احادیث نبویه در منزله، و دعای آن
حضرت در قرار دادن علیّ را به منزله هارونیه، و
استجابت دعای حضرت را مثل استجابت دعای
موسی؛ دیگر برای قاری و یا مستمع، شبهه‌ای در
جمع منازل و مراتب حضرت

^۱ «دلائل الصّدق» ج ۲، ص ۲۲۴.

أمیر المؤمنین علیه السّلام از إمامت و ولایت و خلافت و وزارت، باقی نمی‌گذارد؛ برای شرح و تفصیل سخن و نکات وارده در حدیث منزله می‌گوئیم:

در این حدیث به نحو عمومیت و استیعاب، همگی منازل و مقامات هارون برای أمیر المؤمنین علیه السّلام غیر از اُخُوْت که معلوم است خارج است؛ و غیر از نُبُوْت که خود رسول الله آن را إخراج کرده است؛ ثابت و مقرر شده است. و از جمله مقامات هارون، إمامت و ریاست بر اُمّت در زمان غیبت موسی، در رفتن به کوه طور؛ و از جمله خلافت و عنوان جانشینی و وزارت که همان مقام دوّمی است در میان جمیع اُمّت، چه در حیات و چه در ممات، در صورت فرض بقاء هارون بعد از موسی، می‌باشد؛ و جمیع این مقامات با نصّ صریح عمومیت حدیث منزله از وزارت و معاونت مختصّه در أمر نبوّت، و از إمامت و ولایت، و از خلافت، و عنوان قائم مقامی، چه در حیات و چه بعد از ارتحال رسول خدا برای أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ثابت است.

و این استیعاب و استغراق مفاد حدیث نسبت به تمامی منازل از دو جهت به دست می‌آید:

اوّل: از جهت اجراء مقدمات حکمت در لفظ
مَنْزَلَه همچنان که در فنّ اصول فقه از آن بحث
می‌شود. بدین طریق که اگر از لفظ منزله، منزله
خاصّی مراد باشد، مانند خصوص وزارت؛ و یا
خصوص امامت و غیرهما، باید بیان شود؛ و
گرنه لازم می‌آید بیان مطلق و عدم بیان قید آن با
فرض لزوم قید و اراده مُقَيّد بما هو مُقَيّد. و این
گونه تلفّظ از شخص حکیم غلط است. و اگر
مراد از منزله، منزله مخصوصی نباشد؛ بلکه به
نحو مهمله یعنی یکی از منازل غیر معین، هر چه
باشد، بوده باشد؛ این گونه تلفّظ نیز هَذَر و عَبَث
است؛ و شخص حکیم هَذیان نمی‌گوید؛ و هَذراً
و عَبَثاً لب نمی‌گشاید. پس بنا بر این بناچار باید
از لفظ منزله جمیع منازل را اراده کرده باشد، و
هو المطلوب.

دوّم: آنکه استثناء، عبارت است از إخراج
معنی و یا چیزی که اگر إخراج نمی‌شد، در جمله
مستثنی منه به طور عموم وارد شده بود. یعنی
خروج از معنای عامّ

و شاملی که در جمله مستثنی منه اراده شده است. و چون در این حدیث، عبارت **إِلَّا أَنَّهُ لَأَنبِيٌّ بَعْدِي** وارد شده است؛ به دست می‌آید نبوت که یکی از منازل است؛ و استثناء گردیده است؛ از معنای عامّ و شاملی بوده است که در عبارت مستثنی منه آمده؛ و آن لفظ منزله است. پس لفظ منزله به معنای همگی منازل و مقامات است.

در اینجا نیز ناگفته نماند که مراد از لفظ **بَعْدِي** در عبارت **إِلَّا أَنَّهُ لَأَنبِيٌّ بَعْدِي** به معنای بعد از مردن من نیست؛ بلکه به معنای بعد از نبوت من است. و رسول خدا می‌فرماید: دیگر پس از این پیغمبری من، پیغمبری نیست؛ چه آن پیامبر در زمان حیات من باشد، و چه بعد از مرگ من.

و از اینجا روشن می‌شود که عبارت **أَنْتَ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى**، شامل تمامی منازل برای آن حضرت می‌شود؛ از وزارت، و امامت، و خلافت، چه رسول خدا در زندگی باشند؛ و چه پس از رحلت، همچنان که همه این منازل، برای هارون به همین گونه ثابت بود؛ و نیز استخلاف رسول خدا **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ** را در شهر مدینه در واقعه تبوک که بدون شک یکی از مواظن و مواقف این حدیث است؛ بر این معنی دلالت دارد.

و به طور کلی هر کس بدین حدیث بنگرد، می‌بیند که: رسول خدا برای مقام والای امیر مؤمنان، مقام شخص دوّمی را بیان کرده‌اند؛ و در تمام اُمور از رتق و فتق و قضاء و حکومت و سپهسالاری و سیادت و ولایت در مرتبه دوّم قرار داشته؛ و شخص رسول خدا شخص اوّل بوده‌اند و امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام نه تنها بعد از رحلت رسول خدا بوده است؛ بلکه در زمان حیات آن حضرت امام و والی مقام ولایت بوده‌اند. غایة الأمر در درجه و مرتبه دوّم، و در طول امامت و ولایت رسول الله؛ نه در عرض آن. و اینست مقام و مرتبه شخص دوّمی که از حدیث بدست می‌آید؛ و به عنوان استخلاف و جانشینی مورد مذاکره است. یعنی در درجه دوّم و در صورت غیبت و یا ارتحال رسول خدا بوده؛ و یا در حضور، و لیکن در رتبه دوّم همچنان که معنای وزیر این حقیقت را می‌رساند^۱.

^۱ علامه طوسی در «تجريد الاعتقاد» بدین روایت استدلال بر امامت آن حضرت کرده است و گفته است: و لحدیث المنزلة المتواترة. و شارح قوشچی در شرح آن گفته است: بیان این دلیل آنست که بگوئیم: منزله اسم جنس مضاف است و دلالت بر عموم دارد مانند معرفّ به ألف و لام، به دلیل صحّت استثناء؛ و چون نبوّت استثناء شود بقیّه مناصب برای هارون علیه السّلام باقی می‌ماند و از جمله آنست که خلیفه او باشد و متولّی در اُمور و متصرّف در مصالح عامّه و رئیس مفترض الطّاعة در صورت حیات او پس از موسی علیه السّلام بوده باشد؛ زیرا که سزاوار مقام نبوّت نیست که این درجه رفیعه ثابته در حال حیات موسی با وفات او از بین برود؛ و چون

و اگر کسی بگوید: این حدیث منزله، اثبات مقامات هارون را برای علی بن ابی طالب می‌کند؛ و چون می‌دانیم که هارون فقط در زمان حیات موسی، خلیفه او در غیبت او بوده است؛ نه بعد از رحلت موسی؛ زیرا که او زودتر از برادرش موسی، بدرود حیات گفته است؛ بنا بر این بدین حدیث اثبات خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام را بعد از ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نمی‌توانیم بکنیم!

در پاسخ گوئیم: از این حدیث منزله، اثبات جمیع منازل هارون را نسبت به موسی برای امیرالمؤمنین نسبت به رسول الله می‌کنیم؛ و در اینجا دو وصف: یکی تعلیقی، و دیگری تحقیقی برای هارون ثابت است:

تصریح شده است که نبوت نمی‌باشد؛ بنا بر این جز با طریق امامت نخواهد بود. آنگاه در صدد جواب بر آمده است و به وجوه غیر صحیح پنداری خواسته است این حقیقت را بپوشاند از جمله آنکه گفته است: این روایت خبر واحد است و در مقابل اجماع بر خلافت شیوخ ثلاثه قیام ندارد؛ و در آخر گفته است؛ و بعد اللّتیّ و اللّتی این حدیث دلالتی بر نفی امامت سه خلیفه قبل از علی علیه السّلام نمی‌کند. و پس از بحث کافی که ما نمودیم معلوم شد که نه تنها حدیث قطعی الصدور و متواتر است؛ بلکه ما فوق حدّ تواتر است چنانکه اگر به حدیث متواتری بخواهیم مثال بزنیم باید به این حدیث مثال بزنیم؛ و از همه خنده‌آورتر همین کلام اخیر اوست که این حدیث ولایت و امامت علی را اثبات می‌کند؛ و این منافات با خلافت خلفای ثلاثه پیشین ندارد؛ زیرا که ما هم می‌گوئیم: علی خلیفه و امام است، غایه الامر در رتبه چهارم. و نظیر همین گفتار مضحک را نیز در حدیث متواتر غدیر دیدیم. فسبحانک ما أضحی الطّرق علی من لم تکن دلیله.

وصف تعلیقی آنست که بگوئیم: یکی از مقامات هارون اینست که اگر زنده بود، بعد از حضرت موسی خلیفه او بود، و این وصف تعلیقی برای علی بن ابی طالب نیز هست. یعنی در صورت حیات او پس از رسول خدا خلیفه او می باشد. غایة الأمر در هارون موضوع و شرط این قضیة شرطیّه، متحقق نشد یعنی زنده نبود؛ و در علی بن

أبي طالب متحقق شد و زنده بود. و تمامی
منطقیین گفته‌اند که: صدق قضیه شرطیه منوط به
صدق مقدم و شرط آن نیست. هر جا مقدم و شرط
آمد، جزاء و تالی به دنبال آن می‌آید؛ و هر جا نیامد،
نمی‌آید. و این آمدن و یا نیامدن جمله شرطیه ابداً
ربطی به صدق اصل قضیه ندارد. قضیه صادق است
در هر حال، اگر شرط وجود پیدا کرد، جزا هم
متحقق می‌شود، و اگر وجود پیدا نکرد، متحقق
نمی‌شود.

وصف تعلیقی یعنی خلافت هارون بر فرض
صورت حیات او برای امیرالمؤمنین هست.
شرط این قضیه درباره هارون وجود پیدا نکرد و
خلیفه نشد؛ و درباره علی بن ابی طالب؛ وجود
پیدا کرد و خلیفه شد.

برای دریافتن حقیقت این مطلب، شیخ
صدوق، مثال شیرین و لطیف و صحیحی می‌زند؛
او می‌گوید: اگر خلیفه مثلاً به وزیر خود بگوید
که: بر عهده تست که هر روزی که زید تو را ببیند
به او یک دینار بدهی! و بر عهده تست که به
عمرو هم در صورت همان شرطی را که برای
زید نمودم، یک دینار بدهی! در این صورت
برای عمرو مقرر می‌شود همان را که برای زید

مقرر شده است.

پس اگر زید سه روز نزد وزیر آمد، و او را دید، و سه دینار از او گرفت؛ و دیگر نیامد و دینارش قطع شد، و لیکن عمرو سه روز آمد و سه دینار را گرفت؛ برای او چنین حقی هست که روز چهارم و پنجم و همینطور پی در پی ابداً بیاید؛ و تا وقتی که حیات دارد یومیّه و مقرر خود را از وزیر بگیرد، و بر عهدهٔ وزیر است که تا وقتی که عمرو زنده است، هر روزی که به نزد او بیاید، یک دینار به او بدهد؛ و اگر چه زید غیر از همان سه روزی را که آمده، چیزی از وزیر نگرفته باشد.

و وزیر چنین توانی ندارد که به عمرو بگوید: من به تو چیزی نمی‌دهم مگر به همان مقداری که زید گرفته بود. زیرا که در شرط زید این بود که: هر وقتی که آمد به او باید دیناری بدهی! و اگر باز هم علاوه بر آن سه روز می‌آمد، دینارهای دیگری می‌گرفت؛ و لیکن عمرو این شرط را عملی کرد؛ و به سوی وزیر آمد؛ پس بر وزیر واجب است که دینارهای بیشتری به او بدهد.

و همچنین است که اگر در شرط هارون وصی این باشد که: خلیفهٔ قوم موسی

شود. و این شرط برای علیّ ثابت شود؛ و علیّ در قوم باقی بماند، و زنده باشد؛ لازم است که خلیفه پیغمبر در اُمتش گردد، نظیر همین مثالی را که ما برای زید و عمرو زدیم؛ و این گفتار اگر بر قیاس صحیح و برهان قطعی عرضه شود؛ قابل انکار نیست^۱.

وصف تحقیقی یعنی خلافت هارون محققاً در زمان حیات او، و این برای امیرالمؤمنین علیه السّلام محقق هست.

یعنی هارون در زمان حیات موسی تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است؛ و این خلافت با مرگ او قبل از موت موسی منقطع شد، و پایان پذیرفت؛ و امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نیز تحقیقاً و فعلاً خلیفه بوده است، و این خلافت با ادامه حیات او تا بعد از رحلت رسول الله ادامه یافت. فلهاذا او خلیفه آن حضرت و امام و والی بر اُمت بعد از ارتحال رسول خدا بوده است.

و لا یخفی آنکه این دو وصف تعلیقی و تحقیقی، دو وصف ثابت از اوصاف هارون و امیرالمؤمنین هستند؛ و هر کدام مستقلاً می توانند در قیاس و برهان ولایت امیر مؤمنان قرار گیرند،

^۱ «معانی الأخبار» ص ۷۶، و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۴۲، از شیخ صدوق.

و فرق آن دو فقط در تعلیق و تحقیق است؛ گرچه در منشأ با هم یکی باشند. تعلیق یعنی مُعَلَّق بودن خلافت هارون بر حیات او بعد از موسی؛ و تحقیق یعنی محقق بودن این وصف خلافت او، در زمان حیات موسی.

و این دو وصف هر یک جداگانه از حدیث منزله برای أميرالمؤمنین علیه السلام استفاده می‌شوند.

و اگر کسی بگوید: از کجا معلوم است که هارون بر فرض حیات او تا بعد از رحلت موسی، خلیفه او می‌شد؟

در پاسخ گوئیم: این استفاده از مقامات و درجات هارون است که اولاً پیامبر بوده؛ و پس از مقام حضرت موسی، افضل اهل زمان بوده، و موثّق‌ترین مردم در نزد موسی بوده؛ و نایب او در جمیع علوم او بوده است.

این منازل و مقامات برای هارون مشهور است؛ و اگر کسی بخواهد یکی از

آنها را انکار کند؛ جمیع آنها را انکار کرده است.
و علی هذا خلع هارون را از مقام خلافت بعد از
ثبوت آن، باید به واسطه منقصتی و یا جهالتی و یا
ضلالتی باشد که در او پدیدار شده باشد، و عروض
این عوارض بر پیغمبر جائز نیست.

و بنا بر این بدون شک در صورت ادامه
حیات تا بعد از ارتحال موسی، جانشین او
می شده است.^۱

^۱ از جمله عبارات محیی الدین عربی که بعضی دلیل بر تشیع او دانسته‌اند
عنوان فصّ هارونیّه است در کتاب خود «فصوص الحکم». چون او این فصّ
را با این جمله آغاز نموده است: فصّ حکمة امامیّه فی کلمة هارونیّه. قاضی
نور الله شوشتری یکی از شواهد بر تشیع او را همین جمله دانسته است. ملاّ
سید صالح خلخالی که از مبرّزین شاگردان سید ابو الحسن جلوه بوده است
در مقدمه «شرح مناقب اثنا عشر» منسوب به محیی الدین عربی گوید: تفهیم
اشعار این عبارت بر حدیث منزله، شرح مبسوطی لازم دارد. آنگاه پس از
بیان حدیث مستفیض بل متواتر منزله را از احمد حنبل و از «ارشاد» شیخ
مفید گوید: بالجمله رؤسای علمای امامیّه رضوان الله علیهم اجمعین از این
حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده گویند:
تمامی منزلتهای هارونی به قرینه عموم منزله و وجود استثناء نبوت به
مقتضای این حدیث متواتر برای حضرت امیر ثابت است. و من جمله آن
منزلت‌ها خلافت وی بوده برای حضرت موسی، پس حضرت امیر نیز از
روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلا فصل محمدی می باشد
کما فی هارون لموسی. فضلالی سنّت و جماعت که در اطفاء نورانیت این
برهان با هر زحمت عصبیت بر خود راه داده‌اند، در جواب این احتجاج
واضح چنین گویند که اثبات خلافت حضرت امیر به میزان عمومی این
حدیث در صورتی صحیح است که وجود خلافت در خود هارون مسلم
باشد تا آنکه به میزان عموم منزله، نظیر همان خلافت برای حضرت امیر
ثابت شود، و حال آنکه حضرت هارون خود أصالة شریک نبوت موسی بوده
نه خلیفه و جانشین وی؛ چنانچه شارح قوشچی گوید: و لو سلّم فلیس من
منازل هارون الخلافة و التصرف بطریق النیابة علی ما هو مقتضی الامامة، لآنه

این بحثی را که بدین طریق در اینجا نمودیم،
واقع مطلب است؛ و جوابگوی شبهات غیر وارده
مخالفین.

شریک له فی النبوة. و قوله اخلفنی لیس استخلافاً بل مبالغة و تأکیداً فی
القیام بأمر القوم. چون این مقدمات معلوم شد گوئیم: از آنجائی که شیخ
عارف را هوای تشیع بر سر بوده از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث
منزله داده: یکی آنکه ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده بطوری که
ممکنست از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین قصد شود که حکمت طائفة
إمامیه در کلمة هارونیه است که حدیث منزله و لفظ اخلفنی باشد. و دیگر
آنکه بجهت مخالفت علمای جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن
جماعت است، استکشاف نموده مقام هارونی را صریحاً با لفظ امامت
عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت مبالغت نکرد. (شرح مناقب، ص ۴۱
تا ص ۴۶)

و اما آنچه را که شیخ صدوق در جواب این شبهه که این منزله را پیامبر برای علی در زمان حیات خودش معین کرده است، فرموده است؛ تمام نیست و مستلزم اشکالاتی است:

او فرموده است: ما اثبات می‌کنیم که: مراد از منزله‌ای را که رسول خدا در حدیث منزله برای علی علیه السلام معین کرده است، آن منزله را برای او بعد از وفات خودش قرار داده است؛ نه برای علی در زمان حیات خود.

و بعد از شرح و تفصیل بسیاری محصلاً به دو دلیل در صدد اثبات این مدعی بر آمده است.

أَوَّلُ آنکه: چون نفی نبوت در جمله **إِلَّا إِنَّهُ لَا**

نَبِيٍّ بَعْدِي به جهت علت فضیلت و منزلتی است که موجب نبوت می‌شده است؛ بنا بر این نفی نبوت از علی، باید در وقتی باشد که آن فضیلت برای او همانند هارون در همان وقت مقرر شده باشد؛ و چون نفی نبوتی را که رسول خدا بعد از خودش نموده است، بعد از وفات اوست؛ نمی‌تواند این منزله برای علی در زمان حیات او باشد. زیرا این موجب لغویت گفتار می‌گردد که: **أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى** را در زمان حیات رسول الله بگیریم؛ آنگاه جمله **إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيٍّ بَعْدِي** را بعد از وفات او، و باید حتماً **مُسْتَثْنِي** و **مُسْتَثْنِي** منه در یک زمان بوده باشند.

دوّم آنکه: چون استثناء نبوّت بعد از حیات شده است؛ اگر منزله‌ای که موجب نبوّت شود، در حیات باشد؛ لازم می‌آید که علیّ در زمان حیات رسول خدا پیغمبر باشد؛ و این امر فاسد است.

و اگر کسی بگوید: مراد از گفتار رسول خدا در

لفظ بَعْدِ بعد از نبوّت باشد؛ نه بعد از مردن. این

گفتار اشتباه است؛ زیرا که لازم می‌آید از خبری که

مسلمین روایت کرده‌اند که إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ (بعد از محمد پیامبری نیست)

این طور استفاده شود که: در زمان حیات رسول خدا

پیغمبری نیست؛ و لیکن اشکالی ندارد که بعد از ارتحال

او پیامبرانی بیایند.

و شیخ طبرسی نیز دچار اشتباه دیگری در

استدلال شده است: او در وجه دوّم از استدلال

خود، بدین حدیث گوید: چون لفظ بَعْدِ

دلالت بر بعد از رحلت رسول خدا دارد؛ این خبر

دلالت بر ثبوت جمیع منازل هارون برای

^۱ خلاصه گفتار صدوق در کتاب «معانی الأخبار» ص ۷۶ تا ص ۷۸.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از وفات رسول
خدا می‌کند.

زیرا استثناء در خبر دلالت بر بقاء منازلی برای
أمیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا دارد
که استثناء نشده است. زیرا همان طور که اگر
استثناء مطلق باشد، می‌فهماند که: آنچه را که
استثناء نشده است؛ نیز مطلق است؛ همینطور اگر
مُقید به حال و یا وقتی شد، می‌فهماند که: آنچه
را که استثناء نشده است؛ نیز در همان حال و یا
وقت بوده است. مثل گفتار گوینده که بگوید:
من یاران خودم را زدم مگر زید را در خانه؛ که
دلالت دارد بر اینکه زدن یاران او در خانه واقع
شده است.^۱

و نظیر این اشتباه را نیز ابن شهر آشوب نموده
است؛ آنجا که گوید: و به جهت آنکه آن حالی
که مستثنی در آن نفی می‌شود؛ لازم است که
برای مستثنی منه ثابت باشد؛ به جهت لزوم
مطابقه بین آن دو.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم
استثناء نبوت را پس از وفات خود نموده‌اند؛ لازم
است که غیر از نبوت از سایر منزله‌ها نیز بعد از
وفات بوده باشد.^۲

^۱ «إعلام الوری» ص ۱۷۱ و ص ۱۷۲.

^۲ «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۲۳.

اشتباه این بزرگواران در این بوده است که کلمه بَعْدِ را پس از رحلت رسول خدا معنی کرده‌اند؛ فلهاذا ناچار شده‌اند صدر حدیث را نیز در آن وقت بگیرند. و اِشکالات این بسیار است. از جمله آنکه کلمه بَعْد، اِطلاق دارد؛ چه در زمان حیات، و چه در ممات. زیرا اگر به معنی بعد از نبوت گرفتیم؛ لازم نمی‌آید که بفهماند: بعد از ممات جائز است پیغمبری بیاید؛ بلکه اِطلاق آن نفی هرگونه آمدن رسولی را می‌کند. و جمله مستثنی اگر مطلق باشد؛ ضرری ندارد که جمله مستثنی منه آن مقید باشد. مثل آنکه بگوئیم: من همه یاران خود را اِکرام کردم،

مگر زید را در خانه. و این نمی فهماند که اِکرام
یاران همگی در خانه بوده است.

و علاوه بر تمام اینها صدور این حدیث در
وقت عزیمت به تبوک جای شبهه نیست؛ و در
نزد همگی از عامّه و شیعه مورد اتفاق است؛
آنگاه چگونه می توان انتصاب امیرالمؤمنین را در
مدینه به این حدیث اثبات نمود؛ آن وقت مفاد و
معنای آن را که منزله است؛ بعد از رسول خدا
دانست؟! و اصولاً این حدیث می فهماند که:
امیرالمؤمنین علیه السّلام مطلقاً مثل هارون دارای
مناصب و مقاماتی در زمان رسول الله بوده است؛
و شخص دوّم عالمِ نبوّت و رسالت پیغمبر اکرم
بوده است. و این معنای استفاد از این حدیث،
منافات با منازل او در خصوص زمان بعد از فوت
رسول خدا می کند.

ختم کتاب و علّت عدم پیروی اکثریت منحرف

از امیرالمؤمنین علیه السّلام

باری بعد از این همه نصوص و تصریحات
رسول الله در نصب و تعیین امیرالمؤمنین بر مقام
جانشینی و إعطاء منزله هارونی، اگر کسی
بگوید: چطور ممکن است مخالفت این نصوص
را نمود؟ چطور می شود علیّ را خانه نشین کرد؟
چطور می شود حقّ مُسلّم او را غصب کرد؟

چگونه متصور است اکثریت افراد پس از رسول

خدا از بیعت با او سرپیچی کنند؟

جواب همانست که استادنا الأکرم علامه

طباطبائی رضوان الله علیه به طور اجمال در

تعریف شیعه بیان کرده‌اند:

«شیعه از راه بحث و کنجکاوی در درک

فطری بشر، و سیره مستمره عقلاء انسان، و تعمق

در نظر اساسی آئین اسلام که احیاء فطرت

می‌باشد، و روش اجتماعی پیغمبر اکرم، و مطالعه

حوادث افساوری که پس از رحلت به وقوع

پیوسته، و گرفتاری‌هایی که دامنگیر اسلام و

مسلمین گشته، و به تجزیه و تحلیل در کوتاهی

و سهل‌انگاری حکومت‌های اسلامی قرون اولیه

هجرت، بر می‌گردد، به این نتیجه می‌رسد که: از

ناحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص

کافی در خصوص تعیین امام و جانشین پیغمبر

رسیده است، آیات و اخبار متواتر قطعی مانند

آیه ولایت و حدیث غدیر و حدیث سفینه و

حدیث ثقلین و حدیث حق و حدیث منزلت

و حدیث دعوت عشیره اقربین و غیر آنها به این

معنی دلالت داشته و

دارند؛ ولی نظر به پاره‌ای دواعی تأویل شده و سرپوشی روی آنها گذاشته شده است»^۱.

و جواب همانست که ابن مکی نیلی در اشعار خود آورده است که اگر اجماع صحیح باشد، همیشه و همگی اجماع بر علیه حق و برای ابطال آن نموده‌اند. او در ردّ دو بیت یوسف و اسطی که در طعن بر امیرالمؤمنین علیه السلام و تخلف او از بیعت سقیفه بعد از رسول خدا آورده است؛ چنین گوید:

۱- آگاه باش! بگو به آن کس که در گفتار کفرآمیز خود گفته است؛ و پروردگار من بر گفتار او گواه است:

۲- (در وقتی که تمامی مردم بر پیروی از

^۱ «شیعه در اسلام» استاد علامه

طباطبائی، طبع اول ۱۳۸۹ هجری قمری، ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴.

شخصی مجتمع شوند؛ و در میان آنها یک نفر در رضایت بر پیروی مخالفت کند؛

۳- اجتماع همه آنها بر پیروی از آن شخص دلیل است بر آنکه عقل آن مرد مخالف فاسد است.)

۴- (به آن گوینده بگو:) دروغ گفتی! و این گفتارت نادرست است! و پندار تو را شخص ناقد خبیر جدا کننده کلام خراب و نادرست از سخن درست و استوار، جدا می کند؛ و تمیز می دهد؛ و غش و غل در آن را هویدا می سازد.

۵- زیرا تمام قوم موسی بر عبادت گوساله اجتماع کردند، ای شخص پلید و

ای متجاوز عصیانگر!

۶- و بر عبادت آن گوساله پایدار ماندند؛

در حالی که هارون منفرد و تنها و بی یاور بود.

۷- بنا بر این خطاکاران بسیار بودند؛ و اهل

صواب و درستی تنها یک نفر بود که همان

هارون بود.

ابیات قاضی جلیس در محبت اهل البیت علیهم

السّلام

باری در اینجا که می‌خواهیم به حول و قوّه

خدای متعال این مجلّد از «امام‌شناسی» را پایان

دهیم؛ چقدر مناسب است با این ابیات قاضی

جلیس به ترنم پردازیم:

۱- محبت من درباره آل محمد مرا از هر

گناهی حفظ می‌کند؛ و ایشانند سرمایه ذخیره من

برای روز حاجت؛ و ایشانند مایه شرف و علو

منزلت من.

۲- ای پیروان حق بدانید که: سخن و گفتار من در وفاء به ایشانست؛ و افتخار و مباهات من با هر کس که بخواهم به واسطه ایشانست!

۳- اگر من خود را به ریسمانی از أبو الحسن آویزان کنم، تحقیقاً خود را به ریسمانی که در دست خداست آویزان کرده‌ام.

۴- خداوند به واسطه علیّ اسلام را از گزند حوادث حفظ کرد؛ و در مصونیت آورد؛ و اسلام به واسطه علیّ تفوّق و برتری یافت بر تمام ادیانی که پیش

از اسلام دارای قیمت و علو بودند.

۵- أبو الحسن علی بن ابی طالب شوهر بتول

عذراء صدیقه کبری است؛ و اگر فاطمه

زهراء نبود؛ امامانی نبودند، تا ما را به دین

رسول خدا رهبری کنند.

۶- پیغمبر اکرم در روز غدیر بر خلافت و

إمامت او تصریح نمودند؛ و بنا بر این کسی علی

را از منصب او بر کنار نکرد، مگر آن کس که در

دینش متهم باشد، و دینش بی ارزش و سُست

باشد.

و الحمد لله و له المنّة که این مجلد از کتاب

«امام شناسی» که جلد دهم آن است؛ و تمام آن در

پیرامون روایت منزله تحریر یافته است؛ در ليله

بیست و پنجم از شهر جمادی الاولی سنه یکهزار

و چهار صد و هفت هجریه قمریه - علی هاجرها

و وصی هاجرها آلاف التحية و السلام - پایان

یافت.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ نَبِيِّنَا وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى

مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ! وَ صَلِّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى

أَنْبِيَآءِكَ الْمُرْسَلِينَ! وَ صَلِّ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى

عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ! وَ أَفْضَلْ مِنْ ذَلِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ؛

صَلْوَةً تَبْلُغُنَا بَرَكَتَهَا، وَ يَنَالُنَا نَفْعَهَا، وَ يُسْتَجَابُ لَهَا

دُعَاؤُنَا، إِنَّكَ أَكْرَمُ مَنْ رُغِبَ إِلَيْهِ؛ وَ أَكْفَى مَنْ تُوَكَّلَ عَلَيْهِ
وَ أَعْطَى مَنْ سُئِلَ مِنْ فَضْلِهِ، وَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ!^۱

^۱ این صلوات در ضمن دعای چهل و پنجم، از ادعیه صحیفه سجّادیه آمده است.

ص ۱۸۸، س ۵؛ علی بن ابی طالب (تعلیقه):

آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب

«الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۹

مطالبی را در سبّ معاویه حضرت امیر المؤمنین

علیه السّلام را ذکر کرده است که شایان ذکر

است. او می گوید:

«عامّه معاویه را معذور دانسته‌اند درباره لعن

نمودنش در قنوت نماز مردانی را که

خداوند در محکم تنزیلش آنان را از رجس تطهیر
 نموده بود، و جبرائیل حکم به تطهیرشان را فرود
 آورده بود، و پیامبر به امر خداوند جلیل بوسیله آنها
 مباحله نموده بود؛ آن کسانی که خداوند مودتشان را
 فرض قرار داده و پیامبر ولایتشان را واجب نموده
 بود؛ آنها أَحَدُ الثَّقَلَيْنِ هستند که لَا يَضِلُّ مَنْ تَمَسَّكَ
 بهما و لَا يَهْتَدِي إِلَى اللَّهِ مَنْ ضَلَّ عَنْهُمَا (یکی از دو
 چیز ارزشمند و نفیس هستند که گمراه نمی شود
 کسی که به آن دو تمسک کند و هدایت به سوی خدا
 نمی گردد کسی که از آن دو گمراه شود). افرادی را
 که معاویه در قنوت نمازش لعن می نمود یکی امیر
 المؤمنین علیه السلام برادر رسول خدا، و ولیّ او و
 تحمّل کننده مشکلات در تأسیس دین او، و وصیّ
 او، و کسیکه رسول خدا شهادت داد به آنکه يُحِبُّ
 اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، و أَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى بود؛ و
 دیگر دو پسرانش دو سبط رسول خدا و دو ریحانه
 وی: الحسن و الحسين سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛
 بوده اند؛ و با آنها عبدالله بن عباس، جِبْر و دانشمند
 این امت را لعن میکرد؛ با آنکه وجوب تعظیم ایشان
 به حکم ضروری دین اسلام را میدانست، و شرافت

مقام و منزلتشان نزد سید الأنام مشهود و ثابت بود. و چگونه اینطور نباشند و حال آنکه آنها اهل بیت نبوت و موضع رسالت و محلّ رفت و آمد ملئکه و مهبط وحی و معدن رحمت میباشند.

معاویه به لعن و سبّ خود تنها اکتفا ننمود بلکه امر کرد تا در هر ناحیه و دهستان و قریه‌ای آن حضرت را لعن نمایند. و این را به عنوان ستّی بر روی چوبهای آن نواحی و قریه‌ها (یعنی بر روی منابر آنها) در هر عیدی از عیدین و هر روز جمعه‌ای از خود بجای گذاشت. و پیوسته خطباء در تمام نواحی این بدعت کفر آمیز را جزئی از خطبه می‌شمردند، تا در سنه ۹۹ بهترین بنی مروان: عمر بن عبدالعزیز آنرا برداشت. همه این مطالب به ضرورت تاریخ معلوم، و به حکم بدیهی و واضح، قطعی است. جمیع اهل علم بر صدورش اجماع کرده‌اند و تمام اهل سیر بر نقلش اتفاق دارند. به کتب اخبار مراجعه کن تا بیابی که این مطلب مانند روشنی روز هویدا است. حضرت امام حسن علیه السلام در هنگام صلح با معاویه با او شروطی نمود از جمله آنکه معاویه پدرش علیّ را سبّ نکند. معاویه این شرط را نپذیرفت و شروط دیگر را

پذیرفت. آنگاه حضرت امام حسن علیه السلام از او خواست در جائیکه صدای سبّ معاویه به گوش آن حضرت میرسد او را سبّ ننماید. ابن اثیر و ابن جریر و أبو الفداء و ابن شحنة و هر کس که صلح معاویه و حضرت امام حسن علیه السلام را ذکر کرده است همگی گفته‌اند: «معاویه این طلب را پذیرفت اما بدان وفا ننمود.» بلکه علی و حسن علیهما السلام را بر فراز منبر کوفه سبّ کرد. حضرت امام حسین علیه السلام برخاست تا جوابش را بدهد؛ اما حضرت امام حسن علیه السلام او را نشانید، و خودش که پدرم و مادرم قربانش شود برخاست و چنان خطبه‌ای خواند که معاویه را رسوا ساخت، و گفتار معاویه را در دهانش همچون قطعه سنگ متوقف کرد (و یا گفتار خود را چون قطعه سنگ در دهان او انداخت) که نتوانست پاسخ گوید. این قضیه را أبو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبیین» و بسیاری از اهل تاریخ و سیره نویسان ذکر کرده‌اند.

و پیوسته معاویه امیر المؤمنین علیه السلام را نزد هر برّ و فاجر لعن میکرد؛ و بزرگان و کوچکان را بر لعن تحمیل می‌نمود، تا آنکه طبق روایت مسلم در صحیحش سَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ را امر به سبّ نمود... و أحنف بن

قیس را نیز امر به لعن کرد و طبق تصریح جماعتی که از ایشانست أبو الفداء در تاریخش ضمن حوادث سنه ۶۷، به او گفت: و اللّٰه لَتَصْعَدَنَّ الْمِنْبَرَ و لَتَلْعَنَنَّ طَوْعًا أَوْ كَرْهًا. در اینحال در میان معاویه و او گفتاری ردّ و بدل شد که معاویه ترسید اگر احنف بر منبر قرار گیرد او را مفتضح کند، فلهدا وی را از منبر رفتن عفو کرد.

و همه می دانند که: معاویه حُجْر بن عدیّ و اصحابش را که از ابدال و اوتاد روزگار بودند نکشت مگر بجهت آنکه از لعنت کردن به امیر المؤمنین و سیّد الوصیین امتناع نموده بودند؛ و اگر دعوت معاویه را اجابت نموده و سبّ و لعن میکردند خونهایشان ریخته نمی شد. در اینجا لازم است به مقتل حُجْر در اوّل جزء ۱۶ از کتاب «أغانی» أبو الفرج مروانی، و در حوادث سنه ۵۱ از تاریخ ابن جریر و ابن اثیر و غیرهما رجوع کنی تا حقیقت امر را بدانی؛ و بدانی که چون عبد الرّحمن بن حسّان عنزی از لعن علیّ علیه السّلام در مجلس معاویه ابا و امتناع نمود، معاویه او را به نزد زیاد فرستاد و امر کرد تا وی را به

بدترین کشتن بکشد. و زیاد او را زنده زنده دفن

کرد!

معاویه پیوسته علناً علی رؤوس الأشهاد علیّ
علیه السّلام را لعن میکرد و با ترغیب و ترهیب،
تمام مردم را در جمیع شهرها تحمیل به سبّ و
لعن او می نمود؛ و این با وجود آن بود که بطور
صحیح از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم
روایت شده است که: مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي.
این حدیث را حاکم تخریج نموده و صحیح
شمرده است. و در نزد ما از روایات متواتر به
شمار می آید. و نسائی در ص ۱۷ از «الخصائص
العلویّة» و ابن حنبل در ص ۳۲۳، از جزء ششم
از مسندش از حدیث امّ سلّمه از عبد الله یا ابو
عبد الله جدّکلیّ روایت کرده اند که گفت: من بر امّ
سلّمه وارد شدم. به من گفت: أَيْسَبُّ رَسُولَ اللَّهِ
فِيكُمْ؟! «آیا رسول خدا را در میان شما سبّ
می کنند؟» من گفتم: معاذَ الله أو سبحانَ الله أو
کلمةً نحوها. «پناه به خدا یا سبحان الله یا کلمه
دیگری مشابه این.» امّ سلّمه گفت: من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم شنیدم که
می گفت: مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي. «کسیکه علیّ
را سبّ کند حقّاً و تحقیقاً مرا سبّ نموده است.»
آیه الله عاملی در تعلیقه فرماید:

(این فضیلت از خصائص امیر المؤمنین علیه السلام است. و بر این اساس نسائی آنرا در «خصائص» خود ذکر کرده است. و ما به این روایت و أمثال آن، حکم به کفر خوارج و أشباه خوارج می‌نمائیم))